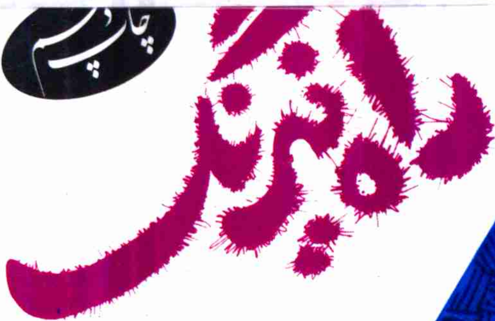




وشتهٔ ویکتور استروفسکی

ترجمهٔ محسن اشرفی

راه نیرنگ

نوشتهٔ

ویکتور استروفسکی

ترجمهٔ

محسن اشرفی



انتشارات اطلاعات

تهران - ۱۳۸۹

سرشناسه: اوستروفسکی، ویکتور Ostrovsky, Victor
عنوان ونام پدیدآور: راه‌نیرنگ /نوشته‌ویکتوراستروفسکی؛ ترجمه‌محسن‌اشرفی
مشخصات نشر: تهران: اطلاعات، ۱۳۷۳
مشخصات ظاهری: ۴۷۵ص.: مصور، نمودار
شابک: 978-964-423-164-3
یادداشت: عنوان اصلی: By way of deception, c 1990
یادداشت: چاپ دهم: ۱۳۸۹ (فیپا)
یادداشت: واژه‌نامه
موضوع: اوستروفسکی، ویکتور
موضوع: Ostrovsky, Victor
موضوع: موساد
موضوع: Israel. Mosad le - Modiin ve - Tafkidim Meyuhadim
موضوع: مأموران اطلاعاتی ـ اسرائیل ـ سرگذشتنامه
موضوع: جاسوسان اسرائیلی
شناسه افزوده: اشرفی، محسن، ۱۳۳۳ ـ ، مترجم
شناسه افزوده: مؤسسه اطلاعات
رده‌بندی کنگره: UB ۲۷۱ / ۹الف ۵۲الف/ ۱۳۷۳
رده‌بندی دیویی: ۳۲۷ / ۱۲۵۶۹۴
شماره کتابشناسی ملی: ۱۲۵۰ ـ ۷۵م



انتشارات اطلاعات
تهران: خیابان میرداماد، خیابان نفت‌جنوبی، روزنامه اطلاعات، شماره پستی ۱۵۴۹۹۵۳۱۱۱
تلفن: ۶ـ۲۹۹۹۳۴۵۵ تلفن‌دفترتوزیع‌وفروش: ۲۹۹۹۳۲۴۲
فروشگاه مرکزی: بزرگراه حقانی، روبروی ایستگاه مترو، ساختمان روزنامه اطلاعات، تلفن: ۲۹۹۹۳۶۸۶
فروشگاه شمارهٔ (۱): خیابان انقلاب اسلامی، روبروی دانشگاه تهران، تلفن: ۶۶۴۶۰۷۳۴

راه نیرنگ

نوشتهٔ ویکتور استروفسکی ترجمهٔ محسن اشرفی

طراح جلد: حبیب‌الله صادقی حروف‌نگاری، چاپ وصحافی: مؤسسه اطلاعات

چاپ اول: ۱۳۷۰ چاپ دهم: ۱۳۸۹ شمارگان: ۲۱۰۰ نسخه

قیمت: ۴۷۰۰ تومان

شابک: ۳ـ۱۶۴ـ۴۲۳ـ۹۶۴ـ۹۷۸ ISBN: 978-964-423-164-3

فهرست مطالب

یادداشت مترجم

نخستین باری که به سراغ ویکتور استروفسکی آمدند، اورا برای استخدام در «جوخهٔ مرگ» خود انتخاب کرده بودند. ویکتور امتناع نمود. نوبت بعدی مراجعه به ویکتور برای ارائهٔ پیشنهاد دیگری بود، و او پذیرفت به یك برنامهٔ آموزشی سه ساله برای تربیت گروهی مأمور اطلاعاتی بپیوندد: دوره‌ای برای تبدیل شدن به مأمور اطلاعاتی سازمان جاسوسی افسانه‌ای رژیم صهیونیستی موسوم به موساد.

«راه نیرنگ» (By Way Of Deception) شرحی است عریان، پرهیجان، ترس‌آور وانفجار آمیز از آنچه که ویکتورطی سالهای خدمت در موساد تجربه کرده است. اودرکتاب خود از دو دههٔ جنگ اطلاعاتی رژیم صهیونیستی که اغلب به صورت عملیات وفعالیتهای مخفی بیرحمانه دراکناف جهان رخ داده پرده برمی‌دارد و درنفوذ به عمق مسائل اطلاعاتی و تشریح تاکتیکهای موساد، دقیق و جسور تامرزهای ممنوع پیش می‌رود.

مثلا استروفسکی افشا می کند که رژیم صهیونیستی از پذیرش اطلاعات مربوط به وجود برنامهٔ انجام حملهٔ انتحاری به مقرآمریکاییها دربیروت سرباز زده

و به کشته شدن صدها سرباز آمریکایی و فرانسوی دراین انفجار انتحاری بی اعتنا بوده است، او از اینکه چگونه رژیم صهیونیستی با اجیر کردن راننده و محافظ یاسرعرفات اورا تعقیب ومراقبت و درسازمان آزادیبخش فلسطین جاسوسی می کرده حرف می زند، از اینکه چگونه اسرائیلی ها اطلاعات مربوط به محل گروگانهای آمریکایی دربیروت را پنهان کرده و زمینهٔ رسوایی آمریکا را درجریان معروف به ماجرای مك فارلین فراهم کرده اند پرده برمی دارد، وازمداخلات موساد درمذاکرات سری سازمان ملل متحد که به استعفای ناگهانی آندرویانك نمایندهٔ آمریکا دراین سازمان انجامید سخن می گوید.

همچنین مداخلات موساد درسایر کشورها، تعلیم وتسلیح گروه های یهودی درآمریکا، اروپا، آمریکای جنوبی تحت عنوان تشکیل واحدهای «دفاع ازخود»، مداخلات موساد دربازار بین المللی مواد مخدر برای تأمین هزینه‌های عملیات مخفی درسایر کشورها، واینکه چگونه این سازمان به غول کوچك فاقد کنترلی تبدیل شده است درکتاب حاضر تشریح می شود، تاجایی که استروفسکی ادعا می کند انگیزه اش از بیان داستان زندگی خود، کمك به مردم ساکن درسرزمین اشغالی درنیل به توانایی کنترل سازمانی است که منافع رژیم صهیونیستی را فدای منافع وایده های شخصی کارکنان خود کرده است.

ازنظر نوع وماهیت افشاگریهایی که دراین کتاب صورت می گیرد «کلایرهای» نویسنده وروزنامه نگار کانادایی که تنظیم کننده و ویراستار «راه نیرنگ» است، ادعا می کند از چاپ کتاب «شناسایی وشکارجاسوس» (Spy catcher) تا این هنگام، تنها کتابی که می تواند مهم و جنجالی به حساب آید، همین کتاب حاضر است.

مدتی پیش روزنامهٔ نیویورك تایمز کتاب حاضر را به عنوان پرفروش ترین کتاب غیرداستانی معرفی کرد و شاید علت آن جنجالی است که انتشار اولیهٔ آن در آمریکا آفرید: چند روز پیش از آن یك قاضی انتشار کتاب را موقتاً منع کرده بود.

علت حکم قاضی یادشده آن بود که رژیم صهیونیستی ادعا می کرد انتشار

کتاب احتمالاً جان برخی عوامل و مأمورین موساد را به خطر خواهد انداخت. اما قاضی دیگری دردادگاه استیناف حکم قاضی نخست را باطل اعلام کرد و به این ترتیب درچند روز اول انتشار کتاب ۳۲۵ هزار نسخه از آن، تنها درایالات متحده به فروش رفت.

درعین حال باید توجه داشت که استروفسکی علیرغم افشاگریهای ویران کننده اش دربارهٔ رژیم صهیونیستی، به قول خودش یك صهیونیست دوآتشه است و آنچه حکایت می کند فقط با انگیزهٔ (ظاهراً) انتقاد از سازمانی است که به زعم او از حیطهٔ مجاز (از دیدگاه باطناً تجاوز گرانهٔ صهیونیستی) خارج شده است. استروفسکی دراینکه صهیونیسم ورژیم متولد شده از بطن آن آیا اساساً مجاز هستند بزعم خودشان دشمنان را ازبین ببرند یا نه هیچ شکی به خود راه نمی‌دهد؛ او فقط نگران این است که اداره کننده‌گان موساد افرادی هستند آزمند، و به زندگی انسانی بهایی نمی‌دهند. به این ترتیب طبیعی است باید با آنچه حکایت می کند و به ویژه آرایی که عرضه می‌دارد برخوردی آگاهانه و از روی احتیاط صورت گیرد. با این تذکر، مترجم برای اینکه خود را درمقام داور، راهنما و یا خدای ناکرده قیم فکری خوانندگان فهیم قرار نداده باشد علیرغم وجود پاره ای نادرستی‌های آشکار درقضاوتهای نویسنده ویا وجود ته ماندهٔ زهر اندیشه‌ها و آرای صهیونیستی دربرخی سطور کتاب، خود را موظف به صرفاً عرضهٔ کتاب آنگونه که درواقع هست می‌داند واز ادای هرگونه توضیح اضافی ویا رد وانکار ادعای نویسنده خودداری می ورزد.

پیرامون انگیزهٔ انتخاب این کتاب برای ترجمه نیز تنها باید اشاره کرد که از دیدگاه مترجم، خواندن چنین کتابهایی برای آسیاییها و آفریقاییهای زودباور، مهمان نواز، ونیکدلی که با سلام وعلیکی یاخوردن نسکافه و قهوه ای بایك بیگانه سفرهٔ دل می گشایند وهرچیزی دربارهٔ کشور، مردم، کاروشغل خود می‌دانند اظهار می‌دارند، مفید وشاید بسیار لازم است.

مقدمهٔ نویسنده

برای من که چهارسال از زندگی ام را درشبکه های موساد گذرانده و برای آن کار کرده ام، بازگو کردن حقایق کارچندان آسانی نبود. به عنوان کسی که اصل و نسب تند و تیز صهیونیستی دارد، این نکته به من آموخته شده بود که دولت اسرائیل از خطا واشتباه مبرا ومصون است؛ آموخته شده بود که ما همچون داوود با جالوتی [جالوت جنگجوی غول آسایی است درعهد عتیق که توسط داوود باسنگ کشته وبدار آویخته می شود.م] فنا ناپذیر درنبردی بی پایان هستیم؛ آموخته شده بود که هیچ حامی و کمك کننده ای جز خودمان نداریم؛ و این احساسی بود که بازماندگانی از کشتارها و قتل عامها که درمیان مامی زیستند آنرا تقویت می کردند. ما به عنوان نسل نوین اسرائیلی ها، و ملتی که پس از دوهزار سال تبعید از نو بر خاك اجدادش شکوفا می شود و گسترش می یابد، کل وجود خود را در راه آرمان ملت تفویض کرده بودیم. فرماندهان ارتش ما به جای ژنرال، قهرمان خوانده شده، و رهبران ما ناخدایانی محسوب می شدند که بر عرشهٔ کشتی بزرگ اسرائیل حکم می رانند.

هنگامی که من به عضویت موساد انتخاب شدم و امتیاز پیوستن به آنچه گروه

برگزیدهٔ موساد می‌دانستم به من داده شد سراپا غرور بودم، اما ایده آلیسم پیچیده وعملگرایی خود محورانه‌ای که دردرون موساد با آن روبرو شدم، همراه با آزمندی، طمع وفقدان کامل احترام به زندگی انسانی که دراین به اصطلاح تیم برگزیده شاهد آن بودم، سبب شد تا داستان خود را بازگویم. اینکه من با انجام این کار زندگی خویش را درمعرض خطر قرار می‌دهم و درمقابل آنانی که تصمیم گرفته‌اند رؤیای صهیونیستی را به کابوس دنیای امروز تبدیل کنند می ایستم، برای اسرائیل به عنوان یك کشور آزاد امر خوشایندی محسوب نمی‌شود، اما داستان من ارتباطی به احساسم نسبت به این کشور ندارد.

موساد، که مورد اعتماد قرار گرفته و به عنوان ارگانی اطلاعاتی مسئولیت طرح خط مشی برای رهبران عالیرتبهٔ ملت به عهدهٔ آن گذاشته شده به این اعتماد خیانت کرده است. این سرویس با طرح توطئه‌های خودسرانه و به خاطر مسائل بی اهمیت، و به دلیل منافع خود خواهانهٔ کارکنانش ملت را درسراشیب سقوط قرار داده است.

من دیگر نه می‌توانم ساکت بمانم و نه می‌توانم با پنهان کردن حقیقت درپشت نام‌های دروغین وهویت‌های گمراه کننده اعتبار این کتاب را به خطر بیندازم (هرچند نام فامیل برخی از عوامل فعال را به خاطر حفظ جان آنها عوض کرده ام.) مرگ بهایی است که حاضرم برای این کارخود بپردازم.

ویکتوراستروفسکی ـ جولای ۱۹۹۰

پیشگفتار ویراستار

طی ۲۵ سال کار روزنامه‌نگاری، این نکته برای من به صورت حقیقتی مسلم درآمده است که یك روزنامه‌نگار هرگز به کسی که خبر و گزارشی ـ ولو بسیار غریب و دور از انتظار به نظر برسد ـ به وی ارائه کند، «نه» نمی گوید، اما داستان ویکتور استروفسکی در ابتدای کار چیزی بسیار فراتر از خیال به نظر می‌رسید.

بعد از ظهر روزی در آوریل ۱۹۸۸، در جای معمول خود در سالن خبرنگاران در پارلمان اوتاوا نشسته بودم که ویکتور استروفسکی به من تلفن کرد تا بگوید می‌خواهد داستانی با ماهیت بین‌المللی و احتمالاً جالب را برای من بازگو کند. من اخیراً کتابی پرفروش و جنجالی بنام «دوستان بلندپایه» منتشر کرده بودم که به بروز مشکلاتی برای نخست‌وزیر فعلی کانادا و دولتش انجامیده بود. ویکتور گفت که به نزدیکی من به مقامات دولتی علاقمند شده و به همین دلیل خواستار آن است که داستانش را به من عرضه کند. او جزئیات دیگری ابراز نکرد، اما پیشنهاد نمود پانزده دقیقه بعد در کافه‌ای در همان نزدیکی مرا ببیند و راجع به داستانش حرف بزند. سه ساعت بعد، او کاملاً مورد توجه من قرار گرفته

بود. داستان او واقعاً جالب و شنیدنی بود.

طبیعی است نخستین فکر گریزناپذیر من این بود که آیا این مرد واقعاً همان کسی است که خودش ادعا می کند یا نه؟ برخی تحقیقات خصوصی از طریق تماسهایی که اینجا و آنجا داشتم و آمادگی و اشتیاق و بی پروایی او برای نام بردن از افراد و آشکارا سخن گفتن از مسائلی که عنوان می کرد، بتدریج مرا به این نتیجه رساند که وی در مورد هویتش راست می گوید: یك مأمور سابق موساد.

بسیاری از افراد از آنچه در این کتاب می خوانند خشنود نخواهند بود. این داستانی است آشوب خیز، و یکی از بهترین انواع شرح وقایعی که طبیعت انسانی می تواند آنرا بازگو کند. بسیاری افراد به ویکتور چونان فردی خائن نسبت به اسرائیل خواهند نگریست. باشد! اما من او را آدمی می دانم که اعتقاد دارد موساد سازمان خوبی است که تندروی کرده است؛ مردی که تفکر ایده آلیستی اش را ضربات بیرحمانهٔ واقعیت ویران و خرد کرده و انسانی که اعتقاد یافته موساد ـ یا هر سازمان دولتی دیگر همانند آن ـ نیازمند پاسخگو بودن در قبال اعمالش، در پیشگاه افکار عمومی است. حتی سازمان سیا نیز مجبور است در برابر هیأت برگزیده ای از اقدامات خود دفاع کند و آنها را توضیح دهد، اما موساد چنین نیست.

در اول سپتامبر ۱۹۵۱، نخست وزیر وقت دیوید بن گوریون امریه ای صادر کرد که طبق آن موساد به عنوان سازمان اطلاعاتی وابسته به وزارت امور خارجهٔ اسرائیل ایجاد شد. تا به امروز، هر چند همه می دانند چنین سازمانی وجود دارد ـ گهگاه سیاستمداران در مورد موفقیتهای آن به رجزخوانی می پردازند ـ اما موساد از همهٔ جوانب سازمانی مخفی باقی مانده است. مثلاً در بودجهٔ اسرائیل هیچ اشاره ای به آن نمی شود و نام رئیس آن مادامی که بر سازمان حکمرانی می کند هرگز بر کسی آشکار نیست.

یکی از اصلی ترین موضوعاتی که در این کتاب مطرح می شود اعتقاد ویکتور است به اینکه موساد سازمانی خارج از کنترل است؛ اینکه هرچند نخست وزیر ظاهراً مسئولیت آن را به عهده دارد، اما در مورد عملیات آن اختیار

واقعی ندارد؛ و اغلب در مورد اجازه صدور عملیات مخفی آلت دست کسانی قرار می گیرد که آن را اداره کرده و طبق منافع خود به جلو می برند و در این میان به منافع کشور اسرائیل توجهی ندارند.

با وجود اینکه ماهیت حرفهٔ اطلاعاتی مستلزم حفظ اسرار تا حد قابل ملاحظه‌ای است، اما به هر حال اجزای مشخصی از مسائل اطلاعاتی در سایر کشورهای دموکراتیك غیرسرّی هستند. به عنوان مثال، در ایالات متحده رئیس و معاون سازمان «سیا» ابتدا توسط رئیس جمهور نامزد می شوند، کمیتهٔ منتخب نمایندگان در امور اطلاعاتی با آنان به گفتگو می نشیند، و آخرالأمر نیز باید با اکثریت آرای نمایندگان سنا تأیید شوند.

مثلاً در ۲۸ فوریه ۱۹۸۹ این کمیته به ریاست دیوید بارن در ساختمان سنا در واشنگتن تشکیل جلسه داد تا در بارهٔ یکی از مقامات کهنه کار سیا به نام ریچارد کر که نامزد احراز مقام معاونت رئیس سیا شده بود بحث کند. حتی با وجود پاسخگویی علنی در مقابل نمایندگان، ریچارد کر می بایست یك پرسشنامهٔ طولانی ۴۵ قسمتی را در بارهٔ همه چیز خود ازمسائل خصوصی و خانوادگی گرفته تا سوابق تحصیلی، و تجربیات کاری، میزان درآمد و املاك، حقوقش طی ۵ سال گذشته و پس اندازش پر کند و به سئوالاتی در زمینهٔ سازمانهایی که عضو آنها بوده و دیدگاه و فلسفهٔ کلی اش در مورد زندگی و مسائل اطلاعاتی پاسخ گوید.

درابتدای جلسه سناتور بارن تصدیق کرد که کمیته بندرت کار خود را به صورت علنی انجام داده است، اما گفت: «در حالی که در برخی از دیگر کشورها قوهٔ قانونگذاری را از نظارت بر فعالیتهای اطلاعاتی منع کرده اند، گستردگی کنترل مجلس نمایندگان بر امور اطلاعاتی در کشور ما واقعاً دستاوردی بی همتاست».

علاوه بر سایر فعالیت ها، کمیتهٔ یاد شده طی هر فصل سال همهٔ برنامه های پنهان کارانهٔ تصویب شده توسط رئیس جمهور را مورد بررسی قرار داده و هرگاه نیز رئیس جمهور اقدام مخفی دیگری را لازم بداند جلسات ویژه ای تشکیل می دهد.

سناتور بارن می گوید: «هر چند ما قدرت وتو کردن اقدامات مخفی پیشنهاد شده را نداریم، اما طی سالهای گذشته روسای جمهور توصیه‌های ما را برای ملایمتر و یا لغو کردن آن دسته از فعالیتهای مخفی که اعتقاد داشتیم بد طراحی شده و یا در بردارندهٔ خطرات غیر لازمی برای منافع امنیتی کشور هستند، مدنظر قرار داده اند.»

اما هر چند نخست وزیر اسرائیل ظاهراً مسئولیت امور اطلاعاتی را به عهده دارد، اغلب از وجود اقدامات مخفی تا پس از وقوع آنها بی اطلاع می‌ماند. مردم نیز از اقدام به چنین عملیاتی یا هرگز مطلع نمی شوند و یا به ندرت در جریان آنها قرار می گیرند.

بلاشك می‌توان پذیرفت در اسرائیل کارکنان موساد و فعالیت آنها هرگز مورد بررسی و دقت نظر چنین کمیته‌هایی واقع نمی‌شوند.

اهمیت وجود نظارت مناسب سیاسی بر مسائل اطلاعاتی، توسط سرویلیام استفنسون در مقدمهٔ کتاب «مردی به نام اینترپید» جمع بندی شده و وی در این مقدمه می نویسد: «نظارت بر امور اطلاعاتی شرطی لازم برای دموکراسیهاست تا بتوانند از مصیبت و انهدام کامل احتمالی اجتناب کنند.»

او می نویسد: «بین زرادخانه های پیچیده ای که ایجاد آنها در گوشه و کنار جهان روندی فزاینده دارد، اطلاعات سلاحی اساسی و شاید اساسی ترین سلاح به حساب می آید، اما سری بودن آن در بر دارندهٔ خطر زیادی است. باید اقداماتی احتیاطی برای جلوگیری از سوء استفاده از آن انجام شود و مقررات دایماً مورد تجدیدنظر قرار گرفته و بشدت به اجرا گذاشته شوند. اما به هرحال در تمامی اینگونه مؤسسات شخصیت و عقلایی عمل کردن کسانی که امور اطلاعاتی به عهدهٔ آنان گذاشته شده اهمیت تعیین کننده دارد. امید به اینکه مردمانی آزاد قادر به زندگی ایمن و قابل تحمل باشند، تنها در گروی درستی همین اقدامات احتیاطی در جلو گیری از سوء استفاده از اطلاعات است.»

سؤال مشروع دیگری که می توان در بارهٔ داستان ویکتور مطرح کرد این است که چگونه عاملی نسبتاً جزئی در «انستیتو» (نامی که معمولاً برای موساد به

کار می‌رود) می‌تواند این مقدار اطلاعات در بارهٔ آن داشته باشد. این سؤالی بسیار ظریف است، اما پاسخ آن به شکل حیرت‌انگیزی آسان و ساده از کار در می‌آید.

موساد به عنوان یك سازمان، خیلی کوچك و جمع و جور است.

نایجل وست (نام مستعار روبرت آلاسون عضو پارلمان انگلیس از حزب محافظه کار) در کتاب خود به نام «بازی اطلاعات» می‌نویسد که قرارگاه سیا واقع در لانگلی ویرجینیا (که از بلوار جورج واشنگتن در خارج واشنگتن دی.سی همچون یك برج راهنما به نظر می‌رسد) حدود ۲۵ هزار کارمند دارد که «بخش اعظم آنها تلاشی برای پنهان کردن ماهیت کار خود به عمل نمی‌آورند.» کل دستگاه موساد متجاوز از هزار و دویست کارمند ندارد که منشیان و کارکنان دفتری را نیز شامل می‌شوند و به همهٔ آنها گفته شده است به کسانی که از آنها راجع به شغلشان می‌پرسند وزارت دفاع را به عنوان محل کار ذکر کنند.

وست همچنین می‌نویسد که «شواهد جمع آوری شده از پناهندگان روس نیز حاکی است نخستین رئیس کا.گ.ب حدود ۱۵ هزار نفر مأمور در گوشه و کنار جهان استخدام کرد که ۳ هزار نفر آنان در قرارگاه مرکزی در تیلیستان واقع در جنوب غربی مسکو و کنار جادهٔ کمربندی آن مستقر بودند.» این ارقام مربوط به دههٔ ۱۹۵۰ بود. ارقام اخیراً به دست آمده حاکی از آن هستند که کل کارکنان کا.گ.ب در جهان متجاوز از ۲۵۰ هزار نفر است. حتی سرویس اطلاعاتی کوبا (دی.جی.آی) حدود ۲ هزار عامل آموزش دیدهٔ عملیاتی بین کادرهای نمایندگیهای سیاسی‌اش در نقاط مختلف جهان قرار داده است.

چه باور کنیم و چه نکنیم، در هر زمان مفروض، موساد فقط بین ۳۰ تا ۳۵ مأمور مسئول (Katsa) دارد که در تمام نقاط جهان فعالیت می‌کنند. آنگونه که در کتاب ویکتور گفته می‌شود، دلیل اصلی برای این تعداد فوق‌العاده کم این است که بر خلاف سایر کشورها، اسرائیل می‌تواند کادرهای برجسته و صادق و وفادار جامعهٔ جهانی یهودیان خارج از اسرائیل را به خدمت بگیرد. این کار از طریق روش بی نظیری صورت می‌گیرد: تماس با حامیان داوطلب یهودی.

ویکتور دفترچهٔ یادداشتی داشت که تجارب خود و بسیاری مسائل مربوط به دیگران را در آن ثبت می کرد. او خوب چیز نمی نویسد، اما در مورد نمودارها، نقشه‌ها، و سایر اطلاعات بصری از حافظه‌ای همچون فیلم عکاسی برخوردار است که برای موفقیت عملیات اطلاعاتی بسیار حیاتی محسوب می شود. و از آنجا که موساد سازمانی چنین کوچك و بسته است، وی به پرونده های طبقه بندی شده کامپیوتری و اطلاعات شفاهی و ضبط شده دسترسی داشته و اینها اطلاعاتی است که عناصر پایینی سیا و کا.گ.ب توانایی دستیابی به آنها را ندارند. حتی در دورهٔ آموزش نیز وی و همکلاسیهایش به کامپیوتر اصلی موساد دسترسی داشته و ساعات بی پایانی را به مطالعهٔ جزئیات اطلاعات موجود پرداخته‌اند و عملیات واقعی موساد را چندین و چند باره بررسی کرده‌اند، تا به عنوان استخدام شدگان جدید چگونگی اقدام به عملیات و راه اجتناب از اشتباهات گذشته را بیاموزند.

علاوه بر آن، درحالی که ممکن است سنجیدن کمّی این امر مشکل باشد، اما پیوستگی بی نظیر تاریخی در جامعهٔ یهودیان، و اعتقاد آنان بر اینکه باید بدون توجه به تمایزات سیاسی برای حفظ خود در مقابل دشمنان به یکدیگر تکیه کنند، آنان را وا می‌دارد بین خودشان آنچنان باز و بدون مخفی کاری رفتار کنند که نظیر آن بین کارکنان سایر سازمانهای اطلاعاتی مثل سیا یا کا.گ.ب هرگز دیده نمی‌شود. خلاصه آنکه آنها حس می کنند می‌توانند بین خودشان با آزادی در مورد جزئیات هر عملیاتی صحبت کنند، و چنین نیز می کنند.

من به سهم خودم از ویکتور متشکرم که فرصت نوشتن این داستان جالب و قابل توجه را به من داده و از همسرم نیز ممنونم که در این کار مرا حمایت کرد، بویژه آنکه ماهیت این کتاب سبب ایجاد فشار سیاسی بیشتر از آنچه که من توانایی تحمل آن را داشتم می شد.

کلایرهای ـ جولای ۱۹۹۰

آغاز

عملیات ابوالهول

«بطرس بن حلیم» را می‌شد به خاطر جلب شدن توجهش به سوی آن زن بخشید، زیرا وی زنی بود زیبا و جذاب با موهای بلوند، که شلوار تنگ و بلوز بدون آستینش وی را آنچنان به چشمها می‌کشاند که هر مردی می‌توانست آرزوی دوباره نگاه کردنش را به دل خود راه دهد.

طی هفتهٔ گذشته، این زن هر روز درایستگاه اتوبوس ناحیهٔ ویلجویف درحوالی جنوب پاریس مدنظر بن حلیم قرار گرفته بود. از آن ایستگاه فقط دو اتوبوس استفاده می‌کردند ـ یك اتوبوس محلی، ویك اتوبوس به سوی پاریس ـ و از آنجا که معمولا مسافران اتوبوس درآن ایستگاه بسیار کم بودند، غیر ممکن بود توجه کسی به آن زن جلب نشود. هرچند حلیم این را نمی‌دانست، اما نکتهٔ اصلی همین بود.

ماه آگوست سال ۱۹۷۸ بود. به نظر می‌رسید برنامهٔ روزانهٔ آن زن نیز همانند برنامهٔ حلیم ثابت وبدون تغییر باشد. هنگامی که حلیم برای سوار شدن به اتوبوس به ایستگاه می‌رسید، زن آنجا بود. چند لحظه بعد مردی با پوست روشن، چشمان آبی، ولباس آراسته سوار براتومبیل فراری قرمز رنگی که دوصندلی

داشت بدانجا میشتافت، دخترك بلوند را سوار می کرد، وبعد برای رسیدن به جایی که فقط خدا می‌دانست کجا بود، اتومبیل را ازجا می پراند.

حلیم که تبعهٔ عراق بود وهمسرش سمیره دیگر توانایی تحمل زندگی دلتنگ کننده درپاریس را نداشت، بخش اعظم زمانی را که به تنهایی دراتوبوس نشسته بود وبه سوی محل کارش می‌رفت به فکر کردن به آن زن می گذراند. مسلماً برای این کار وقت کافی داشت. حلیم علاقه‌ای به اینکه درراه رفتن به محل کار باکسی حرف بزند نداشت، ومقامهای امنیتی عراقی به اودستور داده بودند مسیر معینی را برای رفتن به سرکار انتخاب نکند وگهگاه راه خود را عوض کند. تنها مکان‌های ثابت درمسیر اوعبارت بودند ازایستگاه اتوبوس درنزدیکی خانه‌اش واقع درویلجویف، وایستگاه متروی سن لازار. دراین ایستگاه حلیم برای رفتن به شمال پاریس به قطار سارسلز سوار می شد وبه محل کارش می‌رفت. او دریك پروژهٔ فوق سری مربوط به ساخت راکتوراتمی عراق کار می کرد.

یك روز، دومین اتوبوس قبل ازآنکه اتومبیل فراری به ایستگاه برسد ازراه رسید. زن ابتدا درجستجوی اتومبیل فراری نگاهی به انتهای خیابان انداخت و سپس شانه‌ای بالا انداخت وسوار اتوبوس شد. درآن روز، حرکت اتوبوس حلیم که معمولاً قبل از این اتوبوس می‌رسید، دو ایستگاه جلوتر به واسطه یك «تصادف» جزئی با یك اتومبیل پژو، که دفعتاً سرراه آن سبز شد، به تأخیر دچار شده بود.

چند لحظه بعد اتومبیل فراری به میعادگاه رسید. راننده درجستجوی دخترك به اینسو وآنسو نگاه کرد وحلیم که متوجه شده بودچه اتفاقی افتاده به زبان فرانسه وصدای بلند به اوگفت که دختر با اتوبوس رفته است. راننده که گیج به نظر می‌رسید به انگلیسی جواب داد وحلیم نیز ماوقع را به زبان انگلیسی برایش حکایت کرد.

راننده با حالتی تشکر آمیز ازحلیم پرسید به کجا می رود. حلیم گفت، عازم ایستگاه مدلین است که با ایستگاه سن لازار فاصلهٔ چندانی نداشت، وراننده ـ که بعداً حلیم وی را به عنوان یك انگلیسی به نام «جك دونووان» شناخت اما نام

اصلی اش «ران.اس» بود ـ گفت وی نیز به همان طرف می‌رود. او پیشنهاد کرد حلیم را برساند.

حلیم فکر کرد چرا که نه، به داخل اتومبیل خزید و درکنار راننده نشست.

ماهی قلاب را بلعیده بود، و موساد همان طور که درصید آن از اقبال مساعد برخوردار بود، درارزشمند بودن طعمه هم شانس بزرگی آورد.

***

عملیات ابوالهول، به صورتی تماشایی در هفتم ژوئن ۱۹۸۱، هنگامی که جنگنده بمب افکن‌های ساخت آمریکای اسرائیل درتهاجمی جسورانه برفراز قلمرو دشمن، مجتمع هسته‌ای عراق موسوم به تموز (یا اوسیراك) را درتوویته واقع درنزدیکی بغداد ویران کردند به پایان رسید. اما این حادثه هنگامی رخ داد که چندین سال بود توطئه های بین المللی، دیپلماسی، خرابکاری، وآدمکشی براه افتاده توسط موساد برای به تأخیر انداختن تکمیل این پروژه انجام شده، اما درنیل به هدف شکست خورده بود.

نگرانی اسرائیل درمورد این پروژه از هنگام وقوع بحران نفتی سال ۱۹۷۳ و زمانی شروع شد که فرانسه طی موافقتنامه ای با عراق ـ که عمده ترین تأمین کنندهٔ نفتش بود ـ ساختن یك مرکز تحقیقات هسته ای برای این کشور را به عهده گرفت. بحران نفتی سبب شده بود توجه همه به سوی انرژی هسته‌ای به عنوان یك منبع جانشین انرژی نفت جلب شود، و کشورهایی که سیستم‌های هسته ای می‌ساختند، برنامه‌های فروش بین‌المللی خود را با سرعتی فزاینده گسترش می‌دادند. درآن هنگام، فرانسه قصد داشت یك راکتور اتمی تجارتی ۷۰۰ مگاواتی به عراق بفروشد.

عراق همیشه اصرار داشت مرکز تحقیقات هسته ای اش برای مقاصد صلح آمیز طراحی شده واساساً قرار است انرژی الکتریکی بغداد را تامین کند. اسرائیل بانگرانی قابل توجهی ترس از این داشت که عراق بتواند بمب اتمی بسازد و روزی علیه این کشور به کار گیرد.

فرانسه موافقت کرده بود اورانیوم غنی شده تاحد ۹۳ درصد را که

در کارخانهٔ غنی‌سازی نظامی واقع در پیره‌لاته تولید می‌شد، برای دو راکتور عراق فراهم آورد. این کشور موافقت داشت چهار محمولهٔ سوخت هسته‌ای برای آن فراهم کند: سوختی که به ۱۵۰ پوند اورانیوم غنی شده بالغ می‌شد ومواد مورد نیاز برای ساختن حداقل چهار بمب اتمی را دراختیار عراق می‌گذاشت. آنگاه «جیمی کارتر» رئیس جمهور ایالات متحده دربرنامهٔ سیاست خارجی خود باگسترش واحدهای هسته‌ای مخالفت کرد ودیپلماتهای آمریکایی برای ترغیب فرانسه و عراق درجهت تغییر طرحهایشان به مذاکرات و آمد ورفت‌های دیپلماتیك فعالانه‌ای پرداختند.

هنگامی که عراقیها بدون رودربایستی پیشنهاد فرانسه را دایر برجانشین کردن نوع رقیق‌تری از سوخت هسته‌ای موسوم به «کارامل» به جای اورانیوم غنی شده رد کردند، حتی فرانسویان نیز درمورد نیات عراق به نگرانی دچار شدند. کارامل نوعی سوخت هسته‌ای است که انرژی هسته‌ای تولید می‌کند، اما نمی‌توان از آن بمب اتمی ساخت.

عراق کوتاه نمی‌آمد. معامله باید همانی می‌بود که قبلا قرارش را گذاشته بودند. صدام حسین مرد قدرتمند عراق طی کنفرانس مطبوعاتی ماه جولای ۱۹۸۰ خود در بغداد، نگرانیهای اسرائیل را به مسخره گرفت و گفت که سالها قبل «محافل صهیونیستی دراروپا، اعرابی را که می‌گفتند به قول آنها غیر متمدن وواپسگرا هستند و فقط به درد شترسواری دربیابانها می‌خورند مسخره می‌کردند، حالا همین افراد و محافل بدون بیادآوردن حرفهای دیروز خود ادعا می‌کنند عراق درآستانهٔ ساختن بمب اتمی است.»

این حقیقت که عراق دراواخر دههٔ ۱۹۷۰ به سرعت درحال رسیدن به آستانهٔ تولید سلاح اتمی بود، واحد اطلاعات نظامی اسرائیل (آمان) را واداشت به سرعت یادداشتی (باعلامت مهر «سیاه» به معنی فوق سری بودن) برای تسوی ژامیر رئیس آن زمان موساد بفرستد که از ژنرالهای سابق ارتش اسرائیل بود. واحد اطلاعات ارتش خواستار آن بود که اطلاعات دقیق بیشتری از دانسته‌های موجود درباره پیشرفت پروژهٔ عراق فراهم شود، و دیوید بیران رئیس بخش یافتن و

اجیر کردن جاسوس برای موساد جهت ملاقات با ژامیر فراخوانده شد. بیران مردی بود خپله، با صورتی گرد، و از جمله عناصر بسیار مکار و خودساختهٔ موساد به حساب می‌آمد. او به دنبال این ملاقات رؤسای بخشهای زیر فرمان خود را گردآورد و دستور داد فوراً یك كانال عراقی برای نفوذ درکارخانهٔ سازندهٔ راکتور درفرانسه پیدا کنند.

جستجویی گسترده درپرونده های پرسنلی ۲ روز به طول انجامید، ولی به نتیجه‌ای نرسید وبنابراین بیران به سراغ دیوید آربل رئیس ایستگاه موساد در پاریس رفت. آربل مردی بود سفید مو که از کهنه کاران آب زیر کاه و حیله گر موساد به شمار می‌رفت و به خاطر آشنایی‌اش با چند زبان ویژگی‌های کاردرچنین ایستگاهی را داشت. مانند همهٔ ایستگاههای دیگر موساد، ایستگاه پاریس نیز درزیرزمین شدیداً حفاظت شدهٔ سفارت اسرائیل قرار داشت و آربل به عنوان مسئول ایستگاه، حتی سفیر را نیز درجریان فعالیت‌های خود نمی گذاشت. کارکنان موساد پست دیپلماتیك را کنترل می کنند وهمهٔ بسته های داخل و خارج شده به سفارت از زیردست آنها می گذرد. آنها همچنین مسئول فراهم کردن خانه‌های امن (موسوم به آپارتمانهای عملیاتی) هستند. به عنوان مثال، ایستگاه لندن مالك ۱۰۰ آپارتمان است و ۵۰ آپارتمان دیگر را نیز در اجاره خود دارد.

پاریس نیز از وجود تعدادی حامیان وکمك کنندگان داوطلب یهودی برخوردار است و یکی از آنها با نام رمز ژاك مارسل دربخش کارگزینی کارخانهٔ هسته ای سارسلزکار می کرد. اگر جریان فوریت نداشت، از او خواسته نمی شد اسناد حقیقی را ربوده واز کارخانه خارج کند و یا حتی از آن‌ها کپی بگیرد. برداشتن یك سند مستلزم پذیرفتن خطر دستگیری واز دست رفتن موقعیت عامل است. اما دراین قضیهٔ بخصوص، کارکنان ایستگاه تصمیم گرفتند اسناد اصلی را بخواهند، بیشتر به خاطر اینکه اسامی عربی اغلب گیج کننده هستند (عربها درموقعیت های مختلف بخشهای متفاوتی از نام کامل خود را به کار می برند) و به این ترتیب از مارسل خواسته شد لیست کامل عراقی هایی را که درپروژه کار

می کنند، فراهم سازد.

از آنجا که قرار بود طی هفتهٔ بعد مارسل برای شرکت درجلسه‌ای اداری به پاریس بیاید، به او دستور داده شد لیست پرسنلی را درصندوق عقب اتومبیلش درکنار سایر اوراقی که همراه می آورد قرار دهد. شب قبل یك مأمور گردآوری اطلاعات با اوملاقات کرد، یك کلید اضافی از صندوق عقب اتومبیلش دریافت نمود، ودستورات لازم را به اوداد. مارسل می باید درساعتی معین درنزدیکی اکوله میلیتاری دوری می‌زد، و پژوی قرمز رنگی را می‌دید که به پنجرهٔ عقبش عکس خاصی چسبانده بودند. این اتومبیل اجاره شده وتمام شب درجلوی کافه‌ای قرار داده شده بود تا وجود محل مناسبی برای پارك اتومبیل ـ که درپاریس خیلی سخت گیر می‌آید ـ تضمین شود. به مارسل گفته شده بود از کنار اتومبیل پژو بگذرد و به محض اینکه پژو از پارك بیرون آمد اتومبیلش را درجای آن پارك کند. آنگاه او می باید به جلسه اداری اش می‌رفت و پروندهٔ پرسنلی را درصندوق عقب جا می گذاشت.

از آنجا که کارکنان واحدهای صنعتی حساس گهگاه با انتخاب تصادفی مورد کنترل امنیتی قرار می گیرند، موساد مارسل را بدون اینکه خودش آگاه باشد تارسیدن به سرقرار دنبال کرده بود. پس از اطمینان مجدد از اینکه مراقبتی درکار نیست، دونفر از ماموران موساد پوشه را از صندوق عقب درآورده و به درون کافه بردند.

در حالی که یکی از آنها سفارش نوشیدنی می داد دیگری به دستشویی رفت و دوربین عکاسی خود را که به خاطر صرفه جویی در زمان به طریق خاصی عمل می کرد تا احتیاجی به تامین وضوح توسط عکاس نباشد بکار انداخت. حلقهٔ فیلم این دوربین که توسط بخش عکاسی موساد تهیه شده، به قطر یك سیگار است و می توان روی آن پانصد تصویر ثبت کرد. هنگامی که دوربین روی پایه‌هایش مستقر شود، گیرندهٔ عکس می تواند اسناد را بسرعت زیر آن قرار داده و جابجا کند و توسط رابطی که به یك دکمهٔ لاستیکی وصل است و بین دندان‌ها قرار می گیرد، برای برداشتن هر عکس از فشار دندان استفاده نماید. پس از پایان کار

عکسبرداری از هر سه صفحهٔ پروندهٔ پرسنلی، ماموران اسناد را در پوشه گذاشته و به صندوق عقب اتومبیل مارسل برگردانده و سپس از محل دور شدند.

نام های موجود با استفاده از سیستم رمز معمول موساد که هر پیامی را دوبار به صورت رمز در می‌آورد، بسرعت به بخش پاریس در ادارهٔ مرکزی موساد در تل آویو فرستاده شدند. در این سیستم رمز هر صدایی یك شماره دارد. مثلاً اگر نام کسی «عبدل» باشد، احتمالاً بخش اول نام (عب) شمارهٔ ۷ و بخش دوم (دل) شمارهٔ ۲۱ دارد. برای پیچیده تر کردن این رمز، هر شماره نیز معمولاً یك رمز دیگر دارد ـ یك حرف و یا یك عدد دیگر ـ و تازه این روش پیچیدهٔ رمزکردن هر هفته یکبار عوض می شود.

حتی با این وجود، هر پیام رمز تنها حاوی نصف گزارش است و برای کسی که آنرا کشف رمز کند از معنایی برخوردار نخواهد بود. نامهای موجود در کل لیست پرسنلی نیز به همین طریق و در دو بخش جدا با سیستم مخابرهٔ کامپیوتری به قرارگاه مرکزی مخابره شدند.

به محض کشف رمز نام‌ها و موقعیت شغلی آنها در تل آویو، لیست به بخش تحقیق موساد و واحد اطلاعات نظامی فرستاده شد، اما از آنجا که کارکنان عراقی پروژهٔ سارسلز کارشناسان فنی بودند و قبلاً به عنوان عناصری تهدید کننده به حساب نمی آمدند، موساد در بایگانی خود اطلاعات زیادی در بارهٔ آنها نداشت.

به این ترتیب رئیس بخش تأمین جاسوس تصمیم گرفت به دنبال آسانترین هدف برود و قرار شد بسرعت عمل شود. چنین بود که آنها «بطرس بن حلیم» را انتخاب کردند. بعداً معلوم شد در انتخاب او بخت با موساد یار بوده است، اما در هنگام انتخاب تنها به این دلیل روی وی انگشت گذاشتند که آدرس او در دست بود. موجود بودن آدرس همین یك نفر در لیست پرسنلی این معنی را می‌داد که دیگران یا از نظر امنیتی مراقبت بیشتری می شوند و یا اینکه در سکونتگاههای نظامی در نزدیکی کارخانه زندگی می کنند. حلیم از عراقیانی بود که با همسر خود در فرانسه به سر می برد ـ نیمی از عراقی ها ازدواج نکرده بودند ـ اما فرزندی

نداشت. فقدان فرزند در زندگی زناشویی یك عراقی ۴۲ ساله غیرعادی به نظر می‌آمد و نشانگر ازدواجی معمولی و شادکامانه نبود.

حال که هدف انتخاب شده بود، این مسأله باقی می‌ماند که او را چگونه «اجیر» کنند، بویژه آنکه گفته می شد در تل آویو این قضیه را عملیاتی می دانستند که «نباید شکست بخورد!» برای به انجام رساندن این کار، دو گروه ویژه فراخوانده شدند.

گروه اول ـ موسوم به یارید (Yarid) ـ که مسئولیت امور امنیتی اروپا را به عهده داشت باید از برنامهٔ رفت و آمد حلیم و همسرش سمیره آگاه می‌شد و ترتیبی می داد که از طریق یك یهودی داوطلب کمك که ملکی در حوالی منزل حلیم داشته باشد، آپارتمانی اجاره شود (این شخص باید بدون پرسیدن سؤالات اضافی حاضر به اجاره کردن آپارتمان می‌شد).

گروه دوم ـ موسوم به نویوت (Neviot) ـ می باید هر گونه اقدام لازمی را برای وارد شدن به آپارتمان سوژه و کارگزاری وسایل استراق سمع در آنجا انجام می‌داد. این وسایل بسته به اینکه قرار بود در کجا قرار داده شوند اشکال متفاوتی داشتند. برای اتصال به اشیایی مانند میزیك وسیلهٔ استراق سمع به نام «وود» و برای استراق سمع از طریق تلفن ابزاری با نام «گلاس» به کار می‌رفت.

شاخهٔ امنیتی اروپا متشکل بود از سه تیم که هر کدام بین سه تا نه نفر عضو داشتند و یکی از آنها از داخل اسرائیل دو تیم دیگر را که در خارج به سر می بردند پشتیبانی می کرد. فراخواندن یکی از دو تیمی که در خارج به سر می برند برای انجام یك عملیات، معمولاً مستلزم چانه‌زنی فراوان است، زیرا هر یك از بخشهای موساد عملیات خود را دارای اهمیت ویژه می دانند.

شاخهٔ نویوت نیز متشکل از سه تیم از متخصصان آموزش دیده در رشتهٔ گردآوری اطلاعات از سوژه های بی‌حرکت است که به معنی شبیخون زدن به اماکن بیگانه، عکس برداری از اسناد با وارد و خارج شدن بدون سروصدا به اطاقها و ساختمانهای دارای دستگاههای مراقبت و حفاظت است، بدون اینکه کسی آنها را ببیند. ابزارهای ویژهٔ این گروه عبارتند از یك سری شاه کلید

اتاقهای هتلهای درجه یك اروپا، و برای بازکردن قفلهایی که با نشان دادن کارت بخصوصی باز می شوند مرتباً وسایل و روشهای جدیدی در اختیار این گروه قرار داده می شود. اتاقهای برخی از هتلهای اروپا حتی به قفلهای مخصوصی مجهز هستند که فقط با اثر انگشت صاحب اتاق باز می شوند.

وقتی ابزار استراق سمع در آپارتمان حلیم کار گذاشته می شد و بکار می افتاد، یکی از کارکنان بخش استراق سمع به مکالمات او گوش می داد و آنها را ضبط می کرد. نخستین نوار ضبط شده به قرارگاه مرکزی موساد در تل آویو فرستاده می شد تا پس از معلوم شدن نوع لهجه، یکی از تحلیلگران و مترجمین نوارهای استراق سمع که این نوع لهجه را بخوبی می فهمید به ایستگاه پاریس اعزام شود و مکالمات استراق سمع شده را فوراً برای این ایستگاه ترجمه کند.

تا این مرحله از عملیات، تمام آنچه وجود داشت یك نام و یك آدرس بود. مأموران حتی یك عکس از حلیم در دست نداشتند و تضمینی وجود نداشت که وی شکار بدردبخوری باشد. برای فهمیدن اینکه اصلاً این حلیم و همسرش چه آدمهایی هستند و چه شکل و شمایلی دارند، آپارتمان آنها از داخل خیابان و آپارتمانی که در آن نزدیکی اجاره شده بود تحت نظر قرار گرفت.

دو روز بعد، وقتی زن جوان کوتاه موی زیبایی که خود را ژاکلین معرفی می کرد زنگ در خانهٔ حلیم را به صدا درآورد، نخستین تماس واقعی گرفته شد. نام واقعی این زن دینا بود، از کارکنان شاخهٔ امنیتی اروپا به شمار می رفت و وظیفه اش صرفاً این بود که نگاه دقیقی به همسر حلیم بیندازد و او را به تیم تعقیب و مراقبت بشناساند.

پوشش دینا فروش عطر بود که مقادیر زیادی از آنرا در اختیار داشت. او جعبه ای عطر و کارت چاپ شدهٔ مخصوص سفارش عطر همراه خود آورده بود و برای جلوگیری از بروز سوء ظن همهٔ درهای ساختمان سه طبقه را به صدا درآورد و کالای خود را عرضه نمود. هنگامی که دینا به خانهٔ امن برگشت، مطمئناً به خانهٔ حلیم راه پیدا کرده بود.

قلب سمیره از پیشنهاد فروش عطر به تپش افتاد. سایر خانمهای ساکن در

ساختمان نیز چنین بودند و این امر شگفت‌آوری نبود، زیرا قیمت اظهار شده از قیمت فروشگاههای معمولی بسیار نازلتر بود. از مشتریان خواسته شد نیمی از بهای عطر را پیشاپیش و نیمهٔ دیگر را به هنگام دریافت کالا بپردازند و یك «هدیهٔ مجانی» نیز به هنگام سفارش دریافت کنند.

از همه بهتر آنکه سمیره «ژاکلین» را به خانه اش دعوت کرد و سفرهٔ دلش را پیش او گشود که تا چه حد غصه‌دار است؛ شوهرش چقدر برای پیشرفت شغلی بدون انگیزه است؛ خانواده اش چقدر ثروتمند و اصل و نسب دار بوده؛ و حکایت کرد که از خرج کردن پول خودش برای ادامهٔ زندگی خسته شده است؛ و ـ جالبتر از همه ـ اینکه قرار است دو هفته بعد به خاطر در پیش بودن عمل جراحی مادرش به عراق برود. این کار او شوهرش را تنها و بسیار آسیب پذیرتر از پیش می ساخت.

«ژاکلین» که گفته بود دانشجویی از یك خانوادهٔ اصیل جنوب فرانسه است و برای به دست آوردن پس انداز بیشتر به فروش عطر روآورده، نسبت به موقعیت و گرفتاری‌های سمیره همدردی نشان داد. هر چند وظیفهٔ ابتدایی او صرفاً شناسایی آن زن بود، اما این موفقیت بخصوص وی بدون شك قابل بهره برداری بیشتر بنظر می آمد.

در عملیات تعقیب و مراقبت هر گونه اطلاعات کسب شده طی هر مرحله، در بازگشت به خانهٔ امن گزارش می شود و در آنجا گروه تعقیب و مراقبت پس از ارزیابی اطلاعات اقدام بعدی عملیات را طرح می کند. این امر معمولاً مستلزم ساعتها بازجویی از گزارش دهنده و بررسی چند بارهٔ جزئیات است و از آنجا که افراد مختلفی در مورد اهمیت اقدامی بخصوص یا عبارتی ویژه بحث می کنند، شرکت در جلسه به کاری اعصاب شکن تبدیل می‌شود. اعضای تیم سیگار می کشند و قهوه می خورند، و با گذشت هر ساعت فضای خانهٔ امن عصبی‌تر و متشنج تر می شود.

چنین بود که تصمیم گرفته شد به ارتباط ایجاد شده بین ژاکلین (دینا) و سمیره بها بدهند و از این اقبال خوش برای تسریع روند عملیات استفاده کنند.

وظیفهٔ بعدی دینا این بود که سمیره را دوبار از آپارتمانش بیرون بکشد: یکبار برای اینکه گروه بتواند محل مناسبی را برای کارگذاشتن ابزار استراق سمع در آپارتمان پیدا کند، و دفعه دیگر برای کار گذاشتن این ابزار. این امر به معنی آن بود که می بایست گروه با داخل شدن به آپارتمان از زوایای آن عکس بگیرد، فواصل را تعیین کند، در مورد گوشه و کنار قابل استفادهٔ آپارتمان تصمیم بگیرد، و همهٔ کارهایی را که برای انتخاب یکی از اشیای خانه جهت ساختن نمونهٔ مشابهی از آن ـ و قرار دادن وسیلهٔ استراق سمع در داخلش ـ لازم است به دقت انجام دهد. نظیر همهٔ کارهای دیگری که موساد انجام می دهد، اصل اساسی همیشه این است که ریسك هر عملیاتی در حداقل ممکن باشد.

در همان نخستین ملاقات، سمیره از اینکه نمی تواند آرایشگر مناسبی برای رنگ کردن موهایش بطریقی ویژه پیدا کند ابراز ناراحتی کرده بود. هنگامی که ژاکلین دو روز بعد با بسته‌های عطر به سراغ سمیره رفت ـ این بار کمی قبل از زمان مراجعت حلیم به آپارتمانشان رفته بود تابتواند او را نیز شناسایی کند ـ در مورد آرایشگر هنرمند خود نیز با او حرف زد.

ژاکلین گفت: «در مورد شما با آندره صحبت کردم و او گفت از رنگ کردن موهای شما بسیار خرسند خواهد شد. دوبار باید نزد او بروید. او یك آرایشگر اختصاصی است، اما من شما را با کمال میل همراهی خواهم کرد.»

سمیره حرف او را قاپید. او و شوهرش در آن منطقه دوستی نداشتند، ارتباطات اجتماعی آنها محدود بود، و سمیره از بدست آمدن فرصتی برای گریز از محیط خسته کنندهٔ خانه و رفتن به شهر استقبال کرد.

به عنوان هدیهٔ ویژه ای که قرار بود به دلیل خرید عطر به سمیره داده شود، ژاکلین جاکلیدی مجللی برای او آورده بود که برای هر کلید یك گیره داشت. ژاکلین گفت: «کلید آپارتمانتان را بدهید تا نشان دهم چگونه می توانید از این جاکلیدی استفاده کنید.»

هنگامی که سمیره کلید را به ژاکلین داد متوجه نشد وی کلید را برای لحظه ای در یك بستهٔ کوچك دیگر که بنظر می‌رسید آنهم هدیهٔ بسته‌بندی شده

دیگری باشد فرو کرد. این بسته پر بود از نوعی خمیر مخصوص که برای جلوگیری از چسبیدن آن به کلید روی آن را با تلق نازکی پوشانده بودند. وقتی کلید در بسته فرو می‌رفت و بر دو طرف بسته فشار وارد می آمد، اثر دقیقی روی مادهٔ خمیری می گذاشت و ساختن کلید از روی آن به آسانی صورت می گرفت.

کارکنان بخش استراق سمع توانسته بودند بدون وجود کلید نیز در را باز کرده و داخل شوند، ولی وقتی آدم می تواند براحتی کلید جایی را بدست آورد و آنچنان به آپارتمان وارد شود که گویی ساکن آنجاست، پذیرفتن خطر اضافی لورفتن دور از عقل است. آنها وقتی وارد جایی می شدند در را قفل می کردند و بین کف اطاق و لبهٔ دستگیرهٔ در میله‌ای قرار می‌دادند تا چنانچه کسی توانست بدون آنکه گروه مراقبت بیرون از ساختمان متوجه شود از جلوی آن رد شده و به ساختمان وارد شود، وقتی قفل را باز می کند با حرکت نکردن دستگیره به فکر خراب بودن قفل بیفتد و به سراغ کمك برود. این امر باعث می شد فرصتی برای فرار آرام به کارکنان بخش استراق سمع داده شود.

وقتی حلیم شناسایی شد، شاخهٔ امنیتی اروپا به اجرای «تعقیب آرام» پرداخت که روشی است برای تعیین برنامهٔ رفت و آمد افراد، بدون اینکه خطر لورفتن عملیات تعقیب را دربرداشته باشد. در این روش فرد را نه از راه دنبال کردن سایه بسایه، بلکه از طریق کنترل مرحله‌ای تعقیب می کنند و افرادی که در حوالی خانه سوژه را مدنظر خود دارند از اینکه به سوی کدام مقصد می‌رود مطلع می‌شوند. پس از چند روز فرد دیگری که در ایستگاه دوم ایستاده است مسیر بعدی را تعیین می کند و جریان به همین ترتیب ادامه می‌یابد. در مورد حلیم این کار بسیار آسان بود، زیرا وی همیشه از یك ایستگاه مشخص حرکت می کرد.

زمان دقیق عزیمت سمیره به عراق، از طریق ابزار استراق سمع برای گروه آشکار شد. همچنین حلیم به همسرش گفت باید برای انجام یك کنترل امنیتی به سفارت عراق برود، و به این ترتیب موساد را برای احتیاط باز هم بیشتر هشیار کرد. اما آنها هنوز هم طرحی برای اجیر کردن او نیندیشیده بودند و به خاطر اولویت بالای قضیه، فرصت چندانی برای اینکه بفهمند آیا حلیم با آنها همکاری

خواهد کرد یا نه، نداشتند.

در این مورد بخصوص، روش استفاده از یك عرب اجیر شده برای رفتن به سراغ عرب دیگر و ایجاد رابطه با او از نظر امنیت عملیات بسیار خطرناك ارزیابی شده و کنار گذاشته شد. این یك عملیات منحصربفرد بود و موساد نمی‌خواست در جریان آن هیچگونه سرهم‌بندی صورت گیرد. امیدهای اولیه برای اینکه دینا بتواند از طریق همسر حلیم با او ارتباطی ایجاد کند بسرعت کنار گذاشته شد: پس از دوبار رفتن به سلمانی همراه با ژاکلین (دینا)، سمیره کار دیگری با ژاکلین نداشت و تماس خود را با وی قطع کرد. وی طی یکی از غرغرهای معمولش به حلیم گفت: «دیدم که چطور به این دختر زل زده ای، فکر نکن حالا که دارم از تو دور می‌شوم، می توانی کاری کنی. می‌دانم چه فکری به سرت زده است.»

چنین بود که موساد به فکر کاشتن دختری در ایستگاه اتوبوس و قراردادن مأمور ویژه خود «ران. اس» به عنوان یك انگلیسی خوش‌پوش با نام مستعار جك دونووان بر سر راه حلیم افتاد. بقیهٔ کار را اتومبیل فراری اجاره شده، و حیله های دیگر دونووان دربارهٔ چگونگی بدست آوردن پول مفت انجام می‌داد.

***

حلیم طی اولین دور سوار شدن به اتومبیل فراری، در مورد شغلش چیزی بروز نداد و ادعا کرد دانشجو است که البته ادعا و سن و سالش از نظر ران تناسبی نداشتند. حلیم صرفاً اظهار داشت همسرش به سفر رفته، آدم خوش‌اشتهایی است، اما چون مسلمان است مشروب نمی‌نوشد.

دونووان در حالیکه تلاش می‌کرد حرفه‌اش را مبهم معرفی کند تا در آینده حداکثر توانایی ممکن را در گسترده تر کردن حیطهٔ امور شغلی‌اش داشته باشد، گفت در کار تجارت بین‌المللی است و پیشنهاد داد اگر حلیم میل داشته باشد می‌تواند از ویلایش در حومهٔ پاریس دیدن کند و یا طی زمانی که همسرش به وطن رفته با او شامی بخورد. در این مرحله حلیم خود را برای هیچ دیدار دیگری متعهد نکرد.

صبح روز بعد، زن مو بلوند در ایستگاه اتوبوس بود و دونووان او را همراه برد. یك روز دیگر گذشت. آنگاه وقتی دونووان پیدایش شد از دخترك خبری نبود و دونووان بازهم از حلیم دعوت کرد برای رفتن به شهر به او بپیوندد. در ضمن اضافه کرد می توانند در یکی از کافه های بین راه قهوه ای بنوشند. در مورد مسافر زیبایش نیز توضیح داد: «ولش کن، دختر سبکسری بود که همین طوری سرراهم پیدایش شد. داشت یواش یواش سطح خواسته هایش را بالا می برد، که البته رویش را کم کردم. از یك نظر حیف شد. شاید منظورم را بفهمی، دختر بدردبخوری بود. اما خب، از این جنبه ها هیچوقت کمبودی وجود نداشته است.»

حلیم دربارهٔ این دوست جدید چیزی به سمیره نگفت. این رازی بود که می خواست نزد خودش نگه دارد.

بعد از آنکه سمیره به عراق بازگشت، دونووان که دیگر هر روز حلیم را سوار می کرد و با او صمیمی شده بود گفت برای انجام امور شغلی اش باید به مدت ۱۰ روز به هلند برود. او کارت معرفی شغلی اش را به حلیم داد که البته جعلی، ولی تا آن حد واقعی بود که تابلو و منشی داشته باشد و اگر حلیم برای دیدن آنجا آمد به ساختمان تازه سازی در بالای خیابان شانزه لیزه وارد شده و تحت تأثیر قرار گیرد.

طی تمام این مدت ران (دونووان) در خانهٔ امنی به سر می برد و پس از هر وعده دیدار، رئیس ایستگاه موساد و یا معاون او را ملاقات می کرد تا با همفکری آنها قدم بعدی را طرح ریزی کند، گزارش هایش را بنویسد، ترجمهٔ مکالمات استراق سمع شده را بخواند، و هر گونه امکان جدیدی را در پیشبرد سناریو بررسی کند.

او بعد از ملاقات قبل از هر کار دیگر اقداماتی انجام می داد تا از تحت تعقیب نبودنش اطمینان یابد و سپس در خانهٔ امن مدارکش را عوض می کرد و گذرنامهٔ انگلیسی اش را آنجا می گذاشت. از دو گزارشی که هر دفعه پس از ملاقات می نوشت، نخستین مورد گزارشی اطلاعاتی شامل جزئیات مکالماتی بود که طی ملاقات صورت می گرفت. گزارش دوم تحت عنوان گزارش عملیاتی،

شامل شش جزء يك گزارش خبری بود: کی، کِی، کجا؛ چه، چرا، چگونه؟ در این گزارش هر آنچه طی ملاقات رخ داده بود ثبت می شد. گزارش دوم در پوشش دیگری قرار داده می شد تا يك پیك مخصوص آنرا از خانهٔ امن به سفارتخانه برده و تحویل دهد.

گزارش های عملیاتی و اطلاعاتی یا از طریق کامپیوتر رمزکننده و یا توسط پیك به اسرائیل فرستاده می شوند. گزارش عملیاتی به صورت چند جزء تفکیك شده درمی آید تا از لورفتن آن تا حد امکان ممانعت به عمل آید. مثلاً در جزء اول گزارش نوشته می شود «من با سوژه در (نگاه کنید به جزء دوم) ملاقات کردم،» و جزء دیگر گزارش شامل نام محل است و به همین ترتیب ادامه می یابد. هر شخص دارای دو نام رمز است که خودش از آنها خبر ندارد؛ يك نام مخصوص گزارش های اطلاعاتی و نام دیگر مخصوص گزارش های عملیاتی است.

نگرانی عمدهٔ موساد همیشه در مورد مسألهٔ ارتباطات است. از آنجا که اسرائیلیها می‌دانند چه کارهایی از دست خودشان ساخته است، از آنچه که دیگر کشورها نیز می توانند انجام دهند بخوبی آگاهند.



با به سفر رفتن سمیره، حلیم نظم زندگی اش را سراپا کنار گذاشت. بعد از کار در شهر می‌ماند تا در رستورانی غذا بخورد و یا به سینما برود. يك روز به دوستش دونووان زنگ زد و پیغامی برای او گذاشت. سه روز بعد دونووان متقابلاً به او تلفن کرد. حلیم می خواست این طرف و آن طرف برود، و بنابر این دونووان اورا برای شام و تماشای نمایش به يك کابارهٔ گرانقیمت برد. او اصرار داشت همه صورت حسابها را خودش بپردازد. اینك حلیم به مشروبخواری افتاده بود و طی مهمانی طولانی آنشب، دونووان به معامله ای اشاره کرد که در شرف انجام آن بود و گفت قصد دارد کانتینرهای حمل و نقل کهنه و بلااستفاده را برای استفاده به عنوان خانهٔ مسکونی به کشورهای آفریقائی بفروشد.

او گفت: «در برخی از این کشورها بعضی مردم در آنچنان وضع آشفته و ناامیدانه‌ای هستند که فقط سوراخهایی به عنوان پنجره در این کانتینرها درست

می کنند و به زندگی در آنها می پردازند. کانالی در تولون پیدا کرده ام که می توانم از طریق آن کانتینرها را مفت بخرم. آخر این هفته به آنجا می روم. چرا همراهم نمی آیی؟»

حلیم گفت: «احتمالاً فقط مزاحم تو خواهم بود، چون از تجارت هیچ چیز نمی دانم.»

«مهم نیست باید مدتی طولانی رانندگی کنم و اصلاً خوشم نمی آید تنها باشم. آنجا می مانیم و یکشنبه برمی گردیم. به هرحال آیا در تعطیل پایان هفته کار دیگر می توانی بکنی؟»

یکی از یهودیان داوطلب کمك که قرار بود نقش فروشنده را بازی کند در آخرین لحظات پا پس کشید و نقشه می رفت که شکست بخورد، اما چنین نشد زیرا یکی از مأموران گردآوری اطلاعات وظیفه یافت به قالب «تاجر»ی که قرار بود به دونووان کانتینر بفروشد فرو رود.

هنگامی که ران و همکارش در مورد قیمت جر و بحث می کردند، حلیم متوجه شد کف یکی از کانتینرهایی که توسط جراثقال بهوا بلند شده بود پوسیده است (کف همهٔ کانتینرها پوسیده بود و آنها امیدوار بودند حلیم متوجه این نکته بشود). او دونووان را به کناری کشید و جریان را به او گفت تا رفیقش بتواند در خرید کانتینرها که تعدادشان به ۱۲۰۰ دستگاه می رسید تخفیفی بگیرد.

آن شب به هنگام شام دونووان ۱۰۰۰ دلار آمریکایی در مقابل حلیم گذاشت و گفت: «یا الله برش دار. تو با توجهی که به زنگ زدگی کانتینرها نشان دادی خیلی بیشتر از اینها به من سود رساندی. موقع فروش به آفریقایی ها این زنگ زدگی مشکلی بوجود نمی آورد اما آن بی کله متوجه قضیه نبود.»

حلیم برای نخستین بار کم کم فهمید دوستی تازه یافته اش علاوه بر همراه آوردن ساعاتی خوش می تواند پرمنفعت هم باشد. برای افراد موساد که می دانستند پول، سکس و برخی انواع محرك های روانی ـ به تنهایی و یا همراه باهم ـ می تواند تقریباً هر چیزی را بخرد، مرد عراقی اینك واقعاً بدام افتاده بود. حالا باید حلیم را به یك معاملهٔ واقعی می کشاندند.

دونووان می‌دانست حلیم از آن به بعد به پوشش شغلی ظاهری او اطمینان خواهد داشت، و بنا بر این مرد عراقی را به سوئیت مجلل خود در هتل سافتیل بوربون واقع در سن‌دومینیك دعوت کرد. او یك بدکارهٔ جوان و زیبا را نیز به اطاقش برد. دخترك ماری کلود ماگال نام داشت و پس از صرف شام، دونووان به دوستش گفت برای یك امر تجاری که دفعتاً پیشامد کرده مجبور برفتن است. او یك پیام تلکس را نیز که تأییدی بود بر گفته‌اش پیرامون کار فوری روی میز باقی گذاشت تا حلیم اتفاقاً آن را ببیند.

دونووان گفت: «گوش کن، متأسفم که می‌روم، اما تو خوش باش و بعداً با تو تماس می گیرم.»

به این ترتیب حلیم و دخترك تنها مانده و به خوشگذرانی پرداختند. از آنچه بر آنها گذشت فیلم تهیه شد که الزاماً به نیت حق‌السکوت گرفتن نبود. موساد بیشتر می‌خواست بداند چه اتفاقی می افتد و حلیم چکار می کند. یك روانکاو اسرائیلی قبلاً همهٔ گزارش‌های مربوط به حلیم را در جستجوی سرنخی جهت مؤثرترین راه نزدیك شدن به او بررسی کرده بود. یك فیزیکدان امور هسته‌ای اسرائیلی نیز آماده شده بود تا در صورت لزوم برای خدمت در عملیات بکار گرفته شود. طولی نمی‌کشید که به خدمات آنان نیاز پیدا می شد.

دو روز بعد دونووان بازگشت و بسراغ حلیم آمد. هنگام نوشیدن قهوه، حلیم براحتی متوجه شد دوستش از چیزی ناراحت است.

دونووان در این مورد گفت: «یك شانس عالی پیدا کرده ام که با یك شرکت آلمانی معامله‌ای دربارهٔ فروش مقداری لولهٔ تحت فشار انتقال مواد رادیواکتیو برای دستگاههای پزشکی جوش بدهم. قضیه خیلی فنی از کار درآمده. پول زیادی در کار است، اما من دربارهٔ این لوله‌ها هیچ چیز نمی‌دانم. مرا با یك متخصص انگلیسی آشنا کرده‌اند که برای بررسی و امتحان لوله‌ها اعلام آمادگی کرده است اما پول زیادی می خواهد و آنقدرها هم به او اطمینان ندارم. فکر می کنم با آلمانی‌ها ساخت و پاختی دارد.»

حلیم گفت: «شاید من بتوانم کمك کنم.»

دونووان که شگفت زده به نظر می‌رسید گفت: «منظورت چیست؟ فکر می کردم تو دانشجو هستی.»

«این را باید اول به تو می گفتم. اما من کارشناس متخصصی هستم که عراق برای یك پروژهٔ ویژه به اینجا فرستاده است. مطمئنم می توانم کمك کنم.»

ران بعدها اظهار داشت هنگامی که حلیم سرانجام شغل واقعی خود را نزد او فاش کرده حالتی به او دست داده که انگار تمام خون بدنش را بیرون کشیده و به جای آن آب سرد تزریق کرده اند و بعد دوباره، یکباره آب یخ به آب جوش تبدیل شده است. حلیم در اختیار آنها بود؛ اما ران باید هیجانش را مخفی می کرد. باید آرام می‌ماند.

«گوش کن! قرار است لوله ها را آخر همین هفته در آمستردام ببینم. باید یکی دو روز زودتر به آنجا برسم، اما می توانم صبح یکشنبه هواپیمای شخصی ام را به دنبالت بفرستم.»

حلیم موافقت کرد.

دونووان گفت: «پشیمان نخواهی شد. اگر این جنس‌ها اشکالی نداشته باشد یك کیسه پول گیرمان می‌آید.»

هواپیمای جت که موقتاً رنگ شده و علامت شرکت دونووان را روی آن نقاشی کرده بودند از نوع «لیرجت» بود و به همین منظور مستقیماً از اسرائیل به فرانسه آمد. دفتر مورد استفاده در آمستردام نیز به یکی از مقاطعه کاران ثروتمند یهودی تعلق داشت. ران به خاطر اینکه نمی‌خواست با اوراق هویت انگلیسی اش از مرز بگذرد ـ این راه خوبی است برای اجتناب از لو رفتن در مرزها ـ مجبور بود بدون حلیم مسافرت کند.

وقتی حلیم با اتومبیل لیموزینی که در فرودگاه آمستردام انتظارش را می کشید به دفتر وارد شد، دیگران قبلاً در آنجا گرد آمده بودند. دو نفر فروشندهٔ لوله‌ها عبارت بودند از ایتسیك. ئی. از مأموران اطلاعاتی موساد، و بنیامین گلداشتاین یك دانشمند هسته‌ای اسرائیلی که با پاسپورت آلمانی سفر می کرد. وی به همراه خود یك نمونه از لوله‌های تحت فشار را آورده بود تا حلیم آنرا

آزمایش کند. بعداز کمی خوش و بش، ران و ایتسیك با وانمود کردن به اینکه باید در بارهٔ جزئیات مالی معامله گفتگو کنند اطاق را ترك کردند و بحث در مورد مسائل فنی را به دو کارشناس واگذاشتند. آندو به خاطر تخصص و علایق مشترکشان فوراً با یکدیگر جور شدند و گلداشتاین از حلیم پرسید این همه اطلاعات در مورد صنایع هسته ای را از کجا گیر آورده است. پرسیدن این سؤال توسط گلداشتاین پرتاب تیری بود در تاریکی، اما حلیم که خود را از قبل لو داده و کاملاً بی دفاع مانده بود در مورد حرفه اش با او سخن گفت.

کمی بعد، هنگامی که گلداشتاین به ایتسیك گفت حلیم کیفیت لوله ها را مورد تأیید قرار داده است آنها عراقی غافل را به شام دعوت کردند. ران از اینکه نمی تواند به واسطهٔ کار زیاد آنها را همراهی کند عذرخواهی کرد.

هنگام صرف شام اسرائیلی‌ها به نقشه‌ای اشاره کردند که درصدد پیاده کردنش بودند: تلاش برای فروختن کارخانه‌های انرژی هسته‌ای به جهان سومی ها، البته به منظور استفاده های صلحجویانه.

ایتسیك گفت: «طرح پروژهٔ شما می تواند مدل کاملی باشد که ما به این کشورها بفروشیم. اگر بتوانی برخی جزئیات را در اختیار ما بگذاری می توانیم کلی پول در بیاوریم.

«اما باید بین خودمان بماند. نمی خواهیم دونووان از جریان با خبر شود و گرنه سهم زیادی درخواست خواهد کرد. ما ارتباطات لازم را داریم و شما تخصص آن را. اصلاً احتیاجی به دونووان نداریم.»

حلیم گفت: «خب، من آنقدرها مطمئن نیستم. دونووان برایم رفیق خوبی بوده است، و مسائل دیگری هم هست. می دانید که این کار خطراتی هم دارد.»

ایتسیك گفت: «ابداً. خطری ندارد. شما معمولاً به این طور چیزها دسترسی دارید. ما فقط می خواهیم از اطلاعات شما به عنوان مدل استفاده کنیم. همه اش همین. پول خوبی می گیرید وهیچکس هم بو نمی برد. چطور می توانند بفهمند؟ از این طور کارها زیاد می شود.»

حلیم که هنوز دودل بود اما فکر و خیال پول هنگفت وسوسه اش می کرد

گفت: «من هم همینطور فکر می کنم. ولی در مورد دونووان چه؟ از اینکه به او نارو بزنم خوشم نمی آید.»

«تو فکر می کنی او تو را در جریان همهٔ معاملاتش می گذارد؟ معطلش نکن! او هرگز نخواهد فهمید. می توانی دوستی ات را با او ادامه دهی و در عین حال با ما هم کار کنی. مسلماً ما هرگز به او نخواهیم گفت، چون اگر بگوییم او هم سهمش را خواهد خواست.»

اینك موساد واقعاً حلیم را در اختیار گرفته بود. خیالبافی در مورد ثروت و پول خارج از اندازه انگیزه ای بسیار قوی بود. به هر حال او نسبت به گلداشتاین احساس خوبی پیدا کرده بود و به نظر نمی‌رسید برای ساختن بمب اتمی به آنها کمك می کند. نیازی هم به این نبود دونووان چیزی بداند. حلیم فکر کرد: چرا که نه؟

به این ترتیب حلیم رسماً اجیر شده بود و مانند بسیاری از اجیرشدگان دیگر حتی از اینکه او را به خدمت خود گرفته‌اند آگاهی نداشت.

دونووان به خاطر کمکی که حلیم در جریان خرید لوله‌ها کرده بود ۸۰۰۰ دلار آمریکایی به او پرداخت و صبح روز بعد عراقی شادکام پس از جشن گرفتن با غذایی گرانقیمت و بردن دخترکی به اتاقش، با جت خصوصی دونووان به پاریس بازگشت.

* * *

در این نقطه از سناریو، دونووان باید در مجموع از صحنه حذف می شد تا حلیم از موقعیت ناراحت کننده ای که در اثر پنهان کردن قرار و مدارش از وی بدان دچار شده بود رهایی یابد. دونووان برای مدتی غیبش زد ولی شماره تلفنی را در لندن به حلیم داد تا اگر لازم شد با وی تماس بگیرد. او گفت باید معامله ای را در انگلستان انجام دهد و نمی‌داند تا کی مجبور است در لندن بماند.

دو روز بعد حلیم در پاریس با شرکای جدیدش ملاقات کرد. ایتسیك که بسیار جسورانه‌تر از دونووان عمل می کرد نقشه‌ای از راکتور اتمی عراق را همراه با جزئیات و محل آن، و همچنین ظرفیت، و جدول دقیق پیشرفت کار

ساختمانی درخواست کرد.

حلیم در ابتدا بدون اینکه مسأله‌ای نشان دهد این درخواست را پذیرفت. اسرائیلی‌ها به او یاد دادند چگونه از روشی به نام «برگ به برگ» برای نسخه برداری از مدارك و نقشه‌ها استفاده کند. در این روش کاغذ مخصوصی روی یك سند قرار داده شده و کتابی به مدت چند ساعت روی آن گذاشته می شود تا فشار مختصری وارد کند. تصویر بروی کاغذ منتقل می شود، اما هنوز هم سفید بنظر می‌رسد. پس از اینکه کاغذ به مواد بخصوصی آغشته شد تصویر معکوسی از سند بدست می آید.

درحالی که ایتسیك برای دریافت اطلاعات بیشتر حلیم را زیر فشار گذاشته بود و در هر مرحله به او مبلغ قابل توجهی پول می‌پرداخت، مرد عراقی بتدریج علائم حالتی را در رفتار خود آشکار ساخت که حرفه‌ای ها آنرا «عکس العمل جاسوس» می‌نامند: رفتارهای گاه بسیار عصبی و گاه آرام، بالا رفتن یکبارهٔ گرمای بدن، و ناتوانی در خواب راحت و آرام گرفتن، که همهٔ آنها عکس العمل‌های ترس ناشی از امکان گیر افتادن می‌باشند: هرچه بیشتر در این کار غرق شویم ترسمان از نتایج عملمان بیشتر می شود.

چه باید می‌کرد؟ تنها چیزی که به فکر حلیم رسید تلفن کردن به دوستش دونووان بود. او می‌دانست چه باید کرد. او افرادی عجیب و غریب و در رده های بالا می شناخت.

هنگامی که دونووان به تلفن او جواب گفت، حلیم نالید: «باید کمکم کنی! مشکلی پیدا کرده‌ام که نمی‌توانم با تلفن بگویم. به دردسر افتاده‌ام. به کمکت احتیاج دارم.»

دونووان گفت تا دو روز دیگر از لندن پرواز می کند و او را در سوئیت هتل سافتیل ملاقات خواهد کرد و اطمینان داد؛ «دوستی برای همین مواقع است!».

وقتی آن دو روبرو شدند حلیم با ناله گفت: «رودست خورده‌ام» و آنگاه جزئیات معاملهٔ «سری» خود را با شرکت آلمانی نزد دونووان اعتراف کرد: «متأسفم. تو دوست بسیار خوبی بوده‌ای. اما مرا با پول فریب دادند. همسرم

همیشه می گوید باید پول بیشتری در بیاورم تا زندگی بهتری داشته باشیم. من فکر کردم شانس آورده ام. خودخواهی من باعث حماقتم شد. لطفاً مرا ببخش! به کمکت احتیاج دارم.»

دونووان با گفتن این جمله که «کاسبی همین است»، رفتار بزرگوارانه ای نشان داد، اما اضافه کرد که ممکن است این آلمانی‌ها اصلاً آمریکایی و عوامل سازمان سیا باشند. حلیم یکه خورد.

او گفت: «هرچه را می‌دانستم به آنها گفته‌ام (این جمله ران را بسیار مشعوف کرد) اما باز هم برای اطلاعات بیشتر فشار می آورند.»

دونووان گفت: «بگذار در باره اش فکر کنم. من آدمهایی را می شناسم. بهرحال تو اولین کله پوکی نیستی که پول از راه بدرش برده است. راحت باش و سخت نگیر! این جور مسائل آنقدرها هم که در ابتدا به نظر می‌رسد مشکل نیستند.»

آنشب دونووان و حلیم برای صرف شام و خوردن مشروب بیرون رفتند. کمی بعد دونووان دخترکی را برای حلیم جور کرد و با خنده گفت: «اعصابت را آرام می کند».

و دخترك براستی چنین کرد. از زمان آغاز عملیات تنها پنج ماه می گذشت که برای چنین عملیاتی زمانی کوتاه و گامی بلند به حساب می آمد. اما باید گفت در چنین مسائل مهمی است که سرعت عمل اهمیت حیاتی پیدا می کند. با این حال در این مرحله از کار احتیاط شعار روز به حساب می آمد و می بایست حلیم را که این چنین ترسیده بود و تحت فشار قرار داشت با هوشیاری اداره کرد.

پس از جلسه ای طولانی و بحثی داغ در خانهٔ امن، تصمیم بر این شد که ران به سراغ حلیم رفته و به او بگوید عملیاتی که انجام می شود در مجموع زیر سر «سیا» است.

حلیم با ناراحتی گفت: «مرا می کشند. آنها مرا اعدام میکنند.»

دونووان دلداری اش داد: «نه، این طور نمی‌شود. این قضیه با کارکردن برای اسرائیلی ها فرق دارد. حداقل به اندازهٔ آن بد به حساب نمی آید. به هر حال

چگونه خواهند فهمید؟ من با آنها معامله‌ای کرده‌ام. آنها فقط مقدار کمی اطلاعات دیگر می‌خواهند و بعد دیگر کاری با تو ندارند.»

«چه اطلاعاتی؟ چه چیز دیگری می‌توانم به آنها بگویم؟»

دونووان در حالیکه کاغذی از کیف خود بیرون می‌آورد گفت: «خب، من سر در نمی‌آورم اما فکر می‌کنم تو از آن سر در بیاوری. آنها می‌خواهند بدانند اگر فرانسه پیشنهاد کند بجای مواد غنی شده چیز دیگری،... نامش چه بود؟، آهان کارامل... در اختیار عراق بگذارد، واکنش عراق چیست؟ این را به آنها بگو و آنها هم دیگر مزاحم تو نمی‌شوند. آنها دلشان نمی‌خواهد تو را اذیت کنند. فقط این اطلاعات را می‌خواهند.»

حلیم گفت عراقی‌ها تحویل اورانیوم غنی شده را درخواست خواهند کرد، اما در هر حال یك فیزیکدان مصری الاصل به نام یحیی المشاد (Yahia El Meshad) طی چند روز آینده برای بازرسی پروژه وارد خواهد شد و از طرف عراق در این موارد تصمیم خواهد گرفت.

دونووان پرسید: «آیا تو او را ملاقات خواهی کرد؟»

«بله، بله، او با همهٔ کارکنان پروژه دیدار خواهد داشت.»

«خوبه. بنابراین ممکن است بتوانی اطلاعات مورد نظر را به دست بیاوری و به این گرفتاری خاتمه بدهی.»

حلیم که آرامش خود را تا حدودی به دست آورده بود برای ترك دونووان یکباره با عجله به راه افتاد. قراری داشت: حالا دیگر آدم پولداری بود و برای خودش رفیقه‌ای از دوستان ماری کلود ماگال گرفته بود که خودش فکر می‌کرد اطلاعاتش را به پلیس محلی رد می‌کند، اما در واقع برای درآوردن پول کم دردسر به موساد خدمت می‌کرد. در واقع هنگامی که حلیم به ماگال گفته بود می‌خواهد مشتری همیشگی او باشد، ماگال به توصیهٔ دونووان رفیقش را با حلیم آشنا ساخت.

اینك دونووان اصرار داشت که حلیم تلاش کند مشاد را برای شام به یك کلوپ شبانه ببرد و دونووان نیز «به طور اتفاقی» در آنجا به او بر بخورد. در شب

مورد نظر حلیم که خود را از دیدار دونووان غافلگیر شده نشان می داد، وی را به مشاد معرفی کرد. اما مشاد محتاطانه سلام مؤدبانه ای داد و به حلیم گفت تا تمام شدن صحبت وی با دوستش سرمیزشان منتظر خواهد ماند. حلیم آشفته و عصبی تر از آن بود که حتی بتواند موضوع کارامل را با مشاد مطرح کند و وی نیز به صحبت های حلیم در مورد اینکه دوستش دونووان می تواند تقریباً هر چیزی را خرید و فروش کند و ممکن است روزی به درد آنها بخورد، مطلقاً علاقه ای نشان نداد.

اواخر همان شب حلیم به دونووان تلفن کرد تا به او بگوید در بیرون کشیدن هر گونه اطلاعاتی از مشاد ناکام مانده است. شب بعد وقتی یکدیگر را در سوئیت دیدند دونووان به حلیم گفت چنانچه بتواند برنامهٔ زمانی حمل کارخانه سارسلز به عراق را فراهم کند، سیا را راضی خواهد کرد و آنها دست از سرش بر می دارند.

اما اینك موساد از طریق یك عامل «سفید» (عاملی که نمی داند اطلاعاتش در نهایت به دست چه کسی می رسد) که در دولت فرانسه به امور مالی دسترسی داشت فهمیده بود عراق جانشین شدن کارامل بجای اورانیوم غنی شده را نمی پذیرد. با این حال مشاد به عنوان کسی که مسئولیت کل پروژه را از سوی عراق برعهده داشت می توانست اجیر شدهٔ ارزشمندی باشد، هر چند تنها یك راه برای دسترسی به او وجود داشت.

سمیره از عراق بازگشت و حلیم را آدمی متفاوت یافت. وی که ادعا می کرد فکرش عوض و وضعش بهتر شده، روحیات عاشقانه تری پیدا کرده بود، و همسرش را با خود به رستوران های شهر می برد. آنها حتی به این فکر افتادند که اتومبیلی بخرند.

اگر چه حلیم محقق علمی برجسته ای بود، اما از نظر درك مسائل غیرعلمی عاقلانه نمی اندیشید. کمی پس از بازگشت همسرش، یك شب در مورد دوستش دونووان و مشکلی که با «سیا» داشت با او صحبت کرد. سمیره به وحشت افتاد. طی دعوایی که با حلیم براه انداخت دوبار عنوان کرد که ممکن است آنهایی که می گوید نه ماموران «سیا»، بلکه از ماموران امنیتی اسرائیل باشند.

او فریاد کشید: «برای آمریکایی‌ها چه اهمیتی دارد؟ چه کسی جز اسرائیلی‌ها و دختر احمق مادر بیچارهٔ من حاضر می شود حتی با تو حرف بزند؟»

اما سمیره آنچنان که از روی عصبانیت می گفت، زن احمقی نبود.

* * *

رانندگان دوکامیونی که در پنجم آوریل سال ۱۹۷۹ موتورهای جنگنده های میراژرا از کارخانه «داسال برکو» به انباری واقع در شهر ریویرا در نزدیکی تولون حمل می کردند، هنگامی که کامیون دیگری طی مسیر بدانها پیوست، توجه زیادی به آن نکردند.

در حقه ای که بازسازی مدرنی بود از اسب ترویا، اسرائیلی ها تیمی مرکب از پنج نفر از خرابکاران گروه شبیخون (نویوت) را به همراه یك فیزیکدان هسته ای در کانتینر فلزی بزرگی پنهان ساخته و بر مبنای اطلاعاتی که حلیم داده بود آنها را به عنوان جزئی از کاروان کامیون ها روانه کرده بودند. آنها می دانستند نگهبانان انبار بیشتر نگران اشیایی هستند که خارج می شوند و توجه چندانی به محموله‌های تحویل شده نمی کنند. احتمالاً آنها به هنگام عبور کامیونها از جلویشان به تکان دادن دستی اکتفا می کردند. حداقل اینکه اسرائیلی ها امید داشتند چنین شود.

برای تشخیص نقطهٔ مناسبی جهت کار گذاشتن مواد منفجره در داخل بخش داخلی و قلب راکتور هسته ای که ساختن آن سه سال طول کشیده بود، فیزیکدان هسته ای پنهان شده در کامیون را مستقیماً از اسرائیل به فرانسه آورده بودند.

یکی از نگهبانان فرد تازه استخدامی بود که از چند روز پیش به سرکار آمده و مدارك و ظاهرش آنقدر بی نقص بود که شك کسی را در مورد اینکه کلید را برداشته و انبار نگهداری ابزارها و دستگاههایی را که قرار بود چند روز دیگر به عراق حمل شوند گشوده است، بر نمی انگیخت.

به توصیه فیزیکدان همراه، گروه اسرائیلی‌ها پنج خرج انفجاری پلاستیکی در نقاط مهم هستهٔ داخلی راکتور کار گذاشتند.

در همین هنگام توجه نگهبانان کنار دروازه های محوطه به حادثه ای جلب شد که در خیابان رخ داده بود و به نظر می‌رسید در اثنای آن اتومبیلی با یك زن جوان و جذاب تصادف کرده است. زن چندان مجروح نمی نمود، و حداقل می توان گفت تارهای صوتی اش آسیبی ندیده بودند، زیرا رانندهٔ وحشتزده را با جیغ های بلند خود کلافه کرده بود.

در این هنگام گروه کوچکی از جمعیت برای تماشای جریان گرد آمده بودند و خرابکاران نیز که از روی حصار پریده و در کنار خیابان براه افتاده بودند، بدانها پیوستند. وقتی معلوم شد همهٔ نگهبانان فرانسوی از منطقهٔ خطر دور هستند، یکی از خرابکاران به آرامی فیوز پیچیده ای را که از راه دور کنترل می شد بکار انداخت و ۶۰ درصد اجزای راکتور را نابود ساخت، ۲۳ میلیون دلار خسارت وارد کرد، و برنامه های عراق را چندین ماه به عقب انداخت، اما عجیب آنکه هیچ صدمه ای به سایر ابزاری که در انبار بود، وارد نساخت.

هنگامی که نگهبانان صدای انفجار را شنیدند و با عجله به سوی انبار برگشتند، اتومبیلی که «تصادف» کرده بود صحنه را ترك کرد و خرابکاران و زنی که مجروح شده بود و در این کار مهارت بسیاری داشت نیز، هر کدام از گوشه ای در رفتند.

مأموریت با موفقیت کامل به پایان رسید، برنامه های عراق را جداً دچار تأخیر ساخت، و صدام حسین را به هراس انداخت.

یکی از سازمانهای محیط زیست با نام «گروه اکولوژی فرانسه» که از جریان اطلاعی نداشت، ادعای مقرون به واقعیتی در مورد انفجار اعلام کرد اما پلیس این ادعا را رد نمود. ممنوع شدن انتشار اخبار تحقیق در مورد این خرابکاری، روزنامه ها را به چاپ داستانهای مشکوکی در مورد جریان و تشخیص اشخاص مسئول وادار کرد. مثلاً «فرانس سوار» نوشت پلیس به «چپ های افراطی» مشکوك است، «لوماتن» ادعا کرد انفجار زیر سر فلسطینی هایی است که برای لیبی کار می کنند، و «لوپوئن» به اف. بی. آی چسبید.

سایرین موساد را متهم کردند، اما یك مقام دولتی اسرائیلی این اتهامات را

به عنوان تبلیغات «ضدیهودی» رد کرد.

* * *

حلیم و سمیره پس از صرف شامی گرانقیمت در یکی از کاباره‌های پاریس درحالیکه پاسی از شب می گذشت، به خانه برگشتند. حلیم رادیو را روشن کرد تا پیش از خواب کمی موزیك گوش کند و اعصابش آرامتر شود. آنچه شنید خبری بود از انفجار، که او را بشدت متوحش کرد.

او دیوانه‌وار به این سو و آن سوی آپارتمان دوید، هرچه به دستش رسید خرد کرد، و سروصدای بی‌معنی زیادی به راه انداخت.

سمیره بر سرش فریاد کشید: «چه شده؟ دیوانه شده ای؟»

«آنها راکتور را منفجر کرده اند. آنرا از بین برده اند. مرا هم از بین خواهند برد.»

به دونووان تلفن کرد.

یك ساعت بعد دوستش به تلفن او پاسخ داد: او گفت: «هیچ کار احمقانه ای نکن! آرام باش! کسی نمی تواند این طور چیزها را به تو مربوط بداند. فردا شب به سوئیت من در هتل بیا تا تو را ببینم.»

وقتی حلیم به دیدار دونووان رفت هنوز می‌لرزید. او نخوابیده و اصلاح نکرده بود. قیافه ترسناکی داشت.

با ناله گفت: «عراقی‌ها مرا دار می زنند و بعد برای رفتن به زیر گیوتین به فرانسه می سپرند.»

دونووان گفت: «هیچ ربطی به تو ندارد. درست فکر کن! هیچکس برای گناهکار شمردن تو دلیلی ندارد.»

«وحشتناك است. وحشتناك. ممکن است اسرائیلی‌ها پشت این جریان باشند؟ سمیره فکر می کند کار آنهاست. همینطوره؟»

«دست بردار مرد! قضیه را بفهم. در مورد چه حرف می زنی؟ کسانی که من با آنها معامله می کنم از این طور کارها نمی‌کنند. احتمالاً این قضیه یك جور جاسوسی صنعتی است. در کار صنعت رقابت زیادی هست. خودت این را به من

گفتی.»

حلیم گفت قصد دارد به عراق برگردد. به هر حال همسرش قصد عزیمت داشت و او نیز مدت زیادی در پاریس مانده بود. او می‌خواست از دست «آن آدمها» بگریزد. آنها در بغداد به او دسترسی نداشتند.

دونووان با امید به اینکه هر گونه دخیل بودن اسرائیلی‌ها در جریان را از بین ببرد، تئوری خود در مورد خرابکاری صنعتی را مورد تأکید قرار دادو به حلیم گفت که اگر واقعاً خواهان زندگی جدیدی است، می‌تواند به سراغ اسرائیلی‌ها برود. او برای این پیشنهادش دو دلیل داشت: اول اینکه دور بودن خودش از اسرائیلی‌ها را بیشتر جا بیندازد، و دوم اینکه شاید بتواند یك جاسوس کامل و آگاه به وضعیت را رسماً اجیر کند.

«آنها پول می‌دهند، هویت جدیدی برایت می‌سازند، واز تو حمایت می‌کنند. علاقه خواهند داشت بدانند تو از پروژه چه چیزهایی می‌دانی.»

حلیم گفت: «نه، نمی‌توانم. با آنها نه. به کشورم برمی‌گردم.»

و چنین کرد.

* * *

مشاد هنوز هم یك مشکل بود. به خاطر وجهه‌ای که به عنوان یکی از معدود فیزیکدانان عرب داشت، اقتدارش در امور هسته‌ای،و نزدیکی‌اش با مقامات ارشد نظامی و غیرنظامی عراق، موساد هنوز هم امیدوار بود بتواند او را به خدمت بگیرد. با وجود کمکهای ناآگاهانهٔ حلیم، باز هم سؤالات بسیاری بدون پاسخ مانده بود.

در هفتم ژوئن ۱۹۸۰ مشاد یك سفر معمول دیگر به پاریس انجام داد تا برخی تصمیمات نهایی در مورد پروژه را اعلام کند. او طی بازدیدی از کارخانه سارسلز، به محققین فرانسوی گفت: «ما در حال پدید آوردن تحولی در سیمای تاریخی جهان عرب هستیم». این گفتهٔ او دقیقاً همان چیزی بود که اسرائیل از آن می‌ترسید. اسرائیلیها تلکس فرانسویان را در مورد جزئیات برنامهٔ سفر و محل اقامت مشاد (اطاق ۹۰۴۱ در هتل مریدین) استراق سمع کرده بودند و این امر کار

گذاشتن میکروفون در اطاق او را آسان می کرد.

مشاد در ژانویه ۱۹۳۲ در مصر متولد شده و دانشمندی بود جدی و برجسته، که موهای کم پشتش بتدریج عقب می نشست. گذرنامه شغل او را استاد بخش انرژی اتمی دانشگاه اسکندریه معرفی می کرد.

همسرش زنوبا بعدها طی مصاحبه‌ای با یك روزنامهٔ مصری گفت که آن دو همراه با سه فرزندشان (دو دختر و یك پسر) در شرف رفتن به قاهره برای تعطیلات بوده‌اند. به گفتهٔ وی، در واقع وقتی مقامی از کارخانه سارسلز به شوهرش تلفن کرد، مشاد قبلاً حتی بلیط هواپیما را هم خریده بود.

وی شنید که شوهرش می گوید: «چرا من؟ می توانم کارشناسی را بفرستم.» زنوبا گفت از آن لحظه به بعد مشاد خیلی عصبی و ناراحت بوده و وی معتقد است یك عامل اسرائیلی در دولت فرانسه برای وی تله گذاشته بوده است:

«البته کار او، خطرناك بود. او به من می گفت حتی اگر جانش را بر سر این کار بگذارد، برای کامل کردن کار تولید بمب از پا نخواهد نشست.»

گزارش رسمی صادر شده از سوی پلیس فرانسه این است که مشاد هنگامی که حدود ساعت هفت بعدازظهر سیزدهم ژوئن ۱۹۸۰ به اطاق خود در طبقه نهم هتل می‌رفته در آسانسور با یك زن روسپی روبرو شده است. موساد از قبل می‌دانست مشاد در مورد مسائل جنسی اشتهایی سیری ناپذیر دارد، و در واقع به خاطر همین بود که بدکاره‌ای به نام جعلی ماری اکسپرس چندین بار از او پذیرایی کرده بود.

به این زن گفته شده بود در حدود ساعت هفت به اتاق مشاد برود. نام واقعی این بدکاره ماری کلود ماگال بود که ران ابتدا او را برای خوشگذرانی حلیم نزد او می فرستاد. هر چند این زن کارهای زیادی برای موساد انجام می داد، اما هرگز به او گفته نشده بود استخدام کننده اش در واقع چه کسی است و تا زمانی که پول خوبی پرداخت می شد، وی نیز کاری به هویت اجاره کننده اش نداشت.

موساد همچنین می‌دانست مشاد آدم کله شقی است، به آسانی حلیم قابل فریفتن نیست، و از آنجا که وی تنها چند روز در پاریس می ماند تصمیم بر آن شد

که مستقیماً به سراغ او بروند.

آریل گفت: «اگر موافقت کرد اجیرش می کنیم اگر نکرد کشته خواهد شد.»

مشاد موافقت نکرد.

یکی از ماموران که به زبان عربی تکلم می کرد و «یهودا جیل» نام داشت کمی قبل از رسیدن ماگال، به در اطاق مشاد رفت. مشاد در را آنقدر گشود که بتواند بیرون را ببیند، اما زنجیر پشت آنرا باز نکرد. سپس پرسید: «کی هستید؟ چه می خواهید؟»

جیل گفت: «از طرف قدرتی حرف می‌زنم که برای پاسخ دادن به یك سؤال به شما پول زیادی می‌پردازد.»

مشاد جواب داد: «برو گمشو پدر سگ، و گرنه پلیس را خبر خواهم کرد.»

به این ترتیب جیل او را رها کرد. در واقع وی بلافاصله پاریس را به سوی اسرائیل ترك کرد تا کسی نتواند وی را به فرجام کار مشاد مرتبط سازد.

مشاد نیز سرنوشت متفاوتی یافت.

موساد تا اختیار جان آدمها را در دستان کسی نبیند او را نمی کشد: اگر این مرد می توانست برنامهٔ اتمی خود را کامل کرده و به پایان برساند، اختیار مرگ و زندگی کودکان اسرائیلی در دستان او قرار می گرفت. بنابراین چرا باید منتظر می شدند؟

سرویس اطلاعاتی اسرائیل آنقدر منتظر ماند تا تفریح مشاد با ماگال تمام شد و چند ساعتی گذشت. شاید می‌خواستند مشاد در اوج شادکامی و خوشی بمیرد.

هنگامی که مشاد خوابید، دو نفر از عوامل موساد با کلیدی که داشتند به آرامی وارد اطاق او شدند و گلویش را بریدند.

صبح روز بعد یکی از نظافتچیان هتل او را با گلوی بریده و خون آلود پیدا کرد. وی چند بار برای تمیز کردن اتاق مراجعه کرده اما دیدن علامت مزاحم نشوید او را وادار به بازگشت نموده بود. سرانجام وی به در زدن پرداخت و چون جوابی نشنید در را گشود و وارد شد.

در آن زمان پلیس فرانسه اعلام کرد کشتن وی کار حرفه‌ای‌ها بوده است. هیچ چیز مفقود نشده بود. به پولهایش نیز دست نزده بودند و مدارك نیز سر جای خود بودند اما یك حولهٔ آغشته به روژلب در کف حمام پیدا شد.

ماگال از شنیدن جریان قتل شوکه شد. او می‌دانست وقتی مشاد را ترك کرده وی زنده بوده و بنابراین تا حدودی به خاطر نیاز به حمایت از خودش و تا حدودی هم به خاطر اینکه ظنین شده بود، به پلیس مراجعه کرد.

او گزارش داد وقتی وارد اطاق شده مشاد عصبانی بوده و به آدمی که قبلاً به سراغش آمده و خواهان خرید اطلاعات شده فحش می‌داده است.

ماگال مراجعه‌اش به پلیس را برای دوست دیگرش که قبلاً رفیقهٔ حلیم بود تعریف کرد و او نیز این موضوع را با رابطش در موساد در میان گذاشت.

در اواخر شب دوازدهم جولای ۱۹۸۰ ماگال در بلوار سن ژرماین پرسه می‌زد که مردی با یك مرسدس سیاه رنگ به کنار پیاده‌رو آمد و او را به کنار در راننده فرا خواند.

این کار چندان عجیب نمی‌نمود، اما هنگامی که ماگال صحبت با این مشتری بالقوه را شروع کرد، مرسدس سیاه‌رنگ دیگری از کنار پیاده‌رو حرکت کرد و با سرعت نزدیك شد. درست در موقعیت مناسب، رانندهٔ اولی ماگال را با ضربه‌ای به وسط خیابان و مسیر حرکت اتومبیل دوم پرتاب کرد. او بلافاصله کشته شد و هر دو اتومبیل با سرعت در شب تاریك پاریس گم شدند.



هر چند هم ماگال و هم مشاد توسط موساد به قتل رسیدند، اما دسیسه‌هایی که به قتل آن دو منجر شد مسیرهای متفاوتی داشتند.

نخست در مورد ماگال: هنگامی که گزارشهایی از پاریس دریافت گردید و پس از کشف رمز و تحلیل در ادارهٔ مرکزی موساد آشکار ساخت وی به پلیس مراجعه کرده و ممکن است مشکلاتی جدی خلق کند، نگرانی در مورد او بالا گرفت. سرانجام این نگرانی‌ها به سلسله مراتب بالای موساد راه یافت و در آنجا تصمیم گرفته شد که وی «سر به نیست شود.»

کشتن او از نظر نوع یك عملیات غیرمنتظره به حساب می‌آمد و از آن گونه تصمیماتی بود که در طول اجرای یك عملیات به علت تغییرات سریعی که بناگهان در روند عملیات پیش می‌آید باید اتخاذ شود.

اما تصمیم برای کشتن مشاد در یك «لیست اعدام» رسمی گرفته شده بود که تهیه و نگهداری و به اجرا درآوردن آن یك جریان فوق سری است و قرار دادن نام افراد در آن نیازمند کسب اجازه از شخص نخست‌وزیر می باشد.

بسته به گستردگی فعالیتهایی که تروریستی محسوب شده و بر ضد اسرائیل به حساب می‌آیند، تعداد نامهای موجود در این لیست می‌تواند به طور قابل ملاحظه‌ای از یك تا دو نفر، به حتی یکصد نفر افزایش یابد.

درخواست قرار گرفتن نام یك فرد در لیست اعدام باید توسط رئیس موساد به دفتر نخست‌وزیر فرستاده شود. فرض کنیم که به عنوان مثال حمله‌ای علیه یك هدف اسرائیلی ـ که می‌تواند الزاماً یهودی نیز نباشد ـ صورت گیرد. مثلاً بمبی در دفتر هواپیمایی «العال» در رم منفجر شود و تعدادی ایتالیایی را بکشد. این عمل حمله‌ای علیه منافع اسرائیل محسوب می‌شود زیرا برای ترساندن مردم از مسافرت با خطوط هوایی العال طرح شده است.

باز هم به عنوان مثال فرض کنیم موساد بفهمد «احمد جبرئیل» کسی بوده که دستور حمله را داده و یا سازمانده آن بوده است. در این مرحله نام وی با درخواست ثبت در لیست اعدام به دفتر نخست‌وزیر فرستاده می شود و وی نیز آنرا به کمیتهٔ حقوقی ویژه‌ای احاله می کند که حتی دادگاه عالی اسرائیل از وجود آن خبر ندارد.

این کمیته که تحت عنوان یك دادگاه نظامی تشکیل جلسه می‌دهد و برای تروریست‌ها حکم غیابی صادر می کند، متشکل است از پرسنل اطلاعاتی، نظامی و مقاماتی از ادارات دادگستری. جلسات کمیته که به شکل دادگاه برگزار می شود در مکانهای مختلفی که اغلب خانهٔ یکی از اعضا است تشکیل می شود و حاضران در جلسه و محل تشکیل آن در هر مورد تغییر می کنند. دو حقوقدان در این کمیته حضور دارند که یکی نمایندهٔ دولت است و نقش دادستان

را بازی می‌کند و دیگری وکیل مدافع متهمی است که خودش از جریان دادگاه اصلاً اطلاعی ندارد. آنگاه دادگاه براساس مدارك و شواهدی که ارائه شده تصمیم می‌گیرد که آیا این فرد ـ در مورد مثال ما احمد جبرئیل ـ گناهکار است یا نه. اگر این فرد گناهکار تشخیص داده شود، و اغلب نیز چنین می‌شود، «دادگاه» می‌تواند دو نوع حکم صادر کند: آوردن شخص به اسرائیل برای ایستادن در برابر یك دادگاه عادی و یا چنانچه شخص فوق‌العاده خطرناك و غیرقابل انتقال به اسرائیل تشخیص داده شود، بقتل رساندنش در اولین فرصت ممکن.

اما قبل از اینکه اقدام به قتل آغاز شود، نخست‌وزیر باید حکم اعدام را امضاء کند. بسته به اینکه نخست‌وزیر چگونه برخورد کند، جریان کار متفاوت است. برخی از نخست‌وزیران حکم را بلافاصله امضاء می‌کنند، و برخی دیگر اصرار دارند ابتدا معین شود اقدام به قتل در فلان زمان مشخص آیا سبب بروز دشواری‌های سیاسی می‌شود یا نه.

در هر حال یکی از نخستین کارهای هر نخست‌وزیر جدید اسرائیل این است که «لیست مرگ» را مطالعه کرده و در مورد هر نامی که در آن وجود دارد تصمیم بگیرد.



در ساعت ۴ بعدازظهر یك روز یکشنبهٔ آفتابی (هفتم ژوئن ۱۹۸۱) یك گروه از جنگنده بمب‌افکن‌های اف ـ ۱۵ و اف ـ ۱۶ اسرائیل از پایگاه بئرشبع (نه آنچنان که گفته‌اند از پایگاه ایلات که در مجاورت پایگاه رادار اردن است) به هوا برخاستند. برنامهٔ آنان این بود که با ۶۵۰ مایل پرواز پرخطر بر فراز قلمرو دشمن، راکتور هسته‌ای عراق را که در تویته در نزدیکی بغداد قرار دارد بمباران کنند.

همراهی کنندهٔ آنان هواپیمایی بود که به نظر می‌رسید یك هواپیمای تجاری ایرلندی باشد (ایرلندی‌ها هواپیماهای تجاری خود را به کشورهای عربی اجاره می‌دهند و بنابر این پرواز این هواپیما در آن مسیر توجیه بود) اما در واقع یك

بوئینگ ۷۰۷ سوخت‌رسان اسرائیلی بود. جنگنده‌ها در تشکلی نزدیك بهم حرکت می کردند و هواپیمای سوخت‌رسان نیز پیشاپیش آنها جلو می رفت تا همهٔ آنها را یك هواپیمای غیرنظامی در مسیری غیرنظامی بنمایاند. جنگنده‌ها در «سکوت» حرکت می کردند و پیامی بین آنان ردوبدل نمی شد. اما دستورات خود را از یك هواپیمای مجهز به ابزارهای جنگ الکترونیك و ارتباطات دریافت می‌داشتند که در ضمن نقش مختل ساختن سایر مخابرات و پارازیته کردن رادارهای دشمن را نیز به عهده داشت.

در حدود نیمهٔ راه، برفراز خاك عراق، هواپیمای سوخت‌رسان جنگنده ها را سوختگیری کرد. (پرواز بازگشت به اسرائیل طولانی تر از آن بود که بتوان بدون سوختگیری آنرا به انجام رساند، و خطر سوختگیری پس از حمله نیز قابل پذیرفتن نبود، زیرا ممکن بود جنگنده ها هدف تعقیب واقع شوند و در چنین حالتی سوختگیری برفراز عراق بسیار گستاخانه می نمود.)

سوختگیری تمام شد، بوئینگ از جنگنده‌ها جدا گردید و درحالیکه دو جنگندهٔ دیگر آن را حمایت و همراهی می کردند با قطع کردن مرز سوریه در شمال غربی، سرانجام با تظاهر به اینکه یك مسیر عادی تجاری را پیموده در قبرس فرود آمد. دو جنگندهٔ همراه، آنرا فقط تا زمانیکه برفراز قلمروی خصم پرواز می کرد در کنار داشتند و سپس به پایگاه خویش در بئر شبع بازگشتند.

در همین حال سایر جنگنده ها به پرواز خود ادامه می‌دادند. سلاحهای آنها عبارت بود از موشکهای سایدویندر، بمبهای آهنی، و ۲۰۰۰ پوند بمب هدایت‌شوندهٔ لیزری که با شعاع مستقیم لیزری به سوی هدف هدایت می شود.

به برکت اطلاعاتی که اساسا از طریق حلیم به دست آمده بود، اسرائیلی‌ها دقیقاً می‌دانستند برای وارد ساختن بیشترین خسارت باید به کجا هجوم ببرند. چارهٔ کار در این بود که سقف گنبدین قلب راکتور را فرو بریزند. یك رزمندهٔ اسرائیلی نیز در منطقه بود که فرستنده ای در اختیار داشت و با فرکانسی که از قبل معین شده بود مرتباً علائم قدرتمندی را برای هدایت جنگنده‌ها بسوی هدفشان مخابره می کرد.

برای یافتن یك هدف، اساساً دو راه وجود دارد. اول اینکه آنرا با چشم خود ببینیم. اما برای استفاده از چشم در حالی که سرعت هواپیما به ۹۰۰ مایل می‌رسد، خلبان باید منطقه را ـ بویژه وقتی هدف نسبتاً کوچك است ـ بشناسد. خلبان از روی نقشه پیش می‌رود، ولی باید پستی و بلندی‌ها را بشناسد، علائم ویژهٔ زمینی را تشخیص دهد، و واضح است که اسرائیلی‌ها موقعیت شناسایی هدف از طریق پرواز بر فراز بغداد را نداشتند. اما قبل از عملیات در کشور خود برفراز مدلی از کارخانهٔ هسته‌ای عراق تمرین کرده بودند.

روش دیگر برای یافتن یك هدف در اختیار داشتن یك علامت مخابراتی ویژه است که توسط وسیله ای با فرکانس ویژه ارسال می شود و خلبان را به سوی هدف راهنمایی می کند. یك چنین وسیله ای در خارج از کارخانه وجود داشت، اما برای کسب اطمینان مطلق، یك تکنسین فرانسوی به نام دامین شاسپید که توسط موساد استخدام شده بود مأموریت داشت یك کیف دستی محتوی فرستندهٔ علامت را به داخل ساختمان ببرد. به دلایلی که معلوم نشده است شاسپید در خروج از ساختمان درنگ کرد و تنها تلفات انسانی این تهاجم غیرمعمول بود.

در حدود ساعت ۶/۵ بعدازظهر جنگنده ها که تاکنون به خاطر گریز از حوزهٔ دید رادار در ارتفاع پایین پرواز می کردند اوج گرفتند و درست قبل از رسیدن به هدف با رسیدن به ارتفاع ۲۰۰۰ پایی دهقانانی را که در مزارع اطراف مشغول کار بودند دیدند.

اوج گرفتن جنگنده ها آنچنان سریع بود که رادارهای دفاعی عراق فریب خوردند. و قرار گرفتن خورشید در پشت سر هواپیماها نیز خدمهٔ توپهای ضدهوایی عراق را در تشخیص هدف ناکام کرد. سپس جنگنده ها یکی پس از دیگری آنچنان به پایین سرازیر شدند که خدمهٔ توپهای ضدهوایی فقط توانستند رگبار بی‌هدف و بدون ضرری به هوا روانه سازند. اما هیچ یك از موشك‌های سام شلیك نشد، و هنگامی که هواپیماها پس از انجام مأموریت برگشتند و راه اسرائیل را در پیش گرفتند هیچ هواپیمایی برای تعقیب آنها برنخاست. اسرائیلی‌ها اوج گرفته و به ارتفاع بسیار بالا رفتند، مسیر کوتاه تری از مسیر رفت انتخاب کردند

که مستقیماً از فراز اردن می‌گذشت، و رؤیای فرو پاشیدهٔ صدام حسین برای تبدیل شدن به یك قدرت هسته‌ای را پشت‌سر گذاشتند.

کارخانهٔ هسته‌ای از دست رفته بود. گنبد عظیم ساختمان راکتور خرد شده و دیوارهای ساخته شده از بتن مسلح نیروگاه فرو افتاده بودند. دو ساختمان دیگر نیز که بخش‌هایی اساسی از نیروگاه محسوب می‌شدند شدیداً صدمه دیدند. نوار ویدئویی که از جریان بمباران تهیه شده بود و بعداً به اعضای کمیته‌ای از پارلمان اسرائیل نشان داده شد حاکی از آن بود که هستهٔ راکتور ترکیده و بدرون استخر خنك‌کننده پرتاب شده است.

بگین ابتدا نقشهٔ حمله به راکتور را برای اواخر آوریل طرح کرده بود، زیرا بر مبنای اطلاعات موساد قرار بود راکتور از اول جولای به کار بیفتد، اما به خاطر آنکه مطبوعات گزارش‌هایی چاپ کردند دایر بر اینکه عزر وایزمن وزیرسابق دفاع گفته است «بگین قصد دارد قبل از انتخابات دست به عملیات ماجراجویانه‌ای بزند» بگین تصمیم خود را به تعویق انداخت.

تاریخ بعدی تعیین‌شده که دهم ماه مه یعنی هفت هفته قبل از انتخابات بود نیز عقب افتاد، زیرا شیمون پرز رهبر حزب کارگر پیامی «شخصی» و «فوق سری» برای بگین فرستاد که اشعار می‌داشت وی به خاطر «غیرواقعی» بودن اطلاعات موساد از این تهاجم «حمایت» نمی‌کند. پرز پیش‌بینی می‌کرد چنین تهاجمی می‌تواند اسرائیل را «همانند درختی در یك بیابان» به انزوا بکشاند.



درست سه ساعت پس از آغاز حرکت، جنگنده‌های اسرائیلی به سلامت در پایگاه‌های خویش فرود آمدند. دو ساعت بود مناخیم بگین و کابینه‌اش در منزل وی در خیابان اسمولنسکین انتظار می‌کشیدند.

کمی قبل از ساعت ۷ بعدازظهر ژنرال رافائل ایتان فرمانده ارتش اسرائیل به بگین تلفن کرد و اطلاع داد مأموریت به انجام رسیده است (این مرحله آخرین از کار را «عملیات بابل» نام گذاشته بودند) و همهٔ حمله‌کنندگان سالمند.

گفته شده است که بگین گفت: «باروخ هاشم» (Baruch Hashem) که در

عبری به معنی «شکر خدا» است.

نخستین واکنش صدام‌حسین در برابر این حادثه هیچگاه علنی نشد.

بخش اول

«گروه ۱۶»

۱. استخدام

در اواخر آوریل ۱۹۷۹، تازه از یك مأموریت دو روزهٔ زیردریایی به تل آویو بازگشته بودم که فرمانده‌ام در نیروی دریایی امریه‌ای را برای شرکت در جلسه‌ای در پایگاه نظامی شالیشوت واقع در محلی به نام رامتگان در حوالی تل آویو به دستم داد.

در آن هنگام درجهٔ سروانی داشتم و در قرارگاه مرکزی نیروی دریایی در تل آویو، فرماندهی شاخهٔ آزمایش سیستمهای جنگ‌افزار دریایی در بخش عملیات نیروی دریایی به من سپرده شده بود.

من در ۲۸ نوامبر ۱۹۴۹ در ادمونتون کانادا متولد شده‌ام و والدینم در همان اوان کودکی‌ام از یکدیگر جدا شده‌اند. پدرم طی جنگ جهانی دوم در نیروی هوایی کانادا خدمت می‌کرد و مأموریتهای زیادی را با هواپیماهای لانکاستر بر فراز آلمان انجام داده بود. بعد از جنگ داوطلبانه در جنگ استقلال اسرائیل شرکت کرد و با درجهٔ سروانی فرماندهی پایگاه هوایی «سده‌دوو» را در حومهٔ شمالی تل آویو به عهده داشت.

مادر اسرائیلی من حتی در دوران جنگ به کشورش خدمت می‌کرد و رانندهٔ

کامیونهای تدارکاتی انگلستان بود که از تل آویو به قاهره می رفتند. بعد از جنگ نیز در سازمان مقاومت اسرائیل موسوم به هاگانا خدمت کرد. سپس همراه با من و با شغل معلمی به لندن، اونتاریو، و سپس مونرال رفت و سرانجام در هالون که شهرکی در نزدیکی تل آویو است مسکن گزید. در آن هنگام شش ساله بودم. پدرم از کانادا به ایالات متحده مهاجرت کرده بود.

وقتی ۱۳ ساله بودم همراه مادرم دوباره به کانادا رفتیم و باز هم به هالون برگشتیم. سرانجام مادرم دوباره عازم کانادا شد ولی من در هالون پیش حیّم و استرمارگولین که پدر و مادر بزرگ مادری‌ام بودند ماندم. آنان در سال ۱۹۱۲ همراه با پسرشان رافا، به خاطر قتل عامی که در روسیه براه افتاده بود گریخته بودند. پسر دیگرشان در قتل عام کشته شده بود. آنان در اسرائیل دو فرزند دیگر به نامهای مازا و میرا آورده بودند که میرا مادر من بود. آنها از زمرهٔ نخستین گروه پیشروان تشکیل اسرائیل بودند. پدر بزرگم حسابدار بود، اما تا زمانی که بالاخره توانست اوراق شناسایی‌اش را از روسیه دریافت کرده و این را ثابت کند به زمین شویی در آژانس اتحاد یهود اشتغال داشت. وی سپس به حسابداری این آژانس مشغول شد و شخص محترمی بود.

من به عنوان یك صهیونیست تربیت شدم. دایی‌ام مازا از سرکردگان نخبهٔ گروه نظامی قبل از تشکیل دولت اسرائیل موسوم به «گرگهای سامسون» بود و در طول جنگ استقلال خدمت کرد.

پدر و مادر بزرگم خیلی ایده آلیست بودند. به هنگامی که در حال رشد بودم فکر می کردم اسرائیل سرزمین شیرو عسل است و می‌اندیشیدم ارزش سختی‌هایی را که در آن تحمل می کنم دارد. اعتقاد داشتم اسرائیل کشوری است که اشتباه نمی کند، به دیگران ستم روا نمی‌دارد، و نمونه‌ای خواهد بود برای دیگر ملتها که راه آنرا در پیش گیرند. همیشه فکر می کردم اگر از نظر مالی یا سیاسی نارسایی‌ها و نادرستی‌هایی وجود دارد در سطح کارکنان جزء دولت است و مسئول آن بوروکراتهایی هستند که سرانجام اصلاح خواهند شد. اساساً اعتقاد داشتم کسانی همچون بن گوریون، که او را بسیار تحسین می کردم، وجود دارند

که از حقوق مردم صیانت می کنند. با این فکر رشد می یافتم که نمی توانم افرادی چون بگین را تحمل کنم. در جایی که در آن رشد می یافتم تحمل سیاسی و قبول کردن وجود دیگران اصل پذیرفته شده ای بود. به اعراب به عنوان بشر نگریسته می شد. قبلاً با آنان در صلح بودیم، و به نظر می رسید در آینده نیز چنین باشد. این بود اندیشه ها و افکار من دربارهٔ اسرائیل.

کمی قبل از آنکه به هجده سالگی برسم برای خدمت سربازی سه ساله وارد ارتش شدم. نه ماه بعد در دژبانی به درجهٔ ستوان دومی رسیدم و در آن هنگام جوانترین افسر ارتش اسرائیل بودم.

طی دورهٔ سربازی در کانال سوئز، بلندی‌های جولان، و در کنار رودخانهٔ اردن خدمت کردم. هنگامی که اردن فلسطینی ها را بیرون می کرد آنجا بودم. در آن هنگام به تانکهای اردنی اجازه داده بودند از قلمروی ما بگذرند و فلسطینی ها را محاصره کنند. کار ما عجیب اما قابل درك بود: اردنی ها دشمن ما بودند، اما سازمان آزادیبخش فلسطین دشمن بزرگتری به حساب می آمد.

هنگامی که خدمت سربازی من در نوامبر ۱۹۷۱ به سر آمد به مدت پنج سال به ادمونتون کانادا برگشتم و در مشاغل مختلفی از مدیریت تبلیغات گرفته تا اداره کردن یك فروشگاه فرش در مرکز خرید شهر «لندن‌دری» [کانادا] به کار پرداختم. به این ترتیب در سال ۱۹۷۳ از جنگ یوم کیپور دور ماندم. اما می دانستم تا من خدمتی در راه جنگ انجام ندهم، جنگ برای من تمام شده به حساب نمی آید. در ماه مه ۱۹۷۷ به اسرائیل برگشتم و به نیروی دریایی پیوستم.



وقتی برای شرکت در جلسه وارد پایگاه شالیشوت شدم، مرا به دفتر کوچکی بردند. مردی پشت میز نشسته بود که او را نمی‌شناختم و با اوراق روی میز ور می رفت.

او بدون مقدمه چینی گفت: «ما اسم شما را از یك کامپیوتر بیرون کشیده ایم. برای کار ما مناسب هستید. می‌دانیم که قبلاً به کشورتان خدمت کرده اید، امّا راهی وجود دارد که می توانید خدمات بهتری نیز انجام دهید. دلتان می خواهد؟»

«خب، بله، دلم می خواهد. اما چه باید بکنم؟»

«اول باید یك سری آزمایش از سر بگذرانید تا بدانیم مناسب هستید یا نه. بعداً به شما تلفن می کنیم.»

دو روز بعد مرا برای رفتن به جلسه‌ای در ساعت ۸ صبح در یك آپارتمان واقع در خیابان هرتسیلا فراخواندند. هنگامی که روانکاو نیروی دریایی در را برویم گشود حیرتزده شدم. آنها با این کار خود اشتباه کردند. او گفت برای یك گروه امنیتی کار می کند و من نباید در نیروی دریایی قضیه را مطرح کنم. به او گفتم خیالش از این بابت راحت باشد.

در چهار ساعت اول یك سری آزمایش روانی از من به عمل آوردند که از نشان دادن لکه‌های جوهر برای تشخیص شکل آنها تا سؤالاتی مشروح در بارهٔ افکار من در مورد هر چیزی را دربر می گرفت.

یك هفته بعد به جلسهٔ دوم در مکان دیگری در شمال تل آویو دعوت شدم. قبلاً با همسرم در این مورد صحبت کرده بودم و حس کرده بودیم موضوع به موساد مربوط می شود زیرا کسی که در اسرائیل بزرگ شده باشد این طور چیزها را می فهمد. به هرحال، کس دیگری نمی تواند در اسرائیل چنین آزمایشهایی انجام دهد.

این جلسه نخستین برخورد من با مردی بود که خود را «عقال» می نامید و طی جلساتی طولانی در کافهٔ اسکالا با او به گفتگو نشستم. او دائماً برایم تکرار می کرد کارش خیلی مهم است. یکریز حرف می‌زد. صدها فرم پر کردم که سؤالات عجیب و غریبی داشت: «آیا شما کشتن یك نفر در راه کشور را کار نادرستی می دانید؟ آیا فکر می کنید آزادی مهم است؟ آیا چیزی مهمتر از آزادی وجود دارد؟ و چیزهایی از این قبیل.» از آنجا که مطمئن شده بودم جریان به موساد ارتباط دارد، فکر کردم پاسخهایی که می خواهند خیلی واضح و قابل پیش بینی است. و من هم واقعاً می خواستم قبول شوم.

با گذشت زمان دفعات تشکیل این جلسات به هفته‌ای دو بار رسید و این امر به مدت چهار ماه ادامه یافت. در موقعیتی در یك پایگاه نظامی آزمایش کامل

جسمی از من به عمل آوردند. در سایر مراکز معاینه وقتی کسی وارد می شود حدود ۱۵۰ نفر را به کار مشغول می بیند و کار در این مراکز مانند کار یك کارخانه است. اما در این پایگاه آنها ده اتاق داشتند که در هرکدام یك پزشك و دستیارش انتظار مرا می کشیدند. تنها بودم. در هر یك از اتاقها تقریباً نیم ساعت معطل می شدم. هر نوع آزمایشی به عمل می آمد. حتی دندانپزشکی هم داشتم که جریان را به نظرم خیلی مهم جلوه داد.

با وجود همهٔ این ها، هنوز هم اطلاعات چندانی از کاری که قصد داشتند به عهدهٔ من بگذارند نداشتم، با این حال مشتاق بودم هرچه باشد آنرا بپذیرم.

سرانجام عقال به من گفت که دورهٔ آموزشی مربوط به کار جدید، مرا برای اکثر اوقات در اسرائیل نگه خواهد داشت، اما در خانهٔ خودم نخواهم بود. فقط می توانستم هر دو یا سه هفته یك بار خانواده ام را ببینم. سرانجام مرا به خارج می فرستادند و از آن به بعد دیدن خانواده ام هر ماه یك بار امکان پذیر بود. به عقال گفتم.نمی توانم این همه مدت از خانواده دور باشم. این کار به درد من نمی خورد. با این حال وقتی از من خواست در باره اش فکر کنم پذیرفتم. آنگاه همسرم «بلا» را توسط.تلفن احضار کردند. در هشت ماه بعد از آن، از طریق تلفن ما را به ستوه آوردند.

از آنجا که من از قبل در ارتش خدمت می کردم، این اندیشه که از خدمت به کشورم گریخته ام به سرم نمی زد. خدمت به ارتش عدم موافقت مرا با آنچه عقال پیشنهاد می نمود جبران می کرد. در آن هنگام از نظر سیاسی ـ نه اجتماعی ـ شدیداً دست راستی بودم. فکر می کردم می توان این دو جنبه را، بویژه در اسرائیل از هم جدا کرد. به هرحال این کار را واقعاً می خواستم، اما نمی توانستم مدت زیادی از خانواده دور بمانم.

تا آن هنگام به من گفته نشده بود کاری که پذیرفته ام دقیقاً چه کاری است، اما وقتی به موساد پیوستم فهمیدم مرا برای کار در کیدان(Kidon) یا «جوخهٔ مرگ» بخش متسادا (Metsada) [این بخش از موساد که سرّی ترین بخش موساد است سازمانی کوچك در دل آن به حساب می آید. بعداً نام آن به کامميوت

(komemiute) تغییر یافته است] در نظر گرفته بودند.

* * *

در سال ۱۹۸۱، نیروی دریایی را در حالی که از شروع جنگ در لبنان بسر برده بودم، ترك کردم. تصمیم گرفتم دنبال شغل آزاد بروم زیرا از هنر گرافیك چیزهای بسیاری می‌دانستم. مقداری کار هنری روی شیشه انجام دادم و تلاش کردم آنها را بفروشم اما بزودی فهمیدم نقاشی روی شیشه و این طور چیزها در اسرائیل خریداری ندارد، شاید بیشتر به این خاطر که مردم را به یاد کلیساها می‌اندازد. هیچکس حاضر نبود پنجره‌هایی که شیشه‌های آنها رنگ شده بود بخرد. برخی از مردم به اینکه چطور می‌توان این نقاشی‌ها را پدید آورد علاقمند بودند و به این ترتیب من مغازه‌ام را به کلاس آموزشی تبدیل کردم.

در ماه اکتبر سال ۱۹۸۲، تلفنی به خانه من شد و از من خواستند روز سه‌شنبه بین ساعت ۷ تا ۹ صبح به شماره‌ای تلفن کنم. می‌بایست سراغ زنی به نام دبورا را می‌گرفتم. سر وقت زنگ زدم و آنها آدرسی را به من دادند که در طبقهٔ اول ساختمان «حدردفنا» واقع بود. این ساختمان چند طبقه در بلوار کینگ سائول قرار داشت و بعداً فهمیدم ادارهٔ مرکزی موساد است: از همان ساختمانهای خاکستری که فقط از سیمان ساخته شده و تعداد آنها در اسرائیل زیاد است.

به سرسرا قدم گذاشتم. نیمکتی در طرف راست بود و روی دیوار سمت چپ نیز تابلوی کوچك و کمرنگی به چشم می‌خورد: بخش استخدام سرویس امنیتی. تجربهٔ قبلی‌ام هنوز مرا آزار می‌داد و فکرش رهایم نمی‌کرد. احساس می‌کردم چیزی را گم کرده‌ام.

به خاطر اضطرابی که داشتم، یك ساعت زودتر به آنجا وارد شدم و به کافه تریای طبقهٔ دوم رفتم که به روی همه باز است.

در آن طرف ساختمان، چند شرکت خصوصی تجاری به محیط حال و هوایی کاملاً متفاوت می‌دادند، اما ساختمان موساد همچون ساختمانی در دل یك ساختمان دیگر بود. یك ساندویچ پنیر سرخ شده خوردم که هرگز آنرا فراموش

نمی کنم. در حالی که ساندویچ را می خوردم این طرف و آن طرف را نگاه می کردم تا ببینم آیا کسی دیگری را نیز چون من به آنجا خواسته‌اند یا نه.

زمانی که ساعت تعیین شده رسید، از پله ها پایین رفتم و سرانجام در دفتری که علامت روی در آن بود مرا به اتاقی کوچك که میز چوبی بزرگی با رنگ روشن در آن قرار داشت هدایت کردند. این اطاق مبله شده بود. یك تلفن و کیفی روی میز قرار داشت، روی دیوار یك آینه و تصویری از یك مرد به چشم می خورد که نگاه آشنایی داشت اما نتوانستم او را بشناسم.

مرد خوش برخوردی که پشت میز نشسته بود پوشه‌ای را باز کرد، نگاه سریعی به آن انداخت و گفت: «ما مواظب مردم هستیم. کار و هدف اصلی ما این است که یهودیان را در همه جای جهان محافظت کنیم. به نظر ما، شما برای کار ما مفید هستید. ما همچون خانواده ای هستیم. کارمان سخت است و می تواند خطرناك باشد اما قبل از چند آزمایش نمی توانم چیز بیشتری به شما بگویم.» او ادامه داد که بعد از هر سری آزمایش دوباره به من تلفن خواهند کرد. اگر در مرحله‌ای رد می شدم که هیچ، ولی چنانچه مرحله‌ای را از سر می گذراندم، در مورد آزمایش بعدی به من اطلاعات می‌دادند. «اگر رد شدید دیگر نباید با ما تماس بگیرید. اعتراض و تقاضای تجدید آزمایش پذیرفته نمی‌شود. فقط ما هستیم که تصمیم می گیریم آیا فهمیدید؟»

«بله.»

«خوبه. دو هفتهٔ دیگر بعد از امروز، ساعت ۹ صبح اینجا باشید تا آزمایش‌ها را شروع کنیم.»

«آیا این کار مستلزم این است که مدت زیادی از خانواده ام دور باشم؟»

«نه، این طور نیست.»

«خوب است. دو هفته دیگر اینجا خواهم بود.»

هنگامی که آن روز فرا رسید، مرا به اتاق بزرگی هدایت کردند. نه نفر دیگر نیز در آنجا پشت میز و نیمکت‌هایی شبیه به میز و نیمکت مدارس نشسته بودند و به هر یك از ما پرسشنامه‌ای ۳۰ برگی محتوی سؤالاتی در مورد مسائل شخصی،

پرسشهایی از هر قبیل، و هر آنچه برای فهمیدن سوابق یك نفر لازم است و ممکن است به فکر کسی برسد تحویل شد. پس از پر شدن و تحویل پرسشنامه‌ها به ما گفتند: «به شما تلفن می کنیم.»

یك هفته بعد دوباره مرا خواستند و با مردی ملاقات کردم تا طرز انگلیسی صحبت کردن مرا که بدون داشتن لهجهٔ اسرائیلی است آزمایش کند. او معانی بسیاری از اصطلاحات عامیانه را از من پرسید، اما معلوم بود از زمانه عقب مانده است زیرا همه‌اش اصطلاحات بسیار قدیمی می پرسید. همچنین سؤالات زیادی در مورد شهرهای کانادا و ایالات متحده، و چیزهایی از قبیل اینکه رئیس‌جمهور آمریکا چه کسی است از من پرسید.

ملاقاتها برای سه ماه ادامه یافت اما برخلاف تجربهٔ قبلی‌ام، در دفتر موساد در پایین شهر و در طول روز صورت می گرفت. یك آزمایش بدنی دیگر داشتم اما این بار تنها نبودم. همچنین دوبار مرا از جنبهٔ توانایی در نسخه‌برداری و کپی کردن اسناد امتحان کردند. به استخدام‌شدگان مرتباً یادآوری می شد هیچ چیز را نزد یکدیگر مطرح و آشکار نکنند. شعار آنها این بود: «مسائل هر کس به خودش مربوط است.»

با تداوم یافتن ملاقاتها من بیشتر و بیشتر مضطرب می‌شدم. کسی که با من مصاحبه می‌کرد اوزی نام داشت و بعدها او را بیشتر و به عنوان «اوزی ناکدیمون» رئیس بخش استخدام شناختم. سرانجام او به من گفت همهٔ آزمایشها را از سر گذرانده‌ام بجز آزمایش نهایی، ولی قبل از آن باید همسرم بلّا به دیدن آنها بیاید.

جلسهٔ ملاقات با او ۶ ساعت به طول انجامید. اوزی هر چیزی را که بتوان تصور کرد از او پرسید و نه تنها دربارهٔ من بلکه دربارهٔ پیشینهٔ سیاسی خودش، پدر و مادرش، و نقاط ضعف و قوتش پرسش کرد. علاوه بر آن، سؤالات امنیتی زیادی در مورد عقیدهٔ او و دربارهٔ دولت اسرائیل و جایگاه این کشور در جهان پرسید. روانکاو بخش استخدام نیز در آنجا بود اما فقط گوش می‌داد. آنگاه اوزی مرا احضار کرد و گفت روز دوشنبه ساعت ۷ صبح به آنجا بروم. می بایست دو چمدان

از انواع لباسهایم، از لباس جین گرفته تا لباس رسمی همراه ببرم. این آخرین آزمایش من بود که سه تا چهار روز طول می کشید.

او ادامه داد که دورهٔ آموزشی دو سال طول می کشد و حقوق آن معادل حقوق یك درجه بالاتر از آخرین درجه ام در نیروی دریایی خواهد بود. من فکر کردم حقوق بدی نخواهم داشت. در آن هنگام در نیروی دریایی سمت سرهنگ دومی داشتم، و به این ترتیب رتبهٔ سرهنگی به دست می آوردم. واقعاً هیجانزده شده بودم. بالاخره آنچه در انتظارش بودم اتفاق افتاده بود. فکر می کردم حالا دیگر آدم بخصوصی هستم، اما بعدها متوجه شدم با هزاران نفر مثل من مصاحبه شده است. آنها هر سه سال یکبار، چنانچه بتوانند آدمهای مناسب پیدا کنند، یك دورهٔ آموزشی برگزار می کنند. هر دوره با ۱۵ نفر شروع می شود که برخی اوقات هر ۱۵ نفر دوره را تمام می کنند و برخی اوقات هیچکس به پایان دوره نمی رسد. نتیجهٔ کار از پیش معلوم نیست. آنها چنین چیزهایی را به هر پانزده نفری که در دوره پذیرفته شده اند می گویند، اما در واقع ۵۰۰۰ نفر را برای شرکت در دوره امتحان کرده اند. آنها افراد دست راستی را برمی گزینند، نه الزاماً آدمهای خوب را. بین این دو فرق زیادی وجود دارد. بسیاری از انتخاب کنندگان از افراد باتجربه هستند و دنبال خصایص ویژه ای در استخدام شوندگان هستند، اما این را آشکار نمی سازند. آنها فقط کاری می کنند که آدم فکر کند عنصر برجسته ای است و برای از سرگذراندن آزمایش انتخاب شده است.



کمی قبل از روز معهود، نامه ای توسط پیك به در خانه ام تحویل شد که زمان و مکان حرکت را مجدداً یادآور می شد و تقاضا می کرد لباس های خواسته شده برای مناسبتهای مختلف را همراه ببرم. همچنین نوشته بودند از نام واقعی ام استفاده نکنم. باید نام مستعاری را روی یك تکه کاغذ می نوشتم و پس زمینه ای برای یك هویت جدید نیز به آن همراه می کردم. نام «سیمون لهاو» را انتخاب کردم. اسم پدرم سیمون است، و به من گفته شده بود نام استروفسکی در زبان روسی و یا لهستانی به معنی «تیغ تیز» است. «لهاو» نیز در زبان عبری به معنی تیغ

است.

سابقهٔ خودم را به عنوان یك طراح گرافیست آزاد ذکر کردم که از تخصص واقعی‌ام نیز در این زمینه بهره‌مند می‌شدم، اما هیچ مطلب خاصی که مرا به موضوع خاصی منتسب کند و ربط دهد عنوان نکردم. به عنوان آدرس محلی را در هالون ذکر کردم که می‌دانستم کسی در آنجا سکونت ندارد.

هنگامی که کمی قبل از ساعت ۷ صبح یك روز بارانی در ژانویه ۱۹۸۳ به محل موردنظر وارد شدم گروهی مرکب از دو نفر زن و هشت مرد نیز در آنجا بودند. سه یا چهار نفر دیگر نیز در آنجا حضور داشتند که فکر کردم مربیان ما هستند. پس از تحویل دادن پاکتهایی که محتوی نام و هویت جدید افراد بود، گروه را با اتوبوس به هتل معروفی به نام کانتری کلاب که اطاقهای آن به صورت آپارتمان است و در خارج تل آویو در جاده حیفا قرار دارد بردند. گفته می شود این هتل از هر اقامتگاه دیگری در اسرائیل مجهزتر است.

به هریك از ما اتاقی یك نفره در آپارتمانهای هتل دادند و گفتند پس از گذاشتن چمدانهایمان در اطاق‌ها، در واحد شمارهٔ یك جمع شویم.

بر بالای تپه‌ای که در چشم انداز کانتری کلاب قرار دارد، ساختمانی است که مردم آن را به اسم اقامتگاه تابستانی نخست‌وزیر می شناسند. اما در واقع این ساختمان میدراشا (Midrasha) یا دانشکدهٔ آموزشی موساد است. همان روز اول به این تپه و ساختمان موجود برفراز آن خیره ماندم. همهٔ اسرائیلیها می‌دانند این ساختمان به طریقی به موساد مربوط است، و من از اینکه بالاخره کارم به آنجا کشیده است تعجب می کردم. در آن وقت حس می کردم هرکس در کنار من به سر می برد قصد امتحان کردن مرا دارد. ممکن است این امر کمی خیالاتی شدن به نظر برسد، اما باید گفت خیالاتی شدن یکی از عواقب این حرفه است.

«واحد یك» سرسرای اطاق‌مانند بسیار بزرگی بود با میز بسیار طویلی در میانهٔ آن، که صبحانه‌ای شاهانه بر آن چیده بودند. بوفهٔ بزرگی در آنجا بود انباشته از انواع خوردنی‌ها به طوری که تا آن هنگام نظیر آن را در جای دیگری ندیده بودم. سرپیشخدمتی هم در آنجا بود که هر آنچه را کسی نیاز داشت فوراً

برایش فراهم می ساخت.

علاوه بر ده نفر دانشجو، چند نفر دیگر نیز در کنار میز مشغول خوردن صبحانه بودند. در حدود ساعت ده و نیم، گروه به اطاق دیگری برده شد که باز هم میز بلندی در وسط داشت مخصوص نشستن دانشجویان، و میز دیگری در کنار دیوار برای سایرین. کسی ما را به عجله کردن وانمی‌داشت. صبحانهٔ لوکس را به آرامی خورده بودیم و در اطاق کنفرانس نیز برایمان قهوه آوردند. طبق معمول همه سیگار می کشیدند.

اوزی ناکدیمون برای گروه سخنرانی کرد: «به دورهٔ آزمایشی خوش آمدید. به مدت سه روز در اینجا خواهیم بود. هیچ کاری که فکر می کنید از شما انتظار انجامش را دارند انجام ندهید و هر مسأله‌ای پیش می‌آید با درك و قضاوت شخصی تان با آن برخورد کنید. ما در جستجوی آدمهایی هستیم که به آنها نیاز داریم. شما قبلاً چند آزمایش از سر گذرانده اید و اکنون می خواهیم مطمئن شویم واقعاً بدرد ما می خورید.»

او ادامه داد: «هر یك از شما یك راهنما یا مربی خواهید داشت. هر کدامتان یك نام و حرفهٔ جعلی برای پوشش خود دارید. سعی خواهید کرد این پوشش را حفظ کنید. اما در همین حال تلاش خواهید کرد هویت و حرفهٔ واقعی هرکس دیگری را که در اینجا نشسته کشف کنید.»

هر چند این نکته را در آن هنگام ندانستم، اما این نخستین گروه آزمایشی موساد بود که زنان را نیز شامل می شد. برخی فشارهای سیاسی وجود داشت که استخدام مأموران اطلاعاتی زن را می طلبید، بنابر این ظاهراً تصمیم گرفته شد برای سنجش توانایی زنان در انجام این کار تعدادی از آنان را نیز در دوره شرکت دهند. البته به هیچ عنوان قصد نداشتند بکار گرفتن زنان نیز عملی شود و کارشان صرفاً یك اقدام ظاهری بود. بین نیروهای عملیاتی جاسوسی یعنی به عنوان جاسوس واقعی، از زنها استفاده می کنند، اما هرگز به آنها اجازه نمی‌دهند به عنوان مأمور اطلاعاتی به کار بپردازند. یك دلیلش این است که زنها بیشتر آسیب پذیرند، اما مسألهٔ اصلی اینجاست که هدف اصلی موساد مردان هستند:

مردان عرب. مردها را می توان توسط زنها فریفت و از راه بدر کرد، اما هیچیك از اعراب حاضر نمی شود برای یك زن و زیردست او کار کند. بنابر این نمی توان آنها را توسط زنان به استخدام درآورد.

ماده نفر، کار را با معرفی خود و تعریف کردن داستان جعلی هویتمان شروع کردیم. درحالی که هریك ازما این کار را می کرد، سایر آزمایش شوندگان پرسیدن سؤالات خود را شروع کردند. گهگاه مربیانی هم که پشت سر ما در کنار دیوار نشسته بودند سؤالاتی می پرسیدند.

من داستان خودم را طوری مطرح کردم که دستم برای پاسخ دادن به سؤالات باز باشد. نمی خواستم بگویم برای فلان شرکت و بهمان اداره کار کرده ام، زیرا شاید کسی از بین آنها جایی را که می گفتم می شناخت. گفتم که دو فرزند دارم، اما جنس آنها را پسر اعلام کردم زیرا مجاز نبودیم در اجزای اطلاعات ارائه شده هیچگونه حقیقتی را بگنجانیم. با این حال قصد داشتم تا جاییکه می توانم با واقعیت زندگی ام نزدیك باشم. کار آسانی بود. فشاری حس نمی کردم. کار ما در حد یك بازی بود که از آن لذت می بردم. کار سه ساعت به درازا انجامید. در یك مرحله هنگامی که در حال پرسیدن سؤالاتی بودم یك آزمایش کننده با دفترچهٔ یادداشتش به کنارم آمد و گفت: «معذرت می خواهم. نام شما چیست؟» کارهایی از این قبیل برای سنجش تمرکز افراد صورت می گرفت. آدم باید دائماً مواظب می بود.

هنگامی که جلسه به پایان رسید به ما گفته شد به اتاقهایمان برویم و لباس رفتن به خیابان بپوشیم: «باید به شهر بروید.»

ما را به چند گروه سه نفری تقسیم کرده و دو نفر مربی را نیز در اتومبیل با ما همراه کردند. هنگامی که به تل آویو رسیدیم دو مربی دیگر در تقاطع بلوار کینگ سائول و خیابان ابن جیرول به ما پیوستند. حدود ساعت ۴/۵ بعدازظهر بود. یکی از مربیان به طرف من برگشت و گفت: «آن بالکن طبقهٔ سوم را در آنجا می بینی؟ می خواهم سه دقیقه اینجا بایستی و فکر کنی. بعد باید به آن ساختمان بروی و در عرض شش دقیقه همراه صاحبخانه یا مستاجر روی بالکن ظاهر شوی.

یك لیوان آب هم باید دستت باشد.»

حالا نوبت من بود که وحشت کنم. کارت شناسایی و از این چیزها اصلاً با خودمان نداشتیم، و همراه نداشتن اوراق هویت در اسرائیل جرم به حساب می‌آید، به ما گفته شده بود در هر حال صرفاً از نام جعلی خود استفاده کنیم. در اسرائیل کسی بدون اوراق هویت از خانه خارج نمی‌شود. گفته بودند که اگر دردسری پیش آمد و پای پلیس به معرکه کشیده شد، باید در ادارهٔ پلیس نیز داستان جعلی خود را تکرار کنیم.

بنابراین چه باید می‌کردم؟ نخستین مسأله‌ام این بود که دقیقاً مشخص کنم باید به سراغ کدام آپارتمان بروم. پس از لحظاتی که چون یك عمر طولانی بود به مربی گفتم آمادهٔ رفتن هستم.

او پرسید: «در مجموع چکار می‌خواهی بکنی؟»

جواب دادم: «می‌خواهم در مجموع فیلم بازی کنم.»

هر چند مربیان خواستار اقدام سریع و بدون نقشه بودند، اما از هر یك از ما توقع داشتند به جای اینکه مثل عربها خودمان را به دست قضا و قدر بسپاریم و مسئولیت را به عهدهٔ خدا بگذاریم، اساس نقشه‌ای را برای عمل در ذهن خود داشته باشیم.

من بسرعت وارد ساختمان شده و از پله‌ها بالا رفتم. پله‌ها را می‌شمردم تا آپارتمان را گم نکنم. زنی حدود ۶۵ ساله در را باز کرد.

به زبان عبری گفتم: «سلام. اسم من سیمون است. کارمند سازمان ترافیك هستم. می‌دانید که در چهارراه روبرو چند تصادف اتفاق افتاده است...» صبر کردم تا واکنش او را ببینم. با توجه به طرز رانندگی اسرائیلیها، در همهٔ چهارراهها تصادفات زیادی رخ می‌دهد. این فرضیهٔ کاملاً محتملی بود که من بموقع از آن استفاده کردم.

او گفت: «آه بله، می‌دانم.»

«ما علاقه مندیم اگر بتوانید اجاره دهید، بالکن شما را اجاره کنیم.»

«بالکن مرا اجاره کنید؟»

«بله. می‌خواهیم از بالکن شما از محل تقاطع فیلمبرداری کنیم. کسی به اینجا نمی‌آید. فقط یك دوربین در اینجا می‌گذاریم. آیا می‌توانم از آنجا نگاهی به پایین بیندازم تا کاملاً از به دردبخور بودن بالکن مطمئن شوم؟ اگر بالکن برای ما مناسب باشد، آیا برای شما پانصد شیکل در ماه مناسب هست؟» او در حالی که مرا به سوی بالکن هدایت می‌کرد گفت: «بله، مسلماً.»

«آه. باید ببخشید. شما را به زحمت می‌اندازم. آیا می‌توانید یك لیوان آب به من بدهید. امروز خیلی گرم است.»

چند لحظه بعد من و صاحبخانه در کنار یکدیگر روی بالکن ایستاده و پایین را نگاه می‌کردیم.

احساس بزرگی می‌کردم. همه داشتند مرا می‌پاییدند. هنگامی که پیرزن سرش را برگرداند لیوانم را در مقابل آنها بلند کردم. نام و شماره تلفن زن را از او گرفتم، گفتم چند جای دیگر را هم باید ببینم، و بعد در صورتی که خواستیم از بالکن خانه‌اش استفاده کنیم به او اطلاع می‌دهیم.

هنگامی که به پایین برگشتم، یکی دیگر از دانشجویان به سراغ کاری که به او واگذار شده رفته بود. او باید به کنار یك شعبهٔ خودکار بانك می‌رفت و از یکی از کسانی که از ماشین پول دریافت می‌کردند ۱۰ شیکل قرض می‌کرد. او به ناآشنایی که از بانك پول می‌گرفت گفت زنش در بیمارستان در حال وضع حمل است و او برای سوار شدن به تاکسی پول ندارد. آنگاه اسم و شمارهٔ تلفن آن مرد را گرفت و در مقابل قول بازپرداخت پول آنرا دریافت کرد.

سومین دانشجوی گروه چندان خوش شانس نبود. به او گفته شده بود باید در بالکن ساختمان دیگری ظاهر شود. و وی ابتدا با گفتن اینکه قصد دارد آنتن تلویزیون را درست کند به پشت بام رفت، ولی متأسفانه هنگامی که به سراغ آپارتمان مورد نظر رفت و به مستأجر آن گفت آیا اجازه دارد از بالکن وی نگاهی به آنتن بیندازد، مرد صاحبخانه کارمند شرکت آنتن سازی از کار درآمد.

او از رفیق ما پرسید: «در مورد چه صحبت می‌کنید؟ آنتن که هیچ عیبی ندارد!» و وقتی تهدید کرد به پلیس تلفن می‌کند، دانشجو شتابزده عقب نشست.

بعد از این آزمایش ما را به خیابان «هایارکان» بردند که خیابانی اصلی در امتداد ساحل مدیترانه است و همهٔ هتلهای بزرگ در آن قرار دارند. مرا به سالن هتل شرایتون بردند و گفتند در آنجا بنشینم.

یکی از مربیان گفت: «آن هتل کنار خیابان، هتل باسل را می‌بینی؟ می‌خواهم به آنجا بروی و نام سومین مهمان هتل را در لیست اسامی مسافرین برای من بیاوری.»

در اسرائیل دفتر ثبت نام هتل را نه روی میز کلیددار، بلکه زیر میز نگهداری می‌کنند و مانند بسیاری چیزهای دیگر دفتر محرمانه‌ای به شمار می‌آید. هنگامی که از عرض خیابان می‌گذشتم هوا تازه داشت تاریك می‌شد و هنوز نمی‌دانستم چطور باید نام مورد نظر را به دست بیاورم. دلم گرم بود، می‌دانستم پشتیبان دارم، می‌دانستم دارم بازی می‌کنم، اما با این حال هراسان و هیجان زده بودم. هر چند فکر می‌کردم کاری که می‌کنم خیلی احمقانه است، اما می‌خواستم در انجام آن موفق شوم.

تصمیم گرفتم انگلیسی صحبت کنم، زیرا در این صورت آدم را بسیار بهتر تحویل می‌گیرند. فکر می‌کنند شخص توریست است. در حالیکه نزدیك می‌شدم تا بپرسم آیا پیغامی برایم گذاشته‌اند یا نه، یاد یك شوخی قدیمی افتادم به این شکل که به کسی تلفن کنند و بپرسند آیا دیوید در آنجا هست یا نه. تلفن کننده باید چند بار تماس گرفته و همین سؤال را بپرسد تا کسی که به تلفن پاسخ می‌دهد حسابی عصبانی شود و از اینکه شماره را عوضی می‌گیرند از کوره در برود. آنگاه تلفن کننده یکبار دیگر شماره را می‌گیرد: «سلام. من دیوید هستم، کسی برایم پیغام نگذاشته؟»

کارمند هتل پرسید: «آیا مهمان هتل هستید؟»

«خیر، اما می‌خواهم کسی را در اینجا ملاقات کنم.»

دفتردار پرسید: «چه کسی را؟ نامشان چیست؟» به صورتی جویده نامی را که شبیه به «کامالونکه» بود گفتم. کارمند هتل به سراغ دفتر مسافرین رفت و سرگرم کنترل آن شد: «این نام را چگونه می‌نویسند؟»

در حالیکه روی میزخم می‌شدم که ظاهراً به او کمك کنم اما قصد داشتم سومین نام را در لیست بخوانم گفتم: «درست نمی‌دانم که آنرا با سی می نویسند یا با کا (K یا C).»

سپس درحالیکه گویی یکباره متوجه اشتباه خود شده ام گفتم: «آه این که هتل باسل است، فکر کردم این هتل سیتی است. متأسفم. چقدر خرفت شده ام.»

باز هم احساس پیروزی کردم. سپس با خود اندیشیدم مربیانم چگونه از درستی نامی که به آنها می‌دهم باخبر می شوند. اما بیاد آوردم که در اسرائیل موساد به هر چیزی دسترسی دارد.

اینك هوا آنقدر تاریك شده بود که سرسرای هتل کم‌کم شلوغ می شد و بنابراین من و مربیانم در طول خیابان به راه افتادیم ـ یکی از مربیان در حالیکه می گفت این آخرین امتحان آن روز است یك میکروفون تلفن به دست من داد که دوسیم به آن وصل بود. کاغذی نیز در پشت وسیله بود که مشخصات آنرا نشان می‌داد. به من گفته شد به هتل تال رفته و به سراغ تلفن عمومی دیواری آن در سرسرایش بروم، میکروفون تلفن را از آن خارج کنم، وسیله ای را که داده بودند بجایش قرار دهم، و با مطمئن شدن از درستی کار، میکروفون خارج شده را برای آنها بیاورم.

مردم در کنار تلفن قطار شده بودند، اما با خود گفتم باید از پس این کار برآیم. وقتی نوبتم شد پولی در شکاف انداختم، شماره ای تصادفی گرفتم و گوشی را بین شانه و گونه نگه داشتم. زانوانم آرام آرام می لرزید. مردم پشت سرم ردیف شده بودند و منتظر نوبت خودبودند. روپوش پلاستیکی میکروفون تلفن را باز کردم، یادداشتم را از جیبم درآوردم و تظاهر کردم چیزی را یادداشت می کنم. گوشی را بین چانه و شانه‌ام داشتم و انگلیسی صحبت می کردم.

در این هنگام یك نفر پشت سرم آنقدر نزدیك ایستاده بود که نفسش را پشت گردنم حس می کردم. بنابراین دفترچه‌ام را روی پایهٔ تلفن گذاشتم، برگشتم و گفتم «معذرت می‌خواهم.» وقتی کمی عقب رفت من میکروفون جدید تلفن را روی آن سوار کردم. تا این هنگام یك نفر گوشی شمارهٔ تصادفی را که گرفته بودم

برداشته بود، اما کار من تمام بود و بنابراین تلفن را قطع کردم.

هنگامی که میکروفون تلفن را در جیب می گذاشتم می لرزیدم. قبلاً هرگز چنین کاری نکرده و چیزی را ندزدیده بودم. وقتی به مربی رسیدم و میکروفون را به او دادم نزدیك بود ضعف کنم.

کمی بعد هر پنج عضو گروه در راه بازگشت به کانتری کلاب بودیم و حرف چندانی رد و بدل نمی شد. بعد از شام به ما گفته شد تا صبح فردا گزارش کاملی از جزئیات فعالیتهای آنروزمان بنویسیم و هیچ نکته‌ای را ولو اینکه جزئی و بی اهمیت به نظر برسد از قلم نیندازیم.

در حدود نیمه شب من و هم اطاقی‌ام خسته و کوفته در حال تماشای تلویزیون بودیم که یکی از مربیان به در کوفت. او گفت لباس جین بپوشم و همراه او بروم. مرا با اتومبیل به نزدیکی بیشه ای برد و گفت ممکن است افرادی در آنجا جلسه داشته باشند. زوزهٔ شغالها از دور دست شنیده می شد و جیرجیرکها آواز خود را قطع نمی کردند.

او گفت: «به تو خواهم گفت در کجا جمع می شوند. باید بفهمی چند نفرند و چه می گویند. دو تا سه ساعت دیگر می آیم دنبالت.»

«خیلی خوب.»

مرا از جاده ای شنی به جلو برد و به جویباری رساند که کمی آب درآن جریان داشت. یك لولهٔ سیمانی که حدود ۸۰ سانت قطر داشت نیز در کنار جاده به چشم می خورد. درحالیکه به لوله اشاره می کرد گفت: «آنجا جای خوبی برای مخفی شدن است. چند روزنامهٔ کهنه آنجا هست که می توانی جلوی خودت بگذاری.»

این برای من آزمایشی واقعی بود. من از مکانهای تنگ وحشت دارم و آنها این را از هنگام آزمایشهای روانی شان می دانستند. از جانوران ریزموذی مثل سوسك، کرم و موش نیز نفرت دارم. حتی دوست ندارم به خاطر کف لیز دریاچه ها در آنها شنا کنم. هنگامی که به داخل لوله نگاه کردم، نتوانستم انتهای آنرا ببینم. این سه ساعت طولانی ترین ساعات عمر من بود، و واضح است کسی هم به آنجا

نیامد. جلسه‌ای در آنجا نبود. سعی کردم خوابم نبرد. به این فکر می کردم که در کجا هستم و بنابراین خوابم نمی‌برد.

سرانجام مربی به سراغم آمد و گفت: «گزارش کاملی از جلسه بنویس.»

«کسی به اینجا نیامد.»

«مطمئنی؟»

«بله.»

«شاید خوابت برده باشد.»

«نه، نخوابیدم.»

مربی گفت: «من خودم از اینجا گذشتم.»

«باید از جای دیگری گذشته باشید. کسی از این طرفها رد نشد.»

در راه بازگشت به من گفت در مورد قضیه با کسی حرف نزنم.

عصر روز بعد به همهٔ ما گفته شد هر چه دوست داریم بپوشیم. ما را به تل‌آویو می‌بردند و هر کس باید ساختمانی را تحت نظر قرار می‌داد. باید از هر آنچه در هنگام این مراقبت اتفاق می افتاد یادداشت بر می‌داشتیم. در ضمن باید داستانی برای توجیه کار خودمان جعل می کردیم.

حدود ساعت ۸ بعدازظهر دو نفر با اتومبیل کوچکی مرا به شهر بردند. یکی از آنها مأمور اطلاعاتی کهنه کاری به نام «شای کائولی» بود که سوابق درخشانی داشت و بعداً در بخش نهم این کتاب چند چشمه از کارهای او را برایتان تعریف خواهم کرد. مرا در ابتدای خیابان «دیزینگوف» که خیابان اصلی تل‌آویو است پیاده کردند وگفتند ساختمان پنج طبقه‌ای را تحت نظر بگیرم. باید ساعت ورود و خروج همه را یادداشت می کردم و قیافه شان را شرح می‌دادم. ساعات روشن و خاموش بودن چراغها هم ثبت می شد. گفتند بعداً به سراغم می‌آیند و با علامت چراغهای اتومبیلشان مرا احضار می کنند تا برگردیم.

اول فکرم این بود که باید درجایی پنهان شوم. اما در کجا؟ آنها گفتند باید در معرض دید باشم، که نفهمیدم به کدام منظور چنین دستوری می‌دهند. سپس به فکرم رسید بنشینم و یك طرح از ساختمان بکشم. در این طرح از حروف انگلیسی

برای ثبت اطلاعاتی که لازم بود استفاده می‌کردم، اما حروف را برعکس می‌نوشتم. توجیهم برای نقاشی در شب می‌توانست این باشد که در شب مزاحمت کمتر است و چون طرح من به صورت سیاه و سفید است احتیاجی به نور اضافی نیست.

حدود نیم ساعت بعداز آغاز کار سکوت و آرامش مرا زوزهٔ ترمز اتومبیلی بهم زد. مردی بیرون پرید و علامت پلیس را نشانم داد.

«کی هستی؟»

«سیمون لهاو.»

«اینجا چکار می‌کنی؟»

«نقاشی می‌کشم.»

«یکی از همسایه‌ها شکایت کرده، می‌گوید داری بانك را می‌پایی.» (در طبقهٔ اول ساختمان یك بانك وجود داشت.)

«نه، دارم نقاشی می‌کشم، نگاه کن!» و کارم را جلویش گرفتم.

«این کثافت را نشانم نده. بپر توی ماشین.»

در اتومبیل فورد بجز راننده مرد دیگری در صندلی جلو نشسته بود. آنها با بیسیم اطلاع دادند کسی را گرفته‌اند، و کسی هم که گفته بود سوار ماشین شوم در عقب ماشین کنار من نشست. نفر جلویی پرسید: «اسمت چیه؟» و من دوبار گفتم: «سیمون.»

او یکبار دیگر پرسید و وقتی خواستم جواب بدهم نفر بغل دستی با کشیده به گوشم کوبید و گفت «خفه شو!» من گفتم: «او از من سؤال کرد.» اما او اصرار ورزید: «کسی از تو چیزی نپرسید.»

حالا دیگر شوکه شده بودم. سردرنمی‌آوردم که مربیانم کجا غیبشان زده. سپس کسی که پهلویم بود پرسید کجایی هستم. گفتم اهل هالون، و نفر جلویی رویش را به طرفم کرد و گفت: «من اسمت را پرسیدم.»

وقتی دوباره گفتم سیمون نام دارم و اهل هالون هستم نفر پهلویی گفت: «فکر می‌کنی خیلی می‌فهمی؟» و با خم کردن سر، دستانم را از پشت دستبند زد.

بعد با گفتن فحشی کثیف مرا قاچاق فروش خواند.

گفتم فقط داشتم نقاشی می کردم. اما او پرسید کار اصلی ام چیست. جواب دادم کار هنری می کنم.

اتومبیل به راه خود ادامه می‌داد و نفر جلویی گفت: «می بریمت پایین شهر. نشانت خواهیم داد!» نقاشی مرا برداشت، پاره کرد و کف ماشین ریخت. بعد گفتند کفشهایم را درآورم که با دست بسته کار سختی بود.

یکی پرسید: «مواد مخدر را کجا نگه می‌دارید؟»

«منظورتان چیست؟ من مواد مخدر ندارم، من يك هنرمندم.»

او گفت: «اگر حالا نگویی، بعداً خواهی گفت.» بعد شروع به كتك زدن کردند یکی از آنها چنان به دهانم کوفت که فکر کردم یکی از دندانهایم شکسته است.

کسی که در صندلی جلو نشسته بود مرا به طرف خودش کشید، مستقیم به صورتم خیره شد، و تهدید کنان پرسید مواد مخدر را کجا گذاشته ام. در همین حال راننده به صورتی بی‌هدف در خیابانها این طرف و آن طرف می‌رفت.

متوجه شدم هدف آنها به هراس انداختن من است. آنها یکنفر را در خیابان یافته بودند و حالا می‌خواستند اذیتش کنند از آنجا که قبلاً در مورد این طور برنامه‌ها چیزهایی شنیده بودم از آنها تقاضا کردم مرا به مقر خودشان ببرند تا بتوانم وکیلی بگیرم. حدود یکساعت دیگر گذشت و یکی از آنها پرسید آثارم را در کدام گالری به نمایش گذاشته‌ام. من تمام گالری‌های تل‌آویو را بلد بودم و می‌دانستم هیچکدام در آن وقت شب باز نیست بنابراین نام یکی از آنها را گفتم.

وقتی به محل گالری رسیدیم هنوز دست بسته بودم، بنابراین با سرم به طرف گالری اشاره کردم و گفتم: «نقاشیهای من در این گالری هستند.»

مسألهٔ بعدی من این بود که اوراق شناسایی نداشتم. به آنها گفتم کارت شناسایی‌ام در خانه جا مانده است. آنگاه شلوارم را به بهانهٔ جستجوی مواد مخدر بیرون آوردند. احساس ناامنی زیادی می کردم، اما سرانجام آنها نرمتر شدند و به نظر می‌رسید حرفم را باور کرده اند. به آنها گفتم می خواهم به جایی که

مرا در آنجا دستگیر کرده بودند برگردم، اما نمی‌دانم چگونه باید به آنجا بروم گفتم پولی همراه ندارم اما قرار است یکی از دوستان در آنجا به سراغم بیاید. به این ترتیب آنها مرا به همان منطقه بردند و در ایستگاه اتوبوس توقف کردند. یکی از آنها کاغذهای پاره شده‌ام را از کف ماشین جمع کرد و از پنجره بیرون ریخت، دستانم را باز کردند و یکی از آنها مشغول نوشتن گزارش شد. آنگاه اتوبوسی به ایستگاه رسید. سرانجام کسی که پهلویم نشسته بود مرا از ماشین به بیرون پرت کرد که نزدیك بود زمین بخورم. او لباسهای زیر و کفشهایم را نیز پرت کرد و سپس با گفتن اینکه وقتی بر می‌گردند نباید آنجا باشم به راننده گفت راه بیفتد.

روی سطح خیابان افتاده بودم، مردم از اتوبوس پیاده می‌شدند، و من شلوار به تن نداشتم، اما اوراقم را جمع کردم و وقتی توانستم خرد و ریز کاغذها را گردهم آورم به نظرم می‌رسید از قلهٔ اورست صعود کرده‌ام. احساس کامیابی می‌کردم.

سی دقیقه بعد، پس از اینکه لباس پوشیدم و کار مراقبت خود را از سر گرفتم متوجه چراغهای ماشین شدم که علامت می‌داد. به درون ماشین رفتم و به سوی کانتری کلاب راه افتادیم تا گزارشم را بنویسم. بعدها آن «پلیس»ها را دوباره ملاقات کردم.

آنها اصلاً پلیس نبودند. به نظر می‌رسید در آن شب دیگران نیز به نوعی به تور «پلیس‌ها» افتاده بودند. این هم بخشی از آزمایش بود.

یکی از دانشجویان دیگر هنگامی گیر پلیس‌ها افتاد که زیر درختی ایستاده بود. از او پرسیدند آنجا چه می‌کند؟ او گفته بود مواظب جغدها است، وقتی پلیس به او گفت در آنجا جغدی وجود ندارد، دانشجو جواب داد «شما آنها را پرواز دادید.» او را نیز برای سواری با خود برده بودند.

یکی دیگر از افراد «دستگیر شده» در میدان معروف «کیکر همدینا» گیر افتاد. ما عادت داشتیم بگوییم وضعیت این میدان نشانگر وضعیت حاکم بر اسرائیل است. تابستانها در این میدان ورزش می‌کنند و زمستانها زمینی پر گل و لای است. درست مثل اسرائیل: نیمی از سال گل، و نیمهٔ دیگر بازی و نمایش.

دانشجویی که در این میدان گیر افتاد آدم کودنی بود. او گفت در ماموریت ویژه ای است و قرار است به خاطر استخدام در موساد آزمایش شود. واضح است که او در آزمایش خود رد شد.

در واقع از ده نفری که من دورهٔ آزمایشی را با آنان شروع کردم تنها کسی که دوباره او را دیدم یکی از زنهای همدوره ام بود. او هر پایان هفته در کنار استخر موساد، نجات غریق خانوادهٔ افراد عضو سازمان بود.

بعداز صبحانهٔ روز سوم، ما را به تل آویو برگرداندند. نخستین وظیفهٔ من این بود که به رستورانی بروم و سرصحبت را با مردی که نشانم می‌دادند باز کنم. باید برای همان شب قراری با او می گذاشتم. کمی قبل از اینکه وارد رستوران شوم، متوجه شدم پیشخدمت با توجه خاصی به حرفهای او گوش می کند، و بنابراین نتیجه گرفتم وی باید مدیر رستوران باشد. هنگامی که کنار میزی در نزدیکی او نشستم، متوجه شدم در حال مطالعهٔ یك مجله سینمایی است.

حساب کردم کلك سینمایی در بالکن خانهٔ آن پیرزن حقهٔ بدردبخوری بود و ممکن است در اینجا هم برایم مفید واقع شود. به پیشخدمت گفتم می خواهم با مدیر رستوران صحبت کنم، زیرا در حال ساختن فیلمی هستم و ممکن است این مکان جای مناسبی برای کارم باشد. حتی قبل از آنکه جمله‌ام تمام شود آن مرد کنار میز و روبروی من نشسته بود. به او گفتم باید چند جای دیگر را هم ببینم و بنابراین مجبورم بروم، اما شب می توانم به دیدارش بیایم. دست دادیم و من آنجا را ترك کردم.

کمی بعد هر ده نفر داوطلب را به پارکی در نزدیکی بلوار روتشلید بردند و گفتند مرد قوی هیکلی با پیراهن قرمز و سیاه از آنجا رد خواهد شد. باید او را بدون جلب توجه تعقیب می‌کردیم که کار مشکلی بود زیرا ما ده نفر در تعقیب او بودیم و ۲۰ نفر هم بدنبال ما راه افتاده بودند. کار ما دو ساعت ادامه داشت. عده ای از بالای بالکن‌ها مواظب بودند، دیگران از پشت درختی به پشت درخت دیگر می رفتند، و خلاصه همه جا پر بود از افراد مختلف، اما کسانی که ما را دنبال می کردند در حال مطالعهٔ رفتار غریزی ما و چگونگی واکنشمان در مراحل

مختلف تعقیب بودند.

پس از پایان آزمایش و نوشته شدن گزارش عملکرد توسط ما، دوباره تقسیم شدیم. مرا با اتومبیل به خیابان ابن جویرول برگرداندند، اما این بار اتومبیل در مقابل بانک «هاپوآلیم» ایستاده به من گفته شد به داخل بانک بروم و نام رئیس آن را به همراه آدرسش و هرگونه اطلاعات دیگر در مورد وی به دست آورم.

باید به خاطر داشته باشید که اسرائیل کشوری است که در آن هر کس به همه کس و همه چیز مشکوك است و با نظر سوء ظن نگاه می کند. من در حالیکه لباس رسمی پوشیده بودم به داخل بانك رفتم و از کارمندی نام رئیس بانك را پرسیدم. وی نام رئیس را گفت، و بدون اینکه چیز دیگری پرسیده باشم راه طبقهٔ دوم را نشانم داد. بالا رفتم، سراغ او را گرفتم، و اظهار داشتم سالهای طولانی در ایالات متحده بوده ام و اکنون در برگشت به اسرائیل قصد دارم مبالغ هنگفتی پول همراه خود برگردانم. بنابراین احتیاج به افتتاح یك حساب جدید دارم. درخواست کردم با شخص رئیس بانك صحبت کنم.

هنگام وارد شدن به دفتر متوجه شدم پلاکی روی میز اوست که نامش «بنایی بریت» را روی آن حك کرده اند. مدتی در مورد جریان انتقال پول صحبت کردیم و قبل از آنکه بتوانم خودم را جمع و جور کنم به خانه اش دعوتم کرد. او بزودی به نیویورك منتقل می شد تا به سمت معاون رئیس کل بانك برسد. آدرسهایمان را مبادله کردیم و به او گفتم به دیدارش خواهم رفت. گفتم خودم دائماً در سفرم و تلفن مشخصی در اسرائیل ندارم، اما اگر شماره تلفنش را بدهد به او تلفن خواهم کرد. حتی سفارش داد برایم قهوه بیاورند.

در مورد انتقال ۱۵۰ هزار دلار پول صحبت کردم و گفتم چنانچه سرعت کارشان زیاد باشد انتقال مبالغ بیشتری را به آنان واگذار خواهم کرد. حدود ده تا پانزده دقیقه به گفتگو در مورد پول گذشت و بعد کم کم با یکدیگر خودمانی شدیم. در عرض یك ساعت همه چیز را در باره اش می‌دانستم.

پس از پایان این آزمایش من و دو داوطلب دیگر را دوباره به هتل تال بردند و گفتند منتظر باشید تا دیگران هم برگردند. حدود ده دقیقه بعد ۶ نفر وارد شدند.

یکی از آنها به من اشاره ای کرد و گفت: «همین است». یك نفر از بین آنها گفت: «همراه ما بیا! سعی نکن اوضاع هتل را بهم بریزی.»

پرسیدم: «منظورت چیست؟ من کاری نکرده ام!»

کارتش را نشان داد و گفت: «همراهمان بیا!»

هر سه نفرمان را در کامیونی نشاندند، چشمانمان را بستند، و رانندگی پرپیچ و خمی را در شهر شروع کردند سرانجام ما را به ساختمانی بردند و درحالیکه هنوز چشمانمان بسته بود از یکدیگر جدا کردند، صدای رفت و آمد افرادی را می شنیدم، اما گفته شد در اطاق کوچکی بنشینم و تکان نخورم.

بعد از دو یا سه ساعت مرا از اطاق بیرون آوردند. ظاهراً در حمام و روی نشیمن دستشویی نشسته بودم. هر چند در همان وقت این را نفهمیدم، اما این محل در طبقهٔ دوم آکادمی (دانشکدهٔ آموزشی موساد) قرار داشت. مرا به اطاق دیگری در آن سوی راهرو بردند. پنجره ها را سیاه کرده بودند و یارویی با هیکل غول آسا در آنجا نشسته بود. لکهٔ کوچك سیاهی روی چشم داشت: به نظر می رسید چشمش دو مردمك دارد. او با متانت آغاز به پرسش کرد: اسمم؟ اینکه چرا روز قبل در همان هتل گوشی تلفن را دستکاری کرده ام؟ آیا در حال طرح نقشه ای تروریستی بودم؟ کجا زندگی می کنم؟

در یك مرحله او از من آدرس و محل سکونت را خواست. می دانستم آدرسم در واقع زمین بایری است، بنابراین خنده ام گرفت. گفت برای چه می خندم و من هم جواب دادم فکر می کنم موقعیت خنده آوری است. خودم فکر می کردم مرا همراه خودشان به محل آدرس خواهند برد و من خواهم گفت: «ایوای خانه ام! خانه ام کجا رفته؟» نمی توانستم خنده ام را قطع کنم.

گفتم: «این باید یك جور شوخی باشد. منظورتان چیست؟»

گفت ژاکتم را به او بدهم. ژاکت پشمی ام دوخت پیر بالماین بود و بنابراین وی آنرا برداشت. سپس همهٔ لباسهایم را کند، هنگامی که مرا به حمام برگرداند برهنه بودم و درست قبل از آنکه در را ببندند یك نفر سطلی آب بر سرم ریخت.

مرا حدود ۲۰ دقیقه برهنه و لرزان در حمام نگه داشتند و سپس دوباره نزد آن

مرد پر هیبت برگرداندند.

او گفت:«آیا باز هم احساس می کنی دوست داری بخندی؟»

برای چهار تا پنج بار بین دفتر او و حمام کوچك در رفت و آمد بودم. هر گاه کسی در اطاق او را می زد، باید پشت میز تحریر پنهان می شدم و این کار حدود سه بار تکرار شد. سرانجام وی گفت: «ناراحت نباشید، سوء تفاهمی شده بود.»

لباسهایم را برگرداند و گفت مرا به جایی که دستگیر شده ام برخواهند گرداند. دوباره چشمهایم را بستند و در ماشین نشاندند، اما درست هنگامی که ماشین در حال حرکت کردن بود یك نفر فریاد زد:

«یك دقیقه صبر کن! برش گردان! آدرسش را کنترل کردیم و چیزی در آنجا نبود.»

گفتم: «نمی‌دانم در مورد چه صحبت می کنید.» اما آنها مرا به حمام برگرداندند.

حدود ۲۰ دقیقهٔ دیگر گذشت آنگاه مرا دوباره به دفتر بردند و گفتند «متأسفیم. اشتباهی رخ داده است.» در کانتری کلاب پیاده ام کردند و عذرخواهی کنان دور شدند.

صبح روز چهارم همه را به نوبت به اطاقی می بردند تا با ما گفتگو کنند. پرسیدند: «چه فکر می کنی؟ آیا فکر می کنی موفق شده ای؟»

«نمی‌دانم. نمی‌دانم چه توقعی از من داشتید. گفتید به بهترین شکلی که می توانم عمل کنم و من هم کردم.» برخی از داوطلبان حدود ۲۰ دقیقه در اطاق می‌ماندند، اما کار من چهار پنج دقیقه بیشتر طول نکشید. در پایان گفتند: «متشکریم، به شما تلفن می کنیم.» دو هفته بعد تلفن کردند و دستور دادند صبح زود روز بعد خودم را معرفی کنم.

وارد موساد شده بودم و اینك آزمایش واقعی شروع می شد.

۲. سالهای مدرسه

عدهٔ زیادی از مردم اسرائیل اعتقاد دارند کشورشان در معرض خطری دائمی قرار دارد. در آن زمان من نیز چنین می اندیشیدم.

در نتیجهٔ این تصور، در اسرائیل نیازی شدید به حفظ امنیت وجود دارد و سازمانی به نام موساد برای پاسداری از این امنیت پدید آمده است. با اینکه همه می‌دانند چنین سازمانی وجود دارد، اما وجود آن رسماً اعلام نمی‌شود. این سازمان جوهرهٔ اسرائیل و فراتر از وجود همهٔ شهروندان آن است. همه می‌دانند این سازمان دستگاهی است کاملاً سری، و هنگامی که کسی جذب این سارمان شد هر کاری به او می گویند انجام می‌دهد، زیرا حتماً اعتقاد یافته است در پس دستورات آن نیرویی برتر و جادویی وجود دارد که بتدریج و در طول انجام کار، همه چیز را توجیه خواهد کرد.

برای کسی که در اسرائیل بزرگ شده این مسأله به صورت امری طبیعی در می آید. در این کشور شخص از نوجوانی در «گردانهای جوانان» عضو می شود. من در این گردانها در رشتهٔ تیراندازی آموزش دیدم و در سن ۱۴ سالگی در رشته تیراندازی نفر دوم کل کشور بودم. با استفاده از یك تفنگ نشانه گیری اشتوتسر

از کل ۲۰۰ امتیاز ۱۹۲ امتیاز به دست آوردم که تنها ۴ امتیاز کمتر از امتیاز نفر اول بود.

سالهایی را نیز در ارتش گذرانده بودم، و بنابراین می‌دانستم ـ یا اینکه فکر می کردم می‌دانم ـ به چه سازمانی وارد شده ام.

البته همهٔ شهروندان اسرائیلی کورکورانه وارد جایی نمی شوند، اما کسانی که برای موساد دنبال مزدور می گردند و آزمایشهای روانی روی افراد انجام می‌دهند، آدمهایی را جستجو می کنند که خواهان این کار باشند و به نظر برسد به موقعش هر چه به آنان گفته شود انجام می‌دهند. اگر قرار باشد کسی اهل شك کردن و پرسیدن سؤالهای اضافی باشد، ممکن است در آینده عملیاتی را به خطر بیندازد.

در آن هنگام من در هرتسیلا عضو حزب کارگر و کاملاً فعال بودم. افکارم نسبتاً لیبرال بود و بنابراین از این جنبه بین عقایدم و وفاداری و وابستگی‌هایم تضادی دائمی پدید می‌آمد. کل سیستم اساساً براین بنیان است که نامزدهای مناسب را برگزینند و در طول زمان از طریق یك جریان تبلیغاتی و شستشوی مغزی مداوم و خوب سازمان داده شده، آنها را شکل دهند. شعار آنها این است که اگر بخواهیم گوجه فرنگی را له کنیم باید به سراغ رسیدهٔ آن برویم. آیا می توان گوجه فرنگی نرسیده را له کرد؟ بله می توان، اما له کردن آن کار بیشتری لازم دارد.

***

یك ماه و نیم نخست، برایم بدون وجود هر گونه حادثه گذشت. در دفتر پایین شهر موساد کار می کردم و اساساً به عنوان کارمند دفتری مشغول بودم. اما در یك روز سرد در فوریهٔ ۱۹۸۴، مرا همراه با ۱۴ نفر دیگر که هیچیك از آنها را قبلاً ندیده بودم، در یك مینی بوس نشاندند. هنگامی که مینی بوس سرانجام از تپه ای بالا رفت و با گذشتن از دروازه ای حفاظت شده در مقابل ساختمان دو طبقهٔ آکادمی ایستاد هیجان من نیز همانند دیگران افزایش یافت.

هر پانزده نفرمان را به داخل ساختمان بردند. در میانهٔ سرسرای وسیع آن میز

پینگ پنگی به چشم می خورد. چند عکس هوایی از تل آویو روی دیوارها نصب شده بود، دری شیشه ای آن سوی سرسرا را به باغی متصل می ساخت، در دو طرف سرسرا دو سالن بزرگ قرار داشت، و پله ای سیمانی طبقه همکف را به طبقهٔ بالا ارتباط می داد. نمای خارجی ساختمان از آجر سفید بود و از داخل نیز دیوارها از آجر سفید و کف آن از مرمری با رنگ روشن بودند.

با رسیدن به این محل فهمیدم که قبلاً به آنجا آمده ام. هنگامی که در دورهٔ آزمایشهای قبل از شروع دورهٔ آموزشی با چشم بسته بین دفتر و حمام کوچك جابجایم می کردند، از زیر چشمبند نگاه کرده و آن کف و پله ها را دیده بودم.

چندان طول نکشید که مردی با سیمای سبزه و موهایی جوگندمی بیرون آمد و ما را از طریق در پشتی از ساختمان بیرون برد. در آنجا به یکی از چهار کلاس درسی که از دیوارهای پیش ساختهٔ قابل حمل ساخته شده بودند هدایت شدیم. او گفت کمی بعد مدیر آکادمی نزد ما می آید. این اتاق نیز وسیع بود، دو طرف کلاس پنجره کار گذاشته بودند، تخته سیاهی به دیوار روبرو آویزان بود، و میز بلندی به شکل T در وسط قرار داشت که یك پروژکتور اسلاید روی آن به چشم می خورد. این دوره به عنوان «گروه ۱۶» شناخته می شد، زیرا ما شانزدهمین دوره از کارآموزان موساد بودیم.

کمی بعد صدای قدمهایی از بیرون شنیده شد و سه نفر وارد کلاس شدند. یکی کوتاه قد، هیکل دار، و دارای سیمایی سبزه بود، دیگری مسن تر و متشخصتر به نظر می رسید و سومی آدمی بود با متجاوز از ۱۹۰ سانتیمتر قد، موهایی بلوند، حدود ۵۰ ساله، دارای عینکی با قابهای چهارگوش و طلایی و ملبس به شلوار و گرمکن ورزشی. او به تندی به آن سوی میز رفت و دو نفر دیگر در انتهای میز نشستند.

او گفت: «اسم من آهارون شرف است. رئیس آکادمی هستم. به موساد خوش آمدید. نام کامل آن Ha Mossad Le Modien Ve le Tafkidim Mayuhadim (انستیتوی اطلاعات و عملیات ویژه) است. شعار ما این است: «بجنگ، از راه نیرنگ».

احساس کردم به اکسیژن نیاز دارم. می‌دانستیم با موساد طرف هستیم، اما اینکه سرانجام به ما گفته می‌شد حق داشته‌ایم، خدای من، به هوای تازه احتیاج پیدا کرده بودم. «شرف» ـ که بیشتر او را به عنوان «آراله» که تحریف شدهٔ «آهارون» است می‌شناختند ـ به میز تکیه داد، دوباره کمر راست کرد، و سپس دوباره میز را تکیه‌گاه خود ساخت. به نظر می‌رسید بسیار قوی و سختگیر است.

ادامه داد: «شما گروهی هستید که از بین هزاران نفر انتخاب شده‌اید. تعداد بی‌شماری آدم را بررسی کرده‌ایم تا این گروه را تشکیل دهیم. استعداد بالقوهٔ کاملی در شما وجود دارد تا آن شوید که ما می‌خواهیم. شما فرصت این را خواهید داشت که به کشور خود آنچنان خدمتی کنید که دیگران توانایی انجام آن را ندارند.

«باید متوجه باشید که در اینجا چیزهایی مثل سهمیه‌بندی و این طور چیزها وجود ندارد. بسیار علاقه‌مند هستیم که زودتر همهٔ شما آموزش ببینید و به سرکارهایی بروید که باید انجام شوند. اما از سوی دیگر، هر کسی را که صددرصد مورد تأیید قرار نگرفته و آموزشهای لازم را دریافت نکرده باشد از اینجا بیرون نخواهیم فرستاد. اگر این امر به معنی آن باشد که هیچکس قبول نمی‌شود، اشکالی ندارد. در گذشته هم چنین اتفاقی رخ داده است.

«این آکادمی یك مؤسسهٔ بی‌نظیر است. شما در جریان آموزش از نو ساخته خواهید شد و خودتان به پیشرفت کار کمك خواهید کرد. همهٔ شما در این مرحله برای کارهای اطلاعاتی صرفاً مادهٔ خام به حساب می‌آیید. از طرف دیگر، پس از فارغ‌التحصیل شدن به صورت بهترین نیروهای اطلاعاتی جهان درخواهید آمد.

«طی این دوره معلمی در کار نخواهد بود. تعدادی از مأموران ما مدتی از وقت خود را وقف آموزش شما کرده‌اند وطی این مدت به صورت مربی در آکادمی به سر خواهند برد. سپس به سرکار خود بر می‌گردند. آنها شما را به عنوان همکاران و رفقای آیندهٔ خودشان آموزش می‌دهند نه به عنوان کارآموز.

«هر چیزی که آنها می‌گویند، به صورت حکم غیرقابل تغییر و حك شده بر لوح همچون فرامین الهی، از آسمان به زمین نیامده است. درستی همه چیز باید

در حین عمل ثابت شود. دانش آنها مبتنی بر تجربه است و این همان چیزی است که امیدواریم شما هم پیدا کنید. به عبارت دیگر آنها تلاش خواهند کرد تجربیات خود و حافظه و تجربهٔ موساد را تا آنجا که از آن خبر دارند، و همان گونه که از طریق تجربه و آزمون و خطا به خود آنها منتقل شده است به شما انتقال دهند.

«کاری که وارد آن شده اید خطرناك است. چیزهای زیادی برای فرا گرفتن وجود دارد. کار ساده‌ای نیست، و هدف آن همیشه حفظ زندگی به حساب نمی‌آید. همیشه به خاطر داشته باشید که در این حرفه، ما اغلب مجبوریم به یکدیگر وابسته باشیم و تکیه کنیم یا می توان گفت حداقل کارمان به یکدیگر ارتباط دارد.

«من رئیس این آکادمی و دورهٔ آموزشی هستم. همیشه در آکادمی ام، و در اتاقم همواره باز است. موفق باشید. اینك شما را با مربیانتان تنها می گذارم.»

اتاق را ترك کرد.

کمی بعد من مفهوم نکتهٔ طعنه آمیز مستتر در جمله ای را که روی تابلویی در اتاق شرف نوشته شده بود دریافتم. این گفته که منصوب است به یکی از رؤسای جمهوری سابق ایالات متحده به نام وارن هاردینگ، عبارت است از: «از اقدام به کاری غیر اخلاقی برای یك هدف اخلاقی بپرهیز.» و این پیامی بود کاملاً مغایر آنچه آکادمی به ما می‌آموخت.

هنگامی که شرف سخن می گفت مرد دیگری وارد کلاس شده و نشسته بود. وقتی مدیر آکادمی بیرون رفت این مرد سنگین وزن که لهجهٔ اهالی آفریقای شمالی را داشت به آن سوی میز رفت و خود را معرفی کرد:

«نام من آیتن و مسئولیتم امنیت داخلی است. پیشرفتهای تکنولوژیك بسرعت در حال انجام است و شما از آنها با خبر خواهید شد، اما ابزاری وجود دارند که ممکن است هنوز هم ما آنها را نشناخته باشیم. محتاط باشید! ما می‌دانیم همهٔ شما سوابق نظامی دارید، اما نوع اسراری که در اینجا با آنها روبرو وبید از اهمیت بسیار بالاتری برخوردارند. لطفاً همیشه این را به خاطر داشته باشید.

«بعد هم نام موساد را فراموش کنید! اصلاً از خاطر ببرید! نمی خواهم یك بار دیگر این نام را بشنوم، هرگز. از این لحظه به بعد فقط با عنوان اداره از آن یاد کنید. در هر گفتگویی صرفاً از لفظ اداره استفاده کنید. نمی‌خواهم دوباره کلمه موساد را بشنوم.»

آیتن افزود: «به دوستانتان خواهید گفت در وزارت دفاع کار می کنید و نمی‌توانید در مورد آن حرف بزنید. آنها متوجه می شوند که مثلاً در بانك یا کارخانه کار نمی کنید، و بالاخره شما هم باید جوابی به آنها بدهید و گرنه کنجکاوی آنها سبب دردسرتان خواهد شد. بنابراین همین را به آنها بگویید. در مورد دوست جدید نیز باید بگویم بدون موافقت ما حق گرفتن دوست جدید ندارید. فهمیدید؟

«و یادتان باشد با تلفن در مورد کارتان حرفی نزنید. اگر کسی گیرم بیفتد که از تلفن‌خانه در مورد اداره حرف زده باشد بشدت تنبیه خواهد شد. نپرسید چگونه این را خواهم فهمید و از کجا دانسته ام این کار را کرده اید. من در اداره مسئول امنیت هستم و همه چیز را می‌دانم.

«اگر لازم باشد از چیزی سر در بیاورم، از هر وسیله ای و هر طریقی برای فهمیدن آن استفاده می کنم. و باید بدانید داستانی که در بارهٔ سالهای کار من در شاباك (Shabak پلیس امنیت داخلی) می گویند ـ مبنی بر اینکه طی یك بازجویی بیضه‌های یك نفر را به طور اتفاقی بیرون آورده ام ـ دروغ است.

«دیگر اینکه هر سه ماه یك بار باید توسط دروغ سنج آزمایش شوید، و علاوه بر آن هر گاه از مأموریت خارج بر می گردید باید این تست را از سر بگذرانید.

«حق دارید از تست دروغ سنج اجتناب کنید، که البته در مقابل این حق به من داده می شود تا شما را تیرباران کنم.

«در آینده با یکدیگر زیاد برخورد خواهیم کرد، و در مورد مسائل دیگر حرف می‌زنیم. تا چند روز دیگر کارت شناسایی خود را دریافت خواهید کرد. عکاسی به سراغتان می‌آید تا عکس بگیرد. تا آن موقع باید هر گونه کارت و مدارکی را که برای رفتن به خارج دارید، از گذرنامه گرفته تا کارت شناسایی خود و همسر و فرزندانتان برای من بیاورید. چون قرار نیست تا مدتی از کشور خارج شوید من

این اسناد را برایتان نگاه می‌دارم.»

برای من این حرف او به این معنی بود که گذرنامهٔ کانادایی خود و خانواده‌ام را تسلیم کنم.

با گفتن این حرف، آیتن سرش را به سادگی پایین انداخت و اتاق را ترک کرد.

همه جا خورده بودند. او رفتاری بی‌نزاکت و عوامانه داشت. آدم دلچسبی نبود. در واقع حدود دو ماه بعد از اداره بیرون رفت و دیگر هرگز او را ندیدم.

در این هنگام مرد سبزه به جلوی میز رفت وگفت نامش اورن ریف و مسئولیتش فرماندهی دوره است.

«مسئولیت شما بچه‌ها به عهدهٔ من است. برای اینکه از بودن در اینجا راضی باشید هر کاری از دستم برآید برایتان انجام می‌دهم. امیدوارم آموزشها را هرچه بیشتر فراگیرید.» وی سپس کوچکترین عضو گروه را به نام ران. اس («دونووان» در عملیات ابوالهول) معرفی کرد که طی دوره، دستیار وی بود. مرد خوش پوش و جذاب هم «شای کائولی» فرمانده دوم آکادمی و یکی از نخستین آزمایش کنندگان من بود.

ریف قبل از آغاز سخنانش کمی در بارهٔ خود و سوابقش سخن گفت. سالها بود برای اداره کار می‌کرد. وی همچنین با سمت رابط ویژهٔ دفتر نخست وزیر در زمان گلدامایر، به عنوان مأمور اطلاعاتی در پاریس و چند نقطهٔ دیگر جهان کار کرده بود. او گفت: «اکنون وضع به صورتی است که می‌توانم تنها در نقاط معدودی از خاك اروپا به سلامت رفت و آمد کنم.» (در این مورد در بخش دهم ـ کارلوس ـ توضیح خواهم داد.)

آنگاه ریف گفت ما کار را با دو موضوعی که طی دو سه ماه آینده اکثر وقت ما را به خود اختصاص خواهد داد شروع می‌کنیم. نخستین مسأله امنیت بود که توسط مربیان پلیس امنیت داخلی (شاباك) تدریس می‌شد، و دومین مورد «ناکا» (NAKA) نامیده می‌شد که مرکب است از حروف اول استفاده از روش یکسان در نوشتن گزارش. ریف در حالی که می‌خندید گفت: «این به معنی آن

است که گزارشها باید به صورت یك فرم واحد، و فقط یك فرم، نوشته شوند. اگر کاری انجام دهید وآن را گزارش نکنید، مثل این است که اصلاً آن را انجام نداده اید. از سوی دیگر اگر کاری نکرده اید اما انجام آن را گزارش کنید به معنی آن است که آن را انجام داده اید.»

آنگاه اعلام کرد: «به این ترتیب بهتر است یاد گرفتن روش گزارش نویسی را شروع کنیم.

در هنگام نوشتن یك پیام مخابراتی، اجازهٔ هیچگونه تغییری در روش مرسوم داده نمی شد. کاغذ ـ هر شکلی که از نظر ابعاد داشت ـ در ابتدا باید سفید می بود. در بالا درجه بندی امنیتی قید می شد که مشخص می ساخت گزارش سری، فوق سری، یا غیرسری است.

در طرف راست نام گیرنده و کسی که باید روی پیام عمل می کرد نوشته می شد، این نام می توانست نام یك نفر، دو نفر یا بیشتر باشد و باید زیر آن خط کشیده می شد. در زیر آن، نام هرکس دیگری که لازم بود نسخه ای از گزارش دریافت کند اما وظیفه نداشت براساس اطلاعات اقدام کند، قید می شد. نام فرستنده گزارش بیشتر به صورت یك بخش قید می شد نه شخص.

در طرف راست تاریخ و سرعتی که باید پیام با آن انتقال می یافت ـ مخابراتی، مخابرات سریع، عادی و غیره ـ و همچنین شمارهٔ شناسایی نامه ثبت می شد.

زیر همهٔ اینها، در وسط صفحه موضوع گزارش به صورت عنوان یك جمله ای با کشیدن خط به زیر آن قید می شد.

زیر آن متن اصلی مثلاً با این جمله شروع می شد: «عطف به پیام ۳ـ جی شما،» و تاریخ پیام قبلی نیز ذکر می شد. چنانچه کس دیگری که از پیام ذکر شده اطلاعی نداشت در شمار دریافت کنندگان این پیام قرار می گرفت، باید یك نسخه از پیامی که شماره و تاریخ آن قید می شد نیز برای او ارسال می گردید.

اگر بیش از یك موضوع در پیام وجود داشت آنها را با قید شماره از یکدیگر جدا می کردند و برای هر یك عنوان قابل درك کوچکی در نظر می گرفتند. اگر

کسی در جایی رقمی می نوشت و مثلاً می نوشت: «سفارش ۳۵ حلقه کاغذ توالت دادم،...» این رقم را تکرار می کرد: «سفارش ۳۵×۳۵ حلقه کاغذ توالت دادم...» به این ترتیب چنانچه در کار کامپیوتر ایرادی وجود داشت رقم به صورت خوانا باقی می‌ماند. در آخر، پیام با استفاده از اسم رمز امضا می شد.

ساعات بسیاری از اوقات ما صرف فراگیری روش گزارش نویسی شد. زیرا هدف اصلی سازمان گردآوری اطلاعات و گزارش آن است.

روز دوم کلاس امور امنیتی داشتیم که به تعویق افتاد و به جای آن بریده هایی از روزنامه ها به دستمان دادند. دور گزارشهای خاصی از آنها خط کشیده بودند. به هر یك از ما موضوعی را اختصاص دادند و گفتند با استفاده از روزنامه به عنوان منبع اطلاعاتی، گزارش را تجزیه کرده، اجزای اطلاعاتی آن را بیرون بکشیم و اطلاعات را گزارش کنیم. هنگامی که همهٔ اجزای اطلاعاتی موجود در روزنامه استخراج می شد، باید روی آن می نوشتیم: «اطلاعات بیشتری ندارد.» و معنی این کار آن بود که کار روی آن بخش از روزنامه تمام شده است. همچنین یاد گرفتیم که چگونه عنوان گزارش را پس از نوشتن کل آن استخراج کرده و بنویسیم.

در این مرحله همه روزه کلاس داشتیم و کارتهای شناسایی‌مان را که فقط از یك عکس و یك شمارهٔ رمز در پایین آن تشکیل می شد داده بودند.

در اواخر هفتهٔ اول ریف اعلام کرد باید چیزهایی در مورد امنیت شخصی یاد بگیریم. او تقریباً تازه درس خود را شروع کرده بود که در کلاس با صدای شدیدی باز شد و دو نفر به داخل کلاس پریدند. یکی از آنها هفت تیر لوله بلندی از نوع ایگل داشت و دیگری مسلسل حمل می کرد. آنها با پریدن به داخل کلاس شروع به تیراندازی کردند. کارآموزان روی زمین پریدند اما ریف و ران اس. در حالی که غرق در خون بودند پس افتادند.

قبل از اینکه کسی اقدامی کند، آن دو نفر از در بیرون رفتند، به داخل اتومبیلی پریدند و دور شدند. همه شوکه شده بودیم. اما حتی قبل از آنکه بتوانیم واکنشی نشان دهیم، ریف از جا بلند شد، رو به سوی یکی از کارآموزان به نام

جری اس. کرد و گفت: «خیلی خوب. من هم اکنون کشته شدم. باید کسی که مرا کشت برایم توصیف کنی و بگویی چند گلوله شلیك شد، و هر اطلاعاتی را هم که سرنخی از قاتلین به دست دهد بگویی.»

در حالی که جری اطلاعات خواسته شده را می گفت، ریف آنها را روی تخته سیاه می نوشت. آنگاه به پرسش از سایر کارآموزان پرداخت، و بعد بیرون رفت تا «قاتلین» را صدا کند. آنها اصلاً شباهتی با آنچه ما توصیف کرده بودیم نداشتند. اصلا آنها را تشخیص ندادیم.

آن دو در واقع «موسی. ام» رئیس بخش امنیت عملیاتی (APAM) و دستیارش «دوو. ال» بودند. موسی شباهت زیادی به تلی ساوالاس (هنرپیشهٔ آمریکایی) داشت.

موسی گفت: «برایتان تشریح می کنیم که جریان کارمان چگونه است. ما بخش اعظم کار خود را در کشورهای خارجی انجام می دهیم. برای ما همه چیز یا هدف است و یا دشمن. هیچ چیز دوستانه ای وجود ندارد. واقعاً هیچ چیز.

«با این حال نباید اندوهگین باشیم، شما نمی توانید دائماً در این فکر باشید که خطر تهدیدتان می کند یا از اینکه نکند تحت تعقیب و مراقبت باشید بترسید. اگر چنین شود، در انجام کار خود ناموفق خواهید ماند.

امنیت عملیاتی (APAM) یك ابزار است. این کلمه کوتاه شده عبارت Avtahat Paylut Modient یا تأمین فعالیت اطلاعاتی است. این ابزار برای آن است که به شما دنیایی از آرامش و امنیت ارائه کند تا بتوانید کار خود را در شرایط مناسب و کنترل شده انجام دهید. در تأمین امنیت اطلاعاتی جایی برای اشتباه نیست. گابریل می تواند به شما فرصت دیگری بدهد، اما اشتباه به معنی مرگ است.

ما امنیت را به طور مرحله ای به شما خواهیم آموخت. شما هر قدر هم که در کارها و درسهای دیگرتان خوب و ساعی باشید، و هر قدر هم که قابلیت و توانایی داشته باشید، چنانچه درس امنیت عملیاتی را در حد مورد رضایت من از سر نگذرانید اخراج خواهید شد. این کار استعداد ویژه ای نمی خواهد، اما باید

قابلیت فراگیری داشته باشید. شما باید ترس را بشناسید و چگونه برآمدن از پس آن را بدانید. باید در همهٔ اوقات بیاد داشته باشید چکاره هستید.»

«سیستمی که من طی دو تا سه سال آینده به شما یاد خواهم داد بسیار مطمئن است. درستی آن اثبات شده است. به کمال رسیده است و در حد کمال هم خواهد ماند. این سیستم آنقدر منطقی است که حتی اگر دشمنان شما آن را همانند خود شما بدانند نمی توانند شما را گیر بیندازند.

موسی گفت که هر چند خود وی برخی اوقات به ما درس خواهد داد و در تمرینها به ما کمك خواهد کرد، اما مربی ما «دوو» است. آنگاه نسخه‌ای از برنامهٔ دوره را برداشت، به آن اشاره کرد و گفت: «به فاصلهٔ طولانی بین آخرین کلاس هر روز و نخستین کلاس روز بعد توجه کنید؛ در این فاصلهٔ طولانی شما در اختیار من خواهید بود.

«از تعطیل آخر هفته همانند افراد نابینا لذت ببرید، چرا که در هفتهٔ آینده ما باز کردن چشمان شما را شروع خواهیم کرد. در اتاق من همیشه باز است. هر مسأله‌ای داشتید از آمدن به نزد من واهمه نداشته باشید. اما اگر از من راهنمایی خواستید انتظار دارم بر مبنای آن عمل کنید.»

موسی که طبق آخرین خبری که از او دارم مسئول امنیتی بخش اروپا در موساد است، همانند آیتن از پلیس امنیت داخلی آمده بود. وی زمانی از اعضای واحد ۵۰۴ بود که واحد عبور از مرز بخش اطلاعاتی ارتش محسوب می شد. او سرسخت و خشن، اما به واقع آدم نازنینی بود. آدمی معتقد و صدیق، و در عین حال باعث پدید آمدن یك لطیفه که در بخش سیزدهم همین کتاب برایتان تعریف می کنم.

قبل از رفتن برای تعطیل آخر هفته، باید با روتی کیمچی دبیر آکادمی دیدار می کردیم. شوهر او که زمانی رئیس بخش استخدام بود و سپس به معاونت وزیر امورخارجه رسید، از چهره های کلیدی دخالت اسرائیل در جنگ مصیبت بار لبنان بود. او بعدها در جریان مك‌فارلین نیز دخالت داشت.

* * *

روزهای آموزش ما معمولا به پنج قسمت تقسیم شده بود از ۸ تا ۱۰ صبح، ۱۰ تا ۱۱، ۱۱ تا ۱، ۲ تا ۳ و ۳ تا ۸ بعدازظهر. اوقات تنفس ۲۰ دقیقه ای داشتیم و ناهار را بین ساعت یك و دو بعدازظهر در ساختمان دیگری در پایین تپه صرف می کردیم. در راه رفت و بازگشت به این ساختمان از جلوی کیوسکی می گذشتیم که می شد سیگار، شیرینی و سایر چیزها را از آن با قیمت کم خرید. در آن هنگام من هر روز دو پاکت سیگار می کشیدم و دیگران نیز در آکادمی زیاد سیگار می کشیدند. ساعات تدریس بین چهار موضوع مهم تقسیم شده بود. روش گزارش نویسی، امنیت عملیاتی، آموزش عمومی نظامی، و پوشش.

در درس آموزش عمومی نظامی، اطلاعاتی دربارهٔ تانکها، نیروی هوایی، دریایی، ساختار پایگاههای کشورهای همسایه و همچنین ساختار سیاسی، مذهبی و اجتماعی این کشورها فرا می گرفتیم که معمولا تدریس کننده در زمینه های اخیر از استادان دانشگاهها بودند.

با گذشت روزها اعتماد و نزدیکی ما به یکدیگر بیشتر شد؛ در کلاس لطیفه تعریف می کردیم، و روحیهٔ بالایی داشتیم. سه هفته پس از آغاز آموزش تازه واردی به نام یوزی سی. که ۲۴ ساله بود به ما پیوست. او دوست کارآموز دیگری به نام حیّم ام. بود که ۳۵ سال داشت، بزرگ جثه، تند و تیز، و دارای بینی بزرگی بود، همیشه لبخند نامحسوسی به لب داشت و عربی را بخوبی صحبت می کرد. او ازدواج کرده و دارای دو فرزند بود.

یوزی همراه او در لبنان و در واحد ۵۰۴ خدمت کرده و قبل از اینکه وارد گروه ما شود در اورشلیم [بیت المقدس] یك دورهٔ شش ماههٔ زبان عربی را گذرانده بود. انگلیسی وی چندان تعریفی نداشت، ولی به عربی تسلط کامل داشت. ازدواج کرده بود و همسرش به زودی وضع حمل می کرد. یوزی که یهودی مؤمنی بود همیشه «یارمولك» (سربند مخصوص یهودیان مذهبی. م) به سر می گذاشت، اما آنچه بیش از هر چیز دیگر در وی قابل تشخیص بود بی باکی اش در مقابل زنان و فعالیت جنسی زیادش بود. گویی به هنگام روبرویی با زنان در وجودش مغناطیسی نهفته است و او از این امتیاز بخوبی بهره می گرفت.

هر روز در پایان کلاس اگر تمرین دیگری باقی نمی‌ماند، من اغلب وقت خود را صرف نوشیدن قهوه و خوردن شیرینی در کافهٔ کاپولکسی می کردم که بر سر راه خانه‌ام در هرتسیلا واقع شده بود. کمی بعد به محفل جمع و جور و صمیمانه ای پیوستم که تشکیل می شد از: یوزی، حیم، و میشل ام. از کارشناسان فرانسوی ارتباطات. او قبل از جنگ یوم کیپور [رمضان] به اسرائیل آمده و برای واحدی که به عنوان واحد ۸۲۰۰ مشهور بود کار می کرد. وی قبل از آنکه با سمت یك «کارشناس آچار به‌دست» به موساد بپیوندد، کارهایی در اروپا برای آن انجام داده بود. چون زبان مادری‌اش فرانسه بود کاندیدای مناسبی به شمار می آمد، بنابر این از این طریق توانست وارد آکادمی شود.

در جلسات خود که با صرف قهوه همراه بود، مقدار زیادی از وقتمان را به نقشه کشیدن و طرح استراتژی صرف می کردیم. یوزی همیشه می گفت: «منتظرم باشید!» کیك و قهوه سفارش می‌داد، و بعد از آنجا می‌رفت. نیمساعت بعد در هیأت یك زن برمی گشت و می گفت نامش فلان و بهمان است. می گفت: «باید به او لطفی کنم.» همیشه در حال «لطف» کردن بود. ما به او می گفتیم طوریش شده است، اما همیشه می گفت: «من جوانم و خداوند هوای مرا دارد.» این رفتار بی‌معنی او آن چنان ادامه می‌یافت که ما به مسخره کردنش می‌پرداختیم. اجرای این تمرین‌ها و برنامه‌ها چیزی در حد شغل دوم ما بود.

پوشش به عنوان یك فن عمدتاً توسط شای کائولی و ران اس. آموزش داده می‌شد. کائولی به ما گفت: «وقتی در کار جمع آوری اطلاعات هستید، ویکتوریا حیّم یا یوزی نیستید، فقط یك رابط اطلاعاتی هستید. بخش اعظم کار اجیر کردن عوامل توسط ما، تحت پوشش صورت می گیرد. شما هیچوقت به سراغ کسی نمی‌روید بگویید سلام، من مأمور اطلاعاتی اسرائیل هستم. از شما می خواهم در مقابل پول به من اطلاعات بدهید.

شما همیشه زیر یك پوشش کار خواهید کرد، معنی آن این است که شما آنچه می نمایید نخواهید بود، انتظار می رود یك رابط اطلاعاتی دارای وجوه شخصیتی گوناگون باشد، این صفت چند شخصیتی بودن خیلی مهم است. ممکن است

مجبور باشید در یك روز سه نفر را ملاقات کنید و در مقابل هر یك آدم متفاوتی باشید؛ متفاوت به تمام معنی و کامل.

یك پوشش خوب چیست؟ چیزی که بتوانید آن را با یك کلمه توصیف کنید؛ حرفه‌ای دارای گسترهٔ وسیعی از امکانات. اگر کسی بپرسد چه کاره هستید و بگویید دندانپزشك، البته حرفهٔ خوب و مهمی را به عنوان پوشش انتخاب کرده اید؛ همه می دانند دندانپزشك چیست، ولی البته اگر کسی دهانش را باز کند و کمکی بخواهد آنوقت است که به دردسرمی افتید.»

ساعات زیادی را صرف تمرین پوشش، مطالعهٔ شهرهای مختلف از طریق کتاب، و چگونگی صحبت کردن در مورد یك شهر بخصوص به صورتی که گویی در آن به سر برده ایم می کردیم. همچنین روش پدید آوردن یك شخصیت و یاد گرفتن یك شغل طی یك روز را آموختیم. این کار را از طریق ملاقات با رابط‌های کارکشته و شنیدن داستان پوششهای آنها و گفتگو در مورد روشهای به دست آوردن این پوششها انجام می شد.

این تمرینات و گفتگوها در اتاقهایی صورت می‌گرفت که به دوربین تلویزیونی مجهز بودند و به این ترتیب سایر کارآموزان که در کلاس به سر می بردند می توانستند ناظر آنها باشند.

یکی از اولین چیزهایی که یادگرفتیم این بود که اطلاعات خیلی زیادی را با سرعت زیاد بروز ندهیم. این کار چندان طبیعی نیست. این درس را از طریق تسوی جی. روانکاو ۴۲ ساله ای که نخستین کارآموز تمرین کنندهٔ این درس بود یادگرفتیم. او با مأمور اطلاعاتی روبرو شد؛ حدود ۲۰ دقیقه بدون مکث سخن گفت، و هر آنچه دربارهٔ حرفهٔ پوشش جعلی خود فراهم کرده بود بیرون ریخت. مأمور اطلاعاتی هیچ نگفت. وقتی به کلاس برگشتیم به آموزش دهندهٔ خود می خندیدیم. هنگامی که کار مأمور اطلاعاتی تمام شد به کلاس برگشت و گفت: «خب، تمام شد.» از خودش راضی بود.

همهٔ ما در مشاغل نظامی به سر برده بودیم، و در محیطهای نظامی افراد به دوستان باوفایی تبدیل می‌شوند. بنابراین وقتی کائولی از ما پرسید در مورد

مکالمهٔ آنان چه می اندیشیم، من گفتم که به گمان من تسوی خوب مطالعه کرده و شهر پوشش خود را بخوبی می شناسد. یك نفر دیگر هم گفت وی بدون ابهام حرف زده و داستان جعلی اش قابل فهم بوده است.

آنگاه «ران» به پا خاست و گفت: «صبر کنید! یعنی می خواهید بگویید با آشغالی که در آن اتاق جریان داشت موافقید؟ ندیدید این کثافت چه اشتباهی کرد؟ برای خودش روانکاو هم هست! آیا شماها اصلاً فکر می کنید؟ آیا نمایندهٔ سطح این دوره همین آدم است؟ می خواهم بدانم چه فکر می کنید. واقعاً فکر کنید، بگذارید با خود تسوی جی. شروع کنیم.»

تسوی قبول کرد کارش را با افراط کاری انجام داده و بسیار هیجانزده بوده است و با این گفتهٔ خود، در سیلابی از انتقادات ما غرق شد. ران از ما خواست آنچه را فکر می کنیم بگوییم، زیرا بالاخره از آکادمی بیرون می‌رفتیم و اگر نمی توانستیم از پس کار خود برآییم پوست از کله‌مان کنده می شد. او گفت: «یاد گرفتن این امر می تواند یك روز جان شما را نجات دهد.»

در عرض ۹۰ دقیقه تسوی به هیچ تبدیل شده بود. اگر مارمولکی از جلوی کلاس می گذشت مخلوقی سرحالتر و زیرکتر از او به نظر می آمد. کار به جایی رسید که ما حتی درخواست می کردیم نوار ویدئو را به عقب برگردانند تا ثابت کنیم درجایی حماقت وجود داشته است. همهٔ ما از این کار کیف می کردیم.

این همان چیزی است که وقتی یك گروه شدیداً رقیب پدید می آوریم و قوانین مدنی و رفتار اجتماعی را کنار می گذاریم رخ می‌دهد. از بیرحمی حاکم بر رفتار آدمها با یکدیگر واقعا باید شگفت زده شد. با توجه به گذشته و نسبت به آن، این رفتار شوکه کننده به حساب می آمد. کار به جریان شکنجه کردن شباهت پیدا کرد و به رقابتی تبدیل شد که در آن شدیدترین ضربات را به آسیب پذیرترین نقاط وارد می ساختند. هرگاه این رفتار شکنجه‌آمیز افراد با یکدیگر آرامتر می شد و آتش حمله شعله فرو می کشید، ران وکائولی با پرسیدن سؤالی دوباره آتش را برمی افروختند. این چنین تمرینهایی که هر هفته دو تا سه بار تکرار می شد کاری بیرحمانه و خردکننده بود، اما بدون شك بخوبی به ما می آموخت چگونه می توانیم

پوشش مناسبی برای خود فراهم کنیم.

اینک ۱۱ هفته بود در دوران آموزشی بودیم. گفتگوهای تمرینی ما حتی موضوع شراب را به عنوان یك بحث درسی در بر می گرفت؛ چگونه می توان یك شراب خوب را تشخیص داد؟ چگونه می توان در مورد شراب حرافی کرد؟ و محل تولید انواع شراب در کجاست؟ تمرین غذاخوردن را در اتاق غذاخوری نخست وزیر در آکادمی انجام دادیم، و از لیست غذای بزرگترین رستورانهای جهان استفاده کردیم تا چگونگی سفارش غذای مناسب و روش خوردن آن را تمرین کنیم.

در یك گوشه از اتاق پینگ پنگ آکادمی، تلویزیون بزرگی بود که ۲۴ ساعته روشن بود و نوار ویدئوی شوهای تلویزیونی کانادا، انگلستان، ایالات متحده و کشورهای اروپایی را پخش می کرد. حتی سریالهایی مانند «لوسی را دوست دارم» و اپراهای تلویزیونی نیز پخش می شد تا ما را با برنامه‌های تلویزیونی ایالات متحده آشنا کند. به عنوان مثال، چنانچه آهنگی را می شنیدیم، می توانستیم تشخیص دهیم به چه فیلمی مربوط است و حرفهایی درباره اش بلد بودیم. درست مثل سکه های یك دلاری کانادا که در آنجا به نام «لونی» شناخته می شوند. اگر کسی گفته باشد کانادایی هستم و از او سؤالی درباره این نوع سکه‌ها بشود، چنانچه نتواند خود را با این سکه‌ها آشنا نشان دهد پوشش خود را لو داده است.

مورد بعدی که از طریق درس امنیت اطلاعات عملیاتی یادگرفتیم، چگونگی تعقیب بود که ابتدا به صورت گروهی و سپس فردی صورت می گرفت. در این درس مطالب بسیاری آموخته می شد: چگونگی نشانگذاری، استفاده از نقاط برتری، چگونگی ناپدیدشدن، چگونگی تعقیب یك نفر در منطقهٔ «تند» (خیابانهای شلوغ که باید فاصله کمی با تعقیب شونده داشت) و مناطق آهسته، و مفهوم «فضا و زمان» که به معنی چگونگی تشخیص فاصله ای است که یك نفر در فاصلهٔ زمانی معینی می‌پیماید. به عنوان مثال فرض کنید سوژهٔ مورد نظر در انتهای خیابانی به سویی می پیچد و وقتی شما به همان نقطه می‌رسید او غیبش

زده و رفته است. شخص باید حساب کند این شخص در مدتی که از نظر تعقیب کننده غایب بود آیا می توانسته به پیچ بعدی برسد یا نه. اگر این زمان کافی نباشد، پس معلوم است وی به درون ساختمانی رفته و باید منتظر او ماند.

وقتی چگونگی تعقیب کردن را یاد گرفتیم باید این را هم می‌آموختیم که چگونه تشخیص دهیم در تعقیب ما هستند یا نه، این کار از طریق اجرای روشی به نام «مسیر منظم» صورت می‌گرفت.

ما را به اتاق تازه ای در ساختمان اصلی بردند. این اتاق بزرگ و در طبقهٔ دوم واقع بود. ۲۰ صندلی داشت که همانند صندلیهای هواپیما دارای میز متصل تاشو و جاسیگاری بودند. جلوی اتاق مقداری بلندتر از عقب آن بود و یك میز و یك صندلی در آنجا قرار داشت. پشت این میز و صندلی یك پانل شیشه ای قرارداشت که آن را در مقابل پرده ای قرارداده بودند. روی پرده نقشه هایی از بخش‌های مختلف تل آویو کوبیده شده بود. قبل از تمرین، هریك از ما باید «مسیر» خود را روی نقشه مشخص می کردیم. مسیر اساس هر کاری است که انجام می‌شود، بدون وجود آن اساساً نمی‌توان کار کرد.

به هر یك از کارآموزان بخشی از نقشه اختصاص داده شده بود و آنها را در زمان معینی در نقطهٔ بخصوصی پیاده می کردند تا مسیر ویژه ای را بپیمایند. آنها پس از پایان کار باید گزارش می‌دادند آیا تعقیب شده اند یا نه. اگر کسی آنها را تعقیب کرده بود، باید گزارش می‌دادند چه کسی را دیدند؛ چه زمانی دیدند؛ و چند نفر با چه شکل و شمایلی در تعقیب آنان بوده است. کارآموزانی هم که گزارش می دادند تحت تعقیب واقع نشده اند باید در گزارش قید می کردند کجا و چه موقع این موضوع را کنترل کرده اند، چگونه این کار را کرده اند و از کجا مطمئن هستند تحت تعقیب نبوده اند. تمام این اطلاعات، روی شیشه‌ای که در مقابل نقشه قرارداشت توسط علامت ثبت می‌شد. همهٔ کارآموزان معمولاً صبح روز بعد گزارش می‌دادند و بعد از آنکه هر ۱۵ نفر کار خود را بپایان می بردند به ما گفته می‌شد چه کسی تعقیب شده و چه کسی تحت مراقبت قرار نداشته است.

فهمیدن اینکه کسی تحت تعقیب نیست، درست به همان اندازهٔ فهمیدن

تحت تعقیب بودنش اهمیت داشت. اگر کسی فکر کند تحت تعقیب است اما در واقع کسی به دنبالش نباشد نمی تواند به حرکت خود ادامه دهد. به عنوان مثال، در اروپا اگر یك رابط بگوید حس می کند تحت تعقیب بوده، ایستگاه موساد مجبور است او را به مدت یك یا دو ماه از عملیات کنار بگذارد تا این مسأله کنترل شود. گفتن اینکه تحت تعقیب هستم کار خطرناکی است، زیرا این سؤال را برمی انگیزد که چه کسی و چرا به تعقیب یك رابط اقدام کرده است.

همچنین به ما گفته شده بود خانه‌هایی که در آنها زندگی می کنیم خانهٔ امن است. ما می باید هنگام خروج از خانه در صبح، و موقع برگشت به آن در شامگاه از اینکه مورد تعقیب نیستیم مطمئن می شدیم. به این ترتیب آکادمی ایستگاه موساد به حساب می آمد و خانه‌هایمان خانهٔ امن به شمار می رفت.

یك مسیر، به دوبخش اصلی تقسیم می شد. آدم باید معمولاً آن را روی یك نقشه طرح می کرد و وقتی جایی را ترك می گفت باید رفتار و حرکت کاملاً طبیعی می داشت. آنگاه به دنبال «نقاط برتری» می گشت: نقطه‌ای که در آنجا امکان توقف برای دیدن مسیر پیموده شده پشت سر وجود دارد، بدون اینکه شخص به هنگام نگاه به پشت سر خود دیده شود. فرض کنیم مطب یك دندانپزشك در طبقه سوم ساختمانی قرارداشته و در آن طبقه پنجره ای مشرف به خیابان وجود داشته باشد. اگر شخص کمی زیگ زاگ راه برود، کسانی را که از عقب می آیند می بیند و بعد می تواند با رفتن به مطب دندانپزشك و نگاه کردن از پنجره، کسی را که جلوی ساختمان می ایستد و انتظار می کشد تشخیص دهد.

مثلاً اگر یك تیم مرا تعقیب می کرد و از یك هتل بیرون می آمدم، باید ابتدا آنها را بسرعت به دنبال خودم می کشاندم. بنابراین باید ۵ دقیقه در مسیری مستقیم با سرعت راه می‌پیمودم، تا موقعیت حساس تعقیب کننده بودن آنها را حساستر کنم، سپس زیگزاگی می کردم، به داخل ساختمانی می رفتم، نگاهی از یك «نقطهٔ برتری» به پایین می انداختم، و آنها را تشخیص می دادم. کار بعدی این بود که باید هرگونه عامل تصادفی را به حساب می آوردم. بنابراین سوار اتوبوسی می شدم، به بخش دیگر شهر می رفتم و عین همین کار را تکرار می کردم. البته باید

این کار را به صورتی آرام انجام می‌دادم تا در صورتی که مرا تعقیب می کنند از چشم آنها گم نشوم.

در آن هنگام چیزی که شخص هرگز آرزویش را نمی کرد این بود که در صورت تعقیب شدن، تعقیب کننده او را گم کند. اگر چنین می‌شد از کجا می توانستم بفهمم تحت تعقیب بوده ام؟ در هر حال، هنگامی که تعقیب کنندگان دوباره پیدایشان می شد می فهمیدم که تحت تعقیب هستم و به این ترتیب باید فوراً همهٔ فعالیتهای برنامه‌ریزی شده را قطع می کردم و به دیدن فیلمی می‌رفتم، اما از آنجا که در این مرحله از کار صرفاً تمرین می کردیم، به هنگام تحت تعقیب بودن به چنین کاری دست نمی‌زدیم.

هریك از ما کلاه کوچکی در جیب خود داشتیم و وقتی مطمئن می شدیم تحت تعقیب هستیم آن را درآورده و به سرخود می گذاشتیم. سپس به یك کیوسك تلفن می‌رفتیم، شماره ای می گرفتیم و اطلاع می‌دادیم که تحت تعقیب بوده یا نبوده ایم. بعد هم به خانه برمی گشتیم و اغلب کمی بعد به خانهٔ یکی از دیگر رفقا می‌رفتیم تا در مورد وضعیت گفتگو کنیم.

در تمام طول دورهٔ آموزشی من فقط یك بار اشتباه کردم: یك بار هنگامی که تحت تعقیب واقع نشده بودم گزارش دادم که تعقیبم کرده اند. دلیل آن هم این بود که یکی از کارآموزان، مسیر انتخابی مرا کپی کرد و پنج دقیقه بعد به دنبال من به راه افتاد. من تیمی را که به دنبال او بودند دیدم و فکر کردم دنبال من هستند. اما وی متوجه تیمی که او را تعقیب می کرد نشد. در این هنگام کلاس به چند گروه تقسیم شده بود که من هم در شمار آنان بودم. در دورهٔ آموزشی شخص احساس صدمه پذیر بودن می کرد، همیشه در معرض تهاجم و بی‌دفاع بود، و همه در کلاس دچار چنین حالتی بودند. اما بعد از آن دیدارهای خود را به صورت گروههای سه یا چهار نفره شروع کرده و طی این دیدارها به یکدیگر رهنمود می‌دادیم. همچنین «استخدام» کسانی را هم از بین پرسنل آکادمی برای کمك به گروه خودمان شروع کردیم. در حال تمرین بودیم تا آموخته های خویش را روی مربیان خودمان پیاده کنیم.

در این مرحله مربیان در حال آغاز تشریح کاربرد چیزهایی بودند که فراگرفته بودیم. آنها به ما گفتند، حالا که یاد گرفته اید چطور از خودتان محافظت کنید، باید یاد بگیرید چطور افراد را اجیر کنید. وقتی به کشور دیگری می روید و مطمئن می شوید کسی به دنبالتان نیست، پس باید استخدام افراد را شروع کنید و با روش گزارش نویسی یکسان که آن را فراگرفته اید گزارش دهید. اکنون می‌دانید چگونه می توانید اطلاعات حاصل از یافته هایی را که به طور مداوم با آنها برخورد می کنید مورد استفاده قراردهید.

به خاطر می آورم که موسی گفت: «دوستان من! در این مرحله باید کم کم پوسته را بشکافید و سر از تخم دربیاورید.»

۳. سال نخست

در این مرحله از دوره، کارآموزان مقدار قابل توجهی دانش فنی به دست آورده بودند که اکنون باید کاربرد عملی و زنده پیدا می کرد. یکی از راههایی که بکارگرفتن اطلاعات را با آن آغاز کردیم تمریناتی بود که به آنها «بوتیك» عنوان داده بودند و برخی اوقات دوبار در روز انجام می شد. هدف این تمرینات آن بود که بیاموزیم پس از برقرار کردن موفقیت آمیز ارتباط نخست با یك استخدام شوندهٔ بالقوه، چگونه باید او را به انجام دیدارهای بعدی ترغیب نماییم

در این مورد هم کارآموزان عملکرد دوستان خود را از طریق تلویزیون مدار بسته و از اطاقی دیگر شاهد بودند و به دنبال آن رفتار وی را هدف تجزیه و تحلیل سختگیرانه و اغلب خصمانهٔ خویش قرار می‌دادند. هر تمرین حدود ۹۰ دقیقه طول می کشید و حقیقتاً دلهره آور و اعصاب شکن بود.

هریك از کلمات، حرکات و اعمال ما مورد خرده گیری و انتقاد واقع می شد: «آیا به اندازهٔ کافی طعمه به قلاب انداخته بودی؟ منظورت از اینکه گفتی لباس قشنگی پوشیده چه بود؟ چرا فلان سؤال را از او کردی؟ چرا بهمان چیز را پرسیدی؟»

اما به هر حال مرتکب اشتباه شدن در جریان تمرین بوتیك، هر قدر هم که ناراحت کننده بود مرگ‌آور نبود؛ در جریان عمل و در دنیای واقعی اطلاعات بود که چنین اشتباهاتی می توانست سرنوشت ساز باشد. و قرار بود همهٔ ما این بازی را در جهان واقعی انجام دهیم.

همه دوست داشتند برای جبران نمرات کمی که ممکن بود طی درس‌های بعد بگیرند، تا حد امکان نمره بهتری در هر درس کسب کنند. هر چند که به هر حال برای کارکردن در موساد استخدام شده بودیم، اما ترس از ناکامی و رد شدن بسیار شدید بود. به نظر می‌رسید در بیرون از موساد هیچ شغل دیگری به دست نخواهیم آورد. پس باید چه می کردیم؟ بعد از موساد چه چیز می توانست میزان آدرنالین خون ما را پایین بیاورد؟

درس بعدی توسط «آمی یار» گفته می شد که رئیس (رابط) بخش خاوردور و آفریقا در تل‌آویو بود. گزارش او آنچنان جذاب بود که وقتی تمام شد، همه می گفتند: «ما هم می خواهیم وارد بخش شما بشویم.»

بخش زیر کنترل «یار» کسانی را در منطقهٔ خاور دور مستقر ساخته بود که کار اطلاعاتی واقعی چندانی نمی کردند، و بجای آن شبکه هایی برای پیوندهای تجاری و سیاسی در آینده پدید می آوردند. مثلاً یکی از افراد آنها با گذرنامهٔ انگلیسی در جاکارتا زندگی می کرد و تحت پوشش مخفی به سر می برد. اما این به معنی آن نبود که دولت اندونزی نمی‌داند وی عامل موساد است. او بین سایر اقدامات و ترتیبات امنیتی اش مسیر آماده ای برای فرار و کمربندی از سکه‌های طلا برای روز مبادا داشت. وظیفهٔ اصلی او فراهم آوردن امکانات فروش سلاح به کشورهای منطقه بود. موساد همچنین آدمی را در ژاپن، یکی دیگر را در هند و یك نفر را در آفریقا و برخی اوقات هم شخصی را در سریلانکا و مالزی داشت. گردهمایی سالانهٔ افراد زیر کنترل «یار» در جزیرهٔ سیشل صورت می گرفت. او بدون اینکه با خطر زیادی روبرو باشد زندگی خوش و مطبوعی را می گذراند.

کارمندان او در آفریقا نیز در کار فروش میلیونها دلار اسلحه بودند. این رابط ها طی سه مرحله کار می کردند: نخست تماسهایی برقرار می کردند تا از

احتیاجات یك کشور با خبر شوند، از نگرانی هایش اطلاع یابند، و بفهمند چه کسانی را دشمن می پندارد. این اطلاعات از راه زندگی در محل به دست می آمد. طرح این بود که عمل بر مبنای این نیازها بنیان گذاشته شود و رابط محلی ارتباط قویتری را خلق کند و سپس اطلاع دهد که اسرائیل حاضر است دولت را در ارتباط با تأمین سلاح و آموزش ـ به هر صورتی که بخواهند ـ یاری دهد. بعد از آنکه رهبر کشور مورد نظر به طمع بدست آوردن سلاح می افتاد، قدم بعدی عامل موساد این بود که به او اعلام کند باید همراه با سلاح‌ها مثلا مقداری لوازم کشاورزی هم بخرد. آنگاه رهبر کشور در موقعیتی قرار می گرفت که بتوان به او گفت چنانچه خواهان گسترش پیوندهاست باید باب روابط رسمی دیپلماتیك را با اسرائیل بگشاید. این کار یکی از راه های اساسی برای بازکردن باب روابط دیپلماتیك از طریق غیرمسقیم بود و هر چند معاملات تسلیحاتی در اکثر موارد بسیار پرفایده از کار درمی آمد، اما رابط های موساد بعد از به پایان رسیدن وظیفهٔ اصلی شان هرگز زحمت برداشتن قدم دوم برای افزایش فروش سلاح را به خود نمی دادند.

اما در سریلانکا این کار را کردند: «آمی یار» ارتباط را برقرار ساخت و سپس با تأمین وسایل مهم نظامی از جمله قایقهای گشت ساحلی از نوع «پی.تی» برای سریلانکا، پیوندهای نظامی اسرائیل با آن کشور را پدید آورد. البته در همین حال «یار» و شرکت فروشنده در حال فروش سلاحهای ضدقایقهای «پی.تی» به مبارزین تامیل بودند که از آنها علیه نیروهای دولتی سریلانکا استفاده می کردند. علاوه بر آن اسرائیلی‌ها بدون اینکه هریك از دو طرف جنگ آگاه باشند مشغول آموزش گردانهای نخبه برای هر دو طرف بودند (در بخش ششم ـ میزبلژیکی ـ در این مورد توضیح خواهم داد) و در عین حال به دولت سریلانکا کمك می کردند بانك جهانی و سایر سرمایه گذاران خارجی را بفریبد و با بیرون کشیدن میلیونها دلار از صندوقهای آنان بهای سلاحهای خریداری شده را پرداخت کند.

دولت سریلانکا نگران ناآرامی بین دهقانان بود ـ این کشور در زمینهٔ

مشکلات اقتصادی دارای تاریخی طولانی است - و بنابراین قصد داشت از طریق انتقال بخش‌هایی از دهقانان به سایر مناطق جزیره، بین روستاییان جدایی بیندازد. در اینجا پای «آمی یار» بمیان کشیده شد. همین شخص بود که فکر «پروژهٔ بزرگ مهاولی» به کله‌اش زد. این پروژهٔ عظیم مهندسی قصد داشت با منحرف کردن رودخانهٔ مهاولی از مسیر طبیعی‌اش، مناطق پرتراکم کشور را خشك و بدون حاصل کند. ادعا شد این طرح تولید الکتریسیته کشور را دو برابر کرده و ۷۵۰ هزار آکر زمین جدید را آبیاری خواهد کرد. سوئد . کانادا، ژاپن، آلمان، جامعهٔ اقتصادی اروپا و ایالات متحده در تأمین مالی این پروژه ۲/۵ میلیارد دلاری در کنار بانك جهانی قرارگرفتند.

این پروژه از همان ابتدا فوق‌العاده جاه طلبانه بود و بانك جهانی و سایر سرمایه‌گذاران هنوز به اجرای آن ادامه می‌دهند. پروژه که ۳۰ سال سابقه داشت، هنگامی که جولیوس جایواردنه رئیس جمهوری سریلانکا با ارائهٔ کمی کمك از سوی موساد فهمید می‌تواند خیلی اهمیت داشته باشد یکباره مدنظر قرارگرفت.

به منظور متقاعد کردن سرمایه‌گذاران و بویژه بانك جهانی (که سهم آن ۲۵۰ میلیون دلار بود) به این امر که اجرای پروژه از نظر اقتصادی با صرفه است، موساد دو استاد دانشگاه اسرائیلی را که یکی استاد اقتصاد دانشگاه اورشلیم (بیت المقدس) و دیگری استاد کشاورزی بود وادار ساخت مقالات فاضلانه‌ای در تشریح اهمیت وبهای تمام شدهٔ این پروژه بنویسند. یك شرکت مقاطعه کار عمدهٔ ساختمانی اسرائیلی به نام «سولل بونا» نیز قرارداد اجرای بخش بزرگی از کار ساختمانی را به خود اختصاص داد.

گهگاه نمایندگان بانك جهانی برای بازرسی پروژه به سریلانکا می‌رفتند، اما به مقامات محلی آموخته شده بود این نمایندگان را فریب داده و آنها را در مسیرهای عجیب و غریب - که توجیه انتخاب آنها وجود مسائل امنیتی بود- بگردانند، و سپس به همان منطقه‌ای که بخش کوچکی از کار در آن به منظور فریب دادن کارشناسان پیشرفت کرده بود برگردانند.

بعدها هنگامی که من در بخش زیر کنترل «یار» در ادارهٔ مرکزی موساد در

تل آویو کار می کردم، طی سفر محرمانهٔ دخترخواندهٔ جایواردنه به اسرائیل ـ وی «پنی» نامیده می شد ـ اسکورت او بودم. او مرا به نام «سیمون» می شناخت.

ما او را به هر جا که می خواست می بردیم و در مورد مسائل بی اهمیت صحبت می کردیم، اما او اصرار داشت با من در مورد پروژه و قیمت هایی که برای سلاحهای ارسالی پرداخت می شد صحبت کند. او از این گلایه داشت که آنها از پس پروژه برنمی آیند. جالب این بود که پروژه اساساً برای این سرهمبندی شده بود تا سریلانکا برای پرداخت پول سلاحها از بانك جهانی وام بگیرد.

در آن زمان اسرائیل هیچگونه روابط دیپلماتیکی با سریلانکا نداشت. در واقع گمان می رفت آنها اعتماد چندانی به ما ندارند، اما دختر رئیس جمهورشان مذاکرات انجام شده در سری ترین جلسات سیاسی را نزد من افشا می کرد. مسخره این بود که وقتی خبر این جریانات به بیرون درز کرد، آنها ادعا کردند اسرائیل در سریلانکا ۱۵۰ مأمور اطلاعاتی دارد. یك چنین تعدادی از مأموران اطلاعاتی را ما در تمام دنیا هم نداشتیم. در واقع در آن هنگام فقط آمی و دستیارش سفر کوتاهی به سریلانکا انجام داده بودند.

طی درس دیگری در دفتر مرکزی موساد، چهره ای دیگر از جهان اطلاعات بر ما آشکار شد. این بخش تعقیب «فعالیت های خرابکارانه دشمن» (PAHA) ـ بویژه سازمان آزادی بخش فلسطین ـ نامیده می شد. کارکنان این بخش عموماً افراد اداری هستند و یکی از بهترین بخش های تحقیقاتی سازمان را تشکیل می دهند. تجزیه تحلیلهای آن ها غالباً به مراحل عملیاتی کمك می رساند. این آشنایی ما را شوکه کرد. ما را به اطاقی در طبقهٔ ششم بردند و گفتند اینجا مکانی است که آنها اطلاعات روزانه را در مورد تحرکات سازمان آزادی بخش فلسطین و سایر سازمانهای تروریستی گرد می آورند. مربی پردهٔ دیوار روبرو را کنار زد و روی این دیوار یکصد فوتی نقشهٔ بزرگی از جهان پدیدار شد که البته قطب شمال و جنوب را در برنداشت. تعدادی دستگاه کامپیوتر نیز در پایین نقشه دیده می شد. روی دیوار را به مربع های کوچکی تقسیم و پشت آنها چراغهایی روشن کرده بودند. چنانچه به عنوان مثال اسم عرفات به کامپیوتر داده می شد، محل شناخته

شدهٔ اقامت وی روی نقشه روشن می شد. اگر به کامپیوتر گفته می شد: «عرفات؛ سه روز»، روی نقشه همهٔ مکانهایی که وی طی سه روز گذشته در آنها به سر برده بود روشن می شد. مربعی که نشانگر محل اقامت حال او بود با نور بیشتری می درخشید، و هر چه از زمان اقامت در نقطه ای بیشتر می گذشت، مربع مربوط به آن با نور کمتری روشن می شد.

این نقشه محل اقامت افراد زیادی را نشان می‌داد. مثلاً اگر کسی می خواست فعالیت های ۱۰ چهرهٔ کلیدی و مهم سازمان آزادی بخش فلسطین را بداند، باید نام آنها را به کامپیوتر می‌داد و محل هر یك توسط رنگهای متفاوت روی نقشه نشان داده می‌شد، علاوه بر آن، بهنگام نیاز اطلاعات بصری به صورت نوشته شده از کامپیوترها دریافت می‌شد. این نقشه بویژه برای کسب اطلاعات تقریبی و سریع بسیار مناسب بود. مثلاً فرض کنیم محل اقامت ۸ نفر از این ۱۰ چهرهٔ کلیدی طی زمان خاصی در پاریس باشد. در این صورت احتمالاً آنها در پاریس درحال طرح اقدامی هستند و باید در مقابل آنها «کارهایی» صورت گیرد.

کامپیوتر اصلی موساد حدود ۱/۵ میلیون نام را در حافظهٔ خود ذخیره کرده بود. هر کس که موساد وی را در سازمان آزادیبخش فلسطین یا هر سازمان متخاصم دیگری نفوذ داده بود یك «پاخا» (Paha وابسته به بخش فعالیت های خرابکارانهٔ دشمن) نامیده می شد. این بخش کامپیوتری حافظه ای مخصوص خود داشت، ولی می توانست اطلاعات کامپیوتر اصلی موساد را نیز مورد استفاده قرار دهد. کامپیوتر موساد از نوع «بوروز» بود، ولی ارتش و سایر سازمانهای اطلاعاتی از کامپیوترهای «آی.بی.ام» استفاده می کنند.

جزئیات اطلاعات مربوط به تحرکات ـ مثلاً اطلاعات مربوط به شهرهایی که اعضای سازمان آزادیبخش فلسطین به آنها رفته بودند ـ بر صفحات کامپیوترهای اتاق نقش می بست. در صورتی که هرگونه اطلاعاتی مربوط به اعضای این سازمان از ایستگاهی می رسید، کامپیوتر این اطلاعات را روی نقشه منتقل می ساخت. مسئول کامپیوتر اطلاعات را پانچ می کرد و یك نسخهٔ چاپ

شده از اطلاعات نیز از کامپیوتر دریافت می شد. به ندرت اتفاق می افتاد که سازمان آزادیبخش فلسطین در گوشه ای از جهان به کاری دست بزند و اطلاعات مربوط به آن بر صفحه کامپیوتر موساد ظاهر نشود.

هنگامی که مسئول دستگاه سر کار خود حاضر می شد و شیفت را از نفر قبلی تحویل می گرفت، ابتدا از کامپیوتر درخواست می کرد تحرکات ۲۴ ساعت گذشته را برای او نمایش دهد. به این ترتیب وی تصوری کلی از کاری که فلسطینی ها طی ۲۴ ساعت گذشته در پی انجامش بوده اند پیدا می کرد. مثلاً چنانچه عاملی گزارش می داد طی شب گذشته دو کامیون به اردوگاهی در شمال بیروت وارد شده اند، این اطلاعات در اختیار متصدی دستگاه قرار می گرفت. قدم بعدی آن بود که بدانند در کامیونها چه چیزی وجود داشته است. تماس با اینگونه عوامل روزانه صورت می گرفت و بسته به خطراتی که اسرائیل را تهدید می کرد با برخی از آنها هر ساعت تماس گرفته می شد. تجربه نشان داده است که در واقع برخی فعالیت های بی ضرر، اغلب مقدمهٔ فعالیتهای عمده است. در یك مورد، قبل از وقوع جنگ در لبنان عاملی گزارش داد محموله ای از گوشت اعلا وارد یك اردوگاه فلسطینی در لبنان شده است که ساکنان آن هیچگاه چنین مواد گرانقیمتی مصرف نمی کنند. موساد می دانست سازمان آزادی بخش فلسطین درصدد طراحی حمله ای است، اما زمان آن برایش معلوم نبود. وارد شدن این محمولهٔ گوشت زمان حمله را مشخص کرد. این گوشت برای پخت شامی جهت مراسم آغاز عملیات سفارش داده شده بود. نیروی دریایی اسرائیل بر پایهٔ این اطلاعات وارد عمل شد و در یك تهاجم پیشگیرانه، ۱۱ چریك فلسطینی را بهنگام سوار شدن بر قایقهای لاستیکی شان کشت.

این مثالی بود از اینکه چگونه جزئی ترین اطلاعات می تواند مفید باشد و گزارش دادن چنین اطلاعاتی تا چه حد اهمیت دارد.



با آغاز دومین ماه، سلاح شخصی کارآموزان ـ یك طپانچه کالیبر ۲۲ برتا را به آنان دادند که سلاح رسمی رابط های اطلاعاتی موساد است. با این حال

بسیاری از رابط‌ها بهنگام کار آنرا با خود برنمی‌دارند زیرا ممکن است دردسر جدی پدید آورد. به عنوان مثال در انگلستان حمل سلاح غیر قانونی است و بنابراین همراه داشتن سلاح به خطر دستگیر شدن نمی‌ارزد. اگر کسی کار خود را بخوبی انجام دهد نیازی به اسلحه ندارد. اگر آدم بتواند در برود و یا با حرف زدن از مهلکه‌ای بگریزد، بسیار بهتر است.

به هرحال به ما آموزش داده می‌شد که چنانچه مغزتان به دست دستور داد اسلحه را بکش، باید به هرحال یك نفر را بکشید؛ بالاخره اگر خودتان کسی را نکشید، لابد به دست او کشته خواهید شد.

در این مورد نیز استفاده از سلاح تمرین لازم داشت و مانند یاد گرفتن باله، هر حرکت را طی یك جلسه می‌آموختیم.

اسلحه را باید داخل شلوار و در قسمت پشت بدن در بالای کفل قرار می‌دادیم. برخی از رابط‌ها از غلاف استفاده می‌کردند، اما اکثراً سلاح را فقط در شلوار خود جا می‌دادند. اسلحهٔ برتا به خاطر کوچك بودنش سلاح ایده آلی است. به ما نشان داده شد که چگونه یك تخته سرب را در داخل لبهٔ جلویی کت خود بدوزیم تا هنگام دست بردن به سلاح لبهٔ کت مزاحم سرعت عملمان نشود. حرکت کشیدن سلاح همراه با خم شدن و پریدن روی زمین است تا بدن ما را به هدف هر چه کوچکتری تبدیل کند؛ کندی در کشیدن اسلحه به قیمت جان انسان تمام می‌شود. گفته می‌شد هنگام شلیك باید حداکثر ممکن از گلوله‌ها را در بدن هدف خالی کرد: هنگامی که هدف بر زمین افتاد بسوی او بروید، اسلحه را روی شقیقه اش بگذارید، و یکبار دیگر شلیك کنید. به این ترتیب از مرگ وی مطمئن خواهید شد.

رابط‌ها معمولاً از گلوله‌های سر صاف که پس از شلیك زخمهای شدیدی در بدن حریف ایجاد می‌کنند سود می‌برند. تمرینات تیراندازی ما در یك پایگاه نظامی در «تهاتیکوه» صورت می‌گرفت که ارتش اسرائیل آموزش به نیروهای خارجی را نیز در آنجا انجام می‌دهد. چهار ساعت در مقابل هدفها ایستادیم و تمرین تیراندازی کردیم. سپس به سالن رفتیم تا به هدفهایی که بهنگام راه رفتن

ما بناگهان سر راهمان ظاهر می‌شد و حرکت می‌کرد تیر بیندازیم.

همچنین ما را به تأسیساتی بردند که شبیه راهروی هتل بود. ما درحالی که یك کلید و یك کیف دستی در دست داشتیم در راهرو براست می‌پیچیدیم، سپس در سرِ پیچ دیگری بازهم براست می‌پیچیدیم و به سوی اطاقمان می‌رفتیم. برخی اوقات بدون حادثه‌ای به اطاق می‌رسیدیم و در برخی اوقات با باز شدن ناگهانی در یکی از اتاقها یك آدمك چوبی بیرون می‌آمد. باید آنچه در دست داشتیم بر زمین می‌انداختیم و به آن شلیك می‌کردیم.

علاوه بر آن به ما آموختند چگونه می‌توان در صورت لزوم در حالت نشسته، مثلاً در یك رستوران، تیراندازی کرد؛ یا باید خودمان را به پشت انداخته و در همان حال با کشیدن سلاح شلیك می‌کردیم، و یا در حین برگشتن به عقب میز را با لگد واژگون کرده و همراه با آن تیراندازی هم می‌کردیم. در هرحال باید همهٔ حرکات توأم با یکدیگر انجام می‌شد.

بر سر بیگناهی که کنار ایستاده چه می‌آید؟ به ما آموخته شد در موقعیتی که باید تیراندازی صورت گیرد جایی برای این پرسش‌ها باقی نمی‌ماند؛ اطرافیان شاهد کشته شدن شما یا یك نفر دیگر خواهند بود. اگر قرار است شما بمیرید آیا به اینکه این شاهد زخمی شود اهمیتی می‌دهید؟ البته که نه. مسألهٔ شما مسألهٔ بقا و زنده ماندن است؛ بقای خودتان. باید هر چیزی را که تاکنون در مورد خوبی و شفقت یاد گرفته‌اید دور بریزید. در چنین موقعیت‌هایی مسألهٔ کشتن یا کشته شدن مطرح است. مسئولیت شما حفظ افراد و دارایی‌های موساد است؛ یعنی حفظ خودتان. اگر این حقیقت را بفهمید شرم حاصل از احساس خودخواه بودن دست از سرتان برمی‌دارد. خودخواهی نیز متاع ارزشمندی است. چیزی که مشکل است، دور انداختن آن به هنگام رفتن به خانه و نزد زن و بچه در پایان روز است.

هنگامی که بعد از آموزش فشردهٔ کاربرد اسلحه به کلاس برگشتیم ریف گفت: «حالا که بلد شده‌اید چگونه از یك سلاح استفاده کنید، فراموشش کنید! احتیاجی به آن نخواهید داشت.» ما در آنجا بودیم، سریعترین سلاح جهان را به ما

داده بودند، و اکنون او می گفت نیازی به آن نداریم. با اینکه به خودمان می گفتیم راست می گوید و ما به سلاح نیازی نخواهیم داشت، اما من می دانستم این سلاح را اجباراً به کار خواهم انداخت.

دورهٔ ما در این هنگام شامل ساعات طولانی تری از درس نظری بود که توسط تمرینهای عملی در تل آویو دنبال می شد تا توانایی ما را برای تعقیب و مراقبت افزایش دهد. یکی از این درس های بویژه مزاحم در این دوره توسط کسی تدریس می شد که در آن زمان پیرترین سرگرد ارتش اسرائیل بود. او با صدایی ضعیف بیش از ۶ ساعت دربارهٔ استتار و اکتشاف و تشخیص سلاحها و تدارکات جنگی استتار شده سخن گفت و صدها اسلاید از ابزار استتار شده نشان داد. تنها حرکتی که می کرد عوض کردن اسلاید بود. می گفت: «این یك تانك مصری است.» و سپس «این عکس هوایی چهار تانك مصری استتار شده را نشان می دهد.» تشخیص تانکهای بخوبی استتار شده در یك بیابان از روی یك عکس هوایی ارزشمند است زیرا هیچ تفاوتی با عکس بیابانی که تانکی در آن موجود نباشد ندارد. همچنین عکس جیپ های سوریه ای، آمریکایی، و مصری به صورت استتار شده و غیر استتار شده به ما نشان داده شد. این کلاس کسل کننده ترین کلاسی بود که من در تمام عمرم در آن حضور یافتم. بعداً دریافتم که احساس همه همین بوده است.

درس بعد معقولتر بود، توسط پیناس آدرت تدریس می شد و به مسألهٔ مدارك ارتباط داشت: گذرنامه ها، کارتهای شناسایی، کارتهای اعتباری، گواهینامهٔ رانندگی و مانند اینها. مهمترین مدارك در موساد گذرنامه ها هستند و چهار نوع گذرنامه وجود دارد: عالی، درجه دو، عملیات منطقه ای و دور افتاده.

گذرنامه های دور افتاده از نوع گذرنامه های پیدا شده و یا بسرقت رفته بودند و فقط هنگامی به کار می رفتند که لازم بود درجایی گذرنامه ای نشان داده شود. این نوع گذرنامه ها برای شناسایی به کار نمی رفتند. عکس آنها عوض می شد و برخی اوقات نام نیز تغییر می یافت، اما در این کار اصل این است که تا حد ممکن کمتر در گذرنامه دست ببرند. کارکنان گروه زدن شبیخون به منازل و

کار گذاشتن وسایل استراق سمع در آنها از اینگونه گذرنامه‌ها استفاده می کردند. همچنین در تمرینهای آموزشی داخل اسرائیل و یا برای استخدام در داخل اسرائیل از آنها استفاده می شد.

به هر گذرنامه‌ای که صادر می شد، برگه‌ای الصاق کرده بودند که نام و آدرسی بر آن نوشته شده بود و فتوکپی بخشی از نقشهٔ شهر که آدرس در آن قرار داشت نیز روی ورقه بود. محل خانه روی نقشه مشخص شده بود و عکسی از آن همراه با توضیحاتی از همسایه‌ها نیز وجود داشت تا چنانچه صاحب گذرنامه در جایی گیرافتاد، در مقابل سؤالات ساده در مورد محل مسکنش باز نشود.

اگر قرار بود کسی گذرنامهٔ دور افتاده ای را مورد استفاده قرار دهد، در برگهٔ آن از آخرین جایی که این گذرنامه قبلاً مورد استفاده قرار گرفته بود مطلع می شد. مثلاً اگر قبلاً کس دیگری در هتل هیلتون از آن استفاده کرده بود، نفر بعدی در آنجا این گذرنامه را نشان نمی‌داد. علاوه بر آن استفاده کننده باید برای هر مهری که در گذرنامه اش به چشم می خورد داستانی می ساخت و تحویل می داد.

گذرنامهٔ عملیات منطقه‌ای برای اجرای کاری سریع در یك کشور خارجی به کار می‌رفت، اما برای گذشتن از مرزها مورد استفاده واقع نمی شد. در واقع یك رابط بندرت از کارت شناسایی جعلی برای رفتن از یك کشور به کشور دیگر استفاده می کند، مگر اینکه همراه با یك عامل باشد و معمولاً هم از چنین کاری روگردان است. گذرنامه‌های جعلی با گذاشتن لاك و مهری با نام «بوردرو» - مرکب از یك مهر مومی که حلقه‌ای در داخل آن است - روی پاکت آنها و در داخل کیسهٔ پست دیپلماتیك به کشورها برده می شوند تا در صورت گشوده شدن پاکت آنها، انجام این کار مشخص شود. کیسهٔ پست دیپلماتیك برای انتقال اوراق و اسناد بین سفارتخانه‌ها مورد استفاده قرار می گیرد و در همهٔ جهان رسم است که در عبور از مرز آن را مورد بازرسی قرار نمی‌دهند. حمل کنندهٔ آن نیز مصونیت دیپلماتیك دارد. علاوه بر این روش، گذرنامه‌ها را می توان از طریق یك نفر و به عنوان امانت به دست رابط مستقر در کشورهای دیگر رساند.

گذرنامه های درجه دوم که در واقع گذرنامه هایی واقعی بودند برای رابط‌ها و

با توجه به پوشش آنها صادر می‌شد، اما شخصیتی واقعی در پس آنها نبود. از سوی دیگر، گذرنامهٔ عالی هم با توجه به پوشش رابط صادر می‌شد، و هم شخصیتی واقعی در پشت نام آن نهفته بود. این نوع گذرنامه در مقابل هر گونه بررسی امنیتی درست از کار در می‌آمد، و از جمله با کنترل از طریق کشور صادرکننده نیز درستی آن تأیید می‌شد.

گذرنامه‌ها روی کاغذهایی با انواع گوناگون چاپ می‌شوند. مثلاً دولت کانادا کاغذی را که گذرنامه‌های خود را روی آن چاپ می کند بهیچ عنوان (حتی به موساد که گذرنامه‌های کانادایی را خیلی دوست دارد) نمی‌فروشد. اما یك گذرنامهٔ جعلی را نمی‌توان روی کاغذ عوضی چاپ کرد. بنابراین موساد در زیرزمین آکادمی کارخانهٔ کوچکی همراه با آزمایشگاه فراهم آورده که انواع کاغذ مورد نیازش را تأمین می کند. شیمیدانها کاغذ گذرنامه‌های واقعی را تجزیه کرده و به فرمول مواد سازنده اش پی می برند، و کاغذی می سازند که با کاغذ اصلی تفاوتی ندارد. یك اطاق انباری بزرگ برای نگهداری کاغذهای تولید شده در دما و رطوبت مورد نیاز اختصاص داده شده بود. در قفسه های آن کاغذ گذرنامهٔ اکثر کشورهای جهان وجود داشت. بخش دیگری از این گونه عملیات به تولید دینارهای اردنی اختصاص داشت. هدف از چاپ دینار اردن تبدیل موفقیت‌آمیز آن در مرحلهٔ بعدی به دلارهای واقعی، و همچنین تشدید وضعیت تورمی در اقتصاد اردن از طریق ریختن این دینارها به بازار اردن و افزودن بر مشکلات اقتصادی اش بود.

هنگامی که به عنوان کارآموز از این کارخانه بازدید کردم، بستهٔ بزرگی از گذرنامه های کانادایی را دیدم. احتمالاً آنها را از جایی دزدیده بودند. به نظر می‌آمد یك محمولهٔ کامل گذرنامه است. حدود هزار گذرنامه بود. گمان می کنم گم شدن این تعداد گذرنامه هرگز گزارش نشده و یا حداقل در مطبوعات چنین گزارشی ندیده ام.

به بسیاری از مهاجرت کنندگان به اسرائیل نیز گفته می‌شود گذرنامهٔ خود را برای کمك به حفظ یهودیان تحویل دهند. به عنوان مثال کسی که به تازگی از

آرژانتین به اسرائیل مهاجرت کرده است اهمیتی به اینکه گذرنامهٔ آرژانتینی‌اش را واگذار کند نمی‌دهد. بنابراین آخر کار این نوع گذرنامه‌ها به اتاق بزرگ کتابخانه مانندی ختم می‌شود که در آن گذرنامه‌ها را بر حسب کشور، شهر و حتی منطقه در قفسه‌هایی چیده‌اند و از نظر سن و سال، نوع اسم - یهودی بودن یا غیریهودی بنظر رسیدن نام - نیز آنها را تقسیم‌بندی کرده‌اند. همهٔ این اطلاعات نیز به کامپیوتر داده شده است.

علاوه بر آن موساد مجموعهٔ بزرگی از مهرهای گذرنامه و امضاهایی که باید با این مهرها همراه شود فراهم آورده است. لیست این مهرها نیز در یك کتابچه موجود است. بسیاری از این مهرها با کمك پلیس به دست آمده بود. پلیس‌ها می‌توانند وقتی گذرنامه‌ای را برای بازرسی دریافت می‌کنند، عکس آنرا قبل از برگرداندنش به صاحب آن تهیه کنند.

حتی مهر کردن گذرنامه‌های جعلی نیز به روشی خاص انجام می‌شد. مثلاً چنانچه بر گذرنامهٔ من مهر روز معینی در فرودگاه آتن نقش بسته بود، بخش گذرنامه با کنترل بایگانی خود مهر و امضای آن روز فرودگاه آتن را در هنگام پرواز معینی پیدا می‌کرد و به این ترتیب چنانچه کسی از آتن می‌پرسید در آن روز کدام افسر در حال انجام وظیفه بوده است، نتیجهٔ تحقیق امضای ثبت شده در گذرنامه را تأیید می‌کرد. آنها به خاطر کامل بودن کار خود به آن می‌بالیدند و می‌گفتند تاکنون هیچ عملیاتی به خاطر بدبودن مدارك دچار اشکال نشده است.

علاوه بر آن، پرونده‌ای با یك گذرنامه به من اختصاص دادند که باید محتویات آنرا به خاطر می‌سپردم و سپس آنرا کنار می‌گذاشتم. فقط باید تاریخی را که در آتن بوده‌ام و اطلاعاتی کلی در بارهٔ آن هنگام را به طور تقریبی در ذهن نگه می‌داشتم: وضع هوا، تیتر اصلی روزنامه‌ها، مسائل روزمره‌ای که در آنجا جریان داشته، محل اقامت، منظور از مسافرت و چیزهایی شبیه به اینها.

با هر بار دریافت گذرنامه توسط رابط، تذکراتی در مورد خطاهای گذشتهٔ رابط به او داده می‌شود: تذکرهایی مثل «یادت باشد در فلان تاریخ در بهمان هتل بوده‌ای و نامت چنین و چنان بوده...» و مانند اینها. همچنین لیستی از تمام

کسانی که رابط دیده و ملاقات کرده به او داده می شود و این به دلیل آن است که هرگونه اطلاعاتی ـ ولو کوچك ـ در گزارشها نادیده گرفته نمی شود.

اگر قرار بود کسی را استخدام کنم، کامپیوتر همهٔ وابستگان به مرا با هر نوع وابستگی که داشتند بررسی می کرد و عین همین کنترل در مورد آشنایان شخص استخدام شونده نیز صورت می گرفت. زیرا اگر قرار بود با این شخص مثلاً به یك مهمانی بروم باید با کسی از آشنایان وی که قبلاً او را با ارائه نام دیگری استخدام کرده بودم روبرو نمی شدم.

* * *

طی شش هفتهٔ بعد از آن هر روز یکساعت استادی در مورد اسلام و نمودهای آن در زندگی روزانه صحبت می کرد: مطالعه ای در بارهٔ شاخه های مختلف اسلام، تاریخ و آداب آن، تعطیلاتش، آنچه پیروان آن مجاز به انجام بودند ـ و آنچه واقعاً بدان عمل می کردند ـ محدودیتهایشان، و خلاصه هر چیزی که بتواند تصویری از دشمن را کامل کند و او را به انسان نشان دهد. در پایان این درس به ما یك روز کامل فرصت دادند تا مقاله ای در مورد مناقشات خاورمیانه بنویسیم.

در درس بعدی در بارهٔ «بادل»ها چیزهایی آموختیم. بادل کسی است که به عنوان پیغام رسان بین خانهٔ امن و سفارتخانه و یا بین دو خانهٔ امن عمل می کند. بخش اصلی آموزش بادل را مسائل امنیت عملیاتی تشکیل می‌دهد. او باید بخوبی بتواند از تحت تعقیب بودن یا نبودن خویش مطمئن شود. حمل هر چیزی در پاکتهای دیپلماتیك و بسته های سفارتخانه ها به عهده اوست. حمل کنندگان بسته های سفارتخانه مصونیت دیپلماتیك دارند و می توانند اسناد را به این ترتیب جابجا کنند. کار اصلی آنها این است که برای رابط ها گذرنامه و سایر مدارك را تأمین کنند و گزارشهای آنان را به سفارتخانه برسانند. رابط ها بسته به نوع مأموریت خود اجازه ندارند به سفارت اسرائیل وارد شوند.

بادل ها معمولاً افرادی جوان و در حدود بیست و چند ساله هستند که برای یك یا دو سال این کار را انجام می‌دهند. اغلب آنها دانشجویان اسرائیلی هستند که عضو واحدهای رزمی بوده اند و به همین دلیل قابل اعتمادند. هر چند اینکه

آنها در زمینهٔ گریز از تعقیب و مراقبت آموزش دیده اند امر مهمی است، اما این افراد تنها می‌توانند تا زمانی که دانشجویند به کار خود ادامه دهند. در ایستگاههای موساد این افراد را ردهٔ پایین به حساب می‌آورند، اما با این حال کارشان برای دوران دانشجویی حرفهٔ مناسبی به حساب می‌آید.

اکثر ایستگاهها دو یا سه «بادل» دارند. کار دیگر این افراد پیدا کردن خانه‌های امن است. یك بادل دانشجو ممکن است تا شش آپارتمان را در اختیار داشته باشد تا همسایه‌ها از اینکه خانه‌ای اکثراً خالی است اما همیشه صندوق پستی‌اش پر می‌باشد تعجب نکنند.

بادلها در این گونه خانه‌ها بدون پرداخت اجاره زندگی می‌کنند، یخچال را همیشه پر از مواد غذایی نگه می‌دارند، صورتحسابها را می‌پردازند، و کارهایی از این قبیل انجام می‌دهند. اگر آپارتمان مورد احتیاج کسی باشد، بادل به آپارتمان دیگری رفته و یا در هتل اقامت می‌کند تا مورد استفاده از آپارتمان به پایان برسد. یك بادل مجاز نیست دوستان و یا دوست دخترش را به آپارتمان ببرد، اما حقوق آنها بسته به اینکه چند آپارتمان را سرپرستی کنند بین ۱۰۰۰ و ۱۵۰۰ دلار در ماه نوسان دارد.

با توجه به اینکه یك بادل اجاره مسکن نمی‌دهد، خرج غذا و نوشیدنی‌اش را نمی‌پردازد و شهریهٔ تحصیلش را نیز می‌دهند، بادل بودن شغل پرمنفعتی است.

درس بعدی کارآموزان در بارهٔ مبادلهٔ اطلاعات، قرار دادن پیغام در جای بخصوص و استفاده از صندوق‌های پستی بلااستفاده برای مبادلهٔ اطلاعات بود. اولین قانونی که به ما یاد دادند این بود که قراردادن اطلاعات در جای بخصوص برای رسیدن آن به دست دیگری (روش جاگذاری) فقط باید یك طرفه باشد، از جانب ما برای موساد. استفاده از چنین روشی در ارتباط با یك عامل مجاز نبود، زیرا گذاشتن چنین قراری با یك عامل احتمالاً می‌توانست ما را به تله بیندازد.

گروهی از کارکنان آن بخش از موساد که به این گونه امور می‌پردازد، هنر مبادلهٔ اطلاعات به روش جاگذاری را چنین تشریح کردند:

پس از اینکه معلوم شد چه چیزی را باید جا بگذارید، چهار اصل مهم در

موفقیت آمیز بودن عمل به قرار زیر است: قرار دادن بسته باید حداقل زمان ممکن را نیاز داشته باشد؛ در هنگام حمل بسته نباید جلب نظر کنیم و حرکتمان نامحسوس باشد؛ تشریح محل آن برای رابط باید کار آسانی باشد؛ و وی نیز هنگام برداشتن بسته باید حرکت نامحسوسی داشته باشد.

من بسته‌ای از یك جعبهٔ پلاستیکی صابون فراهم کردم، آنرا به رنگ خاکستری یك تیر فلزی چراغ برق در آوردم و علامت برق درخشانی برنگ قرمز روی آن چسباندم. چهار پیچ و مهره نیز برداشتم و با رنگ کردن آنها را به جعبه چسباندم و سپس آهنربایی به انتهای جعبه متصل کردم. به این ترتیب بسته به زیر کاپوت اتومبیل متصل می شد. در محل موعود، به شکلی در کنار تیر چراغ برق می ایستادم که گویی دچار خرابی اتومبیل شده ام. آنگاه با بلند کردن کاپوت بسته را از زیر آن در آورده و به تیر چراغ برق می‌چسباندم و بلافاصله آنجا را ترك می کردم. به خاطر علامت جریان برق قرمز رنگ روی آن کسی جرئت دست زدن به بسته را نمی کرد و عامل بعداً می توانست با نگه داشتن اتومبیلش در کنار تیر برق بسته را کنده و با قرار دادنش در زیر کاپوت از آنجا دور شود.

همچنین یاد گرفتیم که چگونه در خانه یا آپارتمان نقطه ای برای پنهان کردن اسناد بسازیم. چنین مکانی باید خیلی سریع قابل دستیابی می بود، اما یك بیگانه نمی توانست به آسانی آنرا پیدا کند. داشتن چنین محلی بهتر از در اختیار داشتن گاوصندوق بود. بهنگام مأموریت، در جایی که قرار بود چیزی بسرعت پنهان شود، ساختن یك مخفیگاه با استفاده از چیزهای ساده‌ای که می‌توان از فروشگاههای ابزار خرید کار مشکلی نیست.

یکی از ساده ترین مخفی گاهها، درهایی است که از تخته سه لایی در دو طرف و شبکه‌ای از خانه‌های خالی در میان آنها درست شده اند. برای پنهان کردن اشیاء و مدارك می توان با مته سوراخی در لبهٔ بالایی این درها ایجاد و از آن به عنوان مخفیگاه استفاده کرد. داخل لوله‌ای نیز که در کمدها رخت آویزها را به آنها می آویزند جای مناسبی است. در داخل این لوله‌ها فضای زیادی وجود دارد. ممکن است لباسها را برای تفتیش از رخت آویز در بیاورند، اما تعداد کمی

از مردم به فکرشان می‌رسد که داخل لوله را نیز نگاه کنند.

راه عمومی دیگر برای همراه بردن و رد کردن اسناد و پول از گمرك این است که دو روزنامه بخرند، بخشی از یکی از آنها را ببرند و پاکت کوچکی در داخل آن ایجاد کنند. سپس همان بخش را از داخل روزنامهٔ دیگر ببرند و با چسب روی همان نقطه بچسبانند. این یکی از حقه‌های قدیمی شعبده بازهاست. ما تعداد زیادی از کتابهای شعبده بازی را دائماً مطالعه می کردیم. آدم می تواند با خیال راحت همراه این روزنامه وارد گمرك شود و حتی هنگام باز و بسته کردن چمدان آنرا بدست کارمند گمرك بدهد.

طی یك سری دیگر از تمرینات ما که «قهوه» خوانده می شدند کار آموزان به صورت گروههای سه نفره در می آمدند. یوزی، آریك اف ـ کار آموز مذهبی و غول آسایی با دو متر قد ـ و من همراه با شای کائولی به عنوان مربی به راسته‌ای از خیابان «هایارکان» که هتل ها در آن قرار داشتند رفتیم، مدتی در یك کافه نشستیم و سپس به نوبت به سرسرای یك هتل رفتیم. هر یك از ما یك گذرنامهٔ جعلی و داستانی برای پوشش خود داشتیم و کائولی هم همراه ما می‌آمد. او افرادی را انتخاب می کرد، آنها را نشان می‌داد، و از ما می‌خواست با آنها رابطه برقرار کنیم. گاهی اوقات افرادی را که نشان می‌دادند خودشان در آنجا کاشته بودند، ولی هدف از این کار آن بود که تا حد ممکن در مورد این افراد اطلاعات به دست بیاوریم و با آنها قراری بگذاریم.

من به سراغ آدمی رفتم که گزارشگر مجلهٔ «آفریقا ـ آسیا» از کار در آمد و کبریتی از او خواستم. کارمان به گفتگو کشید و در نهایت از پس کار بر آمدم، اما معلوم شد وی را در آنجا کاشته بودند. او مأموری بود در هیأت خبرنگار روزنامه، که توانسته بود در گرد همایی سازمان آزادیبخش فلسطین در تونس حضور پیدا کند و چند مقاله نیز در مورد آنها بنویسد.

طبق معمول پس از هر تمرین باید گزارش کاملی از چگونگی ایجاد رابطه و اینکه چه گفته‌ایم و چه اتفاقاتی افتاده می‌نوشتیم. روز بعد در کلاس عملکرد یکدیگر را مورد انتقاد قرار می‌دادیم، و عجیب آنکه برخی اوقات با وارد شدن به

کلاس می‌دیدیم سوژه ای که با او ارتباط گرفته‌ایم در آنجا نشسته است.

این تمرین نیز مانند سایر تمرینات چندین و چند باره تکرار می‌شد. برنامهٔ ما که از قبل پر بود پرتر و هیجان آمیزتر می‌شد.

هنوز در حال آموزش بودیم، اما اینك همهٔ آموخته‌ها را با یکدیگر ترکیب می‌کردیم تا جایی که به نظر می‌رسید به همهٔ مردم چنان نگاه می‌کنیم که گویی قصد داریم به آنان حمله کنیم. وضع به صورتی شد که ما بدون اینکه قلابی برای بدام انداختن مردم فراهم کرده باشیم با آنها وارد گفتگو نمی‌شدیم. بهنگام اجیر کردن یك نفر معمولاً بهتر آن بود که با دست و دلبازی عمل کنیم، اما نمی‌شد خود را آنقدرها هم برجسته نشان داد؛ در چنین مواقعی نمی‌شد رفتاری مبهم داشت، چون ممکن بود آدم را مانند اشخاص کلاهبردار بنمایاند.

این دوره در واقع مدرسهٔ بزرگی برای آموزش فریبکاری بود: مدرسه‌ای که به افراد می‌آموخت هنرمندان کشورشان در زمینهٔ فریبکاری باشند.

یکی از مشکلاتی که بعد از تمرین وجود داشت این بود که مثلاً پس از تمرینی که من خودم را طی آن به عنوان رئیس یك کارخانه و سرمایه‌دار جا زده بودم، باید دوباره از عرش به زیر می‌آمدم: بناگهان دوباره به صورت آدم بی‌پولی در می‌آمدم، دوباره کارمندی بودم مستخدم دولت ـ هر چند مستخدم محل خوبی از ادارات دولت ـ و اینك باید گزارشم را می‌نوشتم.

برخی اوقات در جریان تمرین «قهوه» اوضاع پیچیده می‌شد. برخی از کارآموزان که فکر می‌کردند سوژهٔ آنها از افراد اداره نبوده نمی‌گفتند که دقیقاً چه اتفاقی افتاده است. آنها می‌توانستند در این موارد قمپز در کنند و به مهارت خود در باز کردن سر صحبت با سوژه ببالند.

یکی از افراد به نام «یوآدآونتز» ما را به یاد پرنده‌ای می‌انداخت که به آن پرنده «اوی ـ اوی» و یا «آخ ـ آخ» می‌گویند. این پرنده آنقدرها زیرك نیست اما بیضه‌هایش بزرگ بوده و تا زیر پاهایش می‌رسند. بنابر این هر وقت این پرنده در جایی فرود می‌آید پیشاپیش می‌نالد و می‌گوید «آخ ـ آخ».

یوآد هر وقت تمرین قهوه را انجام می‌داد این داستان خیالی را برای ما

تعریف می کرد، مگر اینکه سوژه اش از افراد داخل سازمان بود. او این کار را همیشه می کرد تا اینکه یکروز هنگام صبحانه شای کائولی به سرسرا آمد و او را بنام صدا کرد.

او گفت: «بله؟»

«وسایلت را ببند و از اینجا برو.»

آونتز در حالیکه ساندویچ نیم خورده ای را در دست داشت فریاد زد «برای چی؟»

«تمرین دیروز را بیاد می آوری؟ تمرین دیروز مشت تو را باز کرد.»

ظاهراً یوآد به سوژه نزدیك شده و پرسیده بود آیا می تواند در آنجا بنشیند یا نه. مرد گفته بود بله، اما یوآد پس از نشستن در آنجا اصلاً دهانش را برای گفتن کلامی اضافی باز نکرد. ولی سپس گزارشی از یك مکالمهٔ زنده و ماهرانه نوشت و ارائه کرد. سکوت در چنین موردی طلا به حساب نمی آمد و کار یوآد به فرجامی تباه ختم شد.

بعد از آن، نیم ساعت نخست هر روز را در کلاس به یك کار آموز اختصاص می دادند تا تمرینی به نام «دا» (Da یا «آگاهی») را اجرا کند. این کار مشتمل بود بر ارائهٔ تحلیلی جامع از یکی از مسائل روز. این نیز کار سختی بود، اما آنها می خواستند ما در جریان مسائل روز قرار گیریم. هنگامی که شخص در چنین دنیای بسته ای باشد می تواند براحتی ارتباط خود را با جهان واقعی از دست بدهد و چنین عدم ارتباطی می تواند مرگ آور باشد. این تمرین همچنین ما را وادار می ساخت بتوانیم در مقابل عموم صحبت کنیم و روزنامه ها را نیز هر روز بخوانیم. اگر کسی موضوعی را به میان می کشید می توانستیم نشان دهیم در مورد آن آگاهیم و اگر شانس می آوردیم می توانستیم گاهی ثابت کنیم در گفته هایش اشتباه وجود دارد.

کمی طول نکشید که به سراغ تمرین دیگری به نام تمرین «سبز» رفتیم: فعالیتی طرح شده برای پیدا کردن راهی ویژه جهت بررسی و برخورد با یك مسأله. فرض کنید ما بفهمیم تهدیدی از طریق فعالیت خرابکارانهٔ دشمن نسبت

به یکی از تأسیسات کشور وجود دارد. فهمیدن اینکه چگونه باید این تهدید را تجزیه و تحلیل کرد مستلزم مباحثه‌ای طولانی بود. اساساً چنانچه این تهدید متوجه تأسیسات محلی بود که ربطی به اسرائیل نداشت و شخص می‌توانست آنرا بدون به مخاطره افتادن منبع خبر افشا کند، باید آن را از طریق تلفن ناشناس و یا از طریق ارتباط نمایندگی اسرائیل با نمایندگی کشور دیگر اطلاع می‌داد. برخی اوقات در صورتی که رد کردن اطلاعات خطری برای منبع آن ایجاد نمی‌کرد، حتی می‌شد که تلفن کننده خودش را معرفی کند تا در آینده، گیرندهٔ خبر به خاطر دین خود به مأمور تلفن کننده، در جایی که مورد نیاز باشد متقابلاً به او لطف کند.

چنانچه هدف حمله یك هدف اسرائیلی بود، باید حتی اگر جان منبع به خطر می‌افتاد، هر گونه اقدام ممکن برای جلوگیری از آسیب به عمل می‌آمد. اگر لازم می‌آمد برای حفظ دارایی‌ها و تأسیسات اسرائیلی در کشور پایگاه عامل خبرچین از بین برود، نباید در انجام این کار تردیدی به خود راه می‌دادیم. این یك فداکاری بود که باید انجام می‌شد (همهٔ کشورهای عرب در فرهنگ موساد «کشورهای هدف» و همهٔ کشورهایی که موساد در آنها ایستگاه دارد «کشور پایگاه» نامیده می‌شوند.)

اگر هدف مورد تهاجم به اسرائیل تعلق نداشت و ممکن بود هر نوع خطری برای منبع خبر پیش آید، در آن صورت باید کاری به جریان نمی‌داشتیم. جریان اصلاً مربوط به موساد به حساب نمی‌آمد. حداکثر کاری که می‌شد کرد دادن یك هشدار مختصر کلی بود؛ هشداری مبهم در بارهٔ اینکه چنانچه حادثه‌ای رخ دهد باید مواظب باشند. البته واضح است چنین هشداری بین هزاران هشدار مشابه دیگر مورد بی‌اعتنایی قرار می‌گرفت.

چنین گرایشهایی در اذهان همهٔ ما جای گرفته بود. باید آنچه را برای خودمان خوب بود انجام می‌دادیم و اهمیتی نداشت در این راه دیگران را زیر پا بگذاریم، چرا که دیگران هم میلی به کمك به ما نداشتند. در اسرائیل هر قدر به سوی جناحهای راست‌تر بروی این گفته را بیشتر می‌شنوی. در این کشور

چنانچه از نظر سیاسی بر یك موضع باقی بمانی، به طور خود بخود بتدریج در شمار چپها درخواهی آمد، زیرا اینك به نظر می‌رسد کل کشور به سرعت در حال متمایل شدن براست است. می‌دانید که اسرائیلی‌ها چه می گویند: «اگر در جنگ جهانی دوم ما را نمی سوزاندند معنی اش این بود که به ما کمك می کردند، و وقتی به ما کمك نمی کنند پس در حال سوزاندن ما هستند.» با این حال به خاطر نمی‌آورم کسی در اسرائیل به هنگام قتل عام در کامبوج مخالفتی ابراز کرده و تظاهراتی براه انداخته باشد. بنابر این چرا باید انتظار داشته باشیم کسی خودش را به خاطر ما به دردسر بیندازد؟ آیا این واقعیت که یهودیان رنج برده و صدمه کشیده اند این حق را به ما می‌دهد که به دیگران ظلم کنیم و آنها را به فقر دچار سازیم؟

به عنوان قسمتی از درسهای بخش اجیر کردن جاسوس چگونگی مطلع ساختن عاملی را که عازم یك کشور هدف است نیز فرا گرفتیم. یك «عامل پایه» ـ تعداد اینگونه عوامل زیاد است ـ «عامل هشدار» نیز نامیده می شود. چنین عاملی می تواند یك پرستار مرد در یك بیمارستان باشد و وظیفه اش مطلع ساختن موساد در زمانی است که تختهای اضافی در بیمارستان فراهم می آید، یا دارو و ابزار بیشتری تدارك شده و خلاصه اموری که نشانگر آماده شدن برای جنگ هستند صورت می گیرد. عوامل هشداری هم در بنادرند که افزایش تعداد کشتیهای حامل بار را خبر می‌دهند، این گونه عوامل در آتش نشانی آغاز حالت آماده باش را اطلاع می‌دهند، و در کتابخانه‌ها هم در صورتی که نیمی از پرسنل به خاطر اینکه کارشان غیر حیاتی است یکباره ناپدید شوند حالت آمادگی جنگی قابل مشاهده است.

جنگ مستلزم خیلی از چیزهاست و بنابر این باید هنگام آگاهی دادن به یك عامل بسیار دقیق عمل کرد. اگر رئیس جمهور سوریه تهدید به جنگ کند ـ که اغلب نیز دست به این عمل می‌زند ـ و اتفاقی نیفتد، نباید زیاد نگران شد. اما اگر وی تهدید کند و همه نوع تدارکات صورت گیرد، باید فهمید این دفعه تهدید او واقعی بوده است.

روش دیگری از ارتباطات از طریق شیوه ای بود که به «شناور» معروف است: یك میکروفیلم کوچك که در داخل پاکتی قرار گرفته است. عامل باید پاکت را بازکرده و میکروفیلم را در لیوانی از آب بیندازد. آنگاه آنرا به دیوارهٔ خارجی لیوان بچسباند و با ذره بین مخصوص پیام را بخواند.

همچنین عوامل می‌توانند از طریق تلفن، تلکس، نامه، مرکب نامرئی، ملاقات رودررو و یا «ارتباطات انفجاری» ـ مخابرهٔ بخش‌های کوچکی از اطلاعات روی فرکانس دایماً تغییر یابنده ـ با رابط خود تماس بگیرند. دنبال کردن این فرکانس‌ها کار مشکلی است، و هرگاه عاملی از این روش استفاده کند مجبور است برای عوض کردن فرکانس کریستال رادیویش را عوض کند و هرگز از یك کریستال دوبار استفاده نکند. عوض کردن فرکانس از روی یك برنامهٔ از پیش تعیین شده صورت می گیرد.

فکر این بوده است که ارتباطات را تا حد ممکن ساده کنند. اما یك عامل هرقدر بیشتر در کشور هدف به سر برد، اطلاعات بیشتری دارد، ابزار پیشرفته تری برای کار وی نیاز است و این می تواند مشکل آفرین باشد، زیرا گیر افتادن با چنین وسایلی خیلی خطرناك است. عامل باید یاد بگیرد چگونه از این ابزار استفاده کند، و هرچقدر بیشتر یاد بگیرد عصبی تر می شود.

برای افزودن به میزان القاآت صهیونیستی در وجود ما، شرکت کنندگان در کلاس یك روز کامل را به بازدید از موزه ای در دانشگاه تل آویو گذراندند که به عنوان «خانهٔ تبعید» شناخته می شد. این موزه مدلهایی از انواع کنیسه‌ها را در سراسر جهان در خود جای داده و هدف آن به نمایش گذاشتن تاریخ ملت یهود است.

سپس درسی طولانی توسط یك مربی زن به نام «گانیت» به ما داده شد که مسئول بخش اردن بود و دربارهٔ شاه حسین و مسألهٔ فلسطین برایمان سخن گفت: سپس درسی در مورد ارتش مصر فرا گرفتیم که در آن هنگام نزدیك ده سال بود درحال گردآوردن سلاح و توسعه و گسترش بود. درس دو روزهٔ مأموران پلیس امنیت داخلی دربارهٔ روش ها و عملیات خرابکارانهٔ دشمن در داخل اسرائیل را

یك سخنرانی دو ساعتهٔ تاریخ نویس موساد به نام لیپین به پایان برد که در ضمن بپایان رسیدن نیمهٔ نخست دورهٔ آموزشی ما را نشان می‌داد. اینك در ماه ژوئن سال ۱۹۸۴ بودیم.

این مقدار از آموزش ما، برای برقراری ارتباط با آدمهای بی آلایش و ناآگاه در امور اطلاعاتی بود. پس از آن باید هرگاه مزدور محتملی را می دیدیم به خودمان می گفتیم: «باید با او حرف بزنم و قراری برای دیداری دیگر بگذارم. ممکن است به درد بخورد.» این فکر احساسی عجیب از اطمینان پدید می آورد. به ناگهان هرکس در خیابان راه می‌رود برای انسان به یك وسیله تبدیل می شود. آدم فکر می کند که می تواند با فشردن دکمه‌ای آنها را براه بیندازد. ناگهان همه چیز در پیرامون انسان به دروغ تبدیل می‌شود و گفتگو از حقیقت کاری بی‌ربط می نماید، آنچه مهم به نظر می‌رسد این است که «خب، این هم یك وسیلهٔ به درد بخور دیگر. چطور می توانم آن را به کار برای خودم ـ کشور خودم ـ وادار کنم؟»

من همیشه می‌دانستم روی آن تپه چه خبر است. همه‌مان می‌دانستیم. درست است که برخی اوقات ساختمان روی تپه اقامتگاه تابستانی نخست‌وزیر بوده و یا برای پذیرایی از مهمانان خارجی عالیرتبه مورد استفاده قرار گرفته است ـ گلدامایر اکثر مهمانان خود را به این محل می فرستاد ـ اما ما می‌دانستیم این ساختمان چیز دیگری نیز هست. این همان چیزی است که رشد یافتگان در اسرائیل غالباً می شنوند؛ بله، این ساختمان متعلق به موساد است.

اسرائیل ملتی از افراد جنگجو است که در آن درگیری مستقیم با دشمن افتخار آمیز به حساب می آید. همین امر موساد را به سمبول غایی اسرائیل بدل می کند. اینك من جزئی از پیکرهٔ این سمبول بودم. این موقعیت احساسی از نیرومند بودن به من می‌داد که تشریح آن دشوار است. ارزش همهٔ سختیهایی را که به خاطر آن کشیده بودم داشت. می دانستم در اسرائیل تعداد کمی وجود دارند که حاضر نیستند در آن هنگام موقعیت خود را با موقعیت من عوض کنند.

۴. سال دوم

همواره به کارآموزان گفته می شد انعطاف داشته باشند و قابلیت تحول یابی از خود بروز دهند تا همهٔ مهارتهای موجود را فراگیرند. هر تمرین و کاری که انجام می‌دادیم می توانست در زمانهای بعد به دردمان بخورد و بنابر این ما را تشویق می کردند در مورد هر موضوعی تا حد امکان چیز یاد بگیریم.

«میشل ام.» و «حیّم ام.» که هر دو از رفقای عضو گروه کوچك و از دوستان بسیار نزدیك من بودند از طریق غیرمستقیم جذب دورهٔ آموزشی شده بودند. هردوی آنها بسیار پرحرف بودند. هردو بیشتر درسهایی را که داده می‌شد بلد بودند و در این مورد که چگونه می خواهند ژنرالها و مقامات بلندپایه را به استخدام خود در آورند حرف می‌زدند. بین افراد دوره، انگلیسی من از همه بجز «جری اس.» بهتر بود و از نظر آنچه تفکر عملیاتی می گویند نیز بهتر از همه بودم. یعنی در ارزیابی جریانات در حال رخ دادن و پیش بینی مسائل قبل از وقوع آنها فکرم از همه بهتر کار می کرد.

از آنجا که حیّم و میشل در آن زمان بیش از دیگران اهل مسائل دنیوی بودند، من به آنها احترام می گذاشتم و آنها نیز در مقابل مرا زیر بال و پر خود می گرفتند.

همهٔ ما تقریباً در یك بخش شهر زندگی می کردیم و موقع رفتن به سرکار و برگشتن به خانه نیز همراه با یکدیگر مسیر را می پیمودیم. اغلب اوقات عصرها به هنگام برگشت در کافهٔ کاپولسکی جلسه می چیدیم و به خوردن کیك و نوشیدن قهوه، همچنین حرف زدن مشغول می شدیم. در این کافه بهترین کیك بلك فارستی که من در عمرم خورده ام به مشتریان ارائه می شد.

خیلی به یکدیگر نزدیك بودیم. همراه یکدیگر فکرهای زیادی را بررسی می کردیم، و به سر و کول یکدیگر می پریدیم. از آنجا که به یکدیگر اعتماد داشتیم ـ و یا حداقل این طور فکر می کردیم ـ عادت داشتیم تمرینهای گوناگونی را با یکدیگر انجام دهیم. کسی هم سعی نمی کرد جلویمان را بگیرد.

مربی اصلی ما اورن ریف به عنوان رابط موساد با سرویس‌های اطلاعاتی سایر کشورها کار کرده بود و همیشه بر اهمیت نقش رابطها تأکید داشت. بین ۶۰ تا ۶۵ درصد کل اطلاعات جمع‌آوری شده از وسایل ارتباطی عمومی ـ رادیو، روزنامه‌ها و تلویزیون ـ است؛ حدود ۲۵ درصد آن از طریق ماهواره، تلکس، تلفن و ارتباطات رادیویی است؛ ۵ تا ۱۰ درصد از طریق رابطها به دست می آید؛ و بین ۲ تا ۴ درصد از عوامل انسانی حاصل می شود. اما همین درصد کم از اطلاعات، بهترین بخش اطلاعات کسب شده است.

بین درسهای بخش دوم دورهٔ ما یك بحث دو ساعته نیز از سوی زاوه آلن ارائه شد که رابط بین سیا و موساد بود. او دربارهٔ ایالات متحده و آمریکای لاتین صحبت کرد و توضیح داد که وقتی با رابط یك سازمان دیگر در رابطه هستیم، وی ما را یك ارتباط می‌داند و ما نیز او را به عنوان یك ارتباط و منبع اطلاعاتی می شناسیم. ما اطلاعاتی را که مافوقمان قصد انتقال آنها را دارد به او می دهیم و او نیز همین کار را می کند. در این صورت ما یك ارتباط دهنده ایم اما از آنجا که هر دو از ابنای بشر هستیم، کنش‌های متقابل و پیوندهای شخصی ما اهمیت پیدا می کنند.

به همین دلیل است که رابطها در صورت لزوم تعویض می شوند. اگر روابط و کنشهای متقابل مناسب باشد، می توان رابطه ای شخصی بین خود و طرف دیگر

برقرار ساخت. با گسترش رابطه، طرف نسبت به ما علاقه پیدا می کند. وی خطری را که کشور ما با آن روبروست درك می کند. هدف این است که مسائل اطلاعاتی را آنقدر تا سطح یك رابطهٔ شخصی پایین بیاوریم که به رابطه‌ای دوستانه تبدیل شود. اما در عین‌حال باید به خاطر داشته باشیم که وی بخشی از یك سازمان بزرگ است. او چیزهایی بسیار بیشتر از آنچه مجاز به گفتن آن به ماست در چنتهٔ خود دارد.

اما برخی اوقات ممکن است نیازمند به اطلاعاتی باشیم که وی داوطلبانه به عنوان دوست در اختیارمان می گذارد، در حالیکه می‌داند ما آنرا فاش نخواهیم ساخت اما به هرحال ممکن است به ضرر او تمام شود. این گونه اطلاعات بسیار ارزشمندند و در هنگام گزارش نویسی تحت عنوان «جامبو» طبقه بندی می شوند. آلن در حالی که از پشت عینك فلزی و ظریفش با دقت به ما نگاه می کرد لافزنانه گفت که وی بیش از هرکس دیگری در موساد اطلاعات از نوع «جامبو» به دست آورده است.

از سوی دیگر، ما به عنوان کارمندان موساد نباید اطلاعات نوع جامبو را بروز می‌دادیم. باید اطلاعاتی که از اطلاعات نوع جامبو به نظر می‌رسید به صورت دوستانه به رابط خود می‌دادیم و در عوض اطلاعات دوستانه و شخصی از وی دریافت می کردیم. اما رد کردن اطلاعات واقعی جامبو، خیانت آشکار به حساب می‌آمد.

آلن به ما گفت دوستان بسیاری در دستگاه اطلاعاتی ایالات متحده دارد و درحالی که برای اثر بخش شدن سخنانش قیافه گرفته بود افزود: «اما همیشه این نکتهٔ مهم را به خاطر داشته باشید. هنگامی که من در کنار دوستم نشسته ام، وی در کنار یك دوست ننشسته است.»

با گفتن این جمله ما را ترك کرد.

سخنرانی آلن با درسی در مورد همکاری فنی بین آژانسهای اطلاعاتی دنبال شد. ما در این درس دریافتیم که موساد بهترین و بالاترین مهارت را در بازکردن قفل‌ها به دست آورده است و در این زمینه سرآمد کشورهای دیگر است.

به عنوان مثال، کارخانه‌های سازندهٔ قفل در انگلستان، مکانیزمهای جدید قفلهای خود را به سرویس اطلاعاتی این کشور می‌فرستند، تا آنها را از نظر امنیتی کنترل کنند. آنها نیز برای بررسی این قفلها آنها را به موساد می فرستند. افراد موساد قفل را بررسی می کنند، چگونگی باز کردن آنرا می یابند، و سپس همراه با گزارشی دال بر اینکه این قفل «غیرقابل باز کردن» است پس می فرستند.

آن روز پس از ناهار «دوو ال.» کلاس را به قسمت پارکینگ برد که در آن هفت اتومبیل سفید رنگ فورد اسکورتز پارك شده بود. (در اسرائیل اکثر اتومبیل‌های موساد، پلیس امنیت داخلی، و پلیس سفید رنگ هستند، هرچند که در آن هنگام رئیس موساد یك اتومبیل لینکلن قرمز رنگ سوار می شد) برنامه این بود که چگونه بفهمیم یك اتومبیل در حال تعقیب کردن ماست. این تمرین باید بارها و بارها تکرار می شد.

روش کار مانند آنچه در فیلمها و کتابها دیده می شود نیست و هیچ عاملی نمی تواند بدون کنترل بگوید کسی پشت سر آدم هست یا نه. تشخیص این نکته را باید تنها با تمرین و باز هم تمرین فرا گرفت. هنوز هم وظیفهٔ ما این بود که هر روز به هنگام رفتن به خانه و خروج از آن به هنگام صبح معین کنیم آیا تعقیب می شویم یا خیر.

روز بعد ران اس. درسی در مورد حامیان داوطلب یهودی (Sayanim) ارائه داد که بخشی مهم و بی همتا از عملیات موساد است. حامیان باید صد درصد یهودی باشند. آنها در خارج زندگی می کنند، و هر چند شهروند اسرائیلی به حساب نمی آیند اما بسیاری از آنان از طریق بستگانشان با اسرائیل وابستگی دارند. به عنوان مثال، می توان از یك اسرائیلی که خویشاوندی در انگلستان دارد خواست نامه‌ای به او بنویسد مبنی بر اینکه حامل نامه از نمایندگان یك سازمان حمایت از یهودیان دور از وطن است و از این خویشاوند انگلیسی بخواهد از ارائهٔ هر گونه کمکی که از دست وی بر می آید مضایقه نکند.

هزاران نفر از این نوع حامیان در سراسر جهان وجود دارند. تنها در لندن

حدود ۲۰۰۰ حامی فعال وجود دارد و ۵۰۰۰ نفر نیز در لیست حامیان قرار دارند. آنها نقشهای بسیار متفاوتی بازی می کنند. مثلاً یك حامی که در آژانس کرایهٔ اتومبیل کار می کند می تواند در اجارهٔ یك اتومبیل بدون نیاز به کامل کردن اسناد لازم به موساد کمك برساند. یك حامی که در آژانس مسکن مشغول به کار است می تواند بدون بر انگیختن سوء ظن خانه ای برای عوامل موساد اجاره کند. یك حامی اگر در بانك کار کند حتی در نیمه شب امکان فراهم آوردن پول را دارد، و پزشکی که در شمار حامیان باشد می تواند زخم یك گلوله را بدون گزارش کردن به پلیس درمان کند و... هدف این است که گروه وسیعی از مردم در دسترس باشند تا به هنگام نیاز به موساد کمك کنند، اما دهان خود را بسته نگاه دارند. به این افراد تنها هزینه هایی که متحمل می شوند پرداخت می شود. برخی اوقات هم مأموران رابط اطلاعاتی با کمك گرفتن از این حامیان در راه برآوردن نیازهای شخصی خود از صداقت و وفاداری حامیان سوء استفاده می کنند و حامی هم هیچ راهی برای کنترل این موضوع ندارد.

اگر یك شخص یهودی بفهمد با موساد طرف است احتمالاً از همکاری با رابط اطلاعاتی خود داری خواهد کرد، اما خطری متوجه وی نمی کند. یك مأمور اطلاعاتی سیستمی بدون خطر برای به کار گرفتن و استفاده از افراد در اختیار دارد که میلیونها نفر یهودی را برای حفظ مرزهای اسرائیل از خارج از مرزها در خدمت این کشور می گیرد. عمل کردن با افرادی که در محل در خدمت مأمور اطلاعاتی هستند بسیار آسانتر است و حامیان کمك عملی بسیار بزرگی در تمام نقاط جهان به صورتی باور نکردنی به موساد ارائه می کنند. اما این افراد هیچگاه به خطر نمی افتند، زیرا اطلاعات طبقه بندی شده در اختیار آنها قرار نمی گیرد.

فرض کنید طی عملیاتی یك مأمور اطلاعاتی بناگهان مجبور می شود به عنوان پوشش به صورت فروشندهٔ لوازم الکترونیك درآید. تلفنی به یك حامی مشغول در کار الکترونیك می تواند منجر به انتقال سریع ۵۰ دستگاه تلویزیون، ۲۰۰ دستگاه ویدئو و هر چیز دیگری که لازم باشد از انبار او به محل مورد نظر مأمور اطلاعاتی شود و انباری با سه تا چهار میلیون دلار جنس در آن فراهم آید.

از آنجا که اکثر فعالیتهای موساد در اروپا صورت می گیرد، ممکن است لازم آید یك رابط آدرسی تجاری در آمریکای شمالی به کسی ارائه کند. بنابر این عده ای از حامیان نیز از راه در اختیار گذاشتن آدرس و شماره تلفن کمك می کنند و اگر یك مأمور اطلاعاتی مجبور به دادن آدرس یا شماره تلفن باشد، می تواند از شمارهٔ تلفن آنها استفاده کند. هنگامی که یك حامی نامه ای دریافت می کند و یا به او تلفن می شود، می داند که بلافاصله چه باید بکند. برخی از حامیان فعال در زمینهٔ تجارت، بیست نفر کارمند دارند که به تلفن‌ها جواب می دهند، نامه‌ها را ماشین می کنند پیامها را به دستگاه فاکس می‌دهند و می توانند مورد استفادهٔ موساد واقع شوند. جالب اینجاست که ۶۰ درصد کار پاسخ دادن به تلفن در این شرکتها، پاسخ به تلفنهای مربوط به موساد است. در غیر این صورت کار چندانی برای آنها باقی نمی‌ماند.

نکته ای در مورد این روش وجود دارد: موساد به اینکه در صورت برملا شدن جریان چه صدمه‌ای به موقعیت یهودیان ساکن درسایر کشورها وارد می شود اهمیتی نمی‌دهد. اگر کسی در این مورد چیزی بپرسد جواب این است که؛ «بدترین چیزی که ممکن است بر سر این یهودیان بیاید چیست؟ همه‌شان به اسرائیل خواهند آمد و چه بهتر.»

رابطهای اطلاعاتی مستقر در ایستگاهها مسئولیت ارتباط با حامیان را نیز دارند و آن گروه از حامیان که خیلی فعال هستند هر سه ماه یك بار توسط رابط ملاقات می شوند. این به معنی آن است که هر رابط باید روزانه بین دو تا چهار ملاقات رودررو داشته باشد و طبیعتاً تعداد زیادی مکالمه تلفنی نیز بین آنها صورت می گیرد. این روش به موساد اجازه می دهد تشکیلات اداری خود را بسیار محدود سازد. به همین دلیل است که مثلاً یك ایستگاه «کا.گ.ب» یکصد نفر را به کار می گیرد، در حالی که ایستگاه مشابه موساد تنها به ۶ تا ۷ نفر پرسنل نیازمند است.

کسانی که فکر می کنند از آنجا که موساد در کشورهای هدف (کشورهای عربی) ایستگاهی ندارد و بنابر این از این نظر ضعیف است، اشتباه می کنند. مثلاً

ایالات متحده ایستگاهی در مسکو دارد و روسها هم در واشنگتن و نیویورک ایستگاهی دارند، اما اسرائیل ایستگاهی در دمشق ندارد. این گونه افراد این نکته را مدنظر قرار نمی‌دهند که برای موساد تمامی جهان خارج از مرزهای اسرائیل و از جمله آمریکا و اروپا در شمار کشورهای هدف هستند. بیشتر کشورهای عربی سلاحهای مورد نیاز را خودشان تولید نمی‌کنند. به عنوان مثال دانشکده های نظامی سطح بالا ندارند. اگر قرار باشد یك دیپلمات سوری را استخدام کنیم، اجباری به این نیست که اجیر کردنش در دمشق صورت گیرد. این کار را می توان در پاریس انجام داد. اگر قرار باشد اطلاعاتی پیرامون یك نوع موشك ارتش سوریه به دست آید، می‌توان اطلاعات را در پاریس، لندن، یا ایالات متحده به دست آورد که این موشك در آنجا ساخته شده است. اطلاعاتی که می توان در مورد عربستان از زیر زبان آمریکایی‌ها بیرون کشید بسیار بیشتر از اطلاعاتی است که در خود عربستان قابل کسب است. سعودی ها چه دارند؟ هواپیمای جاسوسی آواکس؛ اما این هواپیما از نوع بوئینگ است که آمریکایی می باشد. پس به سعودیها کاری نداریم. بیاد دارم تنها استخدامی که در رابطه با عربستان سعودی در دوران خدمت من در انستیتو صورت گرفت، استخدام یك وابسته در سفارت ژاپن بود. همه اش همین. اگر هم بنا باشد سراغ کارمندان عالیرتبه برویم باید دانست این گونه افراد در انگلستان و یا ایالات متحده تحصیل می کنند. خلبانان اعراب در انگلستان، فرانسه و ایالات متحده تعلیم می بینند و دوره های آموزشی کوماندوهایشان در ایتالیا و فرانسه برگزار می‌شود. در این کشورها می‌توان اعراب را اجیر کرد. کاری است آسانتر و دارای خطر اندك.

ران اس. همچنین در مورد «عوامل سفید» به ما آموزش داد. این گونه عوامل که به صورت فردی و تحت پوشش یا به طریق مستقیم اجیر می شوند، احتمالاً از اینکه برای اسرائیل کار می کنند آگاه نیستند. این گونه افراد همیشه از ملیتهای غیر عربند و اغلب در زمینه های فنی تحصیل کرده اند. این قضاوت غلط در اسرائیل وجود دارد که اعراب مسائل فنی را نمی فهمند. این طرز تفکر خودش را در لطیفه های اسرائیلی هم نشان می‌دهد. مثلاً می گویند یك نفر مغز اعراب را

کیلویی ۱۵۰ دلار می‌فروخت و مغز اسرائیلی‌ها را کیلویی ۲ دلار. به او گفتند چرا مغز اعراب را اینقدر گران می‌فروشی؟ گفت «برای اینکه زیاد کار نکرده است.» در اسرائیل این گونه طرز فکر در مورد اعراب عمومیت دارد.

کار کردن با عوامل سفید کمتر از سر و کله زدن با «عوامل سیاه» ـ اعراب ـ خطر دارد. دلیل آن هم روشن است. محتمل است اعرابی که در خارج از کشورشان کار می‌کنند از سوی سرویس‌های اطلاعاتی اعراب تحت مراقبت امنیتی باشند، و چنانچه اعراب بفهمند کسی یکی از آدمهایشان را اجیر کرده است او را می‌کشند. اما چنانچه مثلاً فرانسویان رابطی را در ارتباط با یك عامل سفید گیر بیندازند، بدترین چیزی که ممکن است بر سر او بیاید اخراج از فرانسه است. اما خود عامل سفید می‌تواند تا حد متهم شدن به خیانت تحت تعقیب قرار گیرد. اسرائیل هر کاری بتواند برای کمك به آنها انجام می‌دهد، اما باید دانست به هر حال خطر اصلی متوجه همین شخص است. در صورتیکه هنگام کار با یك عرب خطر زیادی متوجه هر دو ـ هم عامل و هم رابط ـ است.

در حالی که کلاسهای ما در آکادمی جریان داشت. تمرین با اتومبیل در بیرون ادامه می‌یافت. و روشی به نام ماولتر (Maulter) را یاد گرفتیم که روشی غیر برنامه ریزی شده در آگاهی یافتن از تحت تعقیب بودن بود. چنانچه شخص باید در یك منطقهٔ ناآشنا رانندگی کند و مسیری از پیش تعیین شده نداشته باشد، یك سری اقدام ـ پیچیدن به چپ و سپس به راست، حرکت، توقف و مانند اینها ـ انجام می‌دهد که عمدتاً برای از بین بردن احتمالات و مطمئن شدن از این است که آیا تعقیب می‌شود یا نه. اغلب اوقات به ما یادآوری می‌شد هیچگاه به اتومبیل خود بسته نشده‌ایم. چنانچه کسی فکر می‌کند تحت تعقیب است، اما نمی‌تواند درستی این امر را کاملاً تعیین کند، عاقلانه‌تر این است که اتومبیل را پارك کند، پیاده به راه بیفتد، و از آنجا به بعد خود را بپاید.

طی درس دیگری که توسط رابطی به نام رابینتز گفته می‌شد توضیحاتی در مورد ایستگاه اسرائیل به ما دادند. این ایستگاه که به ایستگاه محلی معروف است قبرس، مصر، یونان و ترکیه را زیر نظر دارد. رابطهای این ایستگاه «پرنده» و

یا «جهنده» نامیده می‌شوند زیرا کار آنها در خارج از قرارگاه مرکزی موساد انجام می‌شود. این رابطها با رفت و آمدهای سریع به خارج از اسرائیل که هر یك چند روز بیشتر طول نمی‌کشد، عوامل و حامیان ساکن در این کشورها را اداره می‌کنند. کار در همهٔ این کشورها خطرناك تلقی می‌شود، زیرا دولتهایشان از نظر موساد گرایشهای طرفداری از سازمان آزادیبخش فلسطین دارند.

کار کردن در ایستگاه اسرائیل برای رابطها امر چندان مطلوبی محسوب نمی‌شود. ران اس. در هنگام تدریس در مورد این ایستگاه آن را مورد تحقیر قرار می‌داد و لعنت می‌کرد. شگفت آنکه کمی بعد به عنوان رئیس این ایستگاه منصوب شد.



در ساعات استراحت، برای اینکه تفریحی کرده باشیم به سراغ ۲۵ کارآموز دیگری می‌رفتیم که در همان مدرسه دوره های دیگری را می گذراندند. این افراد به عنوان کارمند اداری، متصدی کامپیوتر، منشی و سایر امور اداری آموزش می‌یافتند. آنها دوره ای عمومی پیرامون چگونگی سازماندهی امور جاری موساد را می گذراندند و کارشان بسیار کمتر از کار ما جدی و بااهمیت بود.

ما به منظور دور نگه داشتن آنها از میز پینگ پنگ، توپها و راکتها را مخفی می‌کردیم و آنها نیز این کار را با مخفی کردن توپ در زمین بسکتبال تلافی می‌کردند. به طرز وحشیانه‌ای بسکتبال بازی می‌کردیم. حساب امتیازات را همیشه یك نفر از افراد ما نگه می‌داشت و به همین دلیل ما برندهٔ همیشگی بودیم. تیم مقابل جارو جنجال به راه می انداخت، اما تا مدتها هر روز سه شنبه بین ظهر تا یك بعد از ظهر در مسابقه شرکت می کرد.

در همین حال آموزش های ما بسرعت و به صورت فشرده ادامه می‌یافت. پس از یاد گرفتن اینکه چگونه می‌توان با یك نفر تماس گرفت و تاحد اجیر کردنش پیش رفت، باید اصول راهنما را در زمینهٔ اقدامات مالی یاد می گرفتیم. به عنوان مثال، قبل از متعهد شدن به هرچیزی، باید وضعیت مالی استخدام شونده مشخص می شد. نباید به یکباره بارانی از پول برسر یك آدم بینوا ریخته می شد،

چرا که سوءظنی فوری برمی‌انگیخت. فرض کنیم عاملی بنا بود به یك کشور هدف (یك کشور عربی) برگردد و باید از نظر مالی تأمین می شد. همچنین فرض کنیم وی قراردادی دوساله با حقوق ماهی ۴۰۰۰ دلار با موساد داشت. اگر این عامل می‌توانست هر ماه ۱۰۰۰ دلار را به گونه‌ای خرج کند که تغییر الگوی زندگی اش را به صورتی عریان به نمایش نگذارد، رابط او باید حسابی در یکی از بانکهای اروپایی و مثلاً انگلستان باز می کرد، و حقوق کامل یکسال را به صورتی در این حساب می‌ریخت که عامل طی سال ۱۲۰۰۰ دلار دریافت می کرد و ۳۶۰۰۰ دلار بقیه در حسابش ذخیره می شد. برای سال دوم قرارداد نیز ۱۲۰۰۰ دلار دیگر را به او تحویل می‌دادند و ۳۶۰۰۰ دلار بقیه به حسابش واریز می شد. به این ترتیب نه تنها می توان عامل را برای زمان حال تأمین کرد، بلکه آینده اش نیز تأمین می شود. همچنین وی وابستگی بیشتری به رابط پیدا می کند، درحالیکه رابط درحال حفاظت از منافع موساد است.

روشی از پرداختهای جایزه‌ای نیز وجود داشت که بسته به میزان ارزش اطلاعات ارائه شده توسط یك عامل به او پرداخت می‌شد. این پاداشها بین یکصد تا هزار دلار در نوسان بود، اما باید افزود یکی از وزرای دولت سوریه بین ۱۰۰۰۰ تا ۲۰۰۰۰ دلار برای هر جلسه ارتباطش با موساد دریافت می کرد.

هریك از ۳۰ تا ۳۵ نفر مأمور اطلاعاتی (رابط) که در زمان مفروض مشغول به کارند، حداقل ۲۰ عامل را کنترل می کنند. هریك از این متجاوز از ۶۰۰ نفر عامل همه ماهه به طور متوسط حداقل ۳۰۰۰ دلار دستمزد دارند که باید ۳۰۰۰ دلار نیز به عنوان پاداش آنها درنظر گرفت. البته بسیاری از عوامل بیش از این مبلغ گیرمی‌آورند، اما در هرحال انستیتو باید هر ماه حداقل ۱۵ میلیون دلار دستمزد به عوامل خود پرداخت کند. علاوه بر آن هزینه‌های استخدام و اجیر کردن افراد، خانه‌های امن، عملیات، خودروها، و مخارج بسیار دیگری وجود دارد که همه ماهه سر به چند میلیون دلار اضافی می‌زند.

یك رابط هرروز به راحتی ۲۰۰ تا ۳۰۰ دلار خرج خوراك در رستورانها می کند و مخارج روزانه اش به ۱۰۰۰ دلار بالغ می شود. این نیز مخارج دیگری

است که هرروز به حدود ۳۵۰۰۰ دلار می‌رسد و فقط مخارج رابطهاست ولی حقوق ماهانهٔ آنها را که بین ۵۰۰ تا ۱۵۰۰ دلار در ماه ـ بسته به رتبهٔ آنها ـ است شامل نمی‌شود.

هیچکس نمی‌تواند ادعا کند اطلاعات ارزان بدست می‌آید.

در درس بعدی «دوو» به ما یاد داد چگونه یك «مسیر مطمئن» انتخاب کنیم. معنی این انتخاب آن است که شخص باید برای اطمینان یافتن از اینکه تعقیب نمی‌شود، از خط سیر امتحان شده ای استفاده کند. تیم یارید (Yarid) از شاخهٔ امنیت عملیاتی چگونگی انتخاب این مسیر را به ما یاد داد و یك فیلم طولانی هم در مورد این موضوع دیدیم.

هر تیم یارید مرکب از ۵ تا ۷ نفر عضو است و در آن هنگام، در مجموع سه تیم یارید در انستیتو وجود داشت. هنگامی که این تیم‌ها در اروپا به سر می بردند رئیس بخش امنیتی اروپا رئیس آنها به حساب می‌آمد.

دلیل اصلی وجود این درس آن بود که نشان دهند چگونه تیم یارید می تواند به یك رابط اطلاعاتی کمك کند و همچنین چگونه یك رابط می تواند هنگامی که تیم یارید در دسترس نیست خودش امنیت خویش را حفظ نماید (در شکل های ضمیمهٔ یك کتاب چگونگی این مسیرهای مطمئن را توضیح خواهم داد.) هنگامی که این چیزها را یاد گرفتم دروازهٔ جهان دیگری به رویم گشوده شد. مثلاً هنگامی که در تل‌آویو به کافه‌ای می‌رفتم بسرعت متوجه می‌شدم جریانی در خیابان درحال انجام است که قبلاً هیچگاه متوجه آن نمی‌شدم: پلیس درحال تعقیب کسی بود. همیشه چنین چیزهایی در خیابان جریان دارد، ولی تا شخص آموزش ندیده باشد متوجه آن نمی‌شود.

آنگاه نوبت درس یهودا جیل شد که تحت عنوان روش استخدام درس می‌داد. جیل از رابطهای افسانه ای انستیتو بود و ریف او را به عنوان «یك استاد» معرفی کرد (در مورد وی در بخش آغازین کتاب چیزهایی نوشتم و در بخش دوازدهم ـ «کیش مات» ـ و پانزدهم ـ «عملیات موسی» ـ نیز از کارهای او برایتان تعریف خواهم کرد). او درس خود را با گفتن این نکته شروع کرد که برای اجیر

کردن یك نفر سه نوع «قلاب» اساسی وجود دارد: پول؛ محرك روانی ـ برای انتقام و یا به دلایل ایدئولوژیك ـ؛ و سکس.

جیل گفت: «از شما می خواهم به آرامی و با دقت مسائل را پیگیری کنید. آرامش خودتان را از دست ندهید. فرض کنیم با کسی روبرویید که در کشور مفروضی به عنوان اقلیت مذهبی یا قومی به او ظلم شده و سودای انتقام در سر دارد. او را می توان به خدمت گرفت. آنگاه هنگامی که به او پول می‌دهید و او می پذیرد بدانید که اجیرش کرده اید و او هم می داند که استخدام شده است. همه می فهمند که شما همین طور بدون هدف پول نمی‌دهید و هیچکس هم انتظار ندارد بدون اینکه خدمتی انجام دهد پولی دریافت کند.

بعد نوبت سکس است؛ روش مفیدی است، اما یك روش پرداخت دستمزد به حساب نمی آید، زیرا اکثر کسانی که ما اجیر می کنیم مرد هستند ـ مثلی است که می گویند زن می بخشد، مرد می گیرد و فراموش می کند ـ به همین دلیل است که نمی‌توان از سکس به عنوان دستمزد استفاده کرد. مردم فقط پول را فراموش نمی کنند.

جیل گفت که حتی اگر روشی عملی باشد، الزاماً به معنی آن نیست که روش درستی است: اگر روش درست باشد، همیشه قابل استفاده است، ولی چنانچه روشی غلط نیز باشد برخی اوقات می توان از آن سود برد. او داستان کارگر عربی را برایمان گفت که قرار بوده ترتیب ملاقاتش را با سوژه ای که وی (جیل) قصد استخدامش را داشته بدهد. به این گونه اعراب اوتر (Oter ـ «یابنده») می گویند. وی در اتومبیل در انتظار نشسته و کارگر عرب برای آوردن سوژه به سراغش رفته بود. پوشش جیل این بود که دلال امور تجاری است. کارگر عرب مدتها بود برای موساد کار می کرد، ولی با این حال هنگامی که طرف مقابل را برای دیدن جیل به اتومبیل سوار کرد جیل را به عنوان آلبرت و طرف را به نام احمد معرفی کرد و سپس به احمد گفت: «این آقا همانی است که گفتم در سرویس اطلاعاتی اسرائیل کار می کند.» و سپس رویش را به طرف جیل برگرداند: «احمد حاضر است در مقابل ماهی دوهزار دلار برای شما کار کند.

هرکاری بخواهید انجام می‌دهد.»

از «یابنده»ها ـ که همیشه عرب هستند ـ به این خاطر استفاده می‌شود که تعداد کمی از رابطها به زبان عربی آشنایند و برقراری تماس اولیه با یك عرب، از طریق عرب دیگر آسانتر است. جیل به ما یاد داد که زندگی جریانی سرشار از این گونه برخوردهاست و هنگامی که شخص می‌خواهد کسی را اجیر کند باید با این جریان پیش برود. مسائل باید مسیر طبیعی خویش را طی کنند. مثلاً فرض کنید آدمی را می‌شناسید که می‌خواهید به دامش بیندازید و خبر دارید در شب بخصوصی در یکی از کافه‌های شبانهٔ پاریس خواهد بود. در این صورت باید در نزدیکی او بنشینید و «یابنده» نیز کمی آن طرفتر در کنار بار بنشیند. یابنده دفعتاً متوجه حضور شما بشود و سلام و علیك کند و آنگاه به عربی به گفتگو بپردازید. طولی نمی‌کشد که این آدم نیز به صحبت کشانده می‌شود. اگر سوابق این آدم را از پیش بدانید روحیه‌اش را می‌شناسید و صحبت را به موضوعات مورد علاقه‌اش می‌کشانید.

آنگاه باید به یابنده بگویید: «منتظر دوست دخترت هستی؟» و او می‌گوید: «بله، اما او می‌خواهد دوستش را هم همراه بیاورد و با بودن او نمی‌توان کاری کرد. راستی چرا تو همراه ما نمی‌آیی؟» شما باید اظهار کنید که گرفتار هستید و در این هنگام سوژه قطعاً اعلام خواهد کرد وقتش آزاد است و به این ترتیب جریان اجیر کردنش شروع می‌شود.

جیل ادامه داد: «فکرش را بکنید، اگر چنین چیزی در یك کافهٔ پاریس برای شما اتفاق بیفتد و به زبان عبری صحبت کنند آیا به دام نمی‌افتید؟ واقعیت این است که افراد در کشورهای خارجی همیشه به سوی افراد هم‌زبان خود کشیده می‌شوند.» مسألهٔ اساسی در ترتیب دادن کلکی برای برخورد و تماس اولیه این است که باید چنان طبیعی به نظر برسد که اگر سوژه آن را دوباره بررسی و تحلیل کند، هیچ نکتهٔ غریب و سوءظن برانگیزی درآن پیدا نکند. با به کار گرفتن این روش، رابط سوژهٔ خود را از دست نخواهد داد. باید کاری کرد که سوژه هیچگاه فکر نکند هدف قرار گرفته است. به همین دلیل رابط قبل از آنکه مثلاً در همان

کافهٔ پاریس به سراغ یك عامل برود پرونده اش را زیرورو کرده، علایقش را می شناسد، و علاوه بر آن از برنامه اش برای آن شب نیز خبر دارد چرا که باید تاحدامکان عنصر شانس را در برخورد اولیه حذف کرد تا خطر از دست رفتن موقعیت از بین برود.

درس عمدهٔ دیگری که بعداز آن یاد گرفتیم توسط اسحاق نافی تدریس می شد که همراه خودش نمودارهایی آورد تا حمایت تدارکاتی ارائه شده به تسومت (Tsomet ـ بخش استخدام مأمور اطلاعاتی) را در جریان عملیاتش توضیح دهد. این حمایت بسیار عظیم است و از خدمات حامیان داوطلب یهودی تا در اختیار گذاشتن آپارتمان و غیره را دربر می گیرد. با این حال حمایت اصلی ارائه شده به یك رابط، در تأمین اوراق پوشش اوست. ممکن است یك رابط درجایی ادعا کند مالك یك شرکت بطری‌سازی و یا یکی از مقامات شاخهٔ خارجی «آی.بی.ام» است. آی.بی.ام شرکت بسیار مناسبی برای پوشش است: این شرکت آن قدر گسترده و بزرگ است که می توان سالها بدون ترس از لو رفتن خود را یك مقام اجرایی شرکت آی.بی.ام معرفی کرد. ما حتی برخی از فروشگاه های آی.بی.ام را در اختیار داشتیم که در صورت نیاز خدمات خود را برای پوشش رابط ها ارائه می کردند. کارکنان و دفاتری از آی.بی.ام در اختیار ما بودند و آی.بی.ام از جریان اطلاعی نداشت.

اما ادعای داشتن یك حرفه و تظاهر به داشتن آن ـ حتی به صورت جعلی ـ کار آسانی نیست. کارتهای شناسایی حرفه ای، نامه های اداری با علامت چاپ شده، تلفن، تلکس و از این جور چیزها لازم است. موساد امتیاز یك سری کامل از انواع شرکتها را در اختیار دارد که با داشتن آدرس و شمارهٔ ثبت به محض احتیاج به وجود آنها وجود خارجی پیدا می کنند. حتی در این شرکتها مقداری پول خرج می شود تا با پرداخت هزینه‌های جاری مانند مالیاتها و عوارض از برانگیختن سوءظن جلوگیری شود. در همهٔ نقاط جهان صدها شرکت از این نوع وجود دارند. در قرارگاه موساد ۵ اطاق پراز ابزارآلات مربوط به این شرکتهای ساختگی بود و لیست دارایی های آنها برحسب حروف الفبا تنظیم شده و همهٔ

وسایل در جعبهٔ آماده ارسال قرار داده شده بود. در هر اطاق هشت ردیف قفسه وجود داشت و در هر قفسه ۶۰ جعبه جای می گرفت. پروندهٔ اطلاعاتی شامل تاریخچه ای بود از سوابق شرکت، اظهارنامه های مالی اش و مشخصات مالکی که آن را به ثبت داده بود. هرگونه اطلاعاتی را که رابط باید در مورد این شرکت می دانست در پروندهٔ آن پیدا می کرد.

* * *

شش ماه پس از شروع دوره، یك جلسهٔ بین ترم داشتیم که بابلات (bablat) خوانده می شد. این کلمه مختصر شدهٔ یك عبارت عبری به معنای «بهم زدن مجلس رقص» است. در این گردهم آیی فقط یکریز دربارهٔ هر موضوعی که پیش می آمد صحبت می کردیم. این جلسات ۵ ساعت به طول می انجامید.

دو روز قبل از جلسه، تمرینی داشتیم که طی آن به من و دوستم آریك اف گفته شد در کافه ای در خیابان «هنریتاسالد» در نزدیکی میدان «کیکرهمدینا» بنشینیم. من از آریك پرسیدم وقتی به آنجا می آمده آیا از اینکه تعقیب نمی شود مطمئن شده (یا به اصطلاح «پاك» است) یا نه. گفت بله. من هم گفتم که چنین کرده ام؛ «خب! می دانم که وقتی می آمدم خودم را پاك کرده ام. تو هم که گفتی خودت را پاییده ای. اما آن یارو چرا از آن گوشه مواظب ماست؟ تا آنجا که به من مربوط می شود، این برنامه را باید به هم زد. من رفتم.»

آریك گفت که نمی توان آنجا را ترك کرد، چون باید منتظر بشویم تا به سراغمان بیایند.

من گفتم: «اگر تو می خواهی بمان، اما من می روم.»

آریك گفت که دارم مرتکب اشتباه می شوم اما من به او گفتم در کیکر همدینا منتظرش خواهم بود.

به او ۳۰ دقیقه وقت دادم. نقشه ام این بود که پس از خارج شدن کافه را تحت نظر بگیرم. وقت کافی داشتم بنابراین دوری زدم، از پاك بودن خودم مطمئن شدم، و به پشت بام ساختمانی رفتم که داخل رستوران از آنجا پیدا بود. ده دقیقه بعد کسی که منتظرش بودیم پیدایش شد، و دو دقیقه بعد اتومبیلهای پلیس محل را

محاصره کردند. آن دو را بیرون کشیدند و بیرحمانه کتك زدند. با تلفن کمك فوری خواستم. بعداً دریافتم که تمام ماجرا یك تمرین مشترك بین دانشکدهٔ موساد و بخش اکتشاف پلیس تل‌آویو بوده است و ما هم طعمهٔ این تمرین بوده‌ایم.

آریك در آن زمان ۲۸ ساله بود، انگلیسی صحبت می کرد و شبیه یك انگلیسی به گروگان گرفته شده در لبنان به نام کشیش تری ویت بود. وی قبل از ملحق شدن به دورهٔ موساد در واحد اطلاعاتی ارتش بود. او را می شد بزرگترین دروغگوی دنیا به حساب آورد. اگر به کسی می گفت صبح بخیر، باید قبل از جواب دادن به او نگاهی به پنجره می انداختند. او را در مرکز پلیس زیاد کتك نزدند، زیرا تا توانست برایشان حرف ـ بدون شك، دروغ ـ زد. او می‌دانست اگر کسی حرف بزند کتك نخواهد خورد.

اما نفر دیگر ـ یعقوب ـ دائما می گفت: «نمی‌دانم منظورتان چیست و چه می گویید.» پلیس گنده ای چنان با سیلی به گوشش نواخت که سرش به دیوار خورد. جمجمه اش ترك برداشت، دو روز بیهوش بود، و شش هفته در بیمارستان به سر برد. به او به اندازهٔ یکسال دیگر حقوق دادند و دانشکده را ترك گفت.

هنگامی که گروه ما را کتك می زدند در واقع مسابقه ای جریان داشت؛ ظاهراً قرار بود ثابت شود دستگیر کننده ها بهتر از ما عمل می کنند، و بلایی که به سرمان می آوردند از آنچه که در صورت واقعاً دستگیر شدن بر ما می‌رفت بدتر بود لابد فرماندهان دو طرف لافزنانه گفته بودند: «شرط می بندم نمی‌توانید افراد زیر دست مرا از پا در بیاورید.»

ما در جلسه «بابلات» شکایت کردیم که کتك زدن به آن شدت توجیهی نداشت. به ما گفته شده بود اگر جایی گیر افتادید مقاومت نکنید حرف بزنید. مادامی که حرف می‌زنید دستگیر کنندهٔ شما به سراغ داروهای شیمیایی نخواهد رفت. هر وقت تمرین می کردیم این خطر وجود داشت که گیر پلیس بیفتیم، و این تمرین به ما می‌آموخت از قبل تمهیداتی بیندیشیم.

طی مرحله ای از دوره، طبق برنامه قرار بود درسی از سوی مارك هسنر داده شود. این درس در مورد یك عملیات دوجانبه بود که به آن «عملیات بن بیکر»

می گفتند و موساد آن را با همکاری سرویس اطلاعاتی فرانسه اجرا کرده بود. من و همکلاسیهایم شامگاه روز قبل از درس تصمیم گرفتیم قبل از آنکه فردا در کلاس حاضر شویم نگاهی به پروندهٔ قضیه بیندازیم. بنابراین آن روز عصر پس از پایان کلاس به آکادمی برگشتیم، و به اطاق ۶ رفتیم که در طبقهٔ دوم قرار داشت و اطاق غیرقابل ورود نگهداری پرونده ها بود. ماه اوت ۱۹۸۴ و شامگاه زیبایی از يك روز جمعه بود. حساب زمان از دستمان در رفت و هنگامی که اتاق را ترك و در آن را قفل کردیم حدود نیمه شب بود. اتومبیلمان را در محوطهٔ پارکینگ نزدیك غذاخوری گذاشته بودیم و راه همان جا را در پیش داشتیم که سر و صدای زیادی از جانب استخر شنیده شد.

از میشل پرسیدم: «در آن جهنم چه خبر است؟»

او گفت: «برویم ببینیم.»

حیّم گفت: «صبر کنید، صبر کنید، یواش یواش برویم.»

من پیشنهاد دادم که اصلاً بهتر است برگردیم و از پنجرهٔ طبقه دوم ببینیم چه خبر است.

هنگامی که به داخل آکادمی برمی گشتیم سر و صدا ادامه داشت. از پله ها بالا رفتیم و به حمامی که در دورهٔ آزمایشی مرا در آن حبس کرده بودند رفتیم تا از پنجرهٔ آن کنار استخر را ببینیم.

آنچه را دیدم هرگز فراموش نمی کنم: حدود ۲۵ نفر در داخل و اطراف استخر بودند و هیچکدام حتی يك تکه لباس به تن نداشتند، فرمانده دوم موساد (وی اکنون رئیس موساد است) و همسر و تعداد زیادی از منشیها و کارمندان در آنجا بودند. باور نکردنی بود. برخی از مردان اصلاً اندام قشنگی نداشتند، اما اکثر دخترها خیلی جذاب بودند. باید بگویم از زمانی که آنها را در یونیفورم دیده بودم بسیار زیباتر به نظر می رسیدند. بیشتر آنها دخترانی بودند که دوران خدمت نظام را در اداره (موساد) می گذراندند و صرفاً ۱۸ یا ۲۰ سال داشتند.

برخی از جفتها در داخل آب با یکدیگر بازی می کردند، چند جفتی می رقصیدند، و دیگران هم روی تشکهایی که در اطراف استخر بود یکدیگر را در

آغوش داشتند. هرگز چیزی شبیه به این ندیده بودم.

من گفتم: «بیایید اسم همه شان را بنویسیم.» حیم پیشنهاد کرد دوربین بیاوریم و از آنها عکس بگیریم، اما میشل گفت: «مرا در این جریان وارد نکنید. می خواهم در اداره باقی بمانم.» یوزی موافقت کرد و حیم پذیرفت که برداشتن عکس احتمالاً غیرعاقلانه است.

حدود ۲۰ دقیقه در آنجا ماندیم. کارشان سراپا بیشرمی بود و زوج خود را با یکدیگر عوض می کردند. دیدن این منظره مرا واقعاً تکان داد. مسلماً این آن چیزی نیست که انسان انتظارش را دارد. آدم به این افراد به چشم قهرمان نگاه می کند، به آنها احترام می گذارد، و بعد می بیند در کنار استخر سکس پارتی براه انداخته اند. با این حال حیم و میشل شگفت‌زده به نظر نمی‌رسیدند.

به آرامی آنجا را ترك کردیم، به سراغ اتومبیلمان رفتیم، آنرا تا دروازه هل دادیم، و تا زمانی که به ته سرازیری تپه نرسیدیم آنرا روشن نکردیم.

بعدها این جریان را کنترل کردیم و فهمیدیم چنین مهمانیهایی اغلب اوقات برپا می شود. اطراف استخر مطمئن ترین نقطه در تمام اسرائیل است. کسی تا عضو موساد نباشد به آنجا راهی ندارد. بدترین چیزی که می تواند اتفاق بیفتد چیست؟ کارآموزی آدم را ببیند. در مقابل وی چه می توان کرد؟ همیشه باید وجود چنین چیزی را انکار کرد.

فردای آن روز نشستن در کلاس و گوش دادن به سخنان هسنر که شب پیش او را در چنان وضعی دیده بودیم برایمان عجیب و مشکل بود. به یاد می آورم از او سؤالی پرسیدم.

گفتم: «پشتتان چطور است؟»

او گفت: «چطور؟»

«طوری راه می‌روید که انگار فشار زیادی تحمل کرده است.»

حیّم نگاهی به من کرد و بعد آنچنان برای خندیدن به زیر میز خم شد که نزدیك بود چانه اش به زمین بخورد.

پس از سخنرانی نسبتاً طولانی و خسته کنندهٔ هسنر درس دیگری در مورد

ساختار ارتش سوریه داشتیم. طی این جلسات درس و سخنرانی، جلوگیری از بخواب رفتن کار مشکلی بود. اگر این حرف ها را در بیرون و در جایی مثل بالای ارتفاعات جولان می زدند شاید جالب می بود، اما گفتن همهٔ این مطالب دربارهٔ جایی که سوری ها در آن صف کشیده بودند در اینجا خسته کننده به نظر می رسید.

جلسه ای را هم به آموزش موضوع جدیدی دربارهٔ امنیت ملاقات با عامل در کشورهای پایگاه (کشورهای غیرعرب) گذراندیم. جلسهٔ اول شامل یك فیلم آموزشی در مورد همین موضوع بود که از طرف موساد تهیه شده بود. فیلم اثر چندانی روی ما نداشت؛ همهٔ آنچه نشان می‌داد افرادی بود که در رستوران نشسته بودند. آنچه مهم است فراگرفتن چگونگی انتخاب یك رستوران و انتخاب زمان ملاقات است. قبل از هر ملاقات ابتدا باید کنترل کنیم و مطمئن شویم کسی در حال مراقبت نیست. اگر قرار است عاملی را ملاقات کنیم باید از وی خواست ابتدا وارد شده و بنشیند تا از اینکه تعقیب می شود یا نه مطمئن شویم. انجام هر حرکتی در این حرفه قاعده و قانون دارد و اگر این قواعد زیرپا گذاشته شوند مأموری که آنها را مورد بی اعتنایی قرار داده از دست می رود

اگر در رستوران منتظر یك عامل باشیم هدف نشسته ای به حساب می آییم. حتی اگر عامل بلند می شود تا به دستشویی برود بهتر است در انتظار او نمانیم و برگردیم.

این موضوع یك بار در بلژیك و هنگامی رخ داد که رابطی به نام ساداك آفیر یك عامل عرب را ملاقات می کرد. وقتی چندین دقیقه کنار یکدیگر نشستند، عرب گفت باید برود و چیزی را همراه بیاورد. هنگامی که برگشت آفیر هنوز همان جا نشسته بود. عامل اسلحه ای کشید و بدن آفیر را با سرب سوراخ سوراخ کرد. او به طرز معجزه آسایی نجات یافت و عامل نیز بعداً در لندن کشته شد. آفیر برای نشان دادن اینکه چگونه یك اشتباه کوچك می تواند خطرناك و مرگ‌آور باشد این داستان را برای همه تعریف می کرد.

دائماً به ما آموخته می شد که چگونه امنیت خودمان را حفظ کنیم. مربیان دائماً می گفتند «آنچه اکنون یاد می گیرید مثل چگونه سوار شدن بر دوچرخه است

وقتی به راه افتادید دیگر نباید در مورد آن فکر کنید.»

استخدام کردن افراد برای جاسوسی شبیه به غلتاندن یك سنگ در سراشیبی یك تپه است. ما عبارت ایستادن بر فراز تپه و فروانداختن سنگ را برای توصیف کار به کار می بردیم. اجیر کردن آدمها نیز این گونه است: آدمی را در اختیار می گیرید و بتدریج وادارش می کنید کاری غیرقانونی و غیراخلاقی را انجام دهد. او را به طرف پایین تپه فشار می‌دهید. اگر سنگ روی پایه ای گیر کند، کمکی به شما نخواهد کرد و به دردتان نمی‌خورد. در این کار تمام هدف استفاده کردن از مردم است، اما به منظور استفاده از آنها، باید آنها را هدایت کنید و شکل دهید. اگر با کسی طرف باشید که مشروب نمی‌نوشد، عطش جنسی ندارد، احتیاجی به پول حس نمی کند، مسائل سیاسی ندارد، و از زندگی اش راضی است، نمی توانید اجیرش کنید. کار یك رابط سر و کله زدن با خائنان است. یك عامل هر قدر هم کارش معقول باشد بازهم یك خائن است. رابط با بدترین نوع مردم سروکار دارد. ما در این حرفه نمی‌خواهیم به زور کسی را وادار به انجام کاری کنیم. نباید این کار را می کردیم. باید افراد را بازی می‌دادیم و می فریفتیم.

هیچکس ادعا نمی کند کار در دستگاه اطلاعاتی حرفهٔ خوبی است.

۵. مأموران نوخاسته

سرانجام درآغاز ماه مارس ۱۹۸۴ زمان خارج شدن از کلاس درس فرارسید.

دراین هنگام هنوز ۱۳ نفر درحال ادامهٔ دورهٔ آموزشی بودند و با تقسیم کردنمان به سه تیم، هر تیم را درآپارتمانی در اطراف تل آویو مستقر ساخته بودند. تیمی که من عضو آن بودم در آپارتمانی در «گیواتایم» به سر می برد و آپارتمانهای دو تیم دیگر در خیابانهای «دیزنگوف» و «بن گوریون» در شمال تل آویو قرار داشتند.

هریك از آپارتمانها هم خانهٔ امن، و هم ایستگاه اطلاعاتی به حساب می آمد. محلی که من درآن به سر می بردم آپارتمانی بود در طبقهٔ چهارم با بالکنی متصل به اتاق نشیمن، بالکن دیگری درسمت آشپزخانه، دواطاق خواب، یك حمام، و یك انباری جدا. این آپارتمان خلوت و مبله به یك مأمور اطلاعاتی تعلق داشت که درخارج به سر می برد.

مسئولیت این خانهٔ امن وایستگاه به عهدهٔ شای کائولی بود. سایر استخدام شدگانی که دراین پایگاه به سر می بردند عبارت بودند از «تسوی جی.»

(روانکاو)، «آریك اف.» (دوست خوب من) «آویگدورآ.» و آدم دیگری به نام «امی» که به چندین زبان مسلط بود و علاوه بر سایر عیوب بارزش این نقص را نیز داشت که درمحیطی که دود کردن دائمی سیگار بخشی از آداب وشعائر زندگی به حساب می‌آمد، آدمی ضدسیگار به شمار می‌رفت.

او اهل حیفا و مجرد بود. قیافه‌اش به هنرپیشه‌های سینما می‌مانست و ترسی دائمی از این داشت که کسی به او صدمه بزند. من سردرنمی‌آوردم باوجود این مشکل روانی چگونه آزمایشهای موساد را از سرگذرانده است.

ما هر پنج نفر حدود ساعت ۹ و در حالی به آنجا وارد شدیم که چمدانهایمان را دردست و ۳۰۰ شکیل پول نقد درجیبمان داشتیم. درمقایسه با ماهانهٔ ۵۰۰ شکیل حقوق افراد استخدام شده درآن هنگام، این مبلغ پول خوبی بود.

از اینکه آمی هم همراه ماست دلخور بودیم زیرا وی آدم نچسبی بود. بنابراین گفتگویی طولانی را دربارهٔ اینکه چنانچه پلیس به سراغمان بیاید چه باید بکنیم و چگونه باید برای تحمل کتك خوردن آماده شویم، شروع کردیم. هدفمان این بود که ناآرامی آمی را افزایش دهیم واو را ناراحت‌تر کنیم. از این بدجنسی وحرامزاده بازی خودمان کیف می‌کردیم.

وقتی ضربه‌ای به در خورد آمی از جا پرید و نمی‌توانست اضطراب خود را پنهان کند. پشت درشای کائولی بود که بازحمت پاکتهای بزرگی از سیگار برگ را برای هریك از ماهمراه می‌آورد. آمی سراو داد زد: «دیگر از این طور چیزها نمی‌خواهم!» کائولی به اوگفت برگردد و به سراغ «آراله شرف» مدیر آکادمی برود.

آمی به گروهی که درخیابان دیزنگوف سکنا داشت پیوست، اما یك شب که پلیس به آنجا وارد شد و به درکوفت از جابرخاست وگفت: «به اندازهٔ کافی تحمل کرده‌ام.» آنگاه بیرون رفت و دیگر پیدایش نشد.

تعداد ما به دوازده نفر کاهش یافت.

پاکتهای کائولی حاوی برگه‌های مأموریت مانیز بود. من وظیفه داشتم با مردی به نام مایك هراری تماس بگیرم. نام این مرد درآن هنگام برای من معنایی

دربرنداشت. همچنین باید اطلاعاتی پیرامون یك خلبان سابق که طی جنگ استقلال دراواخر دههٔ ۴۰ به صورت داوطلب خدمت کرده بود ودوستانش اورا به نام «میکی» می شناختند اطلاعاتی به دست می آوردم.

کائولی به ماگفت باید دراجرای مأموریت بایکدیگر همکاری کامل داشته باشیم. این کار مستلزم طرح نقشهٔ عملیاتی و طرح یك «مسیر مشخص» برای حفظ امنیت آپارتمان بود. کائولی همچنین به هریك از مااسناد هویت ـ نام من دراین اسناد هم «سیمون» بود ـ و چند فرم نوشتن گزارش تحویل داد.

ابتدا باید مخفیگاهی برای اوراق خود تعبیه می کردیم و سپس به جور کردن داستانی می پرداختیم تا درصورت تهاجم پلیس به آپارتمان جمع شدنمان درآنجا توجیه باشد. بهترین کار برای جورکردن این توجیه استفاده از روش «توجیه زنجیره ای» بود. من باید می گفتم اهل هالون هستم ودرکافه ای با جك که صاحب آپارتمان است آشنا شده ام. جك برای دوماه به خارج رفته و گفته من می توانم از آپارتمانش استفاده کنم. بعد باید اظهار می کردم با آریك که دوست دوران خدمت من درحیفا است دررستورانی برخورد کرده ام واوهم پیش من آمده است. آویگدور هم دوست آریك معرفی می شد و ارتباط آنها هم برای خودش داستان جداگانه‌ای داشت. به این ترتیب جمع شدن مادرآن آپارتمان توجیه می شد. درمورد کائولی هم به او گفتیم که خودش باید داستانی برای توجیه حضورش درآپارتمان بتراشد.

مخفیگاهی درمیز اتاق نشیمن ساختیم: میزچهارگوشی بود از چوب که یك لایهٔ شیشه روی آن انداخته بودند. ما به دقت یك لایهٔ دیگر تخته روی سطح میز قرار دادیم و می شد به راحتی بابلند کردن لبهٔ میز مدارك را بسرعت زیر آن پنهان و یا خارج کرد. تعداد کمی از مردم ممکن بود فکرشان به جستجوی چنین جایی برسد.

همچنین درمورد یك علامت مخصوص کوبیدن به درآپارتمان توافق کردیم: دو ضربهٔ متوالی، یك ضربه، دو ضربهٔ متوالی، یك ضربه. به این ترتیب معلوم می شد یك نفر از افراد خودی پشت دراست. باید قبل از بازگشت به آپارتمان به

آنجا تلفن کرده و پیام رمز مخصوصی را رد و بدل می کردیم. اگر هم کسی درخانه نبود، علامت فقدان خطر، حولهٔ زرد رنگی بود که روی بالکن آشپزخانه آویزان می کردیم.

روحیه مان وحشتناك بود. احساس می کردیم درهوا پرواز می کنیم. با وجود آنکه می‌دانستیم هنوز درحال گذراندن دورهٔ آموزشی هستیم، اما به هرحال داشتیم کارواقعی می کردیم.

روز بعد و قبل از آنکه کائولی ازخانه بیرون برود، طرحهای خودمان را برای رفتن به سراغ سوژه هایمان و جمع کردن اطلاعات دربارهٔ آنها فراهم کرده بودیم. از آنجا که آدرس آنها دردست بود تحت نظر گرفتنشان قدم اول به شمار می‌رفت. به این ترتیب آویگدور به سراغ خانهٔ هراری رفت تا آن را تحت نظر بگیرد و من هم به سراغ کسی رفتم که قرار بود آریك درموردش تحقیق کند. این شخص صاحب شرکتی به نام «باکیس تویز» بود.

تمام چیزی که درمورد هراری دردست داشتم نام و آدرس او بود. نامش درکتابچهٔ تلفن به چشم نمی‌خورد. اما به هرحال نام او درکتابخانه و درلیست معرفی شخصیت‌های مهم اسرائیل وجود داشت. درمورد سوابق او چیز زیادی دیده نمی‌شد: فقط نوشته بود رییس شرکت بیمهٔ «میگدال» است که بزرگترین شرکت بیمهٔ کشور به شمار می‌رفت و ادارهٔ مرکزی آن درناحیهٔ «هکیره» قرار داشت. بسیاری از ادارات دولتی دراین خیابان هستند. همچنین درمعرفی‌اش گفته می‌شد که همسر هراری درکتابخانهٔ دانشگاه تل آویو کار می کند.

تصمیم گرفتم به بیمهٔ میگدال بروم وتقاضای کار کنم. مرا به بخش نیروی انسانی فرستادند و درحالی که درنوبت انتظار بودم مردی همسن خودم را دیدم که دریکی از دفاتر آنجا مشغول کار است. شنیدم که یکی از دیگر کارمندان او را «یاکوف» صدا زد.

ازجا بلند شدم، به سراغ او رفتم، و گفتم «شما یاکوف نیستی؟»

اوگفت: «بله. شما که هستید؟»

«من سیمون هستم. تورا به یاد می‌آورم. با هم درتل هاشمور بودیم.»

این محل عمده‌ترین مرکز جذب نیرو برای ارتش اسرائیل بود و معمولاً گذار همه کس به آنجا می افتاد.

او پرسید: «چه سالی آنجا بودید.»

به جای پاسخ مستقیم به او گفتم: «از سری ۲۰۳ هستم.» این شمارهٔ سری وارد شدگان به ارتش طی دورهٔ خاصی بود و نشانگر سال یا ماه خاصی نبود.

یاکوف گفت: «من هم از سری ۲۰۳ هستم.»

«نیروی هوایی؟»

«نه. رستهٔ تانك.»

باخنده گفتم: «آه، عاقبت پانگوس شدی!» (پانگوس لغتی عبری است که معنی قارچ می‌دهد و منظور از کاربردش اشاره به خدمهٔ تانك است که اغلب درجایی تاریك ومرطوب بسر می برند.)

به یاکوف گفتم هراری رادورادور می شناسم واز او پرسیدم آیا راهی برای یافتن کارسراغ دارد یا نه.

اوگفت: «آه بله. دارند فروشنده استخدام می کنند.»

«آیا هراری هنوز رئیس است؟»

او گفت: «نه، نه.» و نام فرد دیگری را برد.

«خب، پس هراری الان چکار می کند؟»

یاکوف گفت: «دیپلمات است. درضمن درساختمان کور به کار صادرات وواردات مشغول شده.»

این حرف او درست بود، زیرا آویگدور گزارش کرده بود اتومبیل مرسدسی را با پلاك سفید سیاسی درخانهٔ هراری دیده است. درآن هنگام من گیج شده بودم. زیرا معاشرت آدمی که نام عبری داشت با دیپلماتها بسیار شك برانگیز بود. دراسرائیل همهٔ دیپلماتها راجاسوس به حساب می‌آورند. به همین دلیل یك سرباز اسرائیلی که برای رفتن به جایی درکنار جاده ایستاده حق ندارد سوار اتومبیلی شود که پلاك آن سیاسی است. اگر چنین کند او را بدادگاه می کشند. وقتی آویگدور گزارش داد اتومبیل سیاسی را درخانهٔ هراری دیده مانفهمیدیم که

این اتومبیل خودش است. فکر کردیم متعلق به مهمان اوست.

من ویاکوف مدتی به حرف زدن ادامه دادیم تااینکه زنی پیش آمد وگفت نوبت مصاحبهٔ من شده است. برای اینکه سوءظنی جلب نشود به اتاق مصاحبه رفتم، ولی عمداً خودم را نامناسب جلوه دادم.

تا اینجا فهمیده بودم که همسر هراری شاغل ـ در دانشگاه تل آویو ـ و خودش دیپلمات است. اما درکجا؟ برای که؟ می توانستم اتومبیلش را تعقیب کنم، اما اگر هراری دیپلمات بود احتمالاً آموزش امنیت اطلاعاتی دیده بود و نمی خواستم درنخستین مأموریت شکست بخورم.

روز بعد به کائولی گفتم نقشه‌ام برای کامل کردن مأموریت چیست: ابتدا باهراری تماس می گرفتم و سپس مشخص می کردم که میکی چه کسی است.

هر وقت از آپارتمان بیرون می‌رفتیم امکان داشت مورد تعقیب قرار گیریم، اگر چنین می شد باید به سایرین خبر می‌دادیم که خانهٔ امن دیگر امن نیست. البته هریك از ما می‌دانست دیگران کجا هستند، زیرا همگی گزارشهایمان را به شای کائولی می‌دادیم.

درآن هنگام، من حتی می‌توانستم درحالت خواب نیز روشهای امنیت عملیاتی را اجرا کنم. روز چهارم درحالی که به سوی ساختمان «کور» می‌رفتم متوجه شدم یك نفر درناحیهٔ «هکیره» دنبالم افتاده است. مسیر امنیتی معمول من سوار شدن به اتوبوس در «گیواتایم»، رفتن به «دراپتاتیکوه»، پیاده شدن در نبش خیابان کاپلان، و رفتن به سوی «هیکره» بود.

آن روز من از اتوبوس پیاده شدم، دوری زدم ـ این کار را درهنگام سوار شدن نیز کرده بودم ـ و به راست نگاه کردم که چیزی ندیدم. زیر چشمی نگاهی به طرف چپ انداختم وچند نفر را دیدم که دراتومبیلی درمحوطهٔ پارکینگ نشسته‌اند. آنها درحال پاییدن محوطهٔ بیرون پارکینگ بودند و من به خودم گفتم باید آنها را بازی دهم و بیچاره شان کنم.

به طرف جنوب «دراپتاتیکوه» که خیابان بزرگی با سه مسیر درهر دو طرف است به راه افتادم که معنی آن این بود که چنانچه می خواستند مرا دنبال کنند باید

از جلویم رد می شدند وگرنه مراگم می کردند.

به جایی رسیدم که یك پل بر فرازپتاتیکوه به طرف ساختمان کالکا کشیده شده است. حدود ساعت ۱۱/۵ صبح وترافیك بسیار فشرده بود. بالای پل رفتم، ایستادم، وتوانستم ببینم که رانندهٔ اتومبیل درحالی که انتظار ندارد من پایین را نگاه کنم درحال پاییدن من است. مرد دیگری پشت سرم بود، اما نمی‌توانست نزدیکتر شود، چون متوجه حضورش می‌شدم. درآن طرف پل شخص دیگری ایستاده بود، مرد دیگری هم آماده بود تا در صورتی که به سوی شمال پیچیدم به دنبالم بیاید، و سومین شخص هم آماده برای راه افتادن به سوی جنوب بود. از نقطهٔ برتری بالای پل، همهٔ اینها را به روشنی می‌دیدم.

درزیر پل نقطه‌ای بود که اتومبیلها می‌توانستند دور زده و مسیر خود را صدوهشتاد درجه تغییر دهند. من به جای رد شدن از پل، به صورتی که گویی چیزی را فراموش کرده ام حرکت زدن ضربه به سر را که در چنین مواقعی انجام می‌دهند به حالت واضح نشان دادم و سپس با برگشتن از روی پل به خیابان کاپلان رفتم. البته آهسته رفتم تا بتوانند بدنبالم بیایند. سروصدای آنها هنگامی که در آن ترافیك شلوغ برای دورزدن جلوی ماشینها را می‌گرفتند مرا به خنده انداخت.

تنها کاری که درخیابان کاپلان از دست آنها برمی‌آمد تعقیب من درمسیری واحد بود. نصف راه را تاقرارگاه نظامی «ویکتورگیت» پیمودم (ویکتور گیت زمانی فرمانده من درارتش بود) آنگاه از داخل انبوه اتومبیلها به آن طرف خیابان رفتم و ساندویچ و یك بطری نوشابه خریدم.

درحالی که درآنجا ایستاده بودم اتومبیل را که به آرامی نزدیك می‌شد می‌دیدم. ناگهان متوجه شدم رانندهٔ اتومبیل همدوره ام «دووال.» است. باتمام کردن ساندویچ به طرف ماشین رفتم ـ دراین هنگام اتومبیل با ناامیدی وسط ترافیك گیرکرده بود ـ ودستم را روی کاپوت آن گذاشتم تا به پیاده رو بجهم و براه خود ادامه دهم. شنیدم که «دوو» بوق اتومبیلش را چند بار بافواصل کوتاه به صدا درآورد. گویی می گفت: «خیلی خوب، این دفعه را توبردی!»

غرور سراپایم را گرفت. براستی سرمست بودم. بعداً دوو به من گفت هیچکس نتوانسته بود این طوری به بازی بگیردش و براستی آشفته شده است.

پس از اینکه مطمئن شدم پاك هستم به بخش دیگری از تل‌آویو رفتم و مانوری انجام دادم تامطمئن شوم «دوو» دوباره به من حقه نزده است. سپس به ساختمان کوررفتم و به مسئول اطلاعات گفتم با آقای مایك هراری قرار دارم. به طبقهٔ چهارم راهنمایی‌ام کردند که در آنجا تابلویی از شرکت حمل و نقل صادرات وواردات وجود داشت.

تصمیم داشتم درساعت صرف ناهار به آنجا برسم، زیرا دراسرائیل مدیران بندرت در هنگام ناهار برسرکار باقی می‌مانند. تمام آنچه لازم داشتم گفتگو با یك منشی و به دست آوردن یك شماره تلفن وکمی اطلاعات بود. اگر هراری آنجا بود باید کار را به آخر می‌رساندم. متأسفانه تنها منشی درآنجا به سر می‌برد. او به من گفت شرکت فقط تولیدات خودش را حمل می‌کند و بیشتر درمسیر آمریکای جنوبی فعالیت دارد. او افزود برخی اوقات و بندرت بارمسیرهای بین‌راه به صورت متفرقه حمل می‌شود و فقط درصورتی که ظرفیت اضافی وجود داشته باشد چنین کاری ممکن است.

به اوگفتم از طریق شرکت بیمه شنیده‌ام که هراری درآنجا کار می‌کند.

منشی گفت: «نه، نه، او دراینجا فقط شریك است وکار نمی‌کند. وی سفیر کشور پاناما است.»

گفتم: «ببخشید من فکر می‌کردم وی اسرائیلی است.» (پاسخ بدی دادم ولی غافلگیر شده بودم.)

او گفت: «بله هست، ولی سفیر افتخاری کشور پاناما نیز هست.»

به این ترتیب برگشتم، اقدامات امنیت عملیاتی را انجام دادم وگزارش کاملی درمورد فعالیت‌های آن روز نوشتم.

هنگامی که کائولی آمد و پرسید چه کرده‌ام، درضمن می‌خواست بداند نقشه‌ام برای ارتباط گرفتن باهراری چیست.

«می‌خواهم به سفارت پاناما بروم.»

«برای چه؟»

از قبل نقشه‌ای کشیده بودم. درسواحل پاناما تعداد زیادی واحد صنعتی پرورش صدف برای تولید مروارید وجود دارد. دراسرائیل نیز کناره های دریای سرخ برای پرورش صدف و تولید مروارید مناسب است. این دریا آرام و، نمك آب آن مناسب است. همچنین درخلیج فارس صدف برای تولید مروارید به فراوانی وجود دارد و می توان صدف لازم را از آنجا به اسرائیل وارد کرد. همهٔ اینها را از طریق مطالعه درکتابخانه یادگرفته و بویژه باروش پرورش صدف برای تولید مروارید آشنا شده بودم. تصمیم داشتم به سفارت بروم وخودم را شریك آمریکایی میلیونری که قصد دارد در«ایلات» یك استخر بزرگ پرورش صدف تولید مروارید ایجاد کند معرفی کنم. می خواستم بگویم به خاطر مهارت بسیار بالای پانامایی ها دراین زمینه، علاقه‌مندیم برای راه اندازی واحد تولیدی خودمان یك کانتینر بزرگ صدف از پاناماوارد کنیم.

این طرح نشان می‌داد کسانی که به دنبال آن هستند پول فراوانی دارند و درکار خود جدی اند، زیرا سرمایه گذاری درچنین کاری تا سه سال هیچگونه بهره برداری درپی ندارد.

کائولی بانقشه ام موافقت کرد.

حالا باید به جای قرار گذاشتن باسفیر رسمی پاناما، وعده ای با خود هراری جور می کردم. هنگام تلفن خودم را سیمون لهاو معرفی کردم. گفتم که قصد دارم یك نوع سرمایه گذاری درپاناما را پیشنهاد بدهم. منشی پیشنهاد کرد با یکی از وابسته ها ملاقات کنم، اما گفتم نه، باید باکسی حرف بزنم که سوابق و آگاهی تجاری داشته باشد. منشی درجواب گفت: «شاید بتوانید آقای هراری را ببینید». آنگاه برای روز بعد قراری گذاشتیم.

به منشی گفتم می توانم جزئیات طرح را در هتل شرایتون به آنها عرضه کنم. از طریق موساد نام من دراین هتل ثبت شده بود. موسادترتیبی داده است که کارمندان آن درهتلهای مختلفی دارای یك شماره اطاق برای دریافت پیام باشند.

کمی بعد درهمان روز پیامی برای من گذاشته شده بود که هراری را ساعت

۶ عصر روز بعد درسفارتخانه ملاقات کنم. از آنجا که دراسرائیل ساعت ۵ بعدازظهر همه جا تعطیل می‌شود، گذاشتن چنین قراری عجیب بود.

سفارت پاناما درکنار سواحل جنوبی «سده دوو» و در طبقهٔ اول یك مجتمع آپارتمانی قرار داشت. من بالباس مناسب یك بازرگان آمادهٔ جوش دادن یك معاملهٔ تجاری به آنجا رفتم. تقاضای گذرنامه‌ای کرده بودم زیرا قرار نبود یك اسرائیلی به نظر برسم. می‌خواستم نقش یك بازرگان کانادایی را بازی کنم. از قبل با رافی هوخمن شهردار ایلات توسط تلفن صحبت کرده بودم. وی را از زمان اقامت درایلات می‌شناختم و زمانی دردبیرستان همکلاس بودیم، ولی طبیعتاً به اونگفتم چه کسی هستم. فقط درمورد طرح اقتصادی خودم با او حرف زدم و پیشنهاد آنرا ارائه کردم تا اگر هراری به تحقیق وجستجویی اقدام کرد اوضاع به هم نریزد.

متأسفانه کائولی نتوانست گذرنامه را فراهم کند وبنابراین بدون همراه داشتن گذرنامه به آنجا رفتم. تصمیم گرفتم اگرچیزی دراین مورد پرسیده شد بگویم کانادایی هستم و گذرنامه‌ام را درهتل گذاشته‌ام.

وقتی به سفارتخانه رسیدم متوجه شدم تنها هراری در آنجا است. در دفتر دلپذیری روبروی یکدیگر نشستیم و هراری از پشت میز بزرگش در انتظار ارائهٔ پیشنهاد من بود. نخستین سؤالش این بود که: «آیا سرمایه‌گذاری شما توسط بانکی تضمین می‌شود یا به طور فردی اقدام به سرمایه گذاری می‌کنید؟»

به اوگفتم که سرمایه گذاری ما ماجراجویانه وخطرناك است. هراری لبخندی زد. می‌خواستم درمورد جزئیات امر پرورش صدف صحبت کنم، اما او پرسید: «سرمایه‌تان چقدر است؟»

«هر قدر بشود. حداکثر تا ۱۵ میلیون دلار، اما دست بالا را گرفته‌ایم. تخمین ما این است که هزینه‌های تمام شده برای سه سال از ۳/۵ میلیون دلار فراتر نمی‌رود.» هراری پرسید: «بنابراین برای چنین هزینهٔ نازلی چرا سقف نهایی را اینقدر بالا درنظر گرفته‌اید؟»

«زیرا نرخ برگشت سرمایه به طور بالقوه بسیار بالاست و شریك من هم از

خرج کردن پول باکی ندارد.»

اینك برای وارد شدن درمورد جنبه‌های فنی قضیه نگران بودم. خواستم صحبت شهردار ایلات را به میان بکشم، اما هراری مهلت نداد. روی میزش خم شد وگفت: «باقیمت خوب، هرچیزی را که بخواهید درپاناما قابل دستیابی است.»

این کار او مرا با مشکلی واقعی روبرو کرد. من می‌خواستم طرف را به بازی بگیرم و به تدریج به جریان سرمایه گذاری آلوده اش کنم، اما قبل از اینکه حتی بتوانم دهانم را بازکنم او مرا به بازی گرفته بود. دریك سفارتخانه باسفیر افتخاری صحبت می‌کردم، اوحتی مرا نمی‌شناخت، اما داشتیم درمورد رشوه صحبت می‌کردیم.

اوگفت: «پاناما کشور جالبی است. درواقع یك کشور نیست؛ بیشتر یك تجارتخانه به حساب می‌آید. من آدمهای مناسب ـ به عبارت دیگر ـ انباردارها را درآنجا می‌شناسم. درپاناما همه به هم وابسته‌اند. ممکن است امروز شما بخواهید دربارهٔ کارتولید مروارید صحبتی بکنید، و فردا ممکن است مادرمورد دیگری ازشما کمك بخواهیم. معامله است دیگر، اما درعین حال مابه معاملات بلند مدت علاقه‌مند هستیم.»

آنگاه اندکی مکث کرد وگفت: «اما قبل از آنکه پیشتر برویم، آیا می‌توانم نگاهی به مدارك شما بیندازم؟»

«چه جور مدارکی؟»

«خب، گذرنامهٔ کانادایی‌تان.»

«من گذرنامه‌ام را همراه خودم بر نمی‌دارم.»

«دراسرائیل باید همیشه اوراق هویت همراهتان باشد. وقتی گذرنامه‌تان همراهتان بود به سراغم بیایید و آن وقت حرف می‌زنیم. حالا، همان طور که می‌دانید، سفارتخانه دیگر تعطیل است.»

از جابلند شد وبدون گفتن کلمهٔ دیگری مرا به سوی در راهنمایی کرد.

هنگامی که درمورد گذرنامه از من پرسید، درست جواب ندادم. هیجانزده

بودم. تقریباً به لکنت زبان افتادم. احتمالاً از نظر امنیتی هشیارش کردم و باعث نگرانی‌اش شدم. به ناگهان آدم خطرناکی به نظر رسید.

پس از اجرای اقدامات معمول امنیتی به آپارتمان برگشتم وگزارشم را تا ساعت ده شب کامل کردم. کائولی از راه رسید و به مطالعهٔ آن پرداخت.

پس از رفتن کائولی طولی نکشید که پلیس به سراغ ماآمد، به درکوبید، و آنرا ازجا درآورد. همه‌مان را به مرکز پلیس در «زامت گان» بردند و از یکدیگر جدا ساختند تابازجویی کنند. این نیز برای آن بود که بفهمیم هنگام کار کردن دریك ایستگاه، بزرگترین دشمن ما مقامات محلی هستند. به عنوان مثال چنانچه کسی مورد تعقیب واقع می‌شد باید درگزارش خود قیدمی‌کرد که به عقیدهٔ او تعقیب کننده از گروه پلیس‌های محلی بوده است یا نه. آن شب مارا درایستگاه پلیس نگه داشتند، اما وقتی به آپارتمان برگشتیم درآپارتمان درجای خود کار گذاشته شده بود. حدود ۱۰ دقیقه بعد تلفن زنگ زد. آراله شرف رئیس آکادمی صحبت می‌کرد. اوگفت: «ویکتور، تویی؟ هرکاری داری زمین بگذار. همین الان بیا اینجا.»

باتاکسی به چهارراه نزدیك کانتری کلاب رفتم وازآنجا تادانشکده را پیاده پیمودم. می‌دانستم یك جای کار عیب دارد. مثلاً شاید فهمیده بودند آن صاحب کارخانه اسباب بازی هم مانند سوژه آویگدور ازکارکنان سابق موساد بوده است.

شرف گفت: «بگذار واضح صحبت کنم. مایك هراری زمانی رئیس بخش متسادا در موساد بوده است. تنها اشتباه او در «لیلهامر» و زمانی بود که فرماندهی مرا به عهده داشت.

«شای کائولی» خیلی به تو مینازید. او گزارشت را به من داد، اما طبق این گزارش هراری چندان آدم خوبی نیست. به نظر می‌رسد کلاهبردار است. به همین دلیل شب گذشته به سراغش فرستادم و از او توضیح خواستم. گزارشت را برایش خواندم. گفت هرچه که در گزارش نوشته‌ای غلط است.

آنگاه شرف ادامه داد تا ماوقع را از دیدگاه هراری برایم بازگو کند. طبق گفته او (هراری) من وارد شده، ۲۰ دقیقه در انتظار دیدن هراری مانده و سپس بالهجهٔ بدی به انگلیسی صحبت کرده بودم . او گفته بود مرا به خاطر یك حرف

دروغ شناخته و از آنجا بیرون کرده است. گفته بود که هیچ چیزی در مورد جریان مروارید و این‌طور چیزها نشنیده و مرا به جعل گفتگوها متهم کرده بود.

شرف گفت: «هراری فرمانده من بوده، به عقیدهٔ تو من باید به کارمند خودم اعتماد کنم یا به او؟»

احساس کردم خون به مغزم فشار می‌آورد. داشتم عصبانی می‌شدم.

حافظهٔ من در مورد نامها چندان کامل نیست، اما در بارهٔ گزارش همیشه بسیار دقیق و کامل بودم. قبل از ملاقات با هراری ضبط صوت کیف دستی‌ام را روشن کرده بودم. بنابر این نوار مکالمه را به شرف دادم: «گفتگوهای ما در اینجا ضبط شده. شما بگویید باید حرف چه کسی را باور کنید. گزارش کلمه به کلمه از روی نوار تهیه شده.»

در اینجا شرف نوار را برداشت و از اتاق بیرون رفت. یك ربع ساعت بعد برگشت: «آیا برای برگشتن به آپارتمان ماشین می‌خواهی؟ آشکار است که در این مورد سوء تفاهمی شده بود. در ضمن این پاکت پول هم مال تیم شماست.»

گفتم: «آیا نوار را نمی‌دهید؟ مسائلی از یك عملیات دیگر روی آن ضبط شده.»

شرف گفت: «کدام نوار؟»

«همان که الان به شما دادم.»

او گفت: «ببین! می‌دانم که شب سختی را در مرکز پلیس گذرانده‌اید. متأسفم از اینکه این همه راه تو را به اینجا کشاندم تا پول تیم را به تو بدهم. برخی اوقات این طور می‌شود.»

بعدها کائولی به من گفت از اینکه نواری از ملاقات تهیه کرده‌ام خوشحال است. او گفت: «در غیر این صورت به ضررت تمام می‌شد و احتمالاً بیرونت می‌کردند.»

پس از آن هرگز آن نوار را ندیدم و نشنیدم. اما درس خوبی فرا گرفتم. این حادثه تصویر ناخوشایند کوچکی از موساد در ذهن من ایجاد کرد. پای قهرمان بزرگی در میان بود. من قبلاً در بارهٔ کارهای برجسته هراری ـ البته تحت نام

مستعارش «کبرا» ـ چیزهای زیادی شنیده بودم. در این موقع می فهمیدم وی واقعاً چطور آدمی است.

هنگامی که نیروهای ایالات متحده کمی پس از نیمه شب بیستم دسامبر ۱۹۸۹ در کشور پاناما به قرارگاه ژنرال مانوئل نوریگا حمله کردند، گزارش های اولیه حاکی از این بود که هراری نیز دستگیر شده است. گزارشهای خبری وی را به عنوان «مقام مخفی سابق سرویس اطلاعاتی موساد که یکی از پرنفوذترین مشاوران نوریگا بوده است» توصیف کردند. یکی از مقامات دولت جدید دست نشاندهٔ آمریکا در پاناما، وی را به عنوان «مهمترین شخص پاناما، بعد از نوریگا» توصیف کرد اما این توصیفات زودهنگام صورت گرفته بود. نوریگا را اسیر کردند، ولی هراری ناپدید شد و بعداً از اسرائیل سر درآورد. او هنوز در آنجا به سر می برد.

* * *

اینك باید وظیفهٔ دوم را که گردآوری اطلاعات پیرامون یك خلبان سابق معروف به میکی بود به انجام می‌رساندم. پدرم سیداستن (وی نام استروفسکی را به انگلیسی برگردانده بود) که اینك در اوماها واقع در نبراسکا زندگی می کند در زمان جنگ استقلال خلبان داوطلب در نیروی هوایی بود، و از همین رو من با روحیات بیقیدانه و قهرمانی بارز این گونه افراد آشنا بودم. آنها در زمان جنگ جهانی دوم در نیروهای هوایی ایالات متحده، انگلستان، و کانادا جنگیده بودند و سپس برای جنگیدن در راه تشکیل اسرائیل داوطلب شدند.

بسیاری از این افراد در پایگاه هوایی «سره‌دوو» بسر برده بودند که فرمانده اش پدرم بود. نام بسیاری از آنها را از بایگانی ها و آرشیوها دریافت کردم ولی در جایی به نام «میکی» اشاره نشده بود.

آنگاه با موسی ام. رئیس بخش امنیت تماس گرفتم تا نام مرا در لیست امنیتی هتل هیلتون ثبت کند. سپس مقداری مقوا و سه‌پایه گرفتم و به خانهٔ امن بردم. آنگاه به افسر رابط نیروی هوایی تلفن کردم و گفتم یك فیلمساز کانادایی هستم که قصد دارم فیلمی مستند در بارهٔ داوطلبانی که در شکل گیری کشور

اسرائیل نقش داشته‌اند بسازم. به او گفتم دو روز در هتل هیلتون خواهم ماند و اظهار علاقه کردم هرچند نفر از این گونه افراد را که امکان داشته باشد ملاقات کنم.

تنها یك ماه پیش بود که نیروی هوایی مراسمی برای تقدیر از این گونه افراد ترتیب داده بود و بنابر این لیست آدرس این گونه افراد حاضر و تازه بود. افسر رابط گفت با ۲۳ نفر تماس گرفته و حدود ۱۵ نفر قول داده اند در هتل هیلتون به دیدار من بیایند. قرار شد اگر چیز دیگری لازم داشتم زنگ بزنم.

روی مقواها تابلویی درست کردم که عنوان آن «آتش افروزان آسمان: داستان جنگ استقلال» بود. بالای آن هم نوشتم «بخش فیلمهای مستند کانادا.»

ساعت ۱۰ صبح روز جمعه من و آویگدور به هتل هیلتون رفتیم. آویگدور روپوش کار پوشیده بود و تابلوها را حمل می‌کرد. من هم لباس معمولی به تن داشتم. آویگدور تابلوها را در مدخل در ورودی قرار داد و در آنجا اطلاع می‌داد که جلسه در کدام اتاق برپا می‌شود. هیچ یك از کارمندان هتل حتی از ما نپرسید داریم چکار می‌کنیم.

حدود ۵ ساعت با این افراد ملاقات و گفتگو کردم و ضبط صوتی هم روی میز حرفهای آنها را ضبط می‌کرد. یکی از آنها بدون اینکه خودش آگاه باشد چیزهایی در مورد پدرم تعریف کرد.

در جایی از گفتگو، در حالی که دوسه نفر در حال حرف زدن با یکدیگر بودند، وسط صحبت آنها دویدم و گفتم: «میکی؟ میکی دیگر کیست؟» البته کسی اصلاً اسم او را نبرده بود.

یکی از آنها گفت: «آه. او پزشکی بود در آفریقای جنوبی. نام اصلی‌اش جك کوهن است.»

آنگاه مدتی در بارهٔ میکی به حرف زدن پرداختند. وی نیمی از اوقاتش را دز اسرائیل و نیمی دیگر را در ایالات متحده می گذراند. کمی بعد از آنان تشکر کردم و گفتم باید به جایی بروم.

حتی یك کارت به آنان ندادم و هیچ قولی هم از من نگرفتند. اسم همه را

نوشتم و آنها همگی مرا به ناهار دعوت کردند. انجام این کار مانند ریختن ژله در قالب بود: هر کاری می خواستم می توانستم با آنها بکنم. اما تا همین جا کافی بود.

به آپارتمان برگشتم، گزارشم را نوشتم، و به کائولی گفتم «اگر چیزی در این نوار هست که نباید بنویسم همین الان بگو.»

کائولی به خنده افتاد.

* * *

در حالی که این مرحله از دوره را در مارس ۱۹۸۴ طی می کردیم ، آراله شرف خدمات ما را در اختیار نمایشی گذاشت که قرار بود آموس ایتنگر تهیه کنندهٔ معروف فیلم‌های اسرائیلی در موزهٔ «من کنسرت هال» تل‌آویو برای گردهمائی سالانهٔ موساد روی صحنه ببرد. قرار بود این نمایش تا ۳۶ ساعت بعد برپا شود. همسر این تهیه‌کننده فیلم به نام «تمر آویگدور» یك روزنامه‌نویس معروف است و زمانی وابستهٔ فرهنگی اسرائیل در واشنگتن بوده است.

جریان برپایی نمایشگاه و اجرای نمایش یکی از معدود موقعیت‌هایی بود که طی آن موساد مسائل مرتبط با کارکنانش را در انظار عموم می گذاشت. با این حال باید دانست این عده نیز بیشتر از خویشاوندان خود موساد بودند: سیاستمداران، کارکنان بخش اطلاعاتی ارتش، افراد قدیمی سرویس اطلاعاتی و سردبیران چند روزنامه.

ما بسیار خسته بودیم. هنوز هم باید به کائولی گزارش می‌دادیم و شب قبل از آن به خاطر تمرین نمایش استراحت چندانی نکرده بودیم. از آنجا که باید همراه یکدیگر باقی می‌ماندیم، یوزی پیشنهاد کرد برای چند ساعت خواب به خانهٔ او برویم. ولی وقتی به آنجا رسیدیم یوزی گفت زنی در نبش خیابان منتظر اوست و وی باید به دیدنش برود و بنابر این خودش اصلاً نخوابید.

به او گفتم: «تو تازه ازدواج کرده ای. به زودی بچه‌دار می شوی. پس چرا زن گرفتی؟ انگار اصلاً آرام و قرار نداری. مثل ماهی توی حوض می مانی.»

او گفت که فامیل زنش فروشگاهی در میدان کیگرهمدنیا دارند و از نظر پول

مشکلی در بین نیست. علاوه بر آن وی ارتدکس است و والدینش از وی انتظار دارند نوه‌ای برایشان دست و پا کند. آنگاه پرسید: «جوابت را گرفتی؟»

گفتم: «تا حدودی. ولی مگر زنت را دوست نداری؟»

پاسخ داد: «حداقل دوبار در هفته!»

تنها کسی که می‌توانست از نظر فعالیت جنسی با یوزی رقابت کند حیم بود. او موجود عجیبی بود. یوزی آدم باهوشی بود ولی حیم چنین نبود. من هیچگاه نفهمیدم موساد چنین آدم احمقی را برای چه استخدام کرده بود. او معشوقه‌های خیابانی زیادی داشت اما این برایش مهم نبود، رقابت با یوزی در زمینهٔ فعالیت جنسی برایش بیشتر اهمیت داشت. «جیمی دورنات» یك بار او را طی مرافعه‌ای تماشایی کتك زده بود.

بسیاری از مردم وقتی می‌فهمند کسی برای موساد کار می‌کند تحت تأثیر واقع می‌شوند. عضویت در موساد نشانگر این است که آدم قدرتمند است. این افراد از اسم موساد برای تحت تأثیر قرار دادن زنها استفاده می‌کردند. کارشان خطرناك و زیرپا گذاشتن تمامی قواعد و قوانین کار بود. با این حال کاریشان نمی‌شد کرد. آنها این طور بودند و دائماً از فتوحاتشان داد سخن می‌دادند.

حیم ازدواج کرده بود و همراه همسرش اغلب برای مهمانی به خانهٔ ما می‌آمد. همسر او یك بار به همسرم «بلا» گفته بود در مورد حیم اصلاً نگران نیست، زیرا او «باوفاترین انسان روی زمین» است. از شنیدن این حرف حیرت‌زده شدم.

همهٔ کارکنان ساختمان این را می‌دانستند. راستش را بخواهید من بخش زیادی از روابطم را با آنها قطع کردم. بین آنها یك نوع روابط و دسته بندی در حال شکل گرفتن بود که هدف برآوردن نیازهای جنسی به صورت نامشروع را دنبال می‌کرد. آنچه مرا ناامید می‌کرد این بود که فکر می‌کردم به رفیعترین جا در ساختار دولت اسرائیل راه یافته‌ام، اما در واقع خودم را در شهر سدوم و گومورا می‌یافتم. این فساد در تمام دستگاه موساد تسری داشت و به چشم می‌خورد. در واقع همه از نظر جنسی با دیگران بستگی‌هایی داشتند. کل سیستم براساس روابطی از این دست و لطف کردن افراد به یکدیگر استوار بود: من به تو بدهکارم و

تو به من. من زیر بغل تو را می گیرم و تو به من کمك کن. مأموران اطلاعاتی به همین طریق پیشرفت می کردند. با چنین روابطی راه خود را به سوی مراتب بالاتر می گشودند.

اکثر منشیهای شاغل در ساختمان مرکزی خیلی زیبا بودند. آنها را از روی میزان زیبایی انتخاب کرده بودند و کار به جایی رسیده بود که استفاده از دخترها امری طبیعی بود، این امر بخشی از کار آنان به حساب می آمد. اما هیچ کس به دنبال ایجاد رابطهٔ جنسی با منشی خودش نمی رفت. این کار از نظر اداری خوب نبود. افرادی از اعضای موساد به مأموریتهای یك، دو، سه و حتی چهارساله می رفتند. مأمورانی که آنها را در بخش متسادا هدایت می کردند تنها رابط بین آنها و خانواده شان به حساب می آمدند. و باید هر هفته با همسران آنها تماس می گرفتند. بعد از چند بار تماس، ارتباط آنها از حالت گفتگوی صرف خارج می شد و سرانجام کارشان به ارتباط جنسی می کشید.

و این همان رابطی بود که آدم همسرش را به دست او می سپرد، اما بهتر بود چنین نکند. تصورش را بکنید! آدم را به یك کشور عرب بفرستند و بعد همسرش را از راه بدر کنند. این کار چنان عمومیت داشت که اگر کسی داوطلب می شد در بخش متسادا کار کند معروف بود که فوراً از او می پرسند: «چرا؟ مگر فعالیت جنسی ات زیاد شده؟»

نمایش ارائه شده توسط مأموران «سایه ها» نامیده می شد و داستانی جاسوسی بود که کلاً پشت پردهٔ بزرگ بازی می شد و نورافکن سایهٔ بازیگران را روی پرده می انداخت. از آنجا که قرار بود ما بعداً مأمور اطلاعاتی باشیم نباید دیگران چهرهٔ ما را می دیدند.

برنامه با یك رقص شکم ترکیه ای و همراهی موسیقی مناسب با آن آغاز شد و سایهٔ مردی نیز که در پشت پرده با همراه داشتن کیف دستی حرکت می کرد دیده می شد. این تعبیری بود از یك لطیفهٔ داخلی موساد. می گویند یك رابط اطلاعاتی را با سه اس (S) می توان شناخت: کیف «سامسونت»، دفترچهٔ یادداشت «سون استار»، و ساعت «سیکو».

برنامهٔ بعدی یك عملیات استخدام را نشان می‌داد. سپس نوبت یك نمایش کمدی در مورد شبیخون زدن به بستهٔ پست دیپلماتیك اجرا شد و سپس صحنه به شکل آپارتمانی در لندن درآمد که در یکی از اتاقهای آن مردی نشسته بود و در اطاق بغلی یك نفر از طریق گوشی استراق سمع به مکالمات وی با تلفن گوش می‌داد.

به دنبال آن تصویری از یك مهمانی در لندن روی صحنه می‌آمد که سایهٔ اعرابی با چفیه ولباس ویژه شان را روی پرده می‌انداخت. آنها بیشتر و بیشتر مشروب می نوشیدند و رفتار دائماً دوستانه تری پیدا می کردند. پرده بعدی رابطی رانشان می‌داد که با یك عرب در گوشهٔ خیابانی ملاقات می کند. آنها در حال عوض کیفهای سامسونت خود بودند.

در پایان برنامه همهٔ شرکت کنندگان روی صحنه آمدند، دستان یکدیگر را گرفتند و آواز عبری «در انتظار روزی دیگر» را که چیزی شبیه به آواز قدیمی «سال آینده در اورشلیم» است خواندند.

دو روز بعداز آن یك جشن فارغ التحصیلی در باغچهٔ پشت ساختمان دانشکدهٔ موساد و در کنار سالن پینگ پنگ برگزار شد. همسران ما، مربیانمان، و همهٔ کسانی که طی دوره خدمتی کرده بودند حضور داشتند.

سرانجام دوره را به پایان برده بودیم.

مارس ۱۹۸۴ بود و دورهٔ اول ما به انتها می رسید. دو دورهٔ دیگر را باید از سر می گذراندیم.

بخش دوم

درون و پیرامون

۶. میز بلژیکی

در ماه آوریل سال ۱۹۸۴ اعضای تیمی که من نیز عضو آن بودم هنوز عنوان مأمور اطلاعاتی به دست نیاورده بودند، اما اکنون دیگر کارآموز نیز به حساب نمی‌آمدند. اساساً ما را مأموران اطلاعاتی دارای رتبهٔ پایین به حساب می‌آوردند و در ادارهٔ مرکزی با محدودیتهایی روبرو بودیم. نمی‌توانستیم قبل از آنکه دورهٔ دوم آموزش را طی کنیم خودمان را مأمور اطلاعاتی (رابط) بنامیم.

مرا به بخش تحقیق فرستادند. آن گونه که شای کائولی صبح روز بعد توضیح داد باید در بخش‌های مختلف اداره کار می‌کردیم و در هر بخش دو ماه به سر می‌بردیم تا برای گذراندن دومین بخش از دورهٔ آموزشی خود آماده شویم.

پس ازگفتگویی طولانی که طبق معمول با کشیدن سیگار، نوشیدن قهوه، و تعریف کردن لطیفه همراه بود، کائولی اعلام کرد که «آهارون شاهار» رئیس کاممیوت (این بخش قبلاً متسادا نامیده می‌شد، اما با گم شدن یك کتابچهٔ رمز در ایستگاه لندن در جولای ۱۹۸۴، همراه با سایر قسمتهای موساد تغییر نام یافت) قصد دارد با ما صحبت کند. او دو نفر از ما را برای پیوستن به بخش خود انتخاب کرد: «تسوی جی.» (روانکاو) و «آمیرام». شخص اخیر آدمی آرام و دوست

داشتنی به شمار می‌رفت و با درجهٔ سرهنگ دومی مستقیماً از ارتش به اداره منتقل شده بود. این دو نفر به عنوان کارمند رابط گروه «مبارزین» (جاسوسان اسرائیلی که به کشورهای خارجی اعزام می شدند) منصوب شدند.

کاممیوت که می توان آنرا «مستقل و سرفراز» ترجمه کرد تقریباً مانند یك موساد در شکم موساد عمل می کند: بخشی شدیداً سری، که مبارزان، یعنی «جاسوسان» واقعی را اداره می کند. این گونهٔ افراد اسرائیلی می باشند اما با عمیقترین و غیرقابل نفوذترین پوششها به کشورهای عربی گسیل می شوند. گروه بسیار کوچکی نیز در دل این بخش وجود دارد که آن را «کیدان» (سرنیزه) می خوانند. این گروه مرکب از سه تیم است که هر کدام ۱۲ عضو دارند. این افراد آدمکشان موساد هستند و برای دلخوش کردنشان عنوان «بازوی توانمند عدالت اسرائیل» را بر آنان نهاده اند. به طور معمول دو تیم کیدان در حال آموزش در داخل اسرائیل هستند و یك تیم در حال اجرای عملیات در خارج است. آنان هیچ چیز در بارهٔ سایر بخش‌های موساد نمی‌دانند و از اسم واقعی یکدیگر نیز خبر ندارند.

از سوی دیگر، جاسوسان در خارج از اسرائیل با یکدیگر همکاری نزدیك دارند. یکی از آنها جاسوس در «کشور هدف» (کشورهای عربی) و دیگری حامی وی در کشور پایگاه (کشورهای غیرعرب) است. در کشورهای دوست مانند انگلستان اقدام به عملیات جاسوسی نمی شود، اما ممکن است عملیات مشترکی همراه با مأموران اطلاعاتی این کشورها انجام شود. هرگاه لازم باشد عامل مستقر در کشور هدف تحت پوشش کارمند یك شرکت به آنجا می رود و در همین حال رفیقش به عنوان رابط وی از داخل کشور پایگاه او را حمایت و تدارك می کند.

با تکامل کشور اسرائیل، نقش این گونه عوامل نیز در طول زمان دچار تحول شده است. زمانی بود که مأمورانی از موساد زمانهایی طولانی در کشورهای عربی فعالیت می کردند، اما اغلب زمان کار آنها بسیار طولانی می شد و کارآیی خود را از دست می‌دادند. این گونه افراد باید خصایل و زبان کاملاً

عربی می‌داشتند و می توانستند مانند اعراب رفتار کنند.

در نخستین سالهای تشکیل اسرائیل تعداد اعراب یهودی مهاجر بسیار زیاد بود و از این نظر کمبودی وجود نداشت. اما اینك چنین نیست و زبان عربی آموزش داده شده در مدارس نیز نمی‌تواند پوشش کامل عوامل را تأمین کند.

در حال حاضر اکثر جاسوسان اسرائیلی قیافهٔ اروپاییان را بخود می گیرند. مدت اقامت آنها یك دورهٔ چهارساله است. لازم است این جاسوسان به خاطر حفظ پوشش خود شغلی واقعی داشته باشند تا هر گاه لازم شد بتوانند به مسافرت در کشور مورد نظر اقدام کنند. موساد این نوع جاسوسان را همراه با یك همکار ـ مستقر در کشورهای غیر عرب ـ به کشورهای هدف می‌فرستد. کار واقعی جاسوسی توسط آنها صورت می گیرد و شغلی که دارند نیز شغل واقعی است. این شغل آنها صرفاً پوشش به حساب نمی‌آید و یك کار واقعی نظیر امور صادرات و واردات است. حدود ۷۰ درصد امور مربوط به رابطهای کشورهای پایگاه در کانادا مستقر است. تنها ارتباط جاسوسان از طریق این رابطهاست و هر رابط بین چهار تا پنج نفر جاسوس را اداره می کند. در کامیوت شاخه‌ای وجود دارد مرکب از حدود ۲۰ نفر متخصص امور تجاری. آنها مسائل شرکت‌های پوشش را بررسی کرده و در بارهٔ وضع بازارها تحقیق می کنند. اطلاعات آنها از طریق رابط به دست جاسوس اداره کنندهٔ شرکت می‌رسد و او را در ادارهٔ امور شرکت راهنمایی می کند.

جاسوسان از بین مردم عادی اسرائیل انتخاب می‌شوند. آنها مردمانی هستند از همه نوع ـ پزشك، حقوقدان، مهندس، دانشگاهی ـ که حاضرند چهار سال از زندگی خویش را صرف خدمت به کشورشان نمایند. حقوق متوسطی به خانوادهٔ آنها در اسرائیل پرداخت می‌شود، اما در مقابل انجام خدمت در خارج، پاداشی به حساب آنها ریخته می‌شود که در پایان دورهٔ چهارساله به ۲۰ تا ۳۰ هزار شکیل می‌رسد.

این جاسوسان اطلاعات مستقیم جمع آوری نمی‌کنند. مثلاً به نظارت و تعقیب تحرکات تسلیحات و نیروهای نظامی و یا آماده شدن بیمارستانها

نمی‌پردازند، بلکه اطلاعات عمومی و کلی گرد می‌آورند. اطلاعاتی نظیر اوضاع اقتصادی، شایعات، احساس مردم، روحیه‌ها و مسائلی از این قبیل. این افراد می‌توانند به همه جاسرك بکشند و بدون اینکه خطری واقعی در میان باشد از این گونه اطلاعات کسب کنند. آنها از کشورهای هدف به مخابرهٔ پیام رادیویی نمی‌پردازند، و برخی اوقات چیزهایی مانند پول و پیام می‌فرستند. توسط این جاسوسان، در داخل بتون بسیاری از پلهای جاده های اعراب بمب‌های قوی کار گذاشته شده است. همهٔ این جاسوسان دورهٔ آموزش تخریب را از سرگذرانده و هنگام کار روی تأسیسات عربی اقدام به کار گذاشتن این مواد منفجره کرده‌اند. در صورت وقوع جنگ می‌توان با فرستادن یك عامل این پلها و تأسیسات را به آسانی منفجر کرد.

بهرحال، پس از آنکه تسوی و آمیرام برای کار در کامپیوت انتخاب شدند، شای کائولی برای همهٔ ما پیامی آورد. این پیام به تعطیلاتی مربوط بود که قول آن را به ما داده بودند.

او گفت: «همان طور که می‌دانید هر طرحی مبنایی است برای یك تحول. می‌دانم که همهٔ شما نگران تعطیلات خود هستید. اما قبل از رفتن به تعطیلات کاری مانده است که باید انجام دهید. شما نخستین دوره‌ای هستید که آموزش کامل استفاده از کامپیوتر اداره را به صورت فشرده یاد می‌گیرد. سه هفته بیشتر طول نمی‌کشد، و بعداز آن هر چقدر از زمان تعطیلاتتان باقی مانده باشد مال خودتان است.

فهمیدیم که بعد از آن باید انتظار این طور چیزها را در موساد داشته باشیم.

گاهی اوقات تعطیلات پیش می‌آمد و به ما می‌گفتند از ظهر جمعه می‌توانیم مرخص شویم. اما وقتی ظهر می‌شد یك نفر می‌گفت به ما نیازمند است، اما کارش ۲۴ ساعت بیشتر طول نمی‌کشد، آنگاه ۲۰ دقیقه وقت می‌دادند که به خانه خبر دهیم و همه به سراغ تلفن می‌دویدند.

برای کسانی که رتبهٔ رابط را به دست آورده بودند سیستمی از پیام‌رسانی وجود داشت که در صورت درخواست رابط به کار گرفته می‌شد. پیامهایی مانند

اینکه: «سلام، من از اداره هستم. شوهر شما نمی‌تواند طبق برنامه به خانه بیاید. هر وقت بتواند با شما تماس می‌گیرد. اگر مشکلی داشتید با یعقوب تماس بگیرید.»

این کار عمداً صورت می‌گرفت. شما نمی‌توانید اهمیتی که سکس در زندگی یك رابط اطلاعاتی بازی می‌کند تصور و درك کنید. عامل عدم وجود قطعیت در زندگی یك رابط آزادی کاملی برای او به ارمغان می‌آورد. اگر یك رابط با یك سرباز مؤنث برخورد کند و بخواهد تعطیل آخر هفته را با او بسر ببرد، مشکلی پیش نمی‌آید زیرا همسرش به غیبت او از خانه در پایان هفته عادت دارد. داشتن یك چنین نوعی از آزادی، آشکارا آرزوی همه بود. اما خنده دار این بود که شخص تا ازدواج نکرده بود برای احراز شغل مأمور اطلاعاتی انتخاب نمی‌شد و نمی‌توانست به خارج برود. آنها اعتقاد داشتند کسی که همسر ندارد ممکن است این طرف و آن طرف برود و با دختری برخورد کند که سرراهش کاشته باشند. از سوی دیگر، همه به انجام این کارها می‌پرداختند و روابط پنهانی واقعی برقرار می‌کردند. موساد نیز از این مسائل آگاهی داشت و این مسئله همیشه برای من به صورت معما باقی ماند.

برای دورهٔ کامپیوتر یکی از اتاقهای طبقهٔ دوم دانشکدهٔ موسادرا در نظر گرفته و دستگاهها را دور اطاق چیده بودند. به هر کس یك ترمینال کامپیوتر اختصاص یافته بود. مربی برای توضیح درس تصاویری روی پردهٔ دیوارکوب می‌انداخت تا همه ببینند. چگونگی خوراندن اطلاعات مربوط به یك سوژه به کامپیوتر را یاد گرفتیم. این کار با استفاده از یك صفحهٔ نارنجی رنگ موسوم به «صفحهٔ زرد» صورت می‌گرفت و شخص باید قبل از امکان دستیابی به سیستم کامپیوتر به سؤالات آن پاسخ می‌گفت. این دستگاهها کامپیوترهای آموزشی واقعی بودند و با سیستم اصلی کامپیوتر موساد در ادارهٔ مرکزی ارتباط مستقیم داشتند. به این ترتیب ما به پرونده‌های واقعی دسترسی داشتیم و به ما آموخته می‌شد چگونه می‌توانیم برنامه‌های موجود را به کار بگیریم و طبق نیازهای مختلف از اطلاعات کامپیوتر استفاده کنیم.

یك اتفاق قابل توجه طی این دوره به سیستمی مربوط می‌شد که آنرا «کشاریم» (گروهها) می‌خواندند. معنی این عبارت نزد کامپیوتر سوابق و ارتباطات اشخاص بود. یك روز که مربی کامپیوتر بیرون رفته بود آریك اف. پشت ترمینال مربوط به او نشست و نام «عرفات» و سپس عبارت «کشاریم» را به کامپیوتر داد. از آنجا که عرفات از سازمان آزادیبخش فلسطین بود، نزد کامپیوتر اولویت داشت. هرقدر اهمیت شخص بیشتر باشد کامپیوتر پاسخ مربوط به او را سریعتر ارائه می‌کند.

در برنامه‌ریزی کامپیوتر موساد هیچ اولویتی بالاتر از اولویت مربوط به عرفات نیست، اما مشکل اینجا بود که وی صدها هزار نوع رابطه و آشنایی با افراد مختلف دارد و هنگامی که کامپیوتر نشان دادن لیست بلند بالایی از نامهای افراد را بر صفحهٔ خود آغاز کرد، سیستم کامپیوتر آنچنان بار اضافی پیدا کرد که همهٔ کامپیوترهای دیگر را متوقف ساخت. آنقدر اطلاعات در حافظه کامپیوتر وجود داشت که برای بیرون کشیدن آنها و نشان دادنشان از هرکار دیگری خودداری کرد. آریك کامپیوتر موساد را به مدت ۸ ساعت از کار انداخت، زیرا در آن زمان هیچ راهی برای دستور دادن به سیستم جهت توقف این کارش وجود نداشت.

از آن به بعد سیستم را به گونه‌ای تغییر داده اند که در مقابل هر درخواست بیش از ۳۰۰ نام را ارائه نمی‌دهد و تقاضاهایی که از کامپیوتر می‌شود باید محدودیت و ویژگی داشته باشند. مثلاً به جای پرسیدن در مورد همه تماسها و ارتباطات عرفات باید از کامپیوتر دربارهٔ ارتباطات سوری‌اش پرسش شود تا کامپیوتر قادر به ارائه پاسخ باشد.



پس از پایان دورهٔ کامپیوتر و آنچه که از مرخصی‌ام باقی مانده بود ـ تنها سه روز ـ نخستین مأموریت من کار تحقیق در بخش مربوط به عربستان بود که مسئولیتش را زنی به نام آئرنا به عهده داشت. بخش مربوط به اردن نیز در کنار ما بود اما هیچ یك از دو بخش اهمیت چندانی نداشتند. در آن زمان موساد فقط یك

منبع اطلاعاتی در عربستان سعودی داشت: مردی در سفارت ژاپن. تمام اطلاعات دیگری که در مورد این منطقه به دست می‌آمد از طریق روزنامه‌ها و مجلات و استراق سمع شدید مخابرات بود که «واحد ۸۲۰۰» آنرا انجام می‌داد.

آثرنا مشغول فراهم آوردن کتابی بود پیرامون شجره نامهٔ خاندان سلطنتی سعودی. وی همچنین درصدد گردآوردن اطلاعاتی پیرامون خط لولهٔ دوم بود که عراقی‌ها قصد ایجاد آن را در خاك عربستان داشتند و می‌خواستند از طریق اتصال آن به شبکهٔ خطوط لولهٔ خود و فروش نفت هزینهٔ جنگ خود علیه ایران را تأمین کنند. به خاطر وجود جنگ، حمل نفت از طریق خلیج فارس برای عراق بسیار مشکل بود.

در این بخش گزارشهای جالبی درباره سعودی‌ها از سرویس اطلاعاتی انگلستان به دستمان می‌رسید. آنها گزارشهای زیادی فراهم می‌کردند که بسیار جامع بود و وضعیت سیاسی را در منطقه به خوبی بررسی می‌کرد، ولی اطلاعات واقعی در برنداشت. انگلیسی‌ها در سهیم شدن در مسائل اطلاعاتی بسیار بد عمل می‌کردند. یکی از گزارشهای آنان حاکی از این بود که سعودیها احساس می‌کنند وضعیت نفت بتدریج بهتر می‌شود، و بنابراین احتمالاً این خط لوله را خواهند ساخت. اما در عین حال می‌گفتند یك وضعیت افزایش عرضه نسبت به تقاضا در پیش خواهد بود و اقتصاد سعودیها هنگامی که برای تدارك برنامه‌های گستردهٔ تأمین اجتماعی و آموزش رایگان خود با مشکل پول برخورد کند صدمه‌پذیر خواهد شد.

ما حرفهای انگلیسی‌ها را جدی می‌گرفتیم، ولی همه در ادارهٔ مرکزی موساد می‌گفتند احتمالاً انگلیسی‌ها به دستور آن «ماده سگ هرزه» دارند ما را بازی می‌دهند. این عبارتی بود که در موساد برای توصیف مارگارت تاچر بکار می‌رفت. آنها به او برچسب ضد یهودی می‌زدند. هنگامی که اتفاقی رخ می‌داد تنها یك پرسش ساده وجود داشت: «سیاست و این طور چیزها را ول کن! آیا این اتفاق به نفع یهودیان است یا نه؟» این تنها محاسبه‌ای بود که می‌شد و بسته به اینکه پاسخ چه بود، افراد را ضد یهودی و یا شایسته تشخیص می‌دادند.

اوراقی به دست ما می‌رسید که متن مکالمات تلفنی استراق سمع شده را پس از ترجمه روی آنها چاپ کرده بودند. این مکالمات بیشتر مربوط به تماسهای شاه سعودی با بستگانش بود و تماسهای شاهزادگان سعودی با آشنایانشان در اروپا را نیز شامل می شد. برخی اوقات شاهزادگان در اروپا بدون پول می‌ماندند و یکدیگر را برای دریافت پول واسطه می کردند. دیگری از طریق تلفن توضیح می‌داد که مثلاً نفتکشی حاوی میلیونها گالن نفت راهی آمستردام است و به قوم و خویش خود دستور می‌داد با تعویض اسناد بهای محموله را به حساب وی در بانکهای سوئیس واریز کند. پولی که شاهزادگان سعودی جابجا می کردند و به جیب می‌زدند به مبالغ باور نکردنی و سرسام‌آوری بالغ می‌شد.

طی یك مکالمهٔ بیادماندنی، عرفات از شاه سعودی تقاضای کمك کرد، زیرا نتوانسته بود از اسد چیزی دریافت کند. شاه سعودی به اسد تلفن کرد و با گفتن سخنان تملق آمیزی مانند اینکه وی «پدر همهٔ اعراب» و «فرزند شمشیر مقدس» است به چاپلوسی او پرداخت اما اسد با وجود اینکه به تلفن شاه سعودی پاسخ گفت به تقاضای عرفات پاسخ مثبت نداد.

در آن هنگام با فردی به نام افرایم (که مختصراً افی صدایش می کردند) آشنا شدم که رابط قبلی موساد و سیا در هنگام اقامتش در ایستگاه واشنگتن بود. افرایم عادت داشت دائماً قمپز در کند که وی باعث شده است اسحاق رابین در سال ۱۹۷۷ پس از سه سال نخست وزیری از سوی حزب کارگر سقوط کند. موساد از رابین خوشش نمی‌آمد. وی که سفیر سابق اسرائیل در ایالات متحده بود، در سال ۱۹۷۴ کار خود را ترك کرده وبه کشور برگشته بود تا با به عهده گرفتن مسئولیت حزب به عنوان نخست‌وزیر جانشین گلدامایر شود. رابین از موساد می خواست اطلاعات خام برایش ببرد، در حالی که موساد معمولاً بخشهایی از اطلاعات را به صورت تصفیه شده به نخست‌وزیر ارائه می‌کرد و به استفاده از اطلاعات به طریقی که رابین خواهان آن بود میلی نداشت.

در ماه دسامبر ۱۹۷۶، پس از اینکه رابین سه وزیر کابینه‌اش از حزب مذهب ملی را به دنبال ردشدنشان طی یك رأی اعتماد پارلمان اسرائیل مجبور به

خروج از هیأت دولت کرد، خودش نیز همراه با کابینه استعفا داد. پس از آن رابین به عنوان نخست‌وزیر دولت موقت تا انتخابات ملی پارلمان اسرائیل در ماه مه ۱۹۷۷ باقی ماند تا اینکه مناخیم بگین به نخست‌وزیری رسید. بگین از سوی موساد آدمی بسیار قابل قبولتر به حساب می‌آمد. آنچه که در واقع کار رابین را به انجام رساند، یك «رسوایی» بود که روزنامه نگار معروف اسرائیلی دان‌مارگالیت آنرا گزارش کرد. این رسوایی مربوط به زیر پا گذاشتن یك قانون اسرائیلی است که شهروندان این کشور را از داشتن حساب بانکی در کشورهای خارجی منع می‌کند. همسر رابین در یك بانك نیویورك حسابی داشت که مبلغ موجود در آن از ۱۰ هزار دلار کمتر بود. با اینکه هزینه‌های وی در هنگام مسافرت به آمریکا به عنوان همسر نخست‌وزیر توسط دولت کاملاً پرداخت می‌شد، ولی وی این حساب را باز کرده بود. موساد از وجود این حساب خبر داشت و رابین نیز می‌دانست که موساد خبر دارد. با این حال این مسأله را جدی نگرفت ولی می‌بایست چنین می‌کرد.

هنگامی که زمان مساعد فرا رسید، پنهانی به مارگالیت خبر دادند همسر رابین در خارج از کشور حساب بانکی دارد. به گفتهٔ افرایم، هنگامی که مارگالیت برای کنترل جریان به آمریکا پرواز کرد، همه اسناد مورد نیاز را از سوی افرایم دریافت نمود. در نتیجهٔ گزارش وی و رسوایی براه افتاده بعد از آن، بگین توانست رابین را کنار بزند. رابین اساساً آدم سالمی بود ولی موساد از وی خوشش نمی‌آمد. بنابراین زیر پایش را خالی کرد. افرایم دائماً لاف می‌زد همان کسی است که رابین را ساقط کرده است. هرگز کسی را ندیدم که این حرف او را تکذیب کند.

طی دورهٔ اول آموزشی، ما کارآموزان را به بازدیدی از صنایع هوایی اسرائیل برده بودند. هنگام کار در بخش عربستان سعودی فهمیدم که اسرائیل از طریق یك کشور سوم (نمی‌دانم کدام کشور) اقدام به فروش مخزن‌های کمکی حمل سوخت هواپیما به عربستان سعودی کرده و به این ترتیب جتهای جنگندهٔ آنها را برای حمل سوخت اضافی جهت پروازهای طولانی تجهیز کرده است.

اسرائیل قراردادی برای فروش این مخزن‌ها با ایالات متحده نیز داشت.

سعودی‌ها که حساب کرده بودند برای پرداخت قیمت مخزن‌ها از طریق کشور ثالث پول زیادی می‌پردازند، به سراغ آمریکایی‌ها رفته و پرسیده بودند آیا امکان دارد این مخزنها را از طریق آنها تهیه کنند یا نه. اسرائیل از جا جست و فریاد زد نه! گروههای فشار یهودی همگی به پا خواستند تا با این عمل مخالفت کنند، زیرا این کار به جتهای اف ـ۱۶ سعودی‌ها امکان تهاجم به اسرائیل را می‌داد! با این حال ما می‌دانستیم این ادعا تا چه حد نادرست است، زیرا این مخازن تحت پوشش غیر نظامی، همراه با واسطه، و به قیمت بسیار بالاتر از قیمتی که آمریکاییها می‌پرداختند فروخته می‌شد. بسیاری از تولیدات اسرائیل به همین ترتیب به سعودی‌ها فروخته می‌شوند. عربستان برای اسرائیل یك بازار بزرگ است.

بخش تحقیق در طبقهٔ همکف ساختمان مرکزی قرار داشت و فضای آن بین رئیس بخش، معاون او، کتابخانه، اطاق کامپیوتر، قسمت ماشین نویسی و محل رابطهایی که ارتباط بخش را با بخش‌های دیگر برقرار می‌کردند تقسیم شده بود. بیشتر کارکنان این بخش در یکی از ۱۵ شعبهٔ آن کار می‌کردند: شعبه‌های ایالات متحده، آمریکای جنوبی، شعبهٔ عمومی (شامل کانادا و اروپای غربی) مصر، سوریه، ایران، عراق، اردن، عربستان سعودی، امارات عربی متحده، لیبی، مراکش و الجزایر و تونس (در مجموع معروف به مغرب)، آفریقا، اتحاد شوروی، و چین.

بخش تحقیق گزارشهای کوتاه روزانه‌ای فراهم می‌ساخت که همه می‌توانستند هر روز صبح آنرا برصفحهٔ کامپیوتر خود ملاحظه کنند. همچنین یك گزارش مشروحتر ۴ صفحه‌ای روی کاغذ سبز رنگی چاپ می‌شد که تحولات جهان عرب را اطلاع می‌داد و گزارش ماهانهٔ ۱۵ تا ۲۰ صفحه‌ای نیز با اطلاعات کامل و همراه با جداول و نمودارهایی توزیع می‌شد.

من نقشه‌ای فراهم ساختم که مسیرهای جدیداً پیشنهاد شده برای احداث خطوط لولهٔ جدید را نشان می‌داد و نموداری هم درست کردم که احتمال و شانس

یك نفت کش را برای عبور سالم از خلیج فارس بررسی می کرد. در آن هنگام این شانس حدود ۳۰ درصد بود. سیاست این بود که چنانچه این شانس به بالاتر از ۴۸ درصد می‌رسید موساد اطلاع دادن موقعیت نفت کشهای هر یك از طرفین درگیری را به دیگری آغاز می کرد. یك نفر را در لندن داشتیم که به سفارت هر دو طرف دعوا تلفن می کرد و باگرفتن ژست طرفداری هریك از آنان اطلاعات را رد می کرد. هر دو طرف خواستار دیدن وی و پرداخت حق الزحمه اش بودند زیرا اطلاعات بسیار ذیقیمتی به آنها می‌داد. اما وی همیشه اظهار می‌داشت این کار را نه به خاطر پول، بلکه بخاطر میهن دوستی انجام می‌دهد. اجازه می‌دادیم بسیاری از نفت کش‌های دوطرف به سلامت بگذرند، اما به هنگام ضرورت کاری می‌کردیم که طرفین محل نفتکش یکدیگر را تشخیص داده و آنرا هدف قرار دهند. به این ترتیب تنور جنگ را گرم نگه می‌داشتیم. تا وقتی طرفین مشغول جنگ با یکدیگر بودند کسی به سراغ ما نمی‌آمد.



پس از چند ماه کار در بخش تحقیق، مرا به جایی فرستادند که جالبترین بخش ادارهٔ مرکزی بود. در بخش «کایساروت» (Kaisarut به معنی رابط) در قسمت معروف به «دارداسیم» (Dardasim) کار می کردم که امور خاور دور و آفریقا را اداره می کرد و تحت ریاست «آمی یار» بود.

این قسمت همانند یك ایستگاه آموزشی بود: مثل یك وزارت خارجهٔ کوچك و جمع‌وجور که نمایندگیهایی درکشورهایی که با اسرائیل رابطهٔ رسمی نداشتند ایجاد می کرد. ژنرالهای بازنشسته وافراد مختلفی از مقامات سابق امنیتی دائماً دررفت و آمد بودند و با استفاده از تماسهای سابق خود که از طریق موساد برقرار کرده بودند، ترتیب معاملات شرکتهای خصوصی را با این کشورها ـ معمولاً درزمینهٔ فروش سلاح ـ می‌دادند. از آنجا که این مشاوران نمی توانستند به عنوان افراد اسرائیلی به کشورهای خاصی مسافرت کنند، بخش رابط از طریق ارائه گذرنامهٔ جعلی و چیزهایی از این قبیل درکار فروش تسلیحات مورد نظر به این افراد کمك می کرد.

این کاردرستی نبود، اما هرگز کسی درمورد آن چیزی نمی‌گفت. همه می‌دانستند یك روز خودشان هم به صورت کارمند سابق درخواهند آمد و احتمالاً به این کار مشغول خواهند شد.

آمی گفت چنانچه تقاضای غیر معمولی از سوی کسی به من برسد، نباید درمورد علت آن چیزی بپرسم و باید جریان را مستقیماً به او اطلاع دهم. یك روز کسی نزد من آمد وازمن خواست قراردادی را که باید نخست وزیر آن را تأیید می‌کرد امضا کنم. قرارداد دربارهٔ فروش تعداد حدود ۳۰ جنگندهٔ ساخت آمریکای اسکای هاوك به اندونزی بود و توافقنامهٔ تسلیحاتی اسرائیل وایالات متحده را نقض می‌کرد. اسرائیل مجاز نبود بدون جلب موافقت ایالات متحده این نوع سلاح را به فروش برساند.

به اوگفتم: «خیلی خوب. اگر اشکالی ندارد فردا بیایید ویا شماره تلفن خودتان را به من بدهید. وقتی بررسی شد به شما تلفن می‌کنم.»

او گفت: «نه، منتظر می‌شوم.»

هنگامی که ما را برای بازدید از صنایع هوایی اسرائیل به آنجا برده بودند حدود ۳۰ فروند از این جنگنده‌های اسکای هاوك را دیده بودم که درپوشش پلاستیکی زردرنگ پیچیده شده و آمادهٔ بارگیری می‌باشند. هنگامی که دراین مورد سؤال کردم به من گفته شد آنها به خارج حمل می‌شوند، اما چیزی درمورد مقصد گفته نشد. می‌دانستم آمریکا به هیچ طریق فروش این نوع هواپیما را به اندونزی تأیید نخواهد کرد. این کارتوازن نیروها درمنطقه را به هم می زد. اما این موضوع ربطی به من نداشت و بنابراین هنگامی که وی گفت برای دریافت موافقت نخست وزیر (شیمون پرز) منتظر خواهد ماند، کشوی خود را بازکردم و گفتم «شیمون، شیمون» سپس به سوی او برگشتم و گفتم: «متأسفم آقای پرز در حال حاضر اینجا نیست.»

مراجعه کننده بکلی دیوانه شد وگفت به دیدن آمی بروم. من حتی به خودم زحمت نداده بودم که بپرسم وی کیست. وقتی قضیه را به آمی گفتم کاملاً هیجان زده شد: «الان کجاست؟ کجاست؟»

«توی راهرو.»

آمی گفت: «همراه قرارداد بفرستش تو»

حدود ۲۰ دقیقه بعد آن مرد از اتاق آمی خارج شد و از برابر من گذشت. قرارداد را بالا گرفته بود و درحالی که نیشش تا بناگوش باز شده بود گفت: «ظاهراً آقای پرز اینجا بودند.»

در واقع پرز درآن هنگام درجای دور دیگری بود و دربارهٔ امضایش که پای قرارداد گذاشته شده بود چیزی نمی‌دانست. قرارداد یادشده از نوعی بود که به آن «خررنگ کن» می گفتند و فقط مصرف داخلی داشت: صرفاً برای نشان دادن به حمل کننده وکسان دیگر که ازنظر مالی باقضیه ارتباط داشتند و نیازمند دیدن امضا و موافقت نخست وزیر بودند.

البته کارکنان موساد ازنظر رسمی درزمرهٔ کارکنان نخست وزیری به حساب می آیند و نخست وزیر از جنبه مالی این بده بستانها مطلع است، اما اغلب از واقعیت این نوع معاملات بی خبر می‌ماند. برخی اوقات بهتر همین بود که چیزی نداند. اگر از جریان آگاه می شد باید تصمیم می گرفت. اما به این طریق، او احتیاجی به مداخله پیدا نمی کرد واگر آمریکاییها جریان را می فهمیدند وی می‌توانست ادعا کند از جریان آگاهی نداشته است. این همان روشی است که آن را «قابلیت تکذیب به صورت حق به جانب» می نامند.

ساختمان آسیا که به سرمایه‌دار ثروتمند اسرائیلی سائول آیزنبرگ تعلق داشت درکنار ادارهٔ مرکزی واقع بود. وی به خاطر ارتباطاتی که با خاوردور داشت، رابطهٔ موساد باچین را برقرار می‌ساخت. او وکارکنانش تعداد قابل ملاحظه ای معاملات تسلیحاتی را به کشورهای مختلف ترتیب می‌دادند. بسیاری از این معاملات فروش ابزار دست دوم مانند سلاحهای روسی به غنیمت گرفته شده از مصر و سوریه طی جنگ بود. هنگامی که اسرائیل سلاحهای «آ.کا ـ ۴۷» بیشتری برای فروش نداشت، خودش به ساختن این نوع سلاح پرداخت که ترکیبی از تفنگ تهاجمی آ.کا ـ ۴۷ روسی واسلحهٔ ام ـ۱۶ آمریکایی تحت نام «جلیل» بود. این سلاح درهمهٔ نقاط جهان بفروش می‌رفت.

کارمان شبیه به کارکسی بود که درکار خرید و فروش به دلالان بخش خصوصی خدمت می کند. گمان می‌رفت این افراد می توانند به صورت ابزاری آلت دست ماباشند، اما کنترل آنها از دست ماخارج شده بود. آنها از ماتجربهٔ بیشتری داشتند و به این ترتیب درواقع ما آلت دست آنان بودیم.

یکی از مأموریتهای من دراواسط جولای ۱۹۸۴ همراهی گروهی از محققین اتمی هند بود که ازتهدید بمب اسلامی (بمب اتمی پاکستان) نگران بودند و برای ملاقات و مبادلهٔ اطلاعات با کارشناسان هسته‌ای اسرائیل طی مأموریتی سری به اسرائیل سفر کردند. چنین به نظر می‌رسید که اسرائیلی‌ها از دریافت اطلاعات از طریق هندیها بسیار خوشحالند. اما درمقابل میلی به تلافی کردن این لطف ندارند.

روز بعد از رفتن آنها از اسرائیل درحال جمع وجور اوراق خودم بودم که آمی مرا برای دومأموریت جدید به دفترش خواند. نخستین مأموریت جورکردن وسایل افراد یك تیم بود که عازم آفریقای جنوبی و آموزش واحدهای پلیس مخفی این کشور بودند. پس از آن باید به سفارتخانهٔ یك کشور آفریقایی می‌رفتم، کسی را که قرار بود به وطنش برگردد برمی‌داشتم و بارعایت جوانب امنیتی وی را تاخانه‌اش وسپس تافرودگاه همراهی می‌کردم.

آمی گفت: «درفرودگاه تو را می‌بینم. یك گروه سریلانکایی برای آموزش وارد اینجا می‌شوند.»

هنگامی که درفرودگاه به آمی ملحق شدم درانتظار هواپیمایی بود که سریلانکاییها را از لندن به اسرائیل می‌آورد. او گفت: «مواظب باش وقتی این یاروها وارد شدند ادایی درنیاوری. هیچ کاری نکن.»

«منظورت چیست؟»

«خب، این یاروها مثل میمون می‌مانند. از جایی می‌آیند که توسعه نیافته است. مدت زیادی نیست که از جنگل بیرون آمده‌اند. بنابراین انتظار زیادی از آنها نداشته باش.»

همراه با آمی ۹ نفر سریلانکایی را از یك درپشتی فرودگاه به داخل کامیونی

سربسته که دستگاه تهویه داشت برده وازآنجا دورساختیم. این گروه نخستین گروه از یك دسته سریلانکایی بود که تعداد نهایی آنها به ۵۰ نفر رسید. آنها را به سه گروه کوچکتر تقسیم کردند:

* یك گروه ضدتروریستی که درپایگاه نظامی موسوم به کفر سیرکین درنزدیکی پتاتیکوه آموزش می‌دیدند و فنون مربوط به حمله به اتوبوسها و هواپیماهای به گروگان گرفته شده را می‌آموختند. تاکتیکهای دیگر ضدتروریستی مانند درگیری با گروگان گیران در ساختمانها، فرود آمدن از هلی کوپتر برفراز بامها نیز به آنها آموزش داده می شد. همچنین مسلسل یوزی وسایر ابزار ساخت اسرائیل مانند جلیقه های ضدگلوله، نارنجکهای مخصوص ومانند اینها نیز به آنان فروخته می شد.

* گروه خرید نیز برای خرید سلاح درسطح وسیع و به صورت عمده تشکیل شده بود. مثلاً آنها هشت یا هفت قایق گشتی نوع «پی.تی» خریدند تا از سواحل شمالی خود درمقابل نیروهای تامیل محافظت کنند.

* گروه سوم از مقامات عالی‌رتبه‌تر بودند که می خواستند رادار وسایر ابزار دریایی برای مقابله با تامیلی‌هایی که از هندوستان نفوذ کرده و درآبهای سریلانکا مین گذاری می کردند خریداری کنند.

من باید «پنی» دختر جاواردنه رئیس جمهور آنها را به مدت دو روز برای بازدید ازنقاط دیدنی همراهی می کردم و سپس کس دیگری از افراد اداره مأمور همراهی با او بود. پنی زن دلچسبی بود که از نظر چهره تیپی مانند زنان هندی داشت و به کورازون آکینو بی شباهت نبود. چون شوهرش بودایی بود وی نیز بودایی به حساب می‌آمد اما هنوز هم گرایشات کمابیش مسیحی داشت و ازهمین‌رو می خواست همهٔ اماکن مقدس مسیحی را ببیند. روز دوم اورا به رستوران «گل سرخ جلیله» بردم که درکنار یك مزرعهٔ پرورش اسب برفراز کوه قرار داشت. این رستوران چشم‌اندازی زیبا داشت وموساد مهمانان خود را

همیشه به آنجا می برد.

سپس مأمور همراهی مقامات سطح بالای سریلانکایی شدم که درصدد خرید ابزار رادار بودند. به من گفتند آنها را به کارخانه ای به نام آلتا در اشدود ببرم که کار تسلیحاتی می کرد. اما نمایندهٔ شرکت آلتا هنگامی که برگهٔ مشخصات رادار مورد نیاز آنها را دید گفت: «اینها را همینطوری به اینجا فرستاده اند. اصلاً قصد خرید رادار مارا ندارند.»

پرسیدم: «چرا؟»

«این مشخصات را این میمونها اینجا ننوشته اند. اینها را یك سازنده رادار انگلیسی به نام دکا دراینجا نوشته، بنابراین این یاروها از قبل می دانند که باید از کجا رادار بخرند. آنها را به یك موزمهمان کن و ببرشان هتل. وقتت را هدر نده!»

«خیلی خوب، ولی اگر بروشوری یا چیزی شبیه به این داری به آنها بده تاراضی باشند.»

این مکالمه به زبان عبری و درحالی صورت می گرفت که با سریلانکایی ها درحال صرف کیك وچای و قهوه بودیم. نمایندهٔ کارخانه آلتا گفت حاضر است برای آنان کمی حرف بزند تافکر نکنند از سرخود بازشان کرده است، اما افزود: «ولی اگر قرار است وقتمان را صرف این کار کنیم بگذار کمی هم خوش باشیم.»

آنگاه به اتاق دیگری رفت و نقشه ها و طرحهای بزرگ یك ماشین شویندهٔ بنادر از بقایای شناور نفت را همراه آورد. چند نقشهٔ رنگی نیز ازاین وسیله همراه داشت. همه چیز این نقشه ها به زبان عبری بود. اما وی به زبان انگلیسی درمورد «این سیستم فوق العاده پیشرفتهٔ رادار» به سخنرانی پرداخت.

جلوگیری از خنده برایم کار مشکلی بود. او آن قدر دردروغ گفتن بی پروا عمل می کرد که ادعا نمود این رادار می تواند یك مرد قورباغه ای را درحال شنا تشخیص دهد و حتی اندازهٔ پا، نام و آدرس و گروه خونی اش را مشخص سازد. هنگامی که سخنانش را تمام کرد مهمانان سریلانکایی از اوتشکر کرده وگفتند از این همه پیشرفت تکنولوژیك شگفت زده شده اند، اما این سیستم مناسب کشتی های آنان نیست. آنگاه به پرچانگی دربارهٔ کشتیهایشان پرداختند.

کشتیهایی که خود ماساخته بودیم!

پس از اینکه آنها را به هتل رساندم به آمی گفتم آنها قصد خرید رادار ندارند. او جواب داد: «بله. خودمان می‌دانیم.»

آنگاه آمی گفت به کفر سیرکین محل آموزش نیروهای ویژهٔ سریلانکایی بروم، نیازهایشان را بررسی کنم و برای عصر آنها را به تل آویو بیاورم. اما دستور داد مواظب باشم این کار حتماً باهماهنگی یوزی انجام شود که همان هفته به بخش مامنتقل شده بود.

یوزی نیز مسئول گروهی بود که توسط اسرائیل آموزش می‌دیدند. اما این افراد نباید سریلانکایی‌ها را می‌دیدند: آنها از تامیلی‌ها، یعنی بدترین دشمنان سینهالی هایی بودند که من باید آنها را همراهی می کردم. تامیلی ها که اکثراً هندو هستند ادعا می کنند از هنگامی که سریلانکا در سال ۱۹۴۸ استقلال خود را نسبت به انگلستان به دست آورد، اکثریت مسلط سینهالی و بودایی جزیره آنها را مورد ظلم و تعدّی قرار داده است. از حدود ۱۶ میلیون نفر جمعیت سریلانکا، حدود ۷۴ درصد آنها سینهالی و فقط حدود ۲۰ درصد تامیل هستند و عمدتاً در بخش شمالی کشور مستقر شده اند.

در حدود سال ۱۹۸۳ گروهی از چریکهای تامیل که اساساً به عنوان «ببرهای تامیل» شناخته می‌شوند نبرد مسلحانه‌ای را برای ایجاد یك کشور تامیلی در شمال سریلانکا شروع کردند. این نبردی است که هنوز ادامه دارد و تاکنون هزاران نفر از افراد دو طرف را بکشتن داده است.

در ایالت جنوبی هند موسوم به «تامیل نادو» حدود ۴۰ میلیون تامیلی زندگی می‌کنند و این افراد نسبت به تامیلی‌های سریلانکا همدردی نشان می‌دهند. بسیاری از تامیلی‌های سریلانکا که از این حمام خون گریخته اند به تامیل نادو پناهنده شده اند و دولت سریلانکا مقامات هندی را متهم می کند نیروهای تامیلی را مسلح کرده و آموزش می‌دهند. اما در واقع آنها باید موساد را متهم کنند.

تامیلی‌ها در مرکز کوماندویی نیروی دریایی روشهای رخنه، مین گذاری، ارتباطات و چگونگی خرابکاری در کشتیها را می‌آموختند. هر گروه مرکب از

حدود ۲۸ نفر بود. تصمیم گرفته بودند آن شب یوزی آنها را به حیفا ببرد و من هم سینهالی ها را به تل آویو بیاورم تا هرگونه امکان برخورد تصادفی دو گروه منتفی شود.

مشکل واقعی از آنجا شروع شد که دو هفته پس از شروع دورهٔ آموزشی، هم تامیلی‌ها و هم سینهالی‌ها ـ بدون آگاهی از وجود یکدیگر ـ در پایگاه کفرسیرکین به سر می بردند. این پایگاه به اندازهٔ کافی بزرگ بود، ولی با این حال در یك موقعیت هردو گروه بدون اینکه در کامیون سرپوشیده باشند از فاصلهٔ چند یاردی یکدیگر گذشتند. پس از ازسرگذراندن آموزشهای ابتدایی در کفرسیرکین، سینهالی‌ها به پایگاه دریایی انتقال یافتند تا چگونگی مقابله با تکنیکهایی را که به تامیلی‌ها آموزش داده شده بود فرا گیرند. این کار کاملاً هیجان انگیز بود. مجبور بودیم تنبیهات و یا آموزش‌های شبانه‌ای برای آنان ترتیب دهیم تا مشغول شوند و فرصت رفتن به تل آویو و برخورد با یکدیگر را پیدا نکنند. عملیاتی که کنترل آنها با آمی بود، چنانچه به برخورد این دو گروه و اطلاعشان از وجود یکدیگر می انجامید می توانست وضعیت سیاسی اسرائیل را از داخل متزلزل کرده و به خطر اندازد. مطمئن هستم اگر شیمون پرز از این جریان آگاه می شد از نگرانی نمی توانست بخوابد. ولی البته از جریان بو نبرده بود.

هنگامی که سه هفته سپری شد و قرار بود سینهالی‌ها به پایگاه فرماندهی دریایی فوق سری عتلیت انتقال یابند آمی به من گفت همراه آنها نخواهد رفت. قرار بود گروه شناسایی اطلاعاتی پیشرفته‌ای به نام سایرت ماتکال (Sayert matcal) آموزش آنها را به عهده بگیرد. این گروه همان گروهی بود که جریان معروف حمله به هواپیمای گروگان گیری شدهٔ اسرائیل در فرودگاه انتبه را به انجام رساند. کوماندوهای دریایی اسرائیل از نظر عملیاتی همانند تفنگداران آمریکا عمل می کنند.

آمی گفت: «گوش کن! ما مشکلی داریم. قرار است یك تیم ۲۷ نفرهٔ هندی وارد شوند.»

«خدای من. یعنی چه؟ سینهالی‌ها، تامیلی‌ها، و حالا هم هندی‌ها. گروه بعدی از کجاست؟»

قرار بود تیم هندی نیز در همان پایگاهی آموزش ببیند که یوزی تامیلی‌ها را به آنجا برده بود. وضعیتی دشوار و بالقوه خطرناك بود. من باید کار روزانه‌ام را نیز پیش می‌بردم و گزارشهای جاری را هم می‌نوشتم. عصرها گروه هندی را برای شام بیرون می‌بردم و باید از عدم برخورد آنها با گروههای دیگر مطمئن می‌شدم. هر روز پاکتی محتوی ۳۰۰ شکیل برای پرداخت مخارج هندی‌ها دریافت می‌کردم.

در همان حال باید هر روز با یك ژنرال نیروی هوایی تایوان به نام «کی» دیدار می‌کردم. وی نمایندهٔ گروه اطلاعاتی تایوان در اسرائیل بود. او از سفارت ژاپن پول دریافت می‌کرد و قصد خرید سلاح داشت. به من گفته شده بود او را به بازدید ببرم، اما چیزی به او فروخته نشود زیرا تایوانی‌ها هر چیزی را که می‌خرند دو روزه از رویش کپی می‌کنند و در بازار به رقابت با اسرائیل می‌پردازند. او را به کارخانهٔ سلطان در جلیله بردم که کارخانهٔ ساخت خمپاره و خمپاره انداز است. وی تحت تأثیر واقع شد ولی مدیر کارخانه گفت به هر حال نمی‌تواند چیزی به او بفروشد. اول به خاطر اینکه وی تایوانی است، و دوم به این دلیل که همهٔ تولید کارخانه پیش‌فروش شده است. به او گفتم فکر نمی‌کردم مصرف خمپارهٔ ما این قدر زیاد باشد. او گفت: «ما مصرف زیادی نداریم، اما برخی از کشورها زیاد مصرف می‌کنند.» این موضوع کار وی را رونق بخشیده بود.

در یك مرحله ترتیباتی فراهم شد که گروه کاملی از تایوانی‌ها برای آموزش به اسرائیل بیایند. کار مخاطره‌آمیزی بود. آنها از موساد خواسته بودند جاسوسانی را برای آنها در خاك چین پیدا کند، اما موساد قبول نکرد و در مقابل گفت گروهی شبیه به تیمهای جاسوسی اسرائیل را آموزش خواهد داد که می‌توانند ازسوژه‌های غیرزنده اطلاعات کسب کنند.

در همین هنگام از برخی کشورهای آفریقایی نیز گروههایی در آمد و شد بودند و خدمات متنوعی به آنان عرضه می‌شد. مدت کار من با این بخش دو ماه

بیشتر از زمان معمول طول کشید. آمی به طور خاص تقاضای تمدید خدمت من در بخش خود را کرده بود که برای سوابق خدمتی من مهم و مفید به حساب می آمد.

برای نشان دادن اینکه آفریقایی‌ها چگونه پول خود را برای چیزهای عجیب و بی‌استفاده خرج می کنند، داستانی به نام قضیهٔ «دستگاه کرپلانك» (Kerplunk machine) برسر زبانها افتاده بود: یك نفر به سراغ یك رهبر آفریقایی می‌رود و از او می‌پرسد آیا کشورش دستگاه کرپلانك دارد یا نه. وی می گوید ندارم و بنابر این به او پیشنهاد می کنند در مقابل دریافت ۲۵ میلیون دلار یك دستگاه برایش بسازند. هنگامی که بازویی عظیم به طول تقریباً ۳۰۰ متر و ارتفاع ۲۰۰ متر پدید می‌آید و برفراز رودخانه قرار می گیرد، به سراغ رهبر آفریقایی می‌روند و می گویند برای کامل کردن آن ۵ میلیون دلار دیگر لازم دارند. آنگاه یك بالابر متحرك روی این بازو کار می گذارند که یك گلوله عظیم از فولاد ضدزنگ به قطر ۲۰ متر به آن بسته بودند. رهبر آفریقایی و همهٔ بزرگان کشور و مردم در کنار رودخانه جمع می‌شوند تا شروع به کار این دستگاه تماشایی را ببینند. وقتی دستگاه را روشن می کنند بالابر برقی به آرامی شروع به بالا رفتن از بازوی عظیم می کند و با رسیدن به انتهای بازو در ارتفاع ۲۰۰ متری توپ فلزی را روی آب رها می کند و صدای «کرپلانك» ایجاد می‌شود.

البته این داستان صرفاً یك لطیفه بود ولی از واقعیت فاصله زیادی نداشت.

بجز در هنگامی که با آمی کار می کردم، هرگز جای دیگری را ندیده بودم که چنین مبالغ هنگفتی از پول بین افراد رد و بدل شود. موساد این قراردادها را به عنوان تماسهای ابتدایی با کشورهای مختلف می‌دانست و معتقد بود ممکن است روزی به شکل گیری روابط دیپلماتیك بینجامد. به این ترتیب پول درآوردن هدف این کار محسوب نمی‌شد. البته فروشندگان این کار را صرفاً از دیدگاه نفع اقتصادی انجام می‌دادند، همهٔ آنها درصدهای هنگفتی از این فروشها به دست می آوردند.

آخرین مأموریت من در بخش آمی مسافرت چهار روزه ای بود با یك زن و مرد از چین کمونیست که با بازدید از مناطق مختلف اسرائیل درصدد خرید

دستگاه های الکترونیك بودند.

آنها از اینکه ابزارهایی با کیفیت پایین به آنها نشان داده می شد خشمگین بودند و با عصبانیت گلایه می کردند که «مگر می خواهیم جوراب بخریم که ما را به این کارخانه‌ها می برید؟» این حرف آنها سبب قهقههٔ من شد، زیرا معمولاً مثال می زدم که اگر ما بتوانیم به ارتش چین جوراب بفروشیم از نظر اقتصادی از همه جلو خواهیم زد: باید همهٔ اسرائیلی‌ها به جوراب بافی مشغول می شدند.

با این زوج چینی بسیار بد رفتار می شد، زیرا آمی اعتقاد داشت آن دو به اندازهٔ کافی بلندمرتبه نیستند. او بدون اینکه از کسی چیزی بپرسد در مورد امور خارجه تصمیم می گرفت. کارش حیرت انگیز بود . او تمام عمر در خدمت دولت اسرائیل بود و چیزی بیشتر از حقوقش دریافت نمی کرد. البته زندگی خود را در شمال تل آویو در ویلایی بزرگ که جنگلی به آن متصل بود می گذراند. برخی اوقات که در آخر هفته هم کار می کردیم به خانهٔ او می رفتیم تا ضمن کار چیزی هم بنوشیم و همیشه هم عده ای از دوستان بازرگانش برای گردش و خوردن کباب در آنجا بودند. یك روز به او گفتم: «تو چطور می توانی از پس این همه هزینه بر بیایی؟» و او گفت: «با کار سخت و پس انداز می توان چنین کرد.» با خودم فکر کردم که: «آره، مطمئناً همین طوره!»

* * *

در مرحلهٔ بعدی مأمور خدمت در بخش تسومت (تأمین جاسوس در کشورهای خارجی) شدم و در قسمت مربوط به کشورهای بلژیك، هلند، لوکزامبورگ و اسکاندیناوی به کار پرداختم. در یك ایستگاه موساد، فرد مسئول همان رئیس بخش تسومت است و در بسیاری از موارد مقام هم‌طراز رئیس شاخه ای را دارد که ایستگاه یك رده از آن پایینتر است. (برخلاف «کایساروت» که قبلاً در آن کار می کردم، در این بخش تصمیمات در سطح قسمت و شاخه اتخاذ می شدند و به این ترتیب مثلاً رئیس ایستگاه لندن زیرنظر مستقیم مسئول قسمتی است که در اسرائیل به سر می برد و همهٔ امور تحت کنترل اوست).

شاخهٔ اول تسومت چند قسمت داشت: قسمت اول که «بنلوکس» خوانده

می شد امور بلژیك، هلند، لوکزامبورگ و کشورهای اسکاندیناوی را زیرنظر و ایستگاههایی در بروکسل و کپنهاك داشت ، قسمت فرانسه و انگلستان ایستگاههایی در لندن، پاریس و مارسی داشت. ایستگاه قسمت آلمان و اطریش در هامبورگ (بعداً به برلین انتقال یافت) مستقر بود، و یك قسمت معروف به «جهنده» نیز در تل‌آویو وجود داشت که به آن ایستگاه اسرائیل می گفتند. رابطهای این قسمت با سفر به یونان، ترکیه، مصر و اسپانیا جاسوسان مستقر در این کشورها را کنترل می کردند رئیس یك ایستگاه هم‌رتبهٔ رئیس شاخه بود و در صورت نیاز می‌توانست به جای مراجعه به وی در هنگام ضرورت، مستقیماً به سراغ رئیس بخش برود. این شکل سازماندهی معیوب بود زیرا چنانچه با رئیس بخش به توافق نمی‌رسید، می‌توانست به سراغ رئیس اُمور اروپا در بروکسل برود. شخص اخیر به عنوان فرماندهٔ یك منطقه می‌توانست دستورات رئیس بخش را نیز لغو کند. مبارزهٔ داغی در جریان بود و با هر بار عوض شدن کارکنان در آنجا، اساس قدرت اداری جابجا می شد. در موساد چیزی مانند فرمان و دستور وجود نداشت. این روش بهتر از روشهای دیگر بود. اول اینکه به این ترتیب قصد داشتند هیچ کس را عصبانی نکنند، و دوم اینکه هیچ کس مجبور نبود کاری را که از وی می خواهند حتماً انجام دهد. اکثر کارکنان معمولاً دو نفر حامی در سیستم دارند: یك حامی علنی و یك حامی مخفی. حامی علنی برای پیشرفت کار و گرفتن رتبه به آنها کمك می کند و حامی مخفی هم گندکاریهای آنها را می‌پوشاند. به این ترتیب همیشه نبردی دائمی برای حدس زدن اینکه افراد با هم چه ارتباطی دارند و چرا چنین ارتباطی دارند وجود داشت.

از عاملی که در آن هنگام دستیار وابستهٔ نیروی هوایی سوریه در سفارت این کشور در پاریس بود اطلاعاتی بر صفحهٔ کامپیوتر نمودار شد دایر بر اینکه فرمانده نیروی هوایی سوریه (که رئیس سرویس اطلاعاتی این کشور نیز بود) برای خرید مبلمان گران قیمت عازم اروپا است. قرارگاه مرکزی موساد فوراً به فکر مبلمانی افتاد که بتواند «گوش کند»: یعنی در داخل آن وسایل استراق سمع کار گذاشته باشند.

از کامپیوتر خواسته شد لیست حامیان داوطلب یهودی را که در اروپا در کار مبلمان هستند فراهم سازد. نقشه‌ای برای درست کردن یك میز «گوش دار» جهت فرستادن آن به قرارگاه مرکزی نیروی هوایی سوریه فراهم آمد که در حال تجدید دکوراسیون بود. هرچند موساد می‌دانست ژنرال سوری مبلمان مورد نیاز را از بلژیك خواهد خرید (موساد نمی‌دانست چرا) اما مأموری از ایستگاه لندن به پاریس فرستاده شد تا عملیات را از آنجا هدایت کند.

قبل از آنکه ژنرال وارد شود، مأمور اطلاعاتی وارد شده از لندن به عنوان کسی که می‌تواند هرگونه مبلمانی را به قیمت ارزانتر فراهم کند، در پاریس وارد کار خرید و فروش مبلمان شده بود. ما می‌دانستیم خود ژنرال اهل چانه زدن نیست. وی پولدار بود و به هر حال برای خریدهای نقدی خود از سفارتخانه پول دریافت می‌کرد. فکر موساد این بود که به جای وی به سراغ آجودانش برود که در واقع خریدها را انجام می‌داد. سه هفته وقت داشتیم تا عملیات را کامل کنیم.

با یك طراح معروف که در شمار حامیان داوطلب یهودی بود تماس گرفتم و با دریافت عکسهایی از کارهایش بروشوری برای یك شرکت که مبلمان عالی را به قیمت ارزان می‌فروخت سرهم بندی کردیم. برای نزدیك شدن به آجودان ژنرال یك نقشهٔ سه مرحله‌ای اندیشیده شده بود. اول اینکه تلاش می‌کردیم مستقیماً با او برخورد کنیم، بروشور را به او بدهیم و امید داشته باشیم به دام بیفتد و مبلمان را به طور مستقیم از موساد بخرد. اگر چنین چیزی ممکن نمی‌شد، محل خرید او را پیدا می‌کردیم و تلاش می‌کردیم حمل کننده و تحویل‌دهندهٔ کالای خریداری شده ما باشیم، در صورتی که هیچ یك از این روشها عملی از آب در نمی‌آمد، قدم بعدی دزدیدن مبلمان بود.

از هتل محل اقامت ژنرال در بروکسل خبر داشتیم و می‌دانستیم وی و محافظانش قبل از رفتن به پاریس سه روز در این هتل خواهند ماند. ژنرال و آجودانش را که از این فروشگاه به آن فروشگاه می‌رفتند قدم به قدم تعقیب کردیم. آجودان یادداشت بر می‌داشت. در این هنگام مأمور مسئول عملیات فکر کرد قضیه را باخته است. افراد نمی‌دانستند چه باید بکنند، روز به پایان رسید و

ژنرال به هتلش بازگشت. آدمی که در سفارت سوریه داشتیم اطلاع داد ژنرال فردا به سوی پاریس حرکت خواهد کرد، اما یکی از بلیطها لغو شده است. ما نتیجه گرفتیم آجودان ژنرال در آنجا باقی می‌ماند تا خریدها را کامل کند.

درست حدس زده بودیم. صبح روز بعد آجودان را تا یك فروشگاه مبلمان استثنایی تعقیب کردیم. وی با فروشندگان این فروشگاه وارد گفتگویی طولانی شد و مأمور اطلاعاتی به این نتیجه رسید که اینك بهترین موقعیت برای وارد عمل شدن فرا رسیده است. بنابراین وارد فروشگاه شد و شروع به تماشای مبلمان کرد. سپس یك نفر به دنبال او وارد فروشگاه شد، به سوی او رفت و با صدای بلند و محکم از وی به خاطر فراهم کردن مبلمان مورد نیازش و صرفه جویی هزاران دلاری که نصیبش شده بود تشکر کرد.

پس از اینکه شخص اخیر از فروشگاه خارج شد آجودان ژنرال سر راه وی قرار گرفت.

مأمور اطلاعاتی پرسید: «مبلمان می‌خرید؟»

«بله».

مأمور در حالی که بروشور مخصوص را به وی می‌داد گفت: «نگاهی هم به این بروشور بیندازید.»

آجودان در حالی که گیج شده می‌نمود پرسید: «آیا در این فروشگاه کار می‌کنید؟» «نه، نه. من برای مشتریانم خرید می‌کنم. خریدهای خود را با تخفیف عالی به صورت انبوه می‌خرم. امور حمل و نقل را نیز خودم انجام می‌دهم و خرید را به ارزانترین صورت تمام می‌کنم.»

«منظورتان چیست؟»

«در همه جا مشتریانی دارم. آنها می‌آیند و با انتخاب مدل توسط آنها، من سفارششان را از منابع اصلی تهیه می‌کنم. سپس برای آنها حمل می‌کنم و آنها در هنگام تحویل پولش را می‌پردازند. به این ترتیب آنها نگران شکستن مبلمان در حین حمل و نقل و درگیری مربوط به آن نیز نیستند. دیگر لازم نیست دنبال پس دادن کالای معیوب باشند.»

«از کجا می‌فهمید بهای جنس را خواهند پرداخت.»

«این هیچگاه مشکلی پیش نمی‌آورد.»

به این ترتیب آجودان ژنرال کاملاً تحت تأثیر واقع شده بود. او شانس به جیب زدن مقدار زیادی پول را در مقابل خویش می‌دید. سه ساعت بعد، مأمور موساد لیست کاملی از تمام چیزهایی که ژنرال سوری بدانها نیاز داشت به دست آورده بود. قیمت مبلمان بدون محاسبهٔ بهای بارگیری و حمل و نقل به ۱۸۰ هزار دلار بالغ شد و مأمور اطلاعاتی آنرا به آجودان ژنرال ۱۰۵ هزار دلار فروخت. آجودان ژنرال می‌توانست ۷۵ هزار دلار به جیب بزند.

خنده دار این بود که آجودان محل تحویل کالا را بندری در لیتاکیا اعلام کرد و نام خودش و ژنرال را دروغ گفت. تنها چیزی که دروغ نبود، محل تأیید سفارش بود. او گفت چنانچه نیازی به تحقیق باشد، می‌توانیم با سفارت سوریه در پاریس تماس بگیریم. وی نیم ساعت پس از ترك مأمور ما به آدمی که در سفارت داشتیم تلفن کرد و به او گفت اگر کسی برای تحقیق در مورد نامها و آدرسها تلفن کرد وی باید چنین و چنان بگوید، زیرا این امر مربوط به عملیاتی دارای اولویت بالا می باشد.

دو روز بعد یك میز آراستهٔ بلژیکی به اسرائیل فرستاده شد. داخل آنرا خالی کردند، و یك سری ابزار استراق سمع و مخابراتی به ارزش ۵۰ هزار دلار در داخل آن کار گذاشتند. باتری ویژه ای نیز بین این ابزار بود که بین سه تا چهار سال عمر می کرد. این ابزار بگونه‌ای جاگذاری شده بود که تا کسی سطح روی میز را بر نمی‌داشت و آن را از وسط به دو نیم نمی کرد قابل دستیابی نبودند. آنگاه میز را به بلژیك برگرداندند و بین مبلمانی که به سوریه حمل می‌شد قرار دادند.

موساد هنوز هم در انتظار شنیدن صدایی از این میز است. آنها از قبل عواملی را به سوریه فرستاده بودند تا آنچه توسط میز مخابره می‌شد دریافت کنند، اما چیزی به دست نیامد. اگر این میز کار کرده بود همانند رؤیایی بود که تحقق پیدا کند. واضح است که این میز در یك پناهگاه زیرزمینی در جایی در دمشق قرار گرفته است. روسها چند واحد از این نوع پناهگاهها در سوریه ساخته اند و

ساختمان آنها طوری است که امواج مخابراتی از آنها خارج نمی شوند. کاملاً معلوم است سوری‌ها راز این میز را کشف نکرده اند، وگرنه از آن استفاده می کردند.

کار من در بخش تسومت کاملاً یکنواخت بود. فقط برنامه‌های کاری این و آن را می نوشتم و زیر نظر داشتم و بیش از هر کار دیگر، هنگامی که همسران رؤسا تلفن می کردند تا سراغ شوهر خود را بگیرند، برای آنها بهانه می آوردم. باید به آنان می گفتم شوهرشان به مأموریت رفته است.

مانند همهٔ آنهای دیگر، من هم در یك خانه فساد کار می کردم.

۷. کلاه گیس

روز ۲۷ اکتبر سال ۱۹۸۴ من و دوستانم دورهٔ خود را به عنوان کارآموز و یا مأمور اطلاعاتی درجهٔ دو در ساختمان مرکزی موساد به پایان بردیم و پس از آن باید به آکادمی موساد بر می‌گشتیم تا دورهٔ اطلاعات عملیاتی را بگذرانیم. طی این دوره در یکی از اتاقهای بزرگ طبقهٔ دوم آکادمی مستقر بودیم. از گروه اولیهٔ پانزده نفری ما ۱۲ نفر باقی مانده بود، اما سه نفر از افراد یك دورهٔ دیگر که اکثر افراد آن رد شده بودند به ما پیوستند و دوباره پانزده نفر شدیم. تازه واردها عبارت بودند از: «اودرال.»، «پیناس ام.» و «ایگال آ.»

تغییرات دیگری نیز به چشم می‌خورد. آراله شرف ریاست آکادمی را ترك گفته بود تا مسئولیت «تسافریریم» [Tsafririm (نسیم سحرگاه) سازماندهندهٔ جوامع یهودی خارج از اسرائیل] را برعهده بگیرد. جانشین او دیوید آربل بود که قبلاً ریاست ایستگاه پاریس را به عهده داشت اما به خاطر «قضیهٔ لیلهامر» موقعیت خود را از دست داد (لیلهامر مأموری بود که گیر مقامات محلی افتاد و همه چیز را اعتراف کرد). شای کائولی هنوز در آکادمی به سر می‌برد اما اورن ریف به دفتر مرکزی موساد منتقل شده بود. مسئول جدید گروه ما «ایتسیك ئی.»

بود. وی که در عملیات ابوالهول نقشی به عهده داشت (و من قبلاً آنرا برایتان تعریف کردم) رابط دیگری بود که موقعیت و سوابق شغلی اش تا حدودی صدمه دیده بود: وی یکی از دو نفری بود که پس از سوار کردن یك عامل ارزشمند به هواپیمایی که از فرودگاه اورلی پاریس به رم می‌رفت، به زبان عبری به صحبت پرداختند و افراد سازمان آزادیبخش فلسطین آنها را اتفاقاً شناسایی کردند.

آربل مردی بود کوتاه قد، سفیدمو، کمرو، و عینکی، که سبب قوت قلب و الهام ما نمی‌شد. در مقابل، ایتسیك به عنوان رابطی توانا که تا همین اواخر در حوزه های عملیاتی مشغول بوده و مسئولیت معاون فرمانده ایستگاه پاریس را به عهده داشته به آنجا آمده بود. وی به زبان فرانسه، انگلیسی، و یونانی تسلط کامل داشت و بلافاصله با میشل ام. که اصلیت فرانسوی داشت دوست شد. آن دو دائماً مشغول صحبت با یکدیگر به زبان فرانسه بودند که بر رفاقتشان می افزود و فقط بر احساس عدم خشنودی دیگران از میشل دامن می‌زد. من و گروه کوچك دوستانم دوباره دور هم جمع شده بودیم ومیشل هنوز هم در شمار ما بود، اما بتدریج از ما دور می شد. دلیل اصلی آن هم این بود که وی از زبان مادری خود برای طرف توجه ایتسیك واقع شدن و خراب کردن دیگران از جمله خود من استفاده می کرد.

میشل را با اینکه صورتش شبیه قورباغه نبود به این نام می‌خواندیم (فرانسویان را معمولاً به خاطر قورباغه خور بودنشان چنین لقب می‌دهند) و هنگامی که به جایی وارد می‌شد بچه‌ها صدای قورباغه در می‌آوردند. میشل هیچگاه از پرگویی در بارهٔ اینکه غذاها، مشروبها، و هر چیز دیگر فرانسویان چقدر خوب است باز نمی ایستاد. اسرائیلی ها لطیفه ای در بارهٔ یك نفر اسرائیلی که به رستوران فرانسوی رفته بود درست کرده اند. این شخص می‌پرسد: «آیا خوراك پای قورباغه دارید؟» «بله آقا، البته.» «خیلی خب. پس لطف کنید یك غذای گیاهی برایم بیاورید.»

زمانی رسید که میشل دیگر درزمرهٔ دوستان من نبود، ولی هنوز هم بایوزی وحیم دوست بودم.درآن هنگام گروهی کوچك و جمع وجور و درضمن بدجنس

بودیم؛ گروهی حرامزادهٔ واقعی. فکر می کردیم همهٔ کلکهای بازی اطلاعاتی را می دانیم. مربیانمان می گفتند درآن مرحله باید به سراغ جوهر واساس اطلاعات برویم. تا آن هنگام چگونگی رفتار کردن و گردآوری اطلاعات را در سطح پایینی آموخته بودیم. اینك باید به عمق قضیه می رفتیم و در زمینهٔ گردآوری اطلاعات به بنیان های اساسیتری دست می یافتیم.

نخستین چیزی که به ما نشان داده شد، فیلمی بود تحت عنوان «همه اش به خاطر یك میخ کوچك» که داستان معروفی را به تصویر کشیده بود. دراین داستان یك ارتش بزرگ صرفاً به خاطر گم شدن یك میخ ازنعل اسب فرمانده اش شکست می خورد. دونفر از افراد امنیتی به نامهای «ناهمن لاوی» و «تال» این فیلم را به مانشان دادند. نتیجه گیری این فیلم آن بود که هرگونه جزئیات را هر قدر کوچك باشند نمی توان ناچیز شمرد. یك جزء کنترل نشده هرقدر هم کم اهمیت باشد می تواند یك عملیات کامل را افشا کند. این فیلم بخشی بود از یك جلسهٔ ۴ ساعته که شامل سخنرانی دربارهٔ رفتار کنترل شده وامنیت نیز بود.

پس از آن ساعتی را با یوری دینور مربی جدیدمان درزمینهٔ آموزش گزارش نویسی گذراندیم سپس دورهٔ فشرده ای را درمورد تجارت بین الملل پیش رو داشتیم وچگونگی ادارهٔ یك شرکت، روش خرید توسط سفارش پستی، ساختارهای مدیریت، روابط بین مقامات اجرایی وسهامداران، وظایف یك رئیس هیأت مدیره، چگونگی عملکرد بازار بورس، فراهم کردن قراردادهای تجاری خارجی، انواع مختلف روشهای حمل کالا وخلاصه هرچیزی را که برای ادارهٔ یك شرکت لازم است یاد می گرفتیم تابتوانیم از یك شرکت تجاری به عنوان پوشش خود استفاده کنیم. این کلاس درتمام طول دوره وجود داشت و هر هفته حداقل دوبار وهر بار دو ساعت به طول می انجامید. آزمونهای متعددی از ما می شد و باید پرسشنامه های زیادی را پر می کردیم.

دراین هنگام ایتسیك تمرین جدیدی را آغاز کرده بود که طبق آن چگونگی اداره کردن یك رابط را با جزئیات کامل یاد می گرفتیم. دردرس دیگری هم چگونگی به قتل رساندن یك عامل منحرف شده را به مایاد دادند تا درصورتی که

بخش متسادا نتوانست به هنگام لزوم یك جوخه کیدان (آدمکش) برایمان بفرستد، خودمان کار عامل منحرف را تمام کنیم. مارا به سه گروه پنج نفره تقسیم کردند. هرتیم یك «سوژه» داشت که باید درمورد آن اطلاعات جمع می‌آورد و نقشه‌ای برای ازبین بردنش طرح می کرد.

جمع آوری اطلاعات برای تیمی که عضو آن بودم سه روز طول کشید. تنها کاری که سوژهٔ ما هر روزه طبق برنامه انجام می‌داد خرید دو پاکت سیگار از یك فروشگاه محلی درساعت ۵/۵ عصر بود. این کار را آن قدر دقیق وسرموقع انجام می‌داد که می شد ساعت را با آن تنظیم کرد. واضح بود آن موقع بهترین هنگام برای ربودن اوست. راننده ای داشتیم ومن و یکی دیگر درصندلی عقب نشستیم. هنگامی که من اورا صدا زدم، وی رابط خود را که دراتومبیل بود شناخت و درصندلی عقب به ماپیوست. از شهر خارج شدیم و دریك نقطهٔ از قبل تعیین شده یك ماسك دارای گاز اتر روی صورتش گذاشتیم، تابیهوش شود. واضح است که کل جریان یك تمرین بود.

بقیهٔ نقشه این بود که جریان را به شکل یك مرگ تصادفی دربیاوریم. اتومبیلش را در نزدیکی پرتگاهی نگه می‌داشتیم، مرد بیهوش را درآن قرار می‌دادیم، سپس با یك قیف که از روزنامه درست شده بود ودکا درحلقش می‌ریختیم، مدتی منتظر می شدیم تا ودکا جذب جریان خونش بشود و چنانچه بعداً خون وی آزمایش شد اورا مست جلوه دهد، او را پشت فرمان قرار می‌دادیم، بقیهٔ ودکای خالص را (که خیلی خوب آتش می گیرد) روی صندلی می ریختیم، و یك فندك وسیگار را درکنارش قرار می‌دادیم. این صحنه می توانست «علت» حادثهٔ آتش سوزی تلقی شود. سپس هنگامی که اتومبیل آتش می گرفت آنرا از پرتگاه پایین می انداختیم.

یکی از دوگروه دیگر متوجه شدند سوژهٔ آنها دوست دارد هر شب به کلوب برود.آنها روش مستقیم تری برای نزدیك شدن به او انتخاب کردند و درنزدیکی کلوب درخیابان به سراغ اورفتند. با استفاده از هفت تیری که فشنگ نداشت پنج بار به او شلیك کردند و با کشاندنش به اتومبیل به سادگی از محل دور شدند.

طی این روزها جعل کردن پوشش را بارها و بارها تمرین می‌کردیم وچگونگی استفاده از انواع گذرنامه‌ها را یاد می‌گرفتیم. بایك نوع اوراق هویت به خیابان می‌رفتیم، پلیس ما را دستگیر می‌کرد و ما زیر بازجویی داستانی جعلی جور می‌کردیم و می‌گفتیم. آنگاه ما را رها می‌کردند، بایك «بادل» ملاقات می‌کردیم واوراق هویت جدید از او می‌گرفتیم، و سپس دوباره پلیس دیگری به سراغمان می‌آمد و باید داستانی هم برای این هویت جدید جور می‌کردیم.

اینك باید چیزهایی هم دربارهٔ بخش «نسیم سحر» که مسئول سازماندهی گروههای یهودی درخارج از اسرائیل بود یاد می‌گرفتیم و«شبکه‌ها»یی را که این بخش به عنوان یك مکانیسم دفاعی درسراسر جهان پدید می‌آورد مطالعه می‌کردیم. دراین مورد با مشکلی روبرو بودیم ویاحداقل می‌توان گفت برخی از ماچنین بودند. به عنوان مثال من فکر کردم شبکه‌هایی که درانگلستان تشکیل شده و در آنها کودکان یاد می‌گیرند چگونه باید برای حفاظت از کنیسه‌های خود سلاح فراهم کنند، بیش از آنکه به حال جامعهٔ یهودیان مفید باشد، زیان بخش است. دلیل می‌آوردم که حتی اگر گروهی از مردم مورد ستم واقع شده باشند و تلاشهایی برای اخراج وتبعید آنها صورت گرفته باشد، حق دست زدن به اقدامات کارشکنانه وغیر قانونی درجوامع دموکراتیك را ندارند. اگر چنین چیزی درشیلی یا آرژانتین وکشورهای دیگر نظیر آنها رخ می‌داد از نظر من قابل قبول بود، ولی نه درانگلستان، فرانسه ویابلژیك.

واضح است این مسأله که دراین کشورها گروههای ضدیهودی ـ به صورت واقعی ویا خیالی ـ وجود دارند، نمی‌تواند عذری به حساب آید زیرا اگر به داخل خود اسرائیل نگاه کنیم گروههای زیادی از افراد ضد فلسطینی وجود دارند. آیا این به معنی آن نیست که ما این حق را به فلسطینی‌ها نیز می‌دهیم تاسلاح انبار کنند و گروههای رزمنده تشکیل دهند؟ آیا اگر چنین کنند آنها را تروریست نمی‌خوانیم؟

البته گفتن حرفهایی از این قبیل درداخل موساد عاقلانه تلقی نمی‌شد، بویژه آنکه دراسرائیل همیشه فشارهای ازسابق وارد شده به یهودیان را مطرح

می کنند. من می دانم فشارهایی که به یهودیان وارد شده بسیار زیاد بوده است. مثلاً پدرهمسرم «بلا» چهارسال در اردوگاه آشویتس به سر برده بود واکثر افراد خانواده اش توسط آلمانی ها نابود شده بودند. اما باید به خاطر داشت درکنار این یهودیان ۵۰ میلیون نفر دیگر ازابنای بشر نیز مردند. آلمانی ها تلاش کردند نسل کولی ها، گروههای مختلف مذهبی، روس ها و لهستانی ها را بکلی براندازند. من فکر می کنم قتل عامهای یهودیان می توانست ـ و به عقیدهٔ من می بایست ـ به جای اینکه به ابزاری برای منزوی شدن از سایر ملل تبدیل شود، به مثابه پایه ای برای اتحاد با آنان تلقی گردد. اما این صرفاً عقیدهٔ من بود و راه چندانی برای ابراز آن وجود نداشت.

ورزش هفتگی مانیز به صورت قابل توجهی تغییر یافت وشامل ورزش جدیدی شد که برای سلامتی مابه طور بالقوه مضر بود. باید به ساختمانی دریك کمپ نظامی نزدیك به هرتسیلا رفته و از پله های نجات از حریق یك ساختمان بسرعت بالا و پایین می رفتیم و درهمین حال یك مسلسل باگلوله های چوبی به سوی ما شلیك می کرد. این گلوله ها چنانچه از فاصلهٔ نزدیکتر اصابت می کرد می توانست خطرناك باشد. هدف از این ورزش آن بود که بتوانیم درحال حرکت تیراندازی کنیم و تعادل خود را حفظ وضمن تمرین تیراندازی بدن خود را نیز نرمش دهیم.

همچنین پایین آمدن از ساختمانها توسط طناب را آموختیم. باید باگرفتن طناب و فشار پا کمی خود را از ساختمان دور می ساختیم. مقداری پایین می آمدیم، دوباره ازساختمان فاصله می گرفتیم به همین ترتیب تا پایین روی طناب می لغزیدیم. پایین آمدن توسط طناب از داخل هلی کوپتر، وسایر تمرینهای کوماندوها مانند روش «پرش وشلیك» را که برای تیراندازی به ربایندگان هواپیما واتوبوس بکار می رود نیزآموختیم.

بخش دیگر درس دراین دوره «استخدام یك عامل مشترك همراه با آژانس دوست» نامیده می شد. معنی این عبارت اقدام به استخدام دوجانبهٔ یك عامل مثلاً همراه با سیا است. درس باتشریح هدف این اقدام شروع شد. مربی می پرسید

«چگونه می توان چنین استخدامی را صورت داد؟» و سپس بسرعت پاسخ می داد: «این کار نمی شود. حداقل ماچنین نمی کنیم. اگر آمریکاییها سوژه ای دارند که می خواهند به سراغش بروند، کمکشان می کنیم و حتی به آمریکایی ها چنین می نمایانیم که عامل را دوجانبه استخدام کرده ایم. اما واقعیت این است که اگر ما بتوانیم به تنهایی کسی را اجیر کنیم، فقط خودمان به سراغش خواهیم رفت.»

وی به مایاد داد چگونه می توان یك عامل را از یك سرویس اطلاعاتی دوست ربود. او گفت باید جریان را همانند یك عملیات استخدام دوجانبه پیش ببریم، سپس درنهایت کشور محل عملیات عامل را تغییر داده و دستورات جداگانه‌ای به اوبدهیم و سرویس دوست را مطلع کنیم تماس خود را با عامل ازدست داده ایم.

این رویهٔ ساده ای بود. باید با عامل ملاقات می کردیم واگر او را ارزشمند تشخیص می‌دادیم با پراندنش از دست سرویس دوست، دستمزدش را دوبرابر می کردیم. آنگاه وی به عامل ماتبدیل می شد. به این گونه عوامل اصطلاحاً «آبی و سفید» (رنگ پرچم اسرائیل) می گفتند.

یکی از درسهای بویژه هیجان آور دوره، فیلمی بود تحت عنوان «یك رئیس جمهوری درتیررس» که مطالعهٔ مشروحی بود از حادثه ۲۲ نوامبر سال ۱۹۶۳ که طی آن جان اف. کندی به قتل رسید. موساد اعتقاد داشت که قاتلین ـ تیراندازان مافیا، و نه لی هاروی اسوالد ـ درواقع می خواسته اند فرماندار آن زمان کالیفرنیا یعنی جان کانالی را به قتل برسانند که در اتومبیل درکنار کندی نشسته بود، ولی فقط زخمی شد. اسوالد به عنوان طعمه‌ای که او را فریب داده اند، وکانالی نیز هدف قتل تصور می شد و اعتقاد بر این بود که گانگسترهایی که وی را مانع راه خود در دستیابی به کنترل صنعت نفت می دانسته اند کمر به قتلش بسته اند. موساد اعتقاد داشت گزارش رسمی این قتل خیالی و غیرواقعی بوده است. برای امتحان این فرضیه، آنها بازسازی مشابهی از واقعه را انجام دادند تا ببینند تیراندازان ماهر با تفنگهایی بسیار بهتر از تفنگ اسوالد آیا می توانند یك هدف متحرك را از فاصله ۸۸ یاردی بزنند یا نه؟ پاسخ آزمایش منفی بود.

این می‌توانست پوشش کاملی باشد. چنانچه کانالی کشته می‌شد، همه فرض می‌کردند که هدف تیراندازی جان اف.کندی بوده است. اگر قرار بود به سراغ کندی بروند، این کار را درهرجای دیگری می‌توانستند بکنند. یك گلوله از پشت سرکندی وارد شده، از سینه‌اش خارج شده و به بدن کانالی فرورفته بود. چنانچه به فیلم نگاه کنیم متوجه می‌شویم این سه نقطه دریك راستا قرار ندارند.

موساد کلیهٔ فیلمهایی که ازجریان قتل دردالاس برداشته شده، تصاویری از منطقه، وضع پستی و بلندیها، عکسهای هوایی، و خلاصه همه چیز مربوط به قضیه را در اختیار دارد. با استفاده از مانکن آنها جریان عبور کاروانی را که همراه با رئیس جمهور حرکت می‌کرد بارها و بارها تکرار کردند. حرفه‌ای‌ها کار را به همین طریق انجام می‌دهند. اگر قرار باشد کسی یك تفنگ پرقدرت بکار برد، مکانهای محدودی برای تیراندازی دراختیار اوست وحالت ایده آل این است که هدف را برای زمان هرچه طولانیتر در تیررس و به صورت ثابت در مقابل خود داشته باشد. همچنین تاحد امکان به آن نزدیك باشد واین نزدیکی حداقل دردسر ودستپاچگی را سبب شود. براساس این فرضها تنها چند مکان بود که امکان تیراندازی از آنها وجود داشت ونتیجه گرفته می‌شد تیراندازی باید از بیش از یك زاویه انجام شده باشد.

اسوالد یك تفنگ کالیبر ۶/۵ میلیمتری «منلیچرکارکانو» به کار برده بود که روی آن دوربینی سوار بود. وی این تفنگ را از روی یك کاتالوگ انتخاب کرده و به مبلغ ۲۱/۴۵ دلار خریده بود و همچنین یك رولور ۳۸ «اسمیت ووسن» همراه داشت. هرگز معلوم نشد که آیا وی دو یا سه دور گلوله شلیك کرده است، اما از فشنگهای معمول نظامی که ۲۱۶۵ فوت در ثانیه سرعت می‌گیرند، استفاده برده بود.

طی بازسازی جریان قتل، تیراندازان موساد با استفاده از ابزار قدرتمندتری که روی سه پایه استوار شده بود مانکن‌های داخل اتومبیل را هدف قرار دادند و هنگامی که لحظه مناسب شلیك فرا می‌رسید، صدایی در بلندگو آنرا اعلام می‌کرد. یك جهت‌یاب لیزری نیز محل نشستن افراد در اتومبیل و محل

اصابت را مشخص می کرد. طبق نتایجی که موساد به دست آورد، هدف تفنگ احتمالاً پشت سر کانالی بود و جان اف. کندی درست در لحظه نادرستی حرکت کرد، و یا شاید هم تیرانداز عجله کرده بود.

این عملیات صرفاً یك تمرین بود. اما نشان می‌داد انجام دادن آنچه که فرض می شد اسوالد انجام داده غیر ممکن است. او در این زمینه حتی یك حرفه‌ای به حساب نمی‌آمد. با توجه به فاصله یعنی از پنجره طبقهٔ ششم یك ساختمان، و نوع ابزاری که اسوالد دراختیار داشت، می توان گفت تنها کاری که وی کرد فقط اقدام به خریدن تفنگ بود. همه می‌دانند برای میزان کردن دوربین روی یك تفنگ جدید، هم مهارت و هم زمان لازم است. گزارش رسمی جریان قتل کندی، حکایتی کاملاً، باور نکردنی از این حادثه است.

اما به هرحال کسی بود که ما بتوانیم به وجودش باور داشته باشیم. وی کسی بود که یك روز صبح در پایان اولین ماه از آخرین ترم آموزش ما پیدایش شد. او آدم کوتاه قدی بود که سخنان خود را اینگونه شروع کرد: «اسم من مهم نیست، اما می خواهم همهٔ جزئیات جریانی را که همراه با مردی به نام آمیکان در آن شرکت داشتم برایتان تعریف کنم. زمانی در واحدی به نام کیدان کار می کردم و به تیمی که عضو آن بودم دستور رسید رئیس ایستگاه سازمان آزادیبخش فلسطین را در آتن همراه با معاونش از بین ببریم. از این رو نام آمیکان را بردم که وی آدمی بود مذهبی، قوی هیکل، ودارای قد بلند، و شبیه به خودم خونسرد.»

این مرد «دان دراری» نام داشت و حادثه ای را که تعریف می کرد عملیات «پاسات» خوانده می شد: عملیاتی موفق در اواسط دههٔ ۱۹۷۰ در آتن.

دراری که ظاهراً عاشق کار خود بود سپس کیف دستی‌اش را گشود و درحالی که پارابلومی شبیه به اسلحهٔ آلمانی لوگر از آن بیرون می آورد و روی میز می گذاشت گفت: «این یکی را خیلی دوست دارم.» آنگاه یك اسلحهٔ ایگل را که ساخت اسرائیل است و توسط جریان هوا خنك می شود نیز در کنار آن گذاشت و ادامه داد: «این یکی را هم دوست دارم، اما اجازه نمی‌دهند آن را همراه بردارم». سپس یك اسلحهٔ «برتای» پرقدرت کالیبر ۲۲ نیز بیرون آورد: «اما از این هم

می‌توانم استفاده کنم. امتیاز آن این است که به صدا خفه کن نیازی ندارد.»

لحظه‌ای سکوت کرد و سپس ادامه داد: «اما این یکی محبوبترین دارایی من است» دشنه‌ای را در هوا حرکت داد که قسمت نوك تیغهٔ مرگ‌آورش باریك بود و بتدریج پهن می‌شد اما در انتها دوباره به صورت باریك درمی‌آمد: «می‌توانید این دشنه را در بدن کسی فرو و خارج کنید، بدون اینکه خونریزی خارجی داشته باشد. هنگامی که آن‌را می‌کشید، گوشت جمع شده و محل ورود دشنه بسته می‌شود. امتیاز آن این است که می‌توانید آن را بین دنده‌ها فرو کرده و بچرخانید تا همه چیز را از هم پاره کند و آنگاه آنرا براحتی بیرون بیاورید.»

سپس چیزی شبیه به پنجه‌بکس از کیفش بیرون آورد که به صورت دستکش در دست فرو می‌رفت و بر لبهٔ آن تیغی استوار بود. تیغ دیگر نیز در امتداد انگشت اشاره سوار می‌شد. وی دستکش را در دست خود فرو کرد، تیغها را سرجایشان قرار داد ـ یکی از تیغها شبیه چاقوهای ارتشی سوئیسی قابل جمع شدن و دیگری شبیه به تیغهٔ چاقوهای فرش بافان بود ـ و گفت: «این وسیله‌ای است که آمیکان استفاده از آن را دوست دارد. باید به‌طرف نزدیك شوید و دستتان را به طرف گلویش ببرید. شبیه به قیچی عمل می‌کند. هرچیزی را می‌برد. طرف را کاملاً ساکت می‌کند. وسیله کاملی است ولی با این‌حال فوری نیست و البته همین باعث لذت آمیکان می‌شود. مدتی طول می‌کشد تا طرف بمیرد. اما برای استفاده از آن باید مثل آمیکان خیلی قوی باشید.»

فوراً فهمیدم از برخورد با این آمیکان خوشحال نخواهم شد. معلوم بود یك قاتل واقعی است.

آمیکان که آدمی واقعاً مذهبی بود، اصرار داشت همیشه کلاه مخصوص یهودیان را بر سر بگذارد. از آنجا که کارش را تحت پوشش انجام می‌داد و اغلب در کشورهای خصم به سر می‌برد نمی‌توانست از این کلاه استفاده کند. بنابراین موی بخشی از پشت سرش را می‌تراشید، و کلاهی را که روی آن مو کاشته بودند به‌سر می‌گذاشت. به این ترتیب کلاه گیس او در واقع یك کلاه مخصوص یهودیان به صورت استتار شده بود.

هنگامی که دستور کشتن دو مقام سازمان آزادیبخش فلسطین صادر شد، دراری، آمیکان و سایر اعضای تیم آنها راهی آتن شدند. هر دو هدف شناسایی شده بودند. هر دو در شهر آتن آپارتمانی داشتند و بجز هنگامی که جلسات استراتژیك معمول خود را برگزار می‌کردند به یکدیگر نزدیك نمی‌شدند.

از آنجا که انستیتو هنوز هم تحت تأثیر صدمات ناشی از دردسرهای علنی شدن قضیهٔ رسوایی لیلهامر بود ـ در این جریان فرد دیگری به جای هدف کشته شده بود ـ اسحاق هافی رئیس جدید موساد می‌خواست خودش هویت هدفها را تأیید و دستور نهایی را در محل عملیات صادر کند. وی می‌خواست قربانیان را قبل از شلیك از نزدیك ببیند.

به خاطر آسان شدن کار، من رئیس ایستگاه سازمان آزادیبخش فلسطین را عبدل و دستیارش را سعید نام می‌دهم. پس از مطالعه موقعیت، نتیجه گیری شد که عملیات را نمی‌توان در آپارتمان عبدل انجام داد. این دو نفر ملاقاتهای خود را در هتلی در یك خیابان اصلی آتن برگزار می‌کردند و در این جلسات که معمولاً هر سه شنبه و پنج شنبه برقرار می‌شد چند مقام دیگر سازمان آزادیبخش نیز شرکت می‌کردند. قبل از اینکه تصمیمی گرفته شود آن دو در حدود یك ماه تحت تعقیب بودند.

از هر دو نفر بارها عکس گرفته شد و پرونده‌های آنان را بررسی مجدد کردند تا امکان هرگونه اشتباهی از بین برود. عبدل قبلاً در شرق اورشلیم توسط پلیس اردن دستگیر شده بود و اسرائیلی‌ها پس از اشغال این محل پروندهٔ وی را بچنگ آورده بودند. حتی یك لیوان را که عبدل در هتل از آن استفاده کرده بود بدست آوردند تا اثر انگشت وی را، با اثر انگشتی که در پرونده وجود داشت مقایسه کنند. نتیجه مثبت بود.

عبدل معمولاً پس از جلسه هتل را ترك می‌کرد و به خانهٔ دوست دخترش می‌رفت. سعید هم عازم جای دیگری می‌شد. وی با لباس معمولی در جلسه حاضر می‌شد، پس از آن طی ۲۰ دقیقه به آپارتمانش که در حومهٔ اعیان نشین آتن واقع بود برمی‌گشت تا برای گردش شامگاهش لباس عوض کند. وی در طبقهٔ دوم

یك ساختمان دو طبقه که در هر طبقهٔ آن دو آپارتمان وجود داشت زندگی می کرد. در یك طرف قسمت زیرین ساختمان یك محل پارکینگ به گنجایش چهار اتومبیل وجود داشت. وی اتومبیل خود را در دومین محل پارك اتومبیل قرار می‌داد و سپس مسیر رفته را تا جلوی در ورودی ساختمان پیاده برمی گشت. یك تیر چراغ برق درست در کنار محل پارك وجود داشت و لامپهایی نیز در محل پارك اتومبیل روی دیوار نصب کرده بودند.

درحالی که عبدل فردی بیشتر سیاسی بود و رعایت امنیت شخصی چندانی نداشت، سعید عضو بازوی نظامی بود. وی در آپارتمان خود با سه عضو دیگر سازمان آزادیبخش فلسطین به سر می برد که حداقل دو نفر از آنان محافظان مسلح او بودند. این خانه نمونه کاملی بود از خانه‌های امن سازمان آزادیبخش فلسطین.

خیابان جلوی هتل در هر طرف دارای دو مسیر بود و در وسط آن حفاظی وجود داشت. منطقه چندان شلوغ نبود و عابر پیادهٔ زیادی در آن دیده نمی شد. برای کسانی که به رستوران می‌رفتند در کنار خیابان محل پارك اتومبیل وجود داشت و عبدل و سعید اتومبیل خود را در آنجا پارك می کردند. یك پارکینگ نیز در پشت هتل برای مهمانان آن وجود داشت.

پس از بررسی همهٔ جوانب، درارى و آمیکان تصمیم گرفتند پس از یك جلسه که در سه‌شنبه برگزار می شد به سراغ قربانیان خود بروند.

یك باجهٔ تلفن در نزدیکی هتل و یکی هم در مقابل منزل سعید وجود داشت. از آنجا که سعید همیشه زودتر از عبدل هتل را ترك می کرد، تصمیم بر این شد که عبدل را در خارج از هتل از بین ببرند و پس از آن با علامت دادن از طریق تلفن به کسانی که در نزدیکی خانه سعید بودند، آنها نیز وی را در بازگشت به خانه بکشند.

آمیکان مسئول واحدی بود که به سراغ سعید رفت. به او دستور داده بودند یك اسلحهٔ ۹ میلیمتری به کار ببرد و فرماندهٔ او چند بار گلوله‌ها را امتحان کرد تا از نوع گلوله‌های معروف به «دام ـ دام» نباشند. معروف است که موساد از این نوع گلوله‌ها بکار می برد و آنها می‌خواستند بجای اینکه این قتلها به حساب

موساد گذاشته شود، آنها را از نوع تصفیه حسابهای داخلی سازمان آزادیبخش فلسطین جلوه دهند.

در شب مورد نظر، یك کامیون کوچك در آن سوی خیابان و رو به سوی هتل پارك شده بود. یك نفر در سرسرای هتل به‌سر می برد و در همین حال دراری درحالی که اسحاق هافی او را از فاصله نزدیك دنبال می کرد به در جلوی هتل نزدیك می شد. دراری و هافی در اتومبیل خود در انتظار می‌ماندند تا اینکه توسط بیسیمهای تاکی‌واکی کوچك به آنها اطلاع داده می شد هنگام عمل فرارسیده است.

اما بنا بر برخی دلایل، آن روز عصر عبدل و سعید با یکدیگر از هتل بیرون آمدند ـ نخستین باری بود که چنین می کردند ـ بنابراین هیچ کس حرکتی نکرد. آدمکشها فقط سوار شدن آنها را به اتومبیلهایشان و دور شدنشان از منطقه را تماشا کردند.

سه شنبهٔ هفته بعد باز هم همان ترتیبات تکرار شد. این دفعه سعید جلسه را حدود ساعت ۹ ترك کرد و به‌سراغ اتومبیلش رفت. هنگامی که سعید حرکت کرد، افراد موساد اتومبیل خود را به‌صورتی که گویی تازه رسیده اند و قصد پارك کردن آن را دارند کمی جلو بردند.

حدود دو دقیقهٔ بعد سروصدای بیسیم از سوی مردی که در سرسرا نشسته بود بلند شد: عبدل درحال خارج شدن بود. هتل دارای یك در معمولی و یك در چرخان در کنار آن بود. برای مطمئن شدن از اینکه عبدل از در چرخان استفاده خواهد کرد، در کناری آن را بسته بودند.

مأموری که در سرسرای هتل به‌سر می برد به‌دنبال عبدل بسوی در چرخان به‌راه افتاد و در را از بیرون نگه داشت تا کس دیگری نتواند آنرا بچرخاند. مأمور دیگری کنار تلفن ایستاده بود و شخص دیگری هم در کنار تلفن نزدیك خانهٔ سعید منتظر بود.

عبدل از پله‌ها پایین آمد و به‌سوی پارکینگ به راه افتاد. در همین هنگام دراری درحالی که هافی پشت سرش بود به‌سوی او آمد. هافی گفت: «عبدل؟» و

به محض اینکه وی پاسخ داد بله، دراری دو گلوله در سینه‌اش و یکی در سرش خالی کرد و پیکر بی‌جانش را بر پیاده‌رو انداخت. درهمین حین هافی درحال رفتن به‌آن سوی خیابان و به‌طرف کامیون بود که به‌آرامی پیش می‌آمد. مردی که در کیوسك تلفن بود گفت «انجام شد» و به این ترتیب به گروه خود اطلاع داد عملیات مربوط به سعید آغاز می‌شود.

دراری نیز به سادگی به سوی پارکینگ برگشت، اتومبیل خود را به راه انداخت و دور شد. کسی که از سرسرای هتل خارج شده بود به آنجا بازگشت از سرسرا گذشت، و از در عقبی هتل خارج شد تا به اتومبیلی که انتظارش را می‌کشید سوار شود. کل جریان در حدود ۱۰ ثانیه بیشتر طول نکشید. اگر کسی وی را از داخل سرسرا می‌دید، فکر می‌کرد از در بیرون رفته و چون چیزی را فراموش کرده بوده دوباره برگشته است. حدود ده دقیقه بعد جسد عبدل در محوطهٔ پارکینگ پیدا شد.

هنگامی که سعید به محل پارك اتومبیلش رسید، آمیکان پشت گلدان‌هایی که بین دو خانه قرار داشت، پنهان شده بود. لامپ محوطه سوخته بود، اما در پرتو نوری که از پنجرهٔ پشتی می‌آمد و همچنین چراغهایی که روی دیوار بودند، آمیکان توانست ببیند که سعید در راه کسی را سوار اتومبیل خود کرده است. مشکل او این بود که از آن فاصله نمی‌توانست تشخیص دهد سعید کدامیك از آن دو است، بنابر این به این استدلال پرداخت که دوست دشمن وی لاجرم دشمن او نیز هست. بنابر این به پشت اتومبیل رفت و در حالی که مجله‌ای روی اسلحهٔ ۹ میلیمتری‌اش انداخته بود ۱۱ گلوله به سر هر دو نفر شلیك کرد. آنگاه به کنار در راننده رفت تا از مرگ هر دو نفر مطمئن شود. از آنجا که وی از پشت به آنان شلیك کرده بود از صورت هیچکدام چیزی باقی نمانده بود. عمل شلیك سریع، اما بسیار پر سر و صدا بود. هرچند وی یك صدا خفه کن به کار برده بود، اما صدای شکستن شیشه‌ها و طنین گلوله‌هایی که به دیوار می‌خورد محافظان سعید را به بیرون کشاند. آنها روی بالکن طبقهٔ دوم آمدند، خم شدند و سعید را صدا زدند. مرد دیگری که در جلوی ساختمان بود تا در صورت نیاز به کمك آمیکان برود به عربی

فریاد زد «بروید پایین، بروید پایین.» و آنها نیز چنین کردند. در همین حال وی و آمیکان از خیابان گذشتند، سوار اتومبیل شدند، و در تاریکی شب ناپدید شدند.

روشی را که دراری قضیه را با آن برایمان حکایت کرد، بخوبی به خاطر دارم. مانند توصیف افراد از خوردن غذایی خوب در مکانی دلنشین بود؛ چیزی مانند یك شام بسیار عالی. هرگز فراموش نمی‌کنم دراری با چه لذتی بخش تیراندازی را توصیف می کرد. گویی که اسلحه ای در دست دارد دستانش را بالا می آورد و تصویر شلیك را مجسم می کرد. ترسناك بود. من چیزهای بسیاری را از سر گذرانده و دیده ام، اما چهرهٔ دراری را در آن لحظه هرگز فراموش نمی کنم. آن چنان هیجانزده بود که دندانهایش به هم می خورد.

طی سؤال و جواب کوتاهی که بعد از سخنان او درگرفت، از او پرسیدند، هنگامی که آدم بی‌دفاعی را هدف قرار می‌دهد چه احساسی دارد؟ او جواب داد: «این کار من دفاع از خود در سطح ملی بود. او به روی من سلاح نکشیده، اما سلاحش را روی ملت من بلند کرده بود. این کار هیچ ربطی به احساس ندارد. علاوه بر آن در آن هنگام احساس بدی نمی کردم.»

از او پرسیدند آیا می‌داند رفیقش آمیکان وقتی پشت گلدانها پنهان بوده و انتظار قربانی را می کشیده به چه فکر می کرده است؟ دراری توضیح داد که وی گفته همهٔ حواسش پیش ساعتش بوده زیرا مدت زیادی انتظار کشیده و گرسنه بوده است. وی می خواسته کار را زودتر تمام کرده و با بیرون رفتن از آنجا چیزی برای خوردن پیدا کند، درست مثل دیگران که به خاطر طول کشیدن عملیات از شام خوردن بازمانده بودند.

بعد از این حرف سؤال دیگری از او نکردیم.



بزودی باید یك دورهٔ عکاسی را طی می کردیم و استفاده از انواع مختلف دوربینها و ظهور فیلم را یاد می گرفتیم. با انداختن دو قرص مواد شیمیایی در داخل یك لیوان آب ولرم و فرو کردن فیلم در آن به مدت ۹۰ ثانیه، فیلم ظاهر می‌شد و دلیل این سرعت عمل هم آن بود که باید از درستی کار عکسبرداری

مطمئن می شدیم. همچنین تجربیاتی با انواع عدسی ها و چگونگی عکسبرداری با دوربینهای مخفی شده در اشیای دیگر را انجام دادیم.

پیناس مایدان که یکی از سه عضو جدید گروه ما بود، تصمیم گرفت با آنچه در مورد عکاسی یاد گرفته بود کاسبی پرمنفعتی به راه بیندازد.

در کنار ساحل در شمال تل آویو ناحیه ای وجود دارد که از کانتری کلاب زیاد دور نیست و به آن تل بارباخ می گویند. در این منطقه زنهای هرزه منتظر مشتریان خود می شوند تا با اتومبیل آنها را از آنجا بردارند و به خلوتگاهی که در کنار ساحل پشت تپه هاست ببرند. پیناس تصمیم گرفت وسایل عکاسی در شب را همراه بردارد و با پنهان شدن در کنار تپه ها به برکت کیفیت بالای ابزار و قدرت تلسکوپی عدسی های موساد از مردانی که در اتومبیل های خود با زنان بدکاره به سر می برند عکسهای بی پرده و افتضاح آمیز بگیرد. قبلاً به ما آموزش داده بودند که چگونه به کامپیوتر پلیس شبیخون بزنیم ـ یعنی بدون اجازه و یا آگاهی پلیس، کامپیوتر خود را به کامپیوتر پلیس ارتباط دهیم ـ و بنابر این مایدان از طریق کامپیوتر پلیس می توانست با استفاده از شمارهٔ پلاك اتومبیل ها نام و آدرس صاحبان آنها را گیر بیاورد و بعداً از آنها حق السکوت بگیرد. او می خواست به آنها تلفن کرده و بگوید عکسهای خطرناکی در دست دارد و برای تحویل آنها پول می خواهد.

او پز می داد که چیزهایی به دست آورده است. البته نگفت چقدر گیرش آمده، ولی بالاخره یکنفر از دستش شکایت کرد و وی توبیخ شد. من حدس می زدم او را اخراج می کنند، اما ظاهراً یك نفر کار او را نشان دادن ابتکار ارزیابی کرده بود. من فکر می کنم وقتی آدم تا خرخره در کثافت غوطه ور شده باشد نخواهد فهمید برخی چیزها تا چه حد بوی گند می دهند.

البته از دیدگاه موساد تهیه چنین عکسهایی می تواند برخی اوقات روش مؤثری در اجیر کردن افراد باشد و برخی اوقات هم نه. در این مورد داستانی از یك مقام عالیرتبهٔ عربستان سعودی برایم تعریف کردند، به این مضمون که از وی و زنی که با او به سر می برد عکسهایی تهیه کرده و قبلاً به زن دستور داده بودند

وضعیت خود و همبسترش را چنان تنظیم کند که دوربین چهرهٔ مرد عرب و طرز رفتارش را دقیقاً ثبت کند. کمی بعد مأمور موساد با او روبرو شد و شواهد انحراف جنسی اش را به صورت عکسهایی که روی میز چیده بود، در مقابلش نهاد. او گفت: «به این ترتیب حتماً با ما همکاری خواهید کرد!». اما مرد عرب به جای شوکه شدن و به هراس افتادن، از دیدن عکسها شگفت زده شد. او گفت: «عالی است. دو تای آنها...، نه سه تا را برمی‌دارم.» بعد هم اضافه کرد می خواهد آنها را به همهٔ دوستانش نشان دهد. لازم نیست اضافه کنیم که این عملیات بخصوص برای اجیر کردن وی ناکام ماند.

در ادامهٔ دوره، واحدهای اطلاعاتی کشورهای مختلف عربی را بررسی کردیم و کارآموزان مقداری از وقت خود را در هتلها صرف دیدار با افسران امنیتی و شنیدن نقطه نظرهای آنان کردند. از آنجا که اکثریت عملیات ما درون هتلها صورت می گرفت، باید نکات جزئی را که می توانست توجه مسئولان امنیتی را به سوی ما جلب کند می شناختیم و راه غلبه بر آنها را فرامی گرفتیم. به عنوان مثال اگر مستخدمه ای در بزند و وارد اتاق شود، چنانچه همهٔ کسانی که در اتاق هستند سکوت کنند، احتمالاً وی به مسئول امنیت هتل خواهد گفت در آن اتاق خبرهایی هست. اما چنانچه کسانی که حرف می‌زدند به حرف زدن خود ادامه دهند، چنین سوءظنی برانگیخته نمی شود.

طی یك سری سخنرانی دربارهٔ پلیس اروپا نیز چیزهایی یاد گرفتیم و هریك از نیروهای پلیس را به طور جدا از نظر تواناییها و نقطه ضعفها مورد بررسی و تحلیل و کنکاش قرار دادیم. دربارهٔ بمب اسلامی مطالعه و از پایگاههای نظامی مختلف بازدید کردیم و به مرکز تحقیقاتی هسته‌ای دیمونا که در ۴۰ مایلی بئرشبع قرار دارد رفتیم. این کارخانه ابتدا به صورت یك واحد نساجی بود، سپس ایستگاه پمپاژ آب شد و در سال ۱۹۶۰ سیا از طریق عکسهای تهیه شده توسط هواپیمای یو ـ ۲ نتیجه گرفت، در واقع یك راکتور هسته ای است. راکتور دیگری نیز به نام تأسیسات تحقیقات هسته‌ای در ناهال سورك و در داخل یك پایگاه هوایی در حوالی تل آویو وجود داشت. من از هر دو کارخانه بازدید کردم.

پس از اینکه راز راکتور در سال ۱۹۶۰ افشا شد، دیوید بن گوریون برنامه پروژه اتمی «صلح آمیز» اسرائیل را رسماً اعلام کرد، هرچند که این برنامه هنوز هم همه چیز هست بجز صلح آمیز.

در سال ۱۹۸۶ یك نفر اسرائیلی به نام مردخای وانونو که اصلیت مراکشی داشت و قبل از مهاجرت به استرالیا از سال ۱۹۷۶ تا ۱۹۸۵ در دیمونا کار کرده بود افشا ساخت که به طور پنهانی دوربینی به داخل کارخانه برده و ۵۷ عکس از بخش فرآوری پلوتونیوم کارخانه که چندین طبقه زیر زمین قرار داشت تهیه کرده است. به گفتهٔ او در آن هنگام این واحد مقدار کافی پلوتونیوم برای مسلح کردن ۱۵۰ کلاهك هسته‌ای ذخیره کرده بود. وی همچنین تأیید کرد اسرائیل در سال ۱۹۷۹ به آفریقای جنوبی کمك کرده تا بتواند یك بمب هسته‌ای را در جنوب اقیانوس هند و در جزایر خالی از سکنهٔ پرنس ادوارد و ماریون آزمایش کند.

نشریهٔ ساندی‌تایمز آماده شده بود تا گزارش او را همراه با عکسهایش چاپ کند، اما یك مأمور خوشگل موساد وی را در یونان فریفت و با قایق به دریای مدیترانه کشاند. اَو را بیهوش کردند و پنهانی به یك کشتی اسرائیلی انتقال دادند تا پس از محاکمه در پشت درهای بسته برای ۱۸ سال به زندان بیفتد.

در واقع اسیر کردن وی عملیاتی بود که با شلختگی و آشفتگی انجام شد. وانونو خطری واقعی محسوب نمی‌شد، با این حال روش عملیات بگونه‌ای بود که افکار عمومی از انجام آن مطلع شد. این عملیات وانونو را به اسرائیل برگرداند، اما موساد نمی‌توانست به خاطر انجام آن به خود ببالد.

با توجه به آنچه من در کارخانهٔ دیمونا دیده بودم، توصیف وی از آنجا بسیار دقیق به حساب می‌آید، و نه تنها توصیف، بلکه تفسیر او نیز در این مورد درست بود. او گفت اسرائیل این بمبها را می‌سازد، و در صورت لزوم از آنها استفاده هم خواهد کرد. این درست است. در موساد همه می‌دانستند ما برای اجرای طرحهای هسته‌ای آفریقای جنوبی به آن کمك کرده‌ایم. ما اکثر وسایل نظامی آنها را تأمین می‌کردیم، واحدهای ویژهٔ آنها را آموزش می‌دادیم، و سالها بود دست در دست آنها کار می‌کردیم. اسرائیل و آفریقای جنوبی دو کشوری هستند

که خود را نیازمند به داشتن «ماشین قیامت» (بمب اتمی) می‌دانند و برای استفاده از آن آماده اند.

در حالی که وضعیت امنیتی در کارخانه دیمونا بسیار مستحکم بود، دور تا دور آن را نیز موشکهای زمین به هوای هاوك و چاپارل کار گذاشته بودند. در هنگام بازدید ما از پایگاه موشکها، خنده دار این بود که موشکهای هاوك را کاملاً از بین رفته و زنگ زده می یافتم. آنها نمی توانستند از هیچ چیز محافظت کنند. با این حال بعداً به یکی از کشورهای منطقه فروخته شدند و خریده شدن این موشکها ما را به خنده می انداخت.

در مورد سیستم ارتباطات بین المللی و بویژه کابل مدیترانه نیز چیزهایی یاد گرفتیم، این کابل در پالرمو سیسیل از زیر آب بیرون می آمد و ارتباطات اعراب را به شبکهٔ مخابراتی ماهواره ای می داد. اسرائیل از طریق واحد ۸۲۰۰ به این کابل دست یافته بود و تقریباً هر چیزی را که اعراب مخابره می کردند به دست می آورد.

یك کار معمول دیگر از دورهٔ آموزشی ما یك گزارش «جامعه سنجی» بود که هردو هفته یکبار نوشته می شد. در این گزارش هرکس باید اسامی افراد دیگر دوره را به سلیقهٔ خود و به ترتیب ارزش و برتری آنها در زمینه های مختلف مانند قابلیت عملیاتی، قابل اطمینان بودن، قابل اتکا بودن، روابط دوستانه، صمیمیت و مانند اینها لیست می کرد. من این کار را چندان بد انجام نمی‌دادم ولی چندان هم خوشایندم نبود. قرار نبود از نتیجهٔ کار یکدیگر باخبر باشیم ولی ما این کار را می کردیم. اگر کسی از دیگری خوشش نمی‌آمد طبیعتاً وی را در انتهای لیست قرار می‌داد. و از آنجا که همهٔ ما در اطمینان کردن به یکدیگر تا حدودی احتیاط می کردیم، یوزی، حیم، و من لیست های یکدیگر را کنترل می کردیم تا بدانیم نظر مثبت دربارهٔ یکدیگر ابراز کرده ایم یا نه.

اینك آماده می شدیم آخرین تمرین را انجام دهیم. تا دو هفته دیگر عنوان مأمور اطلاعاتی تمام و کمال را به دست می‌آوردیم.

۸. درود و بدرود

یك روز قبل از آغاز آخرین تمرین دو هفته‌ای دورهٔ آموزشی دوستم جری اس. به من تلفن کرد. در آن لحظه نمی‌توانستم اهمیت بسیار زیاد این تماس به ظاهر معصومانه را تصور کنم.

جری که در آن هنگام ۳۲ سال داشت شهروندی‌آمریکایی بود، ریش و سبیل داشت، زمانی به عنوان حقوقدان در دفتر حقوقی شخصی سایروس ونس وزیر امور خارجهٔ دوران ریاست جمهوری کارتر کار کرده بود، و در آن هنگام هر چند از شایعاتی که پیرامون همجنس باز بودنش سرزبانها بود آگاهی داشتم، اما از دوستان نزدیك من به شمار می‌رفت. او به همه گفته بود دوست دختری داشته که از ایالات متحده به آنجا آمده و در خانه‌اش زندگی می کرده، اما بعداً برای اینکه ازدواج کند به آمریکا بازگشته است. از آنجا که هیچ کس این دوست دختر راحتی برای یك بار هم که شده ندیده بود، این گفته‌اش بیشتر به شایعات دامن می‌زد. او چندین بار به خانهٔ من آمده بود و من نیز به خانه‌اش رفته بودم. اغلب برای آنکه بتواند برای خودش پوششی جور کند به او کمك می کردم. صرفنظر از عدم توافقهای جزئی، با یکدیگر به خوبی کنار می‌آمدیم و بنابراین وقتی تلفن

کرد تا مرا به خانه‌اش دعوت کند امری غیرعادی در دعوتش به چشم نمی‌خورد. او گفت فقط می‌خواهد با من حرف بزند و چیزی را نشانم بدهد. گفتم: «خیلی خوب. الساعه می‌آیم.»

هنگامی که وارد شدم مشروب مورد علاقه‌اش را که مخلوطی بود از ودکا، یخ و توت فرنگی درست کرد و قبل از آنکه بنشیند نواری در دستگاه ویدئو جای داد؛ و گفت: «فیلمی گرفته‌ام که می‌خواهم نشانت بدهم، اما قبل از آن باید بگویم یك منبع در داخل انستیتو گیر آورده‌ام و از این به بعد قبل از هر تمرین خواهم فهمید آیا تعقیب می‌شوم یانه. می‌توانم بگویم کی و چه موقع تعقیب می‌شویم. دیگر احتیاجی به این همه جنگ اعصاب نداریم.»

به او گفتم: «از تو متشکرم جری، اما از اینکه مرا تعقیب کنند نگران نیستم. در واقع آن را کاملاً دوست دارم. هیجان انگیز است.»

«گوش کن! جریان را به ران اچ. (یك همکلاسی دیگر که در زمینهٔ تعقیب و مراقبت مشکل جدی داشت) گفتم و او خیلی هم خوشحال شد.»

«برای من جذابیتی ندارد. فکر می‌کنی داری به چه کسی لطف می‌کنی؟»

جری که صبرش را از دست می‌داد گفت: «با این حال هنوز هم این می‌ماند که بدانی تو را چطوری تعقیب می‌کنند.»

«خیلی خوب جری. تو کار خودت را بکن. برای من مهم نیست. اگر فکر می‌کنی کمکی به تو می‌شود بسیار خوب. اما من نمی‌خواهم. راستی این اطلاعات را چگونه به دست می‌آوری؟»

«خب، از زنی که ایتسیك با او رابطه دارد. او معروف به شمارهٔ ۴ است. خودم با او قضیهٔ کوچکی داشتم و حالا او همه چیز را به من می‌گوید.»

«داری مرا خام می‌کنی.»

«می‌دانستم که حرفم را باور نمی‌کنی. پس چرا راحت سر جایت نمی‌نشینی تا فیلم ویدئو را نشانت بدهم؟»

کمی پیش جری به خانهٔ ایتسیك رفته و زنی را در حال خروج از آنجا دیده بود. وی زنی بود جذاب، با پوست سبزه، موهای قهوه‌ای روشن و اندامی

جادویی. جری خروج او را نظاره کرد، مدتی منتظر شد، و سپس به دیدن ایتسیک رفت که همسرش در خانه نبود. او به ایتسیک چیزی دربارهٔ آن زن نگفت.

تیم «یارید» که مسئول امنیت اروپا بود طبیعتاً روشهای تعقیب و مراقبت خود را در اسرائیل تمرین می کرد. یکی از بهترین راههای تمرین کردن و آزمودن مهارت افراد این تیم، فرستادن آنها برای تعقیب مأموران اطلاعاتی رتبهٔ پایین بود. اعضای این تیمها به جای نام از شماره استفاده می کردند و مأموران اطلاعاتی نباید آنها را می شناختند. به اعضای تیم یارید از یك روز قبل گفته می شد چه کسی را از چه ساعتی و از کجا باید تعقیب کنند، و عکس سوژه نیز به آنها نشان داده می شد. زنی که جری از او حرف می زد از اعضای یکی از تیمهای یارید بود و شماره ۴ نامیده می شد.

جری طی یکی از تمرینهای قبلی او را شناسایی کرده و هرچند نمی دانست چه کسی است او را در گزارش خود توصیف کرده بود. سپس هنگامی که وی را در حال خروج از خانهٔ ایتسیك دید شناخت، شمارهٔ اتومبیل او را برداشت، و از طریق کامپیوتر پلیس نام و آدرس او را به دست آورد.

او می خواست از این آگاهی خود بهره بگیرد. از یك نظر چون می دانست مردم در باره اش چه قضاوتی می کنند می خواست به شایعات خاتمه دهد، و از جنبهٔ دیگر همچنین می خواست بداند در چه روزهایی تعقیب می شود و به این ترتیب از نگرانی دائمی پیرامون این موضوع رهایی یابد. او در تمرینهای مربوط به تعقیب و مراقبت سابقهٔ خوبی نداشت و می خواست به این وسیله این بخش مهم دورهٔ آموزشی را از سر بگذراند. یك مأمور اطلاعاتی بدون از سر گذراندن این بخش از دوره نمی تواند به خارج از کشور برود.

در آپارتمان او که هر گونه وسیلهٔ قابل تصور الکترونیکی را در آن جمع کرده بود یك دستگاه ورزشی بزرگ به نام سولوفلکس به چشم می خورد. یکی از ورزشها با این دستگاه این است که حلقه هایی از لاستیك سفت به دور پا می پیچند و سپس لاستیك را به میله هایی افقی آویزان کرده و با بالا و پایین کشیدن بدن ماهیچه های شکم را تقویت می کنند.

یك تکهٔ مهم دیگر از وسایل خانهٔ جری یك دوربین ویدئو بود که در کیف دستی جا می‌گرفت و در بسیاری از تمرینها به کار می‌رفت. اگر کسی نیاز داشت می‌توانست این دوربینها را از آکادمی قرض بگیرد. با استفاده از این نوع دوربینها، نه تنها سوژه از این که از او فیلم می‌گیرند مطلع نمی‌شد، بلکه تصویری با کیفیت عالی به دست می‌آمد.

آنگاه جری فیلمی سراپا مستهجن از روابطش با شمارهٔ ۴ به من نشان داد که در تهیهٔ آن از دستگاه ورزشی آپارتمان خود نیز کمك گرفته بود. صحنه آنچنان بیشرمانه بود که برایم باور کردنی نبود.

بعد از پایان فیلم به جری گفتم: «لازم نبود برای اینکه با تو همکاری کند از او فیلم بگیری.»

«شاید این طور باشد. اما با خودم گفتم اگر همکاری نکند فیلم را به او نشان خواهم داد تا این کار را بکند. تحریك کننده است، نه؟»

محتاطانه جواب دادم: «از یك نظر، بله.»

«می‌دانی در اداره در مورد من چه می‌گویند؟»

«می‌گویند همجنس باز هستی»

«بله.»

«این مشکل توست نه من. اینجا نیامده‌ام که در مورد تو قضاوت کنم.»

در اینجا نزدیکتر آمد و روی زمین در کنار من نشست. کاملاً نزدیك.

آنگاه گفت: «دیدی که من این طور نیستم.»

در حالی که کمی عصبی شده بودم گفتم: «چرا این حرف را به من می‌زنی؟»

«گوش کن! من دوجورش را دوست دارم. فکر می‌کنم بیش از آنچه تصورش را بکنی خوش خواهیم بود.»

«جری آیا درست فهمیده‌ام چه می‌گویی؟»

«امیدوارم.»

گیج شده بودم، اما بتدریج گیجی جای خود را به عصبانیت می‌داد. بلند شدم و به طرف در رفتم. دستش را روی شانه‌ام گذاشت تا مرا نگه دارد. خطر را

حس کردم. دستش را از روی شانه‌ام پایین انداختم و او را زدم. تاکنون به آن شدت به شکم کسی مشت نکوبیده بودم. پله‌ها را دو تا یکی طی کردم تا با رسیدن به خیابان هوای تازه تنفس کنم. حدود ۴۰ دقیقه، تمام راه را تا آکادمی دویدم. ۴ تا ۵ مایل راه بود. حالم به هم می‌خورد و سرفه می‌کردم اما از دویدن باز نمی‌ایستادم. با رسیدن به آکادمی به سراغ ایتسیك رفتم. به او گفتم: «باید چیزی را به تو بگویم. این کار باید متوقف شود.»

«بیا به دفترم.»

تمام جریان را به او گفتم. نمی‌توانم بگویم همه چیز را دقیق تعریف کردم، چون سراسیمه بودم. اما در هر حال جریان را روشن کردم. گفتم که جری از جریان روابطش با دوست دخترش فیلم ویدئو گرفته و می‌خواسته با من رابطهٔ جنسی برقرار کند.

ایتسیك گفت: «آرام باش، آرام! بگذار تو را به خانه برسانم.»

تشکر کردم اما گفتم باید با موتورسیکلت خودم که در آکادمی بود به خانه برگردم.

ایتسیك گفت: «ببین، جریان را به من گفتی. حالا دیگر فراموش کن.»

«منظورت از فراموش کردن چیست؟»

«منظورم این است که فراموش کن. نمی‌خواهم چیز دیگری بشنوم.»

گفتم: مگر این یارو چه جور اسبی (حامی داخلی ـ مقامی از افراد ردهٔ بالای موساد که از کسی حمایت می‌کند) دارد؟ اسب تروویا؟»

«گفتم که فراموش کن!»

کار زیادی نمی‌توانستم بکنم. اینکه ایتسیك بدون کنترل قضیه به من می‌گفت آن را فراموش کنم باور نکردنی به نظر می‌رسید. او سپس افزود: «و بدان که نمی‌خواهم بشنوم این جریان نزد کس دیگری هم گفته شده است. به حیم یا یوزی یا هر کس دیگر چیزی نگو. فهمیدی؟»

«باشد. فراموش خواهم کرد. اما می‌خواهم جریان را به صورت کتبی به شما گزارش کنم و نسخه‌ای از آن را نگه دارم.»

«خیلی خوب این کار را بکن.»

نگه داری نسخه به این معنی بود که یك نسخه از گزارش را در پاکت سربسته و مهر شده به یك بایگانی کامپیوتری بفرستیم و پاکت در آنجا همچنان سربسته بماند و فقط تاریخ دریافت آن ثبت شود. فرض کنیم یك مأمور اطلاعاتی به مافوق خود گزارش دهد سوری‌ها هفتهٔ آینده حمله می کنند. اما هشدار او مورد بی‌توجهی واقع شود. آنگاه وقتی سوریه براستی حمله کند، از او خواهند پرسید چرا از این امر اطلاع نیافته است. اگر مأمور نسخه‌ای از گزارش را نگه داشته باشد می‌تواند با ارائهٔ آن نشان دهد وقوع حمله را اطلاع داده است.

در راه رفتن به خانه، به منزل موسی ام. مسئول امور امنیتی رفتم و تمام جریان را تعریف کردم. گفتم «شما باید برنامه‌ها را عوض کنید و آن دختر را هم بردارید.»

«آیا به ایتسیك گفتی؟»

«بله.»

«چه گفت؟»

«گفت که جریان را فراموش کنم.»

موسی گفت: «فکر نکنم بتوانم دختر را جابجا کنم، زیرا ایتسیك خواهد فهمید جریان را به من گفته‌ای.»



روز بعد که اواسط ماه اکتبر سال ۱۹۸۵ بود، آخرین تمرین سه هفته‌ای ما آغاز شد و به عنوان اولین دستور کار آن روز، به ما گفتند در آپارتمانهای خود مستقر شویم. یکی از سه تیم پنج نفره در حیفا به سر می برد، دومی در اورشلیم (بیت المقدس) استقرار داشت، و گروهی که من عضو آن بودم در آپارتمانی واقع در طبقهٔ سوم ساختمانی مستقر بود که در نزدیکی سینما تئاتر مغربی در حوالی خیابانهای آلنبی و بن یهودا در جنوب تل آویو قرار داشت. این قسمت شهر نسبتاً شلوغ بود و همیشه تعداد زیادی فاحشه در آن ولو بودند.

تیمی که عضو آن بودم غیر از جری مرکب بود از آریك، اودد، و میشل. پس از

اینکه در گنجهٔ آشپزخانه مخفیگاهی برای اوراق خود درست کردیم و اقدامات امنیتی لازم را به عمل آوردیم، به ما گذرنامه دادند، ما را به فرودگاه بردند، و گفتند به صورتی که گویی همین الان وارد اسرائیل شده ایم به گمرك و قسمت امنیتی فرودگاه مراجعه کنیم. گذرنامهٔ من کانادایی بود.

پس از آن تاکسی گرفتم و به آپارتمان برگشتم. منطقه را وارسی کردم، محل تلفنهای عمومی را یاد گرفتم، و امور مشابهی را انجام دادم و وقت زیادی را که تا ساعت یك بعدازظهر و زمان تشکیل جلسه داشتم به این ترتیب گذراندم. (ما را مجاز ساخته بودند گهگاه به خانه و نزد زن و بچهٔ خودمان برویم ولی باید این کار را از روی ترتیب انجام می‌دادیم چون باید همیشه یك نفر در آپارتمان باقی می‌ماند) هنگامی که به آپارتمان برگشتم وضع چنان بود که گویی بین من و جری هیچ اتفاقی نیفتاده است. فقط این را می‌دانستم که از آن به بعد نه می توانم او را «لمس» کنم، و نه قادرم از خودم در برابر او محافظت کنم. حامی او در موساد آدم گردن کلفتی بود.

نخستین کاری که در بیرون انجام دادیم رفتن به هتل گراندبیچ بود که در تقاطع خیابانهای دیزینگوف و بن گوریون قرار دارد و در مقابل آن هتل شرایتون را می سازند. ساختمان قدیمی هتل شرایتون به آمریکایی هایی داده شده بود که ساختمان فرودگاهی را در نقب و به عنوان بخشی از موافقتنامهٔ صلح کمپ دیوید می ساختند تا وقتی اسرائیل فرودگاههای صحرای سینا را تخلیه کرد به این کشور تحویل دهند. من با تلفن اتاقی در هتل گراندبیچ گرفتم و در همین حال قرار بود جری کسی را در سرسرای همان هتل ملاقات کند. طرف ملاقات اسنادی در یك کیف دستی که در صندوق عقب اتومبیلش بود همراه می آورد و قرار بود ما با بیرون آوردن کیف از اسناد داخل آن عکس بگیریم و بدون اینکه کسی متوجه شود کیف دستی را به سرجایش برگردانیم.

کلیدهای اتومبیل را از قبل در اختیار داشتیم و اتومبیل باید در ششمین محل پارك اتومبیلها که مقداری با در ورودی هتل شرایتون فاصله داشت پارك می شد. وضع طوری شد که این اتومبیل در سومین محل پارك قرار داشت و این جایی بود

که دربان پیر هتل شرایتون کاملاً متوجه آن بود.

مأموریت جری این بود که با همراه آورندهٔ کیف در سرسرای فوقانی هتل به گفتگو بنشیند و ورود من با کیف دستی به سرسرا و رفتنم به سوی آسانسور را ببیند. پس از اینکه در داخل اتاق از اسناد عکس می گرفتیم همه چیز را سرجای خود برمی گرداندیم، اثر انگشت خود را از روی کیف پاك می کردیم، و من آن را به اتومبیل بر می گرداندم. وقتی کیف به صندوق عقب اتومبیل بر می گشت به آریك علامت می‌دادم و او نیز به جری علامت می‌داد که می تواند مکالمه را تمام کند. همهٔ این کارها بدون اطلاع طرف مقابل انجام می شد.

تنها اشکال در کل کار این بود که اتومبیل در معرض دید دربان قرار گرفته بود. به همین خاطر به آریك گفتم کیف بغلی اش را از هر چیز بجز مقداری پول خالی کند، و سپس به سراغ دربان برود و بگوید کیفی پیدا کرده که می خواهد به محل اشیاء پیدا شدهٔ هتل تحویل دهد. به این ترتیب هنگامی که من به سراغ صندوق عقب اتومبیل می‌رفتم دربان آنجا نبود.

تا هنگامی که عکس گرفتن از اسناد را تمام کرده و از پله‌ها پایین بیایم، آریك نام دربان را هم از او پرسیده بود و با تلفن به دفتر هتل گفت با وی کار فوری دارد. وقتی دربان به داخل هتل رفت تا با تلفن صحبت کند، کیف دستی را به صندوق عقب اتومبیل برگرداندم.

دو ساعت بعد همگی به آپارتمان برگشته بودیم. همه ساکت بودند و به نظر نمی‌رسید مشکلی پدید آمده باشد. کمی بعد ایتسیك و کائولی هم آمدند. آنچه انجام شده بود توصیف کردیم، اما هنگامی که همه گزارش خود را دادند جری رویش را به سوی ایتسیك برگرداند و گفت: «می خواهم از عملکرد ویکتور انتقاد کنم.»

مبهوت شدم. آنچه را از من خواسته بودند انجام داده بودم و حالا این گنجشك کوچولو می خواست از کار من ایراد بگیرد.

جری ادامه داد: «هنگامی که ویکتور در بخش کایساروت کار می کرد در این هتل مهماندار چند نفر آفریقایی بود. وی با شرکت در عملیاتی که در این هتل

انجام شد، از آنجا که وی را در این هتل می‌شناسند کل عملیات را به خطر انداخته است.»

گفتم: «یك دقیقه صبر کن. ما در همهٔ هتلهای این شهر خراب شده عملیات داشته‌ایم. با این حال فرض این تمرین آن است که ما اکنون در پاریس هستیم و در هیچ یك از هتلهای پاریس کسی مرا نمی‌شناسد.»

به هر حال ایتسیك به سراغ دفترش رفت و در آن نوشت: «ایراد درستی گرفته شد.»

به سوی کائولی برگشتم: «شای...»

کائولی با ناتمام گذاشتن حرفم گفت: «ببین! مرا در این قضیه دخالت نده.»



روز بعد درخواست کردم مأموریت بعدی‌ام را در جایی کاملاً دور انجام دهم. این امر شانس چند روز دور شدن از خانهٔ امن را به من ارزانی می‌داشت. از بودن با جری در یك محل معذب و تقریباً بیمار بودم.

وظیفه‌ام تماس گرفتن با یك دیپلمات انگلیسی بود که وظیفه‌اش نگهداری و مرمت گورستانهای نظامی (اکثراً متعلق به زمان جنگ جهانی اول) در اسرائیل بود. وی دفتری در رامله در شرق تل آویو داشت که محل گورستانهای وسیع به جا مانده از جنگ جهانی اول بود، و دفتر دیگرش در سفارت انگلستان در تل آویو قرار داشت. پلیس امنیت داخلی چندین بار او را در حالی دیده بود که اتومبیلش را در جاده‌ها نگه داشته و با گرفتن عکس از تأسیسات نظامی از آنجا دور شده بود. در مورد اینکه وی شخصاً در امور اطلاعاتی درگیر است و یا برای کس دیگری کار می‌کند شك وجود داشت و در نتیجه پلیس امنیت داخلی درخواستی برای موساد فرستاده بود تا وی را کنترل کنند.

نخستین کار من پیدا کردن بهانه و دلیلی برای ملاقات او بود. فکر کردم دوباره به سراغ فیلم سازی بروم. اتاقی در هتل کارلتون گرفتم که در خیابان «هایارکان» تل آویو قرار دارد.

سپس به بنای یادبودی رفتم که در نزدیکی محل عبور نیروهای ژنرال آلنبی

از رودخانهٔ یارکان طی جنگ جهانی اول قرار دارد. ژنرال در تهاجم خود از راه این رودخانه، به چهار قرن سلطهٔ ترکان عثمانی بر سرزمین مقدس پایان داده بود. تاریخ نبرد و نام گردانهایی راکه در آن شرکت کرده بودند حفظ کردم. سپس به سراغ قبرستانی در حیفا رفتم و با جستجوی سنگ قبرها، نام یك سرباز (مك فی) راکه در آن زمان جنگیده وکشته شده بود بدست آوردم.

با گرفتن قیافهٔ یك کانادایی اهل تورنتو، و در حالی که انواع کارتهای شناسایی مورد نیاز را در دست داشتم، اظهار می کردم در حال ساختن فیلمی هستم در بارهٔ یك خانواده که از لندن به کانادا مهاجرت کرده اند و یکی از اعضای خانوادهٔ آنها در جنگ آزادسازی سرزمین مقدس کشته شده است. قبل از آن به دفتر مرد انگلیسی در رامله تلفن کرده و به منشی او که یك زن عرب مسیحی بود داستان را گفته بودم. او شمارهٔ تلفن سوژه در سفارت را به من داد و پس از تلفن به دیپلمات انگلیسی و تشریح درخواستم نام مك فی را به او دادم و گفتم نمی‌دانم قبرش در کجا واقع است. اضافه کردم که در هتل کارلتون هستم و قصد ملاقاتش را دارم. همه چیز طبق برنامه پیش رفت.

وی که اعتمادش جلب شده بود همراه با یك شخص دیگر به سراغم آمد و حدود دو ساعت و نیم به گفتگو پرداختیم. او برای کمك کردن به من مشتاق بود و محل قبر را به طور دقیق برایم مشخص ساخت. او فکر می کرد ارتباطش با من کاملاً بی خطر است و حتی در مورد استخدام او برای ترسیم صحنهٔ نبرد بزرگی که من قصد به تصویر کشیدن آن را داشتم صحبت کردیم. به او گفتم بزودی از تل‌آویو می‌روم ولی تا یکماه بعد با او تماس خواهم گرفت. دستور داده بودند از گشایش باب دوستی با او و برقراری تماس اولیه فراتر نروم.

مأموریت بعدی‌ام تماس گرفتن با مردی در شرق اورشلیم (بیت المقدس) بود که یك فروشگاه اجناس یادگاری را در خیابان صلاح الدین اداره می کرد. منطقه و فروشگاهش را وارسی کردم، پنهانی از منطقه و فروشگاه عکس گرفتم، و با او یك دوستی صمیمانه برقرار کردم. او از اعضای سازمان آزادیبخش فلسطین بود و به همین دلیل می‌خواستند اطلاعات بیشتری در موردش کسب کنند.

در مأموریت دیگری، ایتسیک مرا به یك مجتمع آپارتمانی در تل آویو برد و گفت در آپارتمان طبقهٔ سوم مردی همراه مهمان خود به سر می برد و من مأمورم در عرض ۲۰ دقیقه با مهمان او گفتگویی انجام دهم.

گفتم: «این یکی را دیگر حتماً باید با کثافت پشت در حل کنم.»

«کثافت پشت در دیگر چه صیغه ای است؟»

«کثافتکاری کردن پشت در خانهٔ یك نفر و بعد در زدن و کاغذ توالت خواستن از صاحبخانه. به این می گویند کثافتکاری پشت در.»

به فروشگاهی که در آن نزدیکی بود رفتم و دو بطری شراب قرمز موتون کادت خریدم. سپس به ساختمان برگشتم و نامهای روی زنگ را کنترل کردم. یك زنگ را فشار دادم و گفتم امانتی برای تحویل دادن به یك خانم ساکن در ساختمان همراه دارم.

کسی که زنگ در خانه اش را زده بودم گفت: «آه، احتمالاً برای خانم دینا است؟»

پرسیدم: «این خانم ازدواج کرده است؟»

جواب داد: «نه.»

زنگ در آپارتمان خانم دینا را فشار دادم که خوشبختانه در خانه نبود. به داخل ساختمان رفتم و از پله ها بالا رفتم. از آن ساختمانهایی بود که در هر پاگرد پله، در یك آپارتمان قرار دارد. وقتی به طبقهٔ سوم یعنی محل آپارتمان سوژه رسیدم، یکی از بطریها را به زمین انداختم. آن را بلند کردم و به زمین کوبیدم. صدای بلندی در جلوی آپارتمان برخاست. چند ضربه به در زدم.

وقتی در را باز کردند گفتم: «متأسفم. برای خانم دینا چیزی آورده بودم. متأسفانه در خانه نبود. یك بطری از دستم افتاد. آیا چیزی دارید که با آن جلوی آپارتمانتان را تمیز کنم؟»

صاحبخانه و مهمانش هر دو کمك کردند. پیشنهاد کردم در نوشیدن بطری باقی مانده با من همراهی کنند. دو ساعت آنجا ماندم و داستان زندگی هر دو نفر را شنیدم. مأموریت به پایان رسید.

در همین حال تیمی که در حیفا به سر می برد کار خود را روی نیروهای حافظ صلح سازمان ملل و بویژه کانادایی ها متمرکز کرده بود. کانادایی ها هدف بزرگی بودند. رفتار آنها دوستانه بود و می خواستند آدمهای نازنینی به نظر برسند. آنها در اسرائیل حس می کردند در یك کشور غربی به سر می برند و بنابر این کاملاً راحت بودند؛ بسیار راحت تر از به سر بردن در کشورهای عربی. منظورم این است که اگر کسی بخواهد خوش بگذراند کجا باید برود؟ دمشق؟

چندین کانادایی به صورت «داوشانیم» (Davshanim به معنی تحت اللفظی یعنی «کلوچه عسلی»، و منظور نیروهای پاسدار صلح سازمان ملل است که پیغام و بسته های اسرائیلی ها را این طرف و آن طرف می بردند) در طول مرزها برای ما کار می کردند.

دو مورد از تمرینها شبیخون زدن به مراکز پلیس را در برداشت که یك مورد از آنها قرارگاهی به نام مودار در خیابان دیزینگوف تل آویو و دیگری یك مرکز ویژهٔ تحقیقاتی در اورشلیم بود. در این مرکز مردی به نام زیگال یك واحد ویژهٔ تحقیق در مورد کلاهبرداری و جعل اسناد را هدایت می کرد. یکی از پرونده هایی که وی در آن زمان روی آن کار می کرد «پروندهٔ خوش سیما» (به عبری Tik Afarsek) خوانده می شد.

هنگامی که به قرارگاه وارد شدیم، آدم واردی همراه آورده بودیم که به ما گفت پرونده را در کجا پیدا خواهیم کرد. پروندهٔ خوش سیما به تحقیقی در مورد یکی از وزرای مذهبی کهنهٔ کار کابینه به نام یوسف بورگ مربوط می شد که از قدیمیترین اعضای پارلمان اسرائیل بود. سوابق او آن قدر زیاد بود که در موردش لطیفه‌ای با این مضمون سر زبانها بود که سه نفر باستان شناس آمریکایی، انگلیسی و اسرائیلی یك جنازهٔ مومیائی شدهٔ ۳۰۰۰ سالهٔ مصری پیدا می کنند. هنگامی که آنها آرامگاهش را می شکافند، مومیایی بلند می شود و از آمریکایی می پرسد «اهل کجایی؟»

«آمریکا. کشور بزرگی که آن سوی اقیانوسها قرار دارد. قویترین کشور دنیا.»

مومیایی می گوید: «چیزی دربارهٔ آن نشنیده ام.» آنگاه با انگلیسی نیز وارد سئوال و جواب مشابهی می شود و در آخر رویش را به طرف اسرائیلی می کند: «تو اهل کجایی؟»

جواب می دهد: «اسرائیل.»

«آه، بله، اسمش را شنیده ام. آیا بورگ هنوز عضو کابینه هست؟»

من نمی دانم در این پرونده چه بود یا در چه موردی تحقیق می شد، اما این را می دانم که پروندهٔ خوش سیما به درخواست دفتر نخست وزیر ربوده شد و پس از آن به خاطر فقدان مدرك کار تحقیق نیمه کاره ماند. بگین، یا پرز و یا شامیر فرقی نمی کرد؛ وقتی ابزاری در دست بود و می شد از آن استفاده کرد، همه از آن استفاده می کردند و موساد نیز همیشه کار را به انجام می رساند.

در دورهٔ آموزش مأموران اطلاعاتی تمرینهای محدودی از این نوع وجود داشت. اما کسانی که دورهٔ نویوت (گروه شبیخون به اماکن) را می دیدند دائماً در حال انجام چنین عملیاتی بودند. اگر کسی بخواهد کاری علیه یك مکان حفاظت شده صورت دهد، باید به سراغ این تیم برود. مرکز پلیس نیز یك مکان حفاظت شده محسوب می شود.

دربارهٔ این گونه تمرینها من برآشفته بودم و می گفتم چرا کارهایی را که ناقض قوانین اجتماعی ماست انجام دهیم. قرار بود ما در خارج از کشور به این اقدامات دست بزنیم نه در داخل کشور خودمان.

اورن ریف که فکر می کردم دوست من است جواب داد: «وقتی چیزی را جستجو می کنی باید جایی دنبالش بگردی که آن را گم کرده ای نه جایی را که چراغ روشن می کند.» این تذکر او اشاره به داستان آدمی بود که چیزی را در تاریکی گم کرده بود اما زیر روشنایی لامپ را جستجو می کرد. وقتی از او پرسیدند چرا مکان دیگری را به جای جایی که وسیله اش را گم کرده جستجو می کند، گفت چشمانم در تاریکی چیزی نمی بیند ولی در روشنایی چراغ می توانم زمین را ببینم.

ریف گفت: «بهتر است خفه شوی و کارت را انجام دهی، چون این طور

چیزها به تو مربوط نیست.» آنگاه ریف قصهٔ مردی را برایم تعریف کرد که از پشت کوه آمده و روی خط راه آهن ایستاده بود. او سوت قطاری را که نزدیک می شد شنید، اما نمی دانست قطار چه چیزی است. سرانجام دید که چیز غول آسایی به سوی او می آید اما در مورد قطار چیزی نمی دانست بنابر این در همان جا ایستاد و قطار به او برخورد کرد. به طریقی نجات یافت و پس از آنکه مدتی طولانی در بیمارستان ماند او را به خانه بردند و دوستانش به افتخار او مهمانی دادند. یك نفر کتری را روی اجاق گذاشت تا چای درست کند، اما وقتی آن مرد صدای سوت کتری را شنید از جا جست، تبری برداشت، به آشپزخانه رفت، و کتری را خرد کرد. وقتی از او پرسیدند چرا این کار را کردی گفت: «اجازه بدهید نصیحتی به شما بکنم. این چیزها را باید تا وقتی کوچك هستند بکشید!»

اورن سپس گفت: «حالا به من گوش کن! فعلاً سوت نکش. وقتی از یاروهایی که درباره شان سوت می کشی بزرگتر شدی آن وقت می توانی تا دلت می خواهد سوت بکشی.»

با عصبانیت پاسخ دادم: «مواظب باش سگ گازت نگیره»، و از دفترش بیرون رفتم. فکر می کردم حق با من است. وقتی با سایر افراد اداره یعنی آدمهای کم اهمیت دیگر مثل خودم صحبت می کردم با من موافق بودند. اما هیچ کس حاضر نبود دهانش را باز کند، زیرا همه می خواستند سفر خارج بروند و کسی به مسأله اهمیت نمی داد. با وجود چنین روحیه هایی کاری نمی شد کرد. اصلاحات در موساد امکان نداشت.



هنگامی که سرانجام دوره را در اوایل نوامبر ۱۹۸۵ به پایان برده و به مأموران اطلاعاتی تمام عیاری تبدیل شدیم ـ کل دوره حدود سه سال به طول انجامیده بود ـ موقعیت و فضا آن قدر نامناسب بود که حتی جشنی به پا نشد. «اودد» دوره را تمام نکرد اما به سمت کارشناس ارتباطات در بخش اروپا منصوب شد. آویگدور هم فارغ التحصیل نشد و او را از طریق مایك هراری به عنوان نیروی ضربتی به آفریقای جنوبی فرستادند. میشل عازم بلژیك شد و «آغاسی

وای.» هم به عنوان رابط به مصر رفت. جری هم در کنار آراله شرف در بخش تشکل گروههای یهودی در خارج از اسرائیل به کار پرداخت. آخرین خبری که از او شنیدم دربارهٔ نقشه‌ای بود که وی برای آوردن عده‌ای یهودی یمنی به اسرائیل طرح کرده و در صدد اجرای آن بود. حیم، یوزی، و من همگی برای کار در ایستگاه اسرائیل فرستاده شدیم.

من طی گذراندن دوره چهرهٔ شاخص و زرنگی بودم اما چند دشمن قدرتمند هم برای خودم ساخته بودم. به عنوان مثال «افرایم هالوی» رئیس بخش رابط مرا به مثابه «میخی که به پشتش فرو رفته است» توصیف می کرد.

با این حال قرار بود من به بلژیك اعزام شوم که برای یك مأمور اطلاعاتی تازه کار افتخار بزرگی محسوب می‌شد. این امر باعث رنجش ایتسیك بود. اما رفتن به آنجا چندان هم عالی نبود زیرا چنانچه به بلژیك می‌رفتم می باید سه تا چهار سال در آنجا می‌ماندم.

در همین حال در گروه رابطهای مستقر در اسرائیل زیر نظر ران بودم تا اینکه وی مجبور شد برای شرکت در عملیات اجیر کردن کسی به مصر برود. تلویزیون مصر فیلمی تحت عنوان «مردی با چشمان نافذ» نشان داده بود که برای موساد خیلی اهمیت یافت. در این فیلم مقدار زیادی از اطلاعات داخلی موساد وجود داشت. اما این فیلم به جای اینکه باعث حذر کردن مردم از موساد شود، سیلی از داوطلبان کار برای موساد را راهی سفارتخانه کرده بود.

دو هفته پس از آنکه من به ایستگاه اسرائیل پیوستم، به من گفته شد یك بسته را که با پرواز «ال آل» از خاوردور رسیده بود به آدرسی در پاناما که مایك هراری در اختیارم می گذاشت بفرستم. با اتومبیل به فرودگاه رفتم، اما هنگامی که به انبار فرودگاه داخل شدم با تعجب بسته‌ای با ابعاد دو در سه در یك و نیم متر دیدم که در پلاستیك پیچیده بودند و در داخل آن پر از بسته‌های کوچکتر بود. بسته برای اتومبیل من بیش از حد بزرگ به حساب می‌آمد بنابر این دنبال کامیونی فرستادم تا آن را به اداره ببرد و پس از تجدید بسته بندی آنرا به پاناما بفرستم.

از آمی یار پرسیدم داخل بسته چه چیزی است.

یار گفت: «به تو مربوط نیست. فقط کارش را انجام بده».

در فرودگاه بسته را همان طور که به من گفته بودند سوار هواپیمای پانامایی نکردند و در داخل یك هواپیمای نظامی اسرائیلی قرار دادند. اعتراض کردم که ممکن است اشتباهی رخ داده باشد، اما گفتند: «نه، نه، این هواپیما عازم پاناماست.»

هواپیما از نوع ترابری هرکولس بود. وقتی به اداره برگشتم از آنچه انجام شده بود گله و شکایت کردم. می‌دانستم چه چیزی را به آنجا می فرستیم. احمق نبودم. محموله چیزی نبود بجز مواد مخدر. بنابراین پرسیدم چرا برای حمل مواد مخدر از هواپیمای نظامی اسرائیلی استفاده می شود. به من گفتند کسی که نیروی هوایی پاناما را اداره می کند مایك هراری است، بنابراین هیچ کار خلاف و مسأله سازی در بین نیست.

هنگام ناهار و در اداره، در مورد اینکه چرا باید از هراری در این گونه فعالیتهایش حمایت کنیم اعلام جرم و شکایت کردم. یك سیستم شکایات در اداره بود که از طریق کامپیوتر گزارش و شکایت افراد را به بخش امنیت داخلی می‌رساند. من اعلام جرمی رسمی به ثبت رساندم. مشکل این نوع ثبت اعلام جرم این است که همهٔ مقامات سطح بالای اداره به آن دسترسی دارند، و بنابراین هراری از اعلام جرم من اطلاع می‌یافت. انجام این کار از سوی من به مثابه ضربهٔ ظریف دشنه ای بود که رگ گردن شتر را قطع می کند و او را از پا در می آورد، هر چند که برای هراری ضربهٔ تقریباً ضعیفی به حساب می‌آمد. از آنجا که از قبل سوابقی با هم داشتیم او اصلاً از من خوشش نمی‌آمد.

***

در آن هنگام قضیه‌ای در جریان بود که به اعزام من به قبرس انجامید. در واقع گمان نمی‌رفت مرابرای این مأموریت اعزام کنند، اما ایتسیك اصرارداشت فرستاده شوم. همان قدر که از اعزام به خارج به هیجان آمده بودم، از این کار ایتسیك تعجب کردم.

وظیفهٔ من این بود که در عملیاتی که از قبل در جریان بود نقش یك واسطه را

بازی کنم. از جزئیات جریان چیز زیادی نمی‌دانستم اما قرار بود با کسی ملاقات کرده و برای تحویل وسایل و ابزار انفجاری با او در اروپا قرارومداری می‌گذاشتم. حتی از نام این شخص خبر نداشتم. وی اروپایی و در قبرس با سازمان آزادیبخش فلسطین مرتبط، و در عین حال ترتیب دهندهٔ معاملات تسلیحاتی بود. برنامه این بود که همهٔ این فعالیتها را در نطفه خفه کنیم. خریدکنندگان از این مرد دلالان فروش سلاح بودند و ما حساب کرده بودیم اگربتوانیم به آنها دست پیدا کنیم، فکر خواهند کرد دسته بندی‌های مختلف نظامی سازمان آزادیبخش فلسطین باعث دستگیری آنها شده است.

من باید مطمئن می شدم که شخص یاد شده برای دریافت کالا در سر قرار بخصوصی در بروکسل حاضر خواهد شد. قرار تحویل کالا برای این در بروکسل گذاشته شده بود که مواد منفجره و چاشنیهای آن توسط پست دیپلماتیك از اداره مرکزی موساد در تل آویو به قرارگاه موساد در بروکسل فرستاده می شد. بسته پست دیپلماتیك ایستگاه بروکسل به خاطر موقعیت ویژه این ایستگاه معمولاً بسیار بزرگ بود.

خریداران مجموعه عده ای از تهیه کنندگان کالاهای تجاری از بلژیك و هلند بودند، برنامه این بود که با آنها ارتباط بگیریم، تحقیقی علیه آنها در ایستگاه پلیس محلی کشور خودشان راه بیندازیم، و به آنها اجازه دهیم مواد منفجره را از آنجا بردارند. طبیعتاً پلیس احتیاج به مدرك داشت. بدون اینکه پلیس آگاه باشد، موساد مدارك مورد نیاز را به آن عرضه می کرد.

بخشی از طرح مستلزم استفاده از میشل بود زیرا زبان فرانسه را به کمال صحبت می کرد. او باید طی مراحل مختلف به پلیس تلفن می کرد و آنها را به تدریج به جایی هدایت می کرد که محموله تحویل می شد.

من در هتل سان هال اقامت کرده بودم که بر بندر لارناکا مشرف است. وسایل به بلژیك حمل می شد و در یك اتومبیل قرار می گرفت. من یك دسته کلید را به یکی از افراد در قبرس تحویل می‌دادم و به آنها می گفتم که دقیقاً کجا و در چه ساعتی باید اتومبیل را بردارند. آنها می‌خواستند مرا بر فراز تپهٔ «باترفلای»

ملاقات کنند، اما من اصرار داشتم کلیدها را در هتل خودم به آنها تحویل دهم.

هنگامی که این افراد در دوم فوریه ۱۹۸۶ به اتومبیل نزدیك می شدند پلیس بلژیك آنها را ـ و از جمله کسی که من کلید رابه او داده بودم ـ دستگیر کرد. متجاوز از ۲۰۰ پوند مواد منفجرهٔ پلاستیکی و حدود ۲۰۰ تا ۳۰۰ چاشنی نیز همراه آنها توقیف شد.

پس از آن آماده می شدم تا به اسرائیل برگردم. نفهمیدم که مرا در واقع برای مأموریت دیگری به قبرس فرستاده اند: به عنوان جزئی از یك عملیات که از هنگام کار با کامپیوتر موساد با آن تا حدودی آشنایی داشتم.

دستورات جدیدی که به من رسید حاکی بود باید در هتل خودم باقی بمانم و منتظر تلفن یك جاسوس اسرائیلی بشوم که در لیبی مراقب فرودگاه تریپولی بود. پیام این شخص چنین بود: «جوجه ها از قفس پریدند.» باید هنگامی که این پیام را دریافت می کردم، آن را به دستگاه مخابره ای می دادم که هر پانزده ثانیه یك بار تکرارش می کرد. این پیام را یك ناوچه موشك انداز اسرائیلی که در همان حوالی گشت می زد دریافت می نمود و به نیروی هوایی اسرائیل مخابره می کرد. هواپیماهای نیروی هوایی اسرائیل از قبل در هوا بودند تا یك جت لیبیایی را که یازده نفر سرنشین داشت به زور وادار به فرود در اسرائیل کنند.

«جوجه ها»یی که در پیام از آنها یاد می شد چند تن از مقامات سرسخت سازمان آزادیبخش فلسطین بودند که اسرائیل بشدت به دنبال آنان بود. افرادی نظیر ابوخالد املی، ابوعلی مصطفی، عبدالفتاح قامن، و عربی عواد احمد جبریل از فرماندهی جبهه خلق برای آزادی فلسطین. جبریل کسی بود که حادثه گروگان گیری کشتی «آشیله لائورو» را هدایت کرد و سرهنگ اولیور نورث را آن چنان نگران ساخت که وی برای حفاظت از خانه اش گرانترین سیستم امنیتی را سفارش داد.

معمر قذافی یك گردهمایی سه روزه در تریپولی ترتیب داده بود که در آن نمایندگانی از ۲۲ سازمان فلسطینی و عربی تحت عنوان رهبری متحد نیروهای انقلابی ملت عرب شرکت می کردند. این گردهمایی در دژ باب العزیزه برگزار

می شد و علت برگزاری آن واکنش قذافی در مقابل قدرت نمایی نیروی دریایی ایالات متحده در سواحل لیبی بود. هیأتهای نمایندگی در این گردهمایی تصویب کردند جوخه‌های انتحاری پدید آورند تا در صورتی که ایالات متحده جرئت انجام تهاجمی به لیبی یا هر کشور دیگری را پیدا کند، اهداف آمریکایی را در داخل و خارج این کشور مورد حملات چریکی قرار دهند.

طبیعی است که موساد جریان این گردهمایی را دنبال می کرد، فلسطینی ها نیز می‌دانستند اسرائیلی‌ها به دنبال آنان هستند و با این حال این خبر به بیرون درز کرد که مقامات ارشد سازمان آزادیبخش فلسطین قصد دارند از طریق جنوب قبرس به سوریه بروند، موساد در لیبی دو جاسوس داشت که یکدیگر را نمی شناختند. یکی از آنها با دیدن سوار شدن فلسطینی‌ها به هواپیما توسط یك تلفن جریان را به دیگری خبر می‌داد و او نیز خبر را به من مخابره می کرد. به دنبال آن من پیام را به ناوچهٔ موشك انداز می‌رساندم.

من با نام جیسون برتون وارد قبرس شده بودم. نیمی از راه را توسط یك قایق گشتی اسرائیلی و نیمه دیگر را توسط یك قایق شخصی تا بندر پیموده بودم و مهر ویزایی که در گذرنامه‌ام زده بودند چنان می نمود که از طریق فرودگاه وارد قبرس شده ام.

هوا سرد بود، باد شدیدی می‌وزید، و جهانگرد زیادی در جزیره دیده نمی شد. اما چند نفر فلسطینی در هتل محل اقامت من به سر می بردند. بعد از انجام دادن نخستین مأموریت و در زمانی که در انتظار تلفن و دریافت پیام بودم، کار چندانی برای انجام دادن نداشتم. می‌توانستم اتاقم را ترك کنم اما نمی‌توانستم از هتل بیرون بروم. به تلفنچی هتل گفته بودم از هتل بیرون نمی‌روم و منتظر تلفن هستم.

شامگاه سوم فوریه ۱۹۸۶ مردی را در سرسرای هتل مورد توجه قرار دادم. وی خوشپوش بود و عینکی با قاب طلا داشت. سه حلقهٔ بزرگ طلا نیز به دست راستش انداخته بود. ریشی بزی همراه با سبیل داشت و حدوداً ۴۵ ساله می نمود. موهای سیاهش رو به سفیدی می‌رفت. کفشی از چرم عالی بپا داشت و

لباسش را یك خیاط هنرمند از پارچهٔ پشمی گرانبها دوخته بود.

او در سرسرای هتل نشسته و یك مجلهٔ عربی را می‌خواند، ولی متوجه شدم پنهانی یك مجلهٔ سکسی پلی بوی را که لای مجلهٔ عربی قرار داده تماشا می‌کند. می‌دانستم اصلیت عربی دارد و می‌توانستم حس کنم فکر می‌کند آدم مهمی است. فکر کردم که کار دیگری برای انجام دادن ندارم و بنابراین با خودم گفتم «به جهنم، با او ارتباط برقرار می‌کنم.»

تماس از نوع مستقیم بود. به سادگی به سوی او رفتم و به انگلیسی گفتم: «اشکالی ندارد نگاهی به عکس صفحهٔ وسط مجله‌تان بکنم؟»

او با انگلیسی کاملاً لهجه داری پاسخ داد: «معذرت می‌خواهم. نفهمیدم چه گفتید.»

«آن جوجه، می‌دانید؟ عکس آن دختر در وسط مجله...»

او به خنده افتاد و سپس مجله را به من نشان داد. خودم را یك تاجر انگلیسی که بیشتر عمرش را در کانادا به سر برده معرفی کردم. گفتگویی کاملاً دوستانه با یکدیگر داشتیم و سپس تصمیم گرفتیم با یکدیگر شام بخوریم. این شخص یك فلسطینی بود که در امان زندگی می‌کرد و همانند «پوشش» من، او نیز در کار صادرات و واردات بود. نوشیدن مشروب را دوست داشت و بنابراین بعد از شام به کنار بار رفتیم و او مست شدن را شروع کرد.

هنگام صحبت، طرفداری عمیقی را نسبت به فلسطینی‌ها ابراز کردم. حتی اظهار کردم یك بار در حمل کالا به مقصد بیروت مقدار زیادی متضرر شده‌ام. گفتم: «امان از دست این اسرائیلی‌های حرامزاده.»

او به حرافی در مورد معاملات تجاری‌اش که در لیبی انجام می‌داد پرداخت و در حالی که در اثر مشروب و دوستی ظاهری من تحریك شده بودگفت: «فردا اسرائیلی‌ها را بیچاره خواهیم کرد.»

«عالی است، عالی. چطور این کار را خواهید کرد؟»

«از منبعی شنیده‌ایم که اسرائیلی‌ها جریان ملاقات با قذافی را دنبال می‌کنند. می‌خواهیم در فرودگاه به آنها کلك بزنیم. اسرائیلی‌ها فکر می‌کنند همهٔ

مقامات ارشد سازمان آزادیبخش فلسطین همراه با یکدیگر سوار هواپیما می‌شوند، اما چنین نخواهد بود.»

برای اینکه خودم را آرام نگه دارم مجبور به تحمل فشار زیادی بودم. قرار نبود من با کسی تماس بگیرم، اما مجبور بودم کاری صورت دهم. سرانجام ساعت یك بعد از نیمه شب از «دوست» خودم جدا شدم و به اتاقم رفتم تا با یك تلفن اضطراری با اداره تماس بگیرم. گفتم ایتسیك را می‌خواهم.

«الان نمی‌تواند صحبت کند. کار دارد»

«باید با او حرف بزنم، مسأله‌ای اضطراری پیش آمده. به رئیس تسومت (بخش ارتباط با مأمورین اطلاعاتی) وصل کن.»

«متأسفم. او نیز گرفتار است.»

از قبل خودم را با نام رمز معرفی کرده بودم، اما آنان به طرزی باورنکردنی از پذیرش حرف زدن با من خودداری می‌کردند. بنابراین به خانهٔ آراله شرف تلفن کردم که در آنجا نبود. سپس به دوستی در بخش اطلاعاتی نیروی دریایی زنگ زدم و گفتم به هر طریقی می‌تواند مرا با رؤسایش که در یك اتاق جنگ واحد ۸۲۰۰ در یکی از پایگاههای نیروی هوایی واقع در جلیله گرد آمده بودند ارتباط دهد.

بالاخره ایتسیك پای تلفن آمد: «برای چه در اینجا به من تلفن کردی؟»

«گوش کن. کل قضیه یك حقه است. آن یاروها در هواپیما نخواهند بود.»

«از کجا می‌دانی؟»

قضیه را به او گفتم، اما ایتسیك گفت: «این چیزی شبیه به لاپ (LAP جنگ روانی) به نظر می‌رسد. علاوه بر آن تو اجازه‌ای برای ارتباط گرفتن با کسی نداشتی.»

در حالی که فریاد می‌زدم گفتم: «این به تو مربوط نیست. مسخره بازی در نیاور.»

«گوش کن. ما می‌دانیم چه باید بکنیم. تو فقط کارت را انجام بده. یادت هست برای چه کاری به آنجا رفته‌ای؟»

«بله. کارم را می کنم. اما برای اینکه ثبت شود می گویم. می خواهم بدانی که من موضوع را گزارش کردم.»

«خیلی خب، حالا کار خودت را انجام بده.»

تمام شب را نخوابیدم و حدود ظهر فردا پیام رسید: «جوجه‌ها از قفس پریدند.» اما در واقع چنین نبود. با این حال پیام را مخابره کردم و سپس فوراً هتل را ترك گفتم. به بندر رفتم به قایق خصوصی سوار شدم و برای برگشت به اسرائیل به جایی که قایق گشتی انتظارم را می کشید حرکت کردم.

***

آن روز ـ چهارم فوریه ـ اسرائیلی‌ها هواپیمای جت خصوصی را به زور مجبور کردند در پایگاه هوایی رامت دیوید در حیفا فرود آید. اما به جای اعضای معروف سازمان آزادیبخش فلسطین چند مقام دون رتبهٔ سوری و لبنانی را در آن یافتند. گرفتاری بین المللی بزرگی برای موساد و اسرائیل به پا شد. چهار ساعت بعد به آنان اجازه دادند اسرائیل را ترك كنند، اما قبل از آن احمد جبریل در یك کنفرانس مطبوعاتی اعلام کرد: «به مردم دنیا بگویید به هواپیماهای آمریکایی و اسرائیلی سوار نشوند. از این لحظه به بعد، ما توجهی به غیرنظامیانی که به هواپیماهای آنها سوار می شوند نخواهیم داشت.»

در دمشق، فاروغ الشرع وزیر امور خارجهٔ سوریه تقاضای تشکیل اجلاس اضطراری شورای امنیت را مطرح ساخت. این جلسه در همان هفته برپا شد، اما ایالات متحده قطعنامه‌ای را که اسرائیل در آن محکوم شده بود وتو کرد. در سوریه، ژنرال حکمت شهابی رئیس ستاد ارتش این کشور گفت: «ما این تجاوز اسرائیل را به مرتکبین آن چنان پاسخ خواهیم گفت که برای آنها به درسی فراموش نشدنی تبدیل شود. روش، زمان، و مکان این کار را خودمان تعیین خواهیم کرد.» سپس قذافی گفت به نیروی هوایی‌اش دستور خواهد داد هواپیماهای غیرنظامی اسرائیل را در مدیترانه رهگیری کرده و آنها را به فرود در لیبی مجبور سازند و آنگاه هواپیماها را در جستجوی «تروریست های اسرائیلی» بازرسی خواهند کرد. لیبی همچنین ناوگان ششم ایالات متحده را به اتهام

شرکت در این عملیات مورد سرزنش قرار داد.

شیمون پرز نخست وزیر پریشان اسرائیل به کمیته‌های دفاع و امور خارجهٔ پارلمان اسرائیل توضیح داد از آنجا که اطلاعاتی دایر بر وجود یك مقام عالیرتبهٔ فلسطینی در هواپیما رسیده بود، «تصمیم گرفتیم این را که آیا وی در هواپیما هست یا نه تحقیق کنیم. ماهیت اطلاعات به گونه‌ای بود که ما را مصمم به رهگیری آن ساخت... اما معلوم شد اشتباهی رخ داده است.»

اسحاق رابین وزیر دفاع گفت: «آنچه را که امید داشتیم در هواپیما پیدا کنیم نیافتیم.»

در حالی که همهٔ این مسائل جریان داشت، من در قایق گشتی به سوی اسرائیل می‌رفتم. بزودی فهمیدم مقامات موساد در حال انداختن گناه این رسوایی به دوش من هستند و برای مطمئن شدن از اینکه برای دفاع از خودم در اسرائیل نخواهم بود، به فرمانده قایقی که بر آن سوار بودم و او را از دوران خدمت در نیروی دریایی می شناختم دستور داده بودند در یازده مایلی بندر حیفا به خاطر «خراب شدن موتور» توقف کند.

هنگامی که قایق ایستاد من که در حال نوشیدن قهوه بودم از فرمانده اش پرسیدم چرا ایستاده است.

او گفت: به من اطلاع دادند موتور خراب شده است.

دو روز آنجا معطل شدیم. به من اجازهٔ استفاده از ارتباطات رادیویی را هم ندادند. در واقع فرماندهٔ قایق گشتی فرمانده گروهی از یازده قایق گشتی بود، اما او را مخصوصاً برای این مأموریت ویژه فرستاده بودند. حدس می‌زنم فکر کرده بودند ممکن است اگر فرمانده قایق جوان و تازه کار باشد من بتوانم با تهدید از پس او بربیایم.

این فرمانده سرنترسی داشت. او به خاطر رفتارش در یك شب مه آلود در سالها قبل اسم و رسمی به هم زده بود: نشانه‌ای روی صفحهٔ رادار قایق گشتی او ظاهر شد و به نظر می‌رسید رادیوی او درست کار نمی کند. وی می توانست با آن پیام بفرستد، اما رادیو پیامی دریافت نمی کرد. هنگامی که شبح نزدیك و نزدیکتر

می شد، او توسط سیستم بلندگوی خود هشدارداد، «توقف کن و گرنه شلیك خواهم کرد.» درست در هنگامی که وی قصد داشت با توپهای کوچك ضدهوایی خود شلیك کند، یك ناوهواپیمابر غول آسا از کلاس نیمیتس از درون مه پدیدار شد و نورافکن هایش را روی او انداخت. او آماده بود شلیك کند، در حالی که لنگر ناو هواپیمابر از قایق او بزرگتر بود. این جریان را برای خنده در همه جا تعریف می کردند.

اما در مورد رسوایی و آشفتگی ناشی از رهگیری هواپیمای اعراب هیچ کس نمی توانست بخندد، مگر اعراب و فلسطینی ها. هنگامی که سرانجام قدم به ساحل گذاشتم اورن ریف گفت: «این دفعه کار را خراب کردی.»

خواستم آنچه را رخ داده برای او توضیح دهم اما گفت: «نمی خواهم چیزی بشنوم.»

سعی کردم با «ناهوم آدمونی» رئیس موساد حرف بزنم اما وی مرا نپذیرفت. آنگاه آمیرام آرنون به من گفت درصدد اخراج من از موساد هستند. توصیه کرد استعفا دهم. گفتم چنین نخواهم کرد و آرنون گفت: «باشد، سزای کارت را خواهی دید.»

به سراغ ریف رفتم و گفتم هنوز هم می خواهم با آدمونی حرف بزنم. ریف گفت: «او نه تنها نمی خواهد با تو حرف بزند، بلکه نمی خواهد در کریدور و یا آسانسور جلویش را بگیری. اگر هم سعی کنی در خارج از ساختمان به طرفش بروی، او این امر را به مثابه تهاجم شخصی تلقی خواهد کرد.» معنی حرف او این بود که محافظانش تیراندازی خواهند کرد.

با شرف هم حرف زدم و او گفت نمی تواند کاری بکند.

گفتم: «اما این که پرونده سازی است.»

شرف جواب داد: «مهم نیست. کاری نمی توانی بکنی.»

به این ترتیب من ساکت شدم. آخرین هفته ماه مارس ۱۹۸۶ بود.

روز بعد یکی از دوستانم در نیروی دریایی تلفن کرد تا بپرسد چرا پرونده من از جایی که پرونده های خدمت ذخیره را نگه می داشتند گرفته شده است. این

محل مخصوص حفظ پرونده افرادی بود که کارمند موساد بودند و تا زمانی که کارمند موساد بودند پرونده خدمت ذخیره آنها در این محل می ماند و برای خدمت احضار نمی شدند. (اکثر افراد در اسرائیل هر سال ۳۰، ۶۰ و یا ۹۰ روز به صورت نیروی ذخیره ارتش خدمت می کنند. این قانون شامل زنان مجرد و کلیه مردان زیر ۵۵ سال است. و هر کس درجه نظامی بالاتری دارد مدت زمان خدمت ذخیره بیشتری نصیب می برد.)

به طور معمول اگر کسی موساد را ترك می کرد پرونده اش به بخش پرونده های افراد مجبور به خدمت ذخیره انتقال می یافت. در ضمن دستور داده می شد این شخص به خاطر داشتن اطلاعات حساس در خط مقدم خدمت نکند. دوست من که از جریانات داخلی موساد خبر نداشت از اینکه پرونده من انتقال یافته است تعجب کرده بود. او فکر می کرد خود من باید تقاضای انتقال را مطرح می کردم، زیرا پس از ترك موساد انتقال پرونده معمولاً بین پنج تا شش ماه طول می کشد. کار من فقط یك روز طول کشیده بود. بدتر آنکه همراه پرونده درخواستی بود برای انتقال من به بخش ارتباط با ارتش جنوب لبنان، که برای یك عضو اخراجی موساد کشتارگاه خوبی است.

حساب کردم که دارند در مورد من زیاده روی می کنند. بنابراین با همسرم بلا صحبت کردم، وسایلم را بستم، بلیطی برای یك پرواز شبانه به لندن خریدم، و بعد از رسیدن به لندن با یك پرواز تی. دبلیو. ای به نیویورك پروازکردم پس از چند روز اقامت در آنجا برای دیدن پدرم به اوماها رفتم.

فردای پس از عزیمت من، نامه احضاریه ای به در خانه ام در تل آویو تحویل شده بود. این کار معمولاً ۶۰ روز طول می کشد و ۳۰ روز مهلت برای معرفی وجود دارد.

بلا احضاریه را پذیرفت. اما روز بعد تلفن زنگ زد و مقامی از او پرسش کرد که به کجا رفته ام، و چرا هنوز خودم را برای خدمت معرفی نکرده ام. بلا گفت که از کشور خارج شده ام.

مقامی که صحبت می کرد گفت: «چطور امکان دارد؟ او که از ارتش ترخیص

نشده است؟»

در واقع مرخص شده بودم. البته نه توسط ارتش. خودم برگه ترخیص و مهر آن را جعل کرده و از قفس گریخته بودم.

چند روز به واشنگتن رفتم و تلاش کردم با رابط موساد در آنجا تماس بگیرم. اما موفق نشدم. هیچکس حاضر نشد تلفنی با من حرف بزند و من هم نمی گفتم در کجا هستم. سپس بلا به واشنگتن آمد و دو دخترمان به مونترال پرواز کردند، سرانجام در اوتاوا مستقر شدیم.



مطمئن نیستم که تنها مشکل من حرف زدن بود، آنها از من به عنوان سپر بلا استفاده کرده و رهایم ساخته بودند. این هم یکی از کارهای آنهاست.

اما برگردیم به آن مرد فلسطینی که در قبرس به من گفت جریان یك حقه است. او چیز دیگری نیز گفت که تکان‌دهنده تر بود. او گفت دو رفیق دارد که در اسرائیل بزرگ شده اند و عبری را مانند اسرائیلی‌ها صحبت می کنند. او گفت آنها یك شرکت امنیتی در اروپا برپا کرده اند، نقش افراد امنیتی اسرائیل را بازی می کنند و اسرائیلی‌ها را به خدمت می گیرند تا در مورد تعلیم فعالیتهای گروهی زیرزمینی کتاب بنویسند. سر تا پای این کارشان حقه‌بازی بود به این طریق فقط اطلاعات کسب می‌کردند: اسرائیلی‌ها به راحتی در مقابل آنها حرف می‌زدند. وقتی این موضوع را در اداره به افراد مختلفی گفتم آنها گفتند خل شده ام، چنین چیزی ممکن نیست، و فلسطینی‌ها نمی‌توانند دست به این کار بزنند زیرا مشتشان باز خواهد شد. به آنها گفتم که بالاخره باید مردم را در این مورد آگاه کنیم اما آنها بر درستی عقیده خود اصرار داشتند.

آیا فلسطینی‌ها احتمالاً قضیه را از آن جهت نزد من فاش کردند که می‌دانستند شب قبل از عملیات است، ما در بار هتلی در لارناکا بودیم، و به هرحال کاری از دست من برنمی‌آمد؟ در ضمن جاسوسی که در تریپولی بود فقط سوار شدن مقامات سازمان آزادیبخش فلسطین را بر هواپیما دید. آنچه او ندید، پیاده شدن آنها به هنگامی بود که هواپیما در پشت یك آشیانه هواپیما ناپدید شد تا

دور بزند و در ابتدای باند پرواز قرار گیرد.

آنها باید به من اجازه می‌دادند عملیات کاملی را با آن عرب ادامه دهم. آشکار بود وی چیزهایی می‌داند. اما هرگز این شانس را به من ندادند. اگر در وضعیتی عادی بودیم، از آنجا که من یك مأمور اطلاعاتی بودم، پس از تلفن من آنها نمی‌بایست اجازه می‌دادند اطلاعات شخصی در جریان مداخله کند. ما می‌توانستیم از رسوایی موساد جلوگیری کرده و جریان را به یك حقه متقابل تبدیل کنیم.

ما باید جریان را می‌فهمیدیم. فلسطینی‌ها کسانی بودند که از ما به شدت بیم داشتند با این حال ما فکر کردیم پنج نفر از آنان همراه با یکدیگر سوار یك هواپیما خواهند شد؟ آنها کسانی بودند که معمولاً خودشان را مخفی می‌کردند. آنها کارآزموده و باتجربه بودند. باید می‌فهمیدیم این امر یك حقه است. همچنین موساد برای انتقال پیام نیازی به یك واسطه در قبرس نداشت، آنچه می‌خواست یك سپر بلا بود و قرار شد این سپر بلا من باشم.

مشکلات من از زمانی آغاز شده بود که کارآموز بودم، اما ظاهراً مربیان امید داشتند از روحیات و عقایدی که داشتم دست بردارم و به صورتی که مناسب سیستم آنان باشم رشد کنم. در کار اطلاعاتی خوب عمل می‌کردم و آنها سرمایه‌گذاری زیادی روی من کرده بودند. همگی هم مخالف من نبودند، و به این ترتیب تا وقتی به این نتیجه برسند که ضرر من از نفعم بیشتر است، مدتی طول کشید. مسائلی هم که با جری داشتم احتمالاً ضدیت با من را به اوج رساند. آشکار بود وی در موساد از وجود یك حامی قدرتمند برخوردار است که طبیعتاً دشمن من بود.

واضح است موساد از کسانی که سیستم و یا اداره کنندگان آن را زیر علامت سئوال می‌برند خوشش نمی‌آید. آنها کسانی را ترجیح می‌دهند که کورکورانه سیستم را آن گونه که هست می‌پذیرند، و یا حتی سعی می‌کنند به نفع خود از آن بهره ببرند. تا وقتی که اداره کنندگان موساد کاری را خراب نکنند، کسی به آنچه انجام می‌دهند کاری ندارد.

با این حال طی دوره آموزش فشرده و دوران کوتاه خدمتم به عنوان مأمور اطلاعاتی در موساد چیزهای زیادی یاد گرفتم و دفترچه یادداشتی داشتم که اطلاعات جامعی در مورد عملیات مختلف موساد در آن گرد می‌آوردم.

بسیاری از درس های دوران آموزشی توسط کسانی ارائه می شد که عملیات مختلف موساد را اجرا کرده بودند. کارآموزان جزئیات کامل این عملیات را مطالعه می کردند و با اجرای تمرینی مجدد آنها جزئیات را یاد می گرفتند. علاوه بر آن، دستیابی آزادانه من به کامپیوتر موساد مرا قادر می ساخت اطلاعات وسیعی درباره سازمان و فعالیت های آن کسب کنم. اینك به نقل اطلاعاتم در مورد این فعالیت ها می پردازم. بسیاری از این جریانات برای نخستین بار افشا می شوند.

بخش سوم

از راه نیرنگ

۹. استرلا

در ۲۸ نوامبر سال ۱۹۷۱ چهار نفر تروریست «وصفی تل» نخست وزیر دولت اردن را در حالی که به هتل شرایتون قاهره ه وارد می‌شد به قتل رساندند. تل که از اعراب طرفدار غرب به شمار می‌رفت، با اسرائیلی‌ها وارد گفتگو شده بود و از این رو نخستین هدف یك گروه فلسطینی موسوم به «سپتامبر سیاه» محسوب می‌شد. نام این گروه به یادبود سرکوب چریك‌های فلسطینی توسط ارتش ملك حسین در ماه سپتامبر سال ۱۹۷۰ انتخاب شده بود.

فدائیان این گروه که کار کشته بودند و در اجرای تصمیم خود به قتل افراد بسیار سریع عمل می کردند، کمی پس از کشتن وصفی تل پنج نفر اردنی دیگر را که مقیم آلمان غربی بودند به اتهام جاسوسی برای اسرائیل کشتند. آنها تلاش کردند سفیر اردن در لندن را نیز بکشند، و مقداری مواد منفجره در یك کارخانه واقع در هامبورگ که وسایل الکترونیك برای فروش به اسرائیل تولید می کرد قرار دادند. همچنین بمبی در یك پالایشگاه نفت در شهر تریست کار گذاشتند با این ادعا که پالایشگاه مزبور برای کارخانه‌های «طرفدار اسرائیل» در آلمان و اتریش نفت تصفیه می کند.

در هشتم ماه مه ۱۹۷۲ نیز تیمی متشکل از دو مرد و دو زن یك هواپیمای جت خطوط هوایی سابنارا با ۹۰ مسافر و ۱۰ خدمه در فرودگاه «لود» اسرائیل به گروگان گرفتند تا اسرائیل را وادار کنند ۱۱۷ فدایی اسیر در اسرائیل را آزاد کند. روز بعد کوماندوهای اسرائیلی دو نفر از گروگان گیرندگان (مردها) را هدف قرار دادند و کشتند و چریکهای زن نیز به زندان ابد محکوم گردیدند.

در سی ام ماه مه سه نفر از عناصر افراطی ژاپنی که از فدائیان دستمزد گرفته بودند در فرودگاه لود با مسلسل آتش گشودند و ۲۶ جهانگرد را کشته و ۸۵ نفر را زخمی کردند.

آنگاه در پنجم سپتامبر ۱۹۷۲، در روزهای اوج بیستمین دوره از بازی‌های المپیك در مونیخ، یك گروه از اعضای سپتامبر سیاه به اقامتگاه اسرائیلی‌ها در دهکده المپیك یورش برد و ۱۱ نفر از ورزشکاران و مربیان را کشت. درگیری متعاقب این حمله بین چریکها و پلیس آلمان، به طور زنده از تلویزیونهای جهان پخش شد. اعضای گروه حمله کننده از قبل در آلمان تدارکاتی دیده و یك هفته قبل از شروع بازی‌های المپیك تعداد زیادی از اعضای گروه بتدریج و جدا از یکدیگر به مونیخ آمده و همراه خود زرادخانه‌ای از مسلسل‌های کلاشینکف، اسلحه، و نارنجك دستی آورده بودند.

سه روز بعد، اسرائیل نسبت به این تهاجم واکنش نشان داد و ۷۵ هواپیمای بمب افکن خود را برای بمباران آنچه که پایگاههای چریکها در سوریه و لبنان توصیف می کرد به هوا فرستاد. این تهاجم که سنگین ترین حمله هوایی اسرائیل از جنگ ۱۹۶۷ به این سو به حساب می‌آمد ۶۶ نفر کشته و تعداد زیادی زخمی بجا گذاشت. هواپیماهای اسرائیلی حتی توانستند سه هواپیمای سوری را برفراز ارتفاعات جولان سرنگون کنند، و سوریه نیز دو هواپیمای اسرائیلی را ساقط کرد. گروههایی از نیروهای اسرائیلی نیز به لبنان فرستاده شدند تا با فلسطینی‌ها که در جاده‌های اسرائیل مین گذاری می کردند مبارزه کنند. ارتش سوریه نیز در مرزها شدیداً تقویت شد تا در صورتی که مخاصمات به جنگ تمام عیار تبدیل شد آماده باشد.

اسرائیلی‌ها که از عملیات براه افتاده علیه خود در خارج از کشور شدیداً آشفته شده بودند، هنگامی که در هفتم دسامبر آژانس اطلاعاتی داخلی (موسوم به شین بت) ۴۶ نفر را به جرم جاسوسی برای رکن دوم ارتش سوریه و یا اطلاع از وجود جاسوس و گزارش نکردن آن بازداشت کرد، بکلی گیج شدند. وقتی معلوم شد چهار نفر از این افراد یهودی و دو نفر آنها، از جمله رهبرشان، متولد اسرائیل هستند و در حال جاسوسی برای یك کشور عربی بدام افتاده اند، اسرائیلی‌ها واقعاً تکان خوردند.

درست بعد از واقعهٔ مونیخ، گلدامایر نخست وزیر اسرائیل دستور عملیات تلافی جویانه را صادر کرد. این مادر بزرگ ۷۰ ساله در مجلس سوگواری به مناسبت مرگ قربانیان المپیك مونیخ در مقابل همه قول داد جنگ انتقام جویانه‌ای که اسرائیل در آن «با جدیت، مهارت و بی‌پروایی خواهد جنگید در همه جبهه‌ها» آغاز خواهد شد. معنی حرف وی آن بود که موساد در جریان درگیر خواهد شد و یا آن طور که خودشان می گویند: «هیچ کس را از دست توانمند عدالت اسرائیل گریزی نیست.» مایر فرمان اعدام حدود ۳۵ نفر از اعضای شناخته شدهٔ گروه سپتامبر سیاه، و از جمله رهبر آنها محمد یوسف نجار را که در بیروت به سر می برد صادر کرد. وی که او را به عنوان ابویوسف می شناختند افسر ارشد اطلاعاتی سابق گروه عرفات ـ الفتح ـ بود. این گروه همچنین علی حسن سلامه را در بر می گرفت که آدم بیرحمی بود و موساد او را «شاهزاده سرخ» می نامید. وی عملیات قتل عام مونیخ را هدایت کرده بود و در آن هنگام در آلمان شرقی به سر می برد. فرجام او به سال ۱۹۷۹ به انفجار اتومبیلش در بیروت انجامید.

از آنجا که گلدامایر به موساد دستور داده بود قاتلین گروه سپتامبر سیاه را بیابد و نابود سازد، خودش به هدف شماره یك تروریستها تبدیل شد. این امر برای موساد به معنی آن بود که گروه قاتلین بخش متسادا ـ جوخهٔ «کیدان» ـ را به راه بیندازد.

نخستین هدف آنها در روزهای بعد از حادثهٔ مونیخ نمایندهٔ سازمان

آزادیبخش فلسطین در رم بود. «عبدلوایل زویتر» که در آن هنگام ۳۸ سال داشت روز ۱۶ اکتبر ۱۹۷۲ در ساختمان مسکونی اش منتظر آسانسور بود که ۱۲ گلوله از فاصله نزدیك در بدنش خالی کردند.

در هشتم دسامبر، «محمود همشهری» ۳۴ ساله، نمایندهٔ اصلی سازمان آزادیبخش فلسطین در فرانسه گوشی تلفن را که در آپارتمانش زنگ می زد برداشت.

«الو.»

«آیا همشهری صحبت می کند؟»

«بله.»

بوم! موساد بمبی در دستگاه تلفن او کار گذاشته بود، و وقتی گوشی را برداشت و خودش را معرفی کرد، دستگاه کنترل از راه دور بمب را بکار انداخت. همشهری بسختی مجروح شد و یك ماه بعد از انفجار درگذشت.

در اواخر ژانویه ۱۹۷۳، حسین البشیر ۳۴ ساله که به عنوان رئیس شرکت پالمیرا و با یك گذرنامهٔ سوری مسافرت می کرد، در اتاقش که در طبقهٔ دوم هتل المپیك نیکوزیا قرار داشت به بستر رفت. کمی بعد، انفجاری او و اتاق هتل را به هوا فرستاد. وی نمایندهٔ سازمان آزادیبخش فلسطین در قبرس بود. قاتل منتظر شده بود تا چراغ اتاقش خاموش شود، و سپس با دستگاه کنترل از راه دور بمبی را که زیر تختخوابش گذاشته شده بود منفجر کرد.

عرفات در مراسم تجلیل از همرزم کشته شده اش قسم خورد که خودش انتقام خواهد گرفت، «اما نه در قبرس، نه در اسرائیل، و نه در سرزمین های اشغالی.» این نشانهٔ روشنی بود از اینکه وی جنگ تروریستی را در ابعاد بین المللی آغاز خواهد کرد. در مجموع، موساد در جنگ انتقام جویانه ای که گلدامایر براه انداخت یك دوجین از اعضای گروه سپتامبر سیاه را به قتل رساند.

موساد برای ترس بیشتر حکم اعدام کسانی را که هنوز زنده بودند در روزنامه های محلی عربی زبان به صورت آگهی چاپ کرد. دیگران نامه های بدون امضایی دریافت می کردند که در آنها اطلاعات زندگی شخصی شان و از

جمله فعالیتهای جنسی‌شان درج شده بود و به آنها توصیه می‌شد شهر را ترك کنند. علاوه بر آن بسیاری از اعراب ساکن در اروپا و خاورمیانه هنگامی که بسته‌های پستی فرستاده شده توسط موساد را می‌گشودند در اثر انفجار بمب زخمی شدند. هرچند موساد می‌توانست روشهای دیگری نیز بکار ببرد، ولی مخصوصاً به این اقدام دست می‌زد تا اطرافیان بیگناه شخص نیز در جنگ انتقام‌جویانهٔ آن زخمی شوند.

اما سازمان آزادیبخش فلسطین نیز به پست کردن بسته‌های انفجاری پرداخت. بسته‌هایی که از آمستردام پست شده بود و منفجر می‌شد، به دست مقامات اسرائیلی و یا چهره‌های شاخص یهودی در سرتاسر جهان می‌رسید. در نوزدهم سپتامبر ۱۹۷۲ هنگامی که «آمی شاشوری» مشاور کشاورزی سفارت اسرائیل در لندن یکی از این بسته‌ها را گشود کشته شد. اما تعداد زیادی از حملات به افراد موساد که به صورتی وسیع منعکس شد، در واقع از نوعی بود که به آن «جنجال سفید» می‌گویند: مطالب دروغینی که به مطبوعات داده می‌شود و بیشتر آن ساختهٔ دست موساد است تا افکار عمومی را گیجتر کند. یك نمونهٔ کلاسیك این کار در ۲۶ ژانویه ۱۹۷۳ رخ داد و یك بازرگان اسرائیلی به نام «موشه هانان ایشای» (بعداً گفته شد وی یك مأمور اطلاعاتی موساد به نام «باروخ کوهن» ۳۷ ساله بوده است) در یك خیابان شلوغ مادرید به نام «گران و یا» توسط عضوی از گروه ارکستر سیاه هدف قرار گرفته و کشته شد. گفته شد که وی در تعقیب فرد کشته شده بوده ولی در واقع چنین نبود. موساد می‌خواست مردم چنین فکر کنند.

مثال دیگر در نوامبر سال ۱۹۷۲ اتفاق افتاد و در آن خضر کائو ۳۶ ساله کشته شد. او را که گفته می‌شد عامل دو جانبه بوده در هنگام رفتن به خانه‌اش در پاریس کشتند، زیرا سپتامبر سیاه عقیده داشت وی در مورد فعالیتهای این گروه به موساد اطلاعات می‌دهد. چنین نبود، اما دلیل مرگ او در مطبوعات این انگیزه اعلام شد. در حالی که در مورد عوامل دو جانبه مطالب زیادی نوشته‌اند، اما در آن هنگام تعداد کمی از این گونه عوامل وجود داشت. کسانی که می‌توانند عامل دو

جانبه باشند باید در یك محیط بوروکراتیك فعالیت کنند و موقعیت مستحکمی داشته باشند.

***

در فصل پاییز سال ۱۹۷۲، مایر به دنبال راهی بود تا اذهان اسرائیلی ها را از وحشت تروریسم داخلی و انزوای فزایندهٔ کشور در بعد از جنگ شش روزه منحرف کند. حداقل از نظر سیاسی، وی به یك اقدام انحرافی نیازمند بود. از قبل درخواست مصرانه ای از سوی اسرائیل برای دیدار گلدامایر باپاپ پل ششم در رم وجود داشت. به این ترتیب در ماه نوامبر، پس از اینکه پیام واتیکان دایر بر موافقت با این درخواست دریافت شد، مایر از کارکنانش خواست ترتیب مسافرت را بدهند. با این وجود وی به آنها گفت: «دلم نمی خواهد به کاتوسا بروم.» کاتوسا اصطلاحی است عمومی که در اسرائیل برای اشاره به قلعه ای در ایتالیا بکار می رود که در آن هنری چهارم از امپراطوری روم در سال ۱۰۷۷ میلادی خود را حقیر کرد و به عنوان یك بندهٔ گناهکار ساده در مقابل پاپ گریگور هفتم ظاهر شد. از آنجا که وی قبل از بخشوده شدن گناهان سه روز در خارج از قلعه منتظر ماند، دیدار وی از پاپ به مظهر اطاعت و فرودستی تبدیل شده است.
تصمیم بر این شد که مایر ابتدا در ۱۳ و ۱۴ ژانویه برای شرکت در یك کنفرانس غیر رسمی بین الملل سوسیالیست ـ که رئیس جمهور فرانسه ژرژپمپیدو آنرا قویاً انتقاد می کرد ـ به پاریس برود، و سپس در ۱۵ ژانویه برای اقامت یك روزه به واتیکان برسد و قبل از برگشتن به اسرائیل نیز دو روز با «فلیکس هوفت بونی» رئیس جمهور ساحل عاج به سر ببرد. یك هفته پس از درخواست او، دیدار با پاپ ترتیب داده شد اما آن را اعلام نکردند.

از آنجا که حدود ۳ درصد از جمعیت اسرائیل یعنی حدود یکصد هزار نفر از اعراب مسیحی هستند، سازمان آزادیبخش فلسطین با مجامع درونی واتیکان ارتباطات خوبی دارد و منابعی که با مسائل و گفت و شنودهای محرمانهٔ آن مرتبط هستند به این سازمان اطلاعات می رسانند. ابویوسف از همین طریق به سرعت از خبر ملاقات پاپ و گلدامایر مطلع شد. او فوراً پیامی به علی حسن سلامه در

آلمان شرقی فرستاد با این مضمون که: «می توانیم به سراغ کسی برویم که اروپا را به خون ما رنگین ساخته است.» (این پیام و بسیاری از اطلاعاتی که در این بخش وجود دارد، تا زمانی که در جنگ ۱۹۸۲ لبنان کوهی از مدارك سازمان آزادیبخش فلسطین به دست اسرائیل نیفتاد برای ما آشکار نبود).

اینکه قرار بود گلدامایر را چگونه و در چه زمانی بکشند به عهدهٔ شاهزادهٔ سرخ گذاشته شده بود، اما تصمیم آن قطعی بود و وی نیز مصمم بود آن را به انجام برساند. سوای این واقعیت که مایر بارزترین دشمن آنان بود، یوسف حمله به او را فرصتی استثنایی می‌دانست که طی آن می توانست به دنیا نشان دهد سپتامبر سیاه هنوز هم به طور بالقوه یك نیروی مؤثر است که باید روی آن حساب کنند.

***

در اواخر نوامبر ۱۹۷۲ ایستگاه موساد در لندن تلفن غیر منتظره ای از کسی که اکبر نامیده می‌شد دریافت کرد. وی دانشجویی فلسطینی بود که معمولاً به موساد اطلاعات می‌فروخت، اما از مدتها پیش خبری از او نبود.

برای موساد اکبر یك عامل درجه پایین به حساب می‌آمد ولی به هرحال وی کسی بود که با سازمان آزادیبخش فلسطین ارتباطاتی داشت. او در تماس خود اظهار داشت می‌خواهد با عوامل موساد دیداری داشته باشد. از آنجا که وی از مدتها پیش فعالیتی نکرده بود، هیچیك از مأموران اطلاعاتی موساد با او تماس مستقیم نمی‌گرفت و هرچند کسانی که وی آنها را نام می‌برد وی را شناسایی می‌کردند، اما باید شماره تلفنی می‌داد تا به تماس او جواب گفته شود. پیام مربوط به او چیزی شبیه به این بود که «به روبرت بگو اسحاق زنگ زده بود»، و باید نام شهر و شماره تلفن را هم به صورتی می‌داد که گویی کسی است که معمولاً در پاریس کار می‌کند، ولی فعلاً از لندن زنگ می‌زند. پیام فوراً توسط افسر کشیك به کامپیوتر داده شد و به این ترتیب فوراً مشخص شد که هرچند اکبر در واقع برای درس خواندن و به امید گریختن از دردسر بازی اطلاعاتی به انگلستان آمده، ولی سابقاً یك «عامل سیاه» (عرب) بوده است. پرونده اش نشان می‌داد که آخرین ارتباط با وی در کجا گرفته شده است. همچنین تصویر بزرگی از او بدست آمد.

همراه تصویر چند عکس کوچکتر نیز از نیمرخ او و تصویرش در زمانی که ریش داشت به چشم می خورد.

در گرفتن ارتباط با افراد سازمان آزادیبخش فلسطین، سوای اینکه این افراد چقدر از این سازمان دور باشند، همیشه اقدامات تأمینی فوق العاده ای انجام می شود و بنابراین اقدامات تعقیب و مراقبت بسیار شدیدی قبل از ملاقات اکبر و مأمور اطلاعاتی به عمل آمد.

بعد از اینکه معلوم شد وی پاك است، گفت که رابط وی با سازمان آزادیبخش فلسطین به او دستور داده است برای ملاقاتی به پاریس برود. او فکر می کرد باید عملیات وسیعی در کار باشد که آدم کم اهمیتی مثل وی را نیز به پاریس خوانده اند، اما در آن هنگام اطلاعات بیشتری نداشت.

اوپول می خواست، هیجانزده و تحت فشار بود، و در واقع نمی خواست دوباره در این بازی درگیر شود، اما فکر نمی کرد راههای دیگری نیز پیش رو داشته باشد، زیرا سازمان آزادیبخش فلسطین می‌دانست وی در کجا به سر می برد. مأمور اطلاعاتی به او پول داد و شماره تلفنی در پاریس را نیز در اختیارش گذاشت.

از آنجا که فراخواندن تیمهای عملیاتی از کشورهای عربی بویژه در هنگام تنگی وقت مشکل است و احتمال دارد این تیمها به علت آشنا نبودن به رسوم زندگی اروپایی به آسانی خود را لو دهند، سازمان آزادیبخش فلسطین برای انجام کارهایش از دانشجویان و کارگرانی استفاده می کند که از مدتها پیش در اروپا بوده اند و می‌توانند بدون برانگیختن شك و بدون نیاز به پوشش به هرجایی مسافرت کنند. به همین دلیل اغلب از خدمات گروههای انقلابی اروپایی نیز استفاده می شود، اما با این حال سازمان آزادیبخش فلسطین روی این گروهها آن قدرها هم حساب نمی کند.

اکنون نوبت اکبر بود و وی برای انجام ملاقاتی با سایر افراد سازمان در یك ایستگاه مترو، به پاریس پرواز کرد. قرار بود کارکنان ایستگاه پاریس اکبر را تا رسیدنش به سرقرار دنبال کنند، اما به دلایلی در این کار ناکام ماندند و هنگامی که

به محل دیدار وارد شدند اکبر و دوستانش از آنجا رفته بودند. اگر مأموران موساد توانسته بودند به موقع به آنجا برسند و از حاضرین عکس بگیرند، این امکان وجود داشت که توطئه پیچیده‌ای را که سپتامبر سیاه برای به قتل رساندن گلدامایر طرح کرده بود کشف کنند.

به عنوان یك اقدام جهت حفظ امنیت داخلی، عاملان سازمان آزادیبخش فلسطین هنگامی به پاریس آمدند که دستورات خود را دریافت کرده بودند. اکبر توانست هنگامی که هم اتاقی اش به حمام رفته بود تماس سریعی با شماره تلفنی که در اختیار داشت بگیرد. او گفت برنامهٔ یك ملاقات دیگر گذاشته شده است. مأمور موساد پرسید «هدف؟» و اکبر جواب داد: «یکی از شماها. فعلاً نمی‌توانم حرف بزنم.» و گوشی را گذاشت.

همه آشفته شدند. خبر به همهٔ ایستگاهها و مراکز اسرائیلی در تمام جهان رسید که سازمان آزادیبخش فلسطین در حال آماده شدن برای وارد کردن ضربه‌ای به یك هدف اسرائیلی است. همه به این فکر افتادند که این هدف چه کسی است. در آن هنگام به خاطر اینکه دو ماه به مسافرت گلدامایر مانده بود کسی به فکر وی نیفتاد.

روز بعد اکبر دوباره تلفن کرد و گفت آن روز عصر به رم پرواز خواهد کرد. گفت پول لازم دارد و باید افراد موساد را ببیند، اما وقت چندانی ندارد زیرا باید به فرودگاه برود. او در نزدیکی ایستگاه متروی روزولت بود، بنابراین به او دستور دادند با قطار بعدی به نزدیکی قصر کنکورد برود و در مسیر معینی قدم بزند تا از نظر امنیتی بتوان او را کنترل کرد.

می‌خواستند او را به اتاق یك هتل ببرند، اما باز هم کار سادهٔ رزرو اتاق که در کار اطلاعاتی سهل ممتنع است مانع شد. برای این کار باید دو اتاق متصل به یکدیگر پیدا کرد و دوربینی کار گذاشت تا جریان جلسهٔ ملاقات را ضبط کند. دو نفر مأمور مسلح امنیتی نیز باید کنار در بین دو اتاق حاضر باشند تا اگر عامل حرکتی علیه مأمور اطلاعاتی صورت داد مداخله کنند. باید کلید اتاق را نیز از قبل در اختیار مأمور اطلاعاتی گذاشت تا در کنار میز کلیددار هتل معطل نشود.

از آنجا که اکبر باید به هواپیمای عازم رم می‌رسید، وقت چندانی نداشت و بنابراین برنامهٔ ملاقات در هتل لغو شد و هنگامی که در کنار خیابان قدم می‌زد او را سوار اتومبیل کردند. او گفت این عملیات هرچه که هست به برخی مسائل فنی مربوط می‌شود، و باید مقداری ابزار آلات به داخل ایتالیا قاچاق شود. بعداً معلوم شد این جزء بی‌اهمیت در اطلاعات اکبر عنصری اساسی در حل معما بوده است. از آنجا که این عملیات اینك به ایستگاه پاریس مربوط بود، تصمیم گرفته شد یك مأمور اطلاعاتی برای حفظ تماس با اکبر به رم فرستاده شود.

در آن هنگام دو مأمور اطلاعاتی برای دیدار با اکبر ورساندن او به فرودگاه انتخاب شده بودند. یکی از آنها به نام ایتسیك بعداً در آکادمی موساد در زمرهٔ استادان من بود. اما عملکردش در آن روز چیزی نبود که مأموران اطلاعاتی بتوانند او را به خاطر آن تحسین کنند؛ بلکه کاملا برعکس، مرتکب اشتباه شد.

از آنجا که این دو مأمور از یك محل برخورد و ملاقات حفاظت شده می‌آمدند و با اتومبیلی که پاك شده بود حرکت می‌کردند، ایتسیك و رفیقش فکر می‌کردند پاك هستند. با این حال مقررات می‌گوید به خاطر امکان مشخص و شناخته شدن یك مأمور اطلاعاتی در عملیات دیگر، وی حق ندارد در اطراف فرودگاه و مکانهای مشابه دیگر زیاد معطل شود. همچنین هیچ کس نمی‌باید تا قبل از مطمئن شدن از اینکه پاك است پوشش خود را کنار می‌گذاشت.

در ورود به فرودگاه اورلی، یکی از مأموران اطلاعاتی به کافه تریا رفت و دیگری اکبر را تا رفتن به قسمت بلیط و تحویل بار همراهی کرد. وی آن قدر در کنار او معطل شد تا مطمئن شود وی به پرواز خود می‌رسد. ممکن است فکر کرده بود اکبر تنها فرد فلسطینی است که به رم می‌رود. اما چنین نبود.

آنگونه که موساد سالها بعد از طریق اسناد به چنگ آورده در جنگ لبنان آگاه شد، یك نفر دیگر که از اعضای سازمان آزادیبخش فلسطین بود متوجه بیگانه‌ای که اکبر را در فرودگاه همراهی می‌کرد شد و سپس هشیارانه مأمور اطلاعاتی را تعقیب کرد و پیوستن وی را به رفیقش در کافه تریا دید. آن دو به طرزی باور نکردنی، در حالی که باید از مدتها پیش فرودگاه را ترك می‌کردند به

حرف زدن به زبان عبری پرداختند. عضو سازمان آزادیبخش فوراً به طرف تلفن رفت و به رم خبر داد اکبر پاك نیست.

اشتباه آن دو برای اکبر و موساد به قیمت زیادی تمام شد.

***

علی حسن سلامه که بیشتر با نام ابوحسن شناخته می‌شد و موساد او را شاهزادهٔ سرخ می‌خواند آدمی خودنما و دارای شخصیتی ماجراجو بود که همسر دومش جورجینا ریزاك زیباترین دختر لبنان و در سال ۱۹۷۱ ملکهٔ زیبایی جهان بود. وی همان قدر که باهوش بود بی‌رحمی به خرج می‌داد و جریان کشتار مونیخ را رهبری کرده بود. اینك وی قصد داشت هنگامی که هواپیمای گلدامایر در فرودگاه فیومیچینوی رم فرود می‌آمد آن را توسط یك موشك ساخت شوروی به نام «استرلا» ـ روسها این موشك را «اس. آ ـ هفت» می‌نامیدند و ناتو نام رمز «گرایل» را برآن نهاده بود ـ منهدم کند.

این موشك که از روی سیستم موشك آمریکایی «ردی» ساخته شده از طریق یك موشك انداز ۱۰/۶ کیلوگرمی که روی شانه قرار می‌گیرد شلیك می‌شود. موشك ۹/۲ کیلوگرمی آن یك موتور موشکی سه مرحله‌ای، یك سیستم هدایت بر اساس اشعهٔ مادون قرمز، و بردی معادل حداکثر ۳/۵ کیلومتر دارد. این موشك سلاح خیلی برجسته‌ای نیست، اما می‌تواند مرگ‌آور باشد و هدف خود را از راه دنبال کردن هوای داغی که از موتورها پس می‌ماند می‌یابد. در صورتی که این موشك به هواپیماهای جتی که در ارتفاع و سرعت بالا حرکت می‌کنند شلیك شود، اکثر اوقات کارآیی خود را از دست می‌دهد، اما در صورتی که هدف مانند یك هواپیمای مسافری بزرگ باشد و با سرعت کم حرکت کند، استرلا سلاحی است مرگبار.

جستجو و دستیابی براین موشك کار سختی نبود. سازمان آزادیبخش فلسطین در اردوگاههای آموزشی خود دریوگوسلاوی از این نوع موشك در اختیارداشت و بنابراین تمام آنچه مورد نیاز بود قاچاق کردن آن از طریق دریای آدریاتیك به ایتالیا بود. در آن هنگام سازمان آزادیبخش فلسطین قایق کوچکی با

کابینهای کوچك خواب در اختیار داشت که در نزدیکی بندر «باری» در سواحل شرقی ایتالیا و درست در مقابل بندر «دو برو وینك» یوگوسلاوی لنگر انداخته بود.

سلامه در بندر بزرگ آلمان ـ هامبورگ ـ گشتی در بارهایی که پاتوق افراد بیکاره بودند زد و یك نفر آلمانی را پیدا کرد که چیزهایی دربارهٔ دریانوردی می‌دانست و حاضر بود به خاطر پول هرکاری بکند. وی سپس دو زن را نیز که در بار دیگری یافته بود اجیر کرد که آنها هم در مقابل پول تن به هرکاری می‌دادند و به پیشنهاد او که شامل پرداخت پول، سکس، مواد مخدر، و گردش با یك کشتی مجلل در دریای آدریاتیك بود، علاقه نشان دادند.

آلمانی‌ها را به رم و سپس بندرباری انتقال دادند و سپس به قایق سازمان آزادیبخش فلسطین که پراز غذا، موادمخدر، ومشروب بود سوار کردند. تنها دستور آنها این بود که به جزیرهٔ کوچکی درنزدیکی دوبرووینك بروند، و تا زمانی که چند نفر تعدادی جعبهٔ چوبی را درانبار کشتی قرار می‌دهند منتظر بمانند، و سپس به نقطه‌ای دربخش شمالی بندرباری برگردند و از شخصی که درآنجا است هزاران دلار پول نقد دریافت کنند. همچنین به آنها گفته شده بود تا می‌توانند خوش بگذرانند، رفت و برگشت خود را سه تا چهار روز طول دهند، وخود را درهرگونه لذایذی که درکرهٔ خاك سراغ دارند غرق سازند. این دستور آخری چیزی بود که آنها مسلماً از اجرای آن ذره‌ای سرپیچی نمی‌کردند.

سلامه به این دلیل آلمانی‌ها را انتخاب کرده بود که درصورت دستگیر شدن آنها، مقامات ایتالیایی به فکر ارتش سرخ آلمان و یا سازمان دیگری بیفتند و فکر ارتباط سازمان آزادیبخش فلسطین باجریان به سرشان نزند. از بخت بد این آلمانی‌ها، سلامه عادت نداشت کارخود با خارجیان را باعاقبت خوش به پایان برساند. هنگامی که مأموریت تمام شد و آلمانی‌ها برگشتند، افراد سلامه باقایق کوچکی به سراغ آنها رفتند و پس از انتقال محموله به قایق خود، هرسه نفر را سر بریدند و با ایجاد کردن سوراخی درته قایق آن را درحدود نیم مایلی ساحل غرق کردند.

موشکهای استرلا را سوار یك کامیونت فیات کردند و یك گروه ازاعضای

سازمان آزادیبخش کامیون را به آولینو، تراچینا،آنزیو، اوستیا، وسرانجام به رم رساندند.آنها فقط روزها و ازجاده‌های اصلی حرکت می‌کردند تا از بروز سوءظن جلوگیری نمایند. درنهایت موشکها درآپارتمانی درشهر رم انبار شد تاهنگام استفاده از آنها فرابرسد.



دربیروت، ابویوسف رهبر گروه سپتامبر سیاه فورا ازاینکه اکبر درسازمان خبرچینی می کند و جاسوس است اطلاع یافت. اما به جای اینکه وی را مستقیماً بکشد واحتمالاً کل عملیات را به خطر بیندازد، تصمیم گرفت از این آگاهی خود برای فریب دادن اسرائیلی‌ها استفاده کند. درحالی که وی فکر می‌کرد اسرائیلی‌ها ازهدف عملیات آگاهند، اما درواقع اسرائیلی‌ها نمی‌دانستند چگونه به آنها حمله خواهد شد زیرا اطلاعات اکبر درمورد عملیات بسیار اندك بود.

یوسف به همکارانش گفت: «باید کاری کنیم که اسرائیلی‌ها باخودشان بگویند آهان، این همان است که ما انتظار داشتیم.»

به همین دلیل بود که در ۲۸ دسامبر ۱۹۷۲ درحالی که کمتر ازسه هفته به سفر گلدامایر به رم باقی مانده بود گروه سپتامبر سیاه تهاجمی را که درآن هنگام غیر قابل درك می‌نمود به سفارت اسرائیل دربانکوك ـ تایلند ـ انجام داد. این تهاجم آشکارا عملیات سرهم بندی شده ای بود.حمله به هنگامی واقع شد که «رهوام آمیر» سفیر اسرائیل دربانکوك، درشمار مهمانان خارجی شرکت کننده درمراسم معرفی شاهزاده تایلند به عنوان وارث تاج وتخت این کشور، درخارج از سفارتخانه به سر می‌برد.

مجلهٔ تایم عملیات اشغال سفارت را در «سوی لانگ سوان» (خیابان پشت بیشه) چنین توصیف می کند: «زیرآفتاب داغ نیمروز مناطق حاره، دومرد درحالی که لباس چرمی به تن داشتند از دیوار مجتمع سفارت بالا رفتند و درهمین حال دونفر بالباس رسمی سیاه رنگ درکنار درورودی انتظار می کشیدند. قبل از آنکه نگهبان بتواند زنگی را به صدا درآورد، توسط شلیك مسلسل ازپا درآمد. تروریستهای گروه سپتامبر سیاه که قتل عام مونیخ را به راه انداخته بودند دوباره

وارد عمل می شدند.»

درواقع نیز چنین بود. اما کارشان کاملاً فریبکارانه وانحرافی بود. آنها کنترل سفارتخانه را به دست گرفتند و پرچم سبز وسفید فلسطین را برفراز آن افراشتند. اجازه دادند نگهبانان وهمهٔ کارکنان تایلندی ازساختمان خارج شوند، اما شش نفر اسرائیلی را به عنوان گروگان نگه داشتند که «شیمون آویمور» سفیر تعیین شدهٔ اسرائیل برای کامبوج نیز درشمار آنان بود. بزودی ۵۰۰ نفر ازنیروهای پلیس وارتش تایلند ساختمان را محاصره کردند و تروریستها یادداشتهایی از پنجره بیرون انداختند که تهدید می کرد یا اسرائیل باید طی ۲۰ ساعت ۳۶ نفر زندانی فلسطینی را آزاد کند، و یا اینکه آنها سفارتخانه را با تمام افراد درون آن منفجر کرده وباخاك یکسان خواهند کرد.

سرانجام اجازه داده شد «چارتی چای چون هاون» معاون وزیر امور خارجه تایلند و مارشال هوایی «داوی شالا سپای» و همچنین «مصطفی العصاوی» سفیر مصر وارد سفارتخانه شده و به مذاکره بپردازند. «آمیر» سفیر اسرائیل در خارج از سفارتخانه و درکنار دستگاه تلکس ماند که او را درارتباط دائم باگلدامایر واتاق جلسهٔ هیأت دولت نگه می داشت.

پس از یك ساعت مذاکره، تروریست‌ها باپیشنهاد آزاد کردن گروگانها درمقابل تضمین خروج آزادانه ازتایلند موافقت کردند. آنها سپس شام لذت بخشی مرکب از جوجهٔ سرخ کرده و ویسکی که دولت تایلند برایشان فرستاده بود خوردند وسحرگاه بایك پرواز اختصاصی خطوط هوایی تایلند درحالی که سفیر مصر و دونفر از مذاکره کنندگان تایلندی همراهشان بود به سوی مصر پرواز کردند.

درگزارش مجلهٔ تایم همچنین قید شده است که به خاطر نقش عصاوی، این رخداد «یکی از نمونه‌های محدود همکاری اعراب واسرائیل بود... و عجیبتر وناباورانه تر تسلیم شدن تروریست‌ها درمقابل منطق بود. این حادثه نشان می داد که گروه سپتامبر سیاه برای نخستین بار حاضر به کنار آمدن درمورد راه حل شده است.»

واضح است نویسندهٔ روزنامهٔ تایم از اینکه این جریان اساساً یك طرح فریبکارانه بوده است اطلاع نداشت. اسرائیلی‌ها نیز این امر را نمی‌دانستند وبجز یك استثناء ـ شای کائولی که درآن هنگام مسئول ایستگاه موساد درمیلان بود ـ همه فکر می کردند این همان عملیاتی است که اکبر دربارهٔ آن حرف زده بود.

برای مطمئن شدن از اینکه موساد واقعا منحرف خواهد شد، مسئولین سازمان آزادیبخش فلسطین قبل از اینکه عملیات تایلند آغاز شود، به اکبر گفتند باید دررم باقی بماند، اما عملیات مورد نظر درکشوری رخ خواهد داد که ازصحنهٔ درگیریهای تروریستی اروپا ویاخاور میانه کاملاً به دور است. طبیعتاً اکبر این اطلاعات را به موساد انتقال داد و به این ترتیب هنگامی که تهاجم بانکوك اتفاق افتاد، قرارگاه مرکزی موساد درتل آویو نه تنها متقاعد شد عملیات مورد نظر همین بوده است، بلکه ازاینکه دراین جریان هیچ فرد اسرائیلی کشته و یا زخمی نشده است به خود می بالید. درموساد برسرزبانها بود که منبعی خبر آماده شدن برای این تهاجم را داده اما نتوانسته محل وقوع آن را تعیین کند.

اکبر کاملاً متقاعد شده بود عملیات بانکوك همان عملیات مورد نظر بوده است وبنابراین با رابط خود دررم تماس گرفته و خواستار ملاقات شد. ازآنجا که بخش امنیت موساد خیلی دقیق عمل می کرد، فلسطینی ها خطر تعقیب اکبر را به هنگام دیدارهایش با رابط درنظر داشتند وازترس آشکار شدن اینکه اکبر تحت نظر است اورا تاسرقرار هایش تعقیب نمی کردند. مشغله اصلی آنها این بود که چگونه و چه اطلاعات غلطی را به او بخورانند تابه موساد رد کند.

اکبر که اینك اعتقاد داشت عملیات به پایان رسیده خواستار پول بود. از آنجا که وی را بزودی به لندن برمی گرداندند، رابط وی درلندن به اوپیغام داد تاجایی که می‌تواند از خانهٔ امن سازمان آزادیبخش فلسطین اسناد ومدارك دزدیده و با خود همراه بیاورد. جلسهٔ ملاقات آنها دریك دهکدهٔ کوچك در جنوب رم برگزار می شد وهرچند شروع آن به صورت معمول ـ فرستادن اکبر به یك منطقهٔ رم و به دنبال آن اجرای اقدامات تعقیب ومراقبت عادی ـ بود، اما آنچه که طبق معمول پیش نرفت، نتیجهٔ ملاقات بود.

هنگامی که اکبر به اتومبیل رابط سوار شد، کیف دستی اورا روی صندلی جلو قرار دادند و مأمور حفظ امنیت آن را گشود. کیف دستی واتومبیل باهم منفجر شدند واکبر، رابط و هردو مأمور امنیتی کشته شدند. راننده جان سالم به در برد ولی آنچنان شدید مجروح شد که اینك زندگی خود را مانند یك گیاه می گذراند.

سه نفر دیگر از اعضای موساد دراتومبیل دیگری آنها را تعقیب می کردند ویکی از آنها بعداً قسم خورد که از طریق سیستم ارتباطی دو اتومبیل شنیده است که اکبر با صدای هراسناکی می گوید «آن را بازنکن!» واین به معنی آن است که وی می‌دانسته درداخل کیف مواد منفجره وجود دارد. به هرحال موساد هیچگاه نتوانست مشخص کند آیا اکبر ازبمب درون کیف خبر داشته است یانه.

به هر صورت، سرنشینان اتومبیل دوم یك تیم دیگر را به کمك طلبیدند که شامل یك آمبولانس مجهز به وسایل وپزشك و پرستار بود و به حامیان یهودی محلی تعلق داشت. بقایای هرسه عضو کشته شده وهمچنین رانندهٔ زخمی به سرعت از صحنهٔ انفجار منتقل شدند و کمی بعد به اسرائیل انتقال یافتند. جنازهٔ پاره پارهٔ اکبر دراتومبیل باقی ماند و بعداً پلیس ایتالیا آن را یافت.

اما معلوم شد سازمان آزادیبخش فلسطین باکشتن اکبر درزمان قبل ازعملیات به قتل رساندن گلدامایرمرتکب اشتباه شده است. آنها می توانستند تابرگشتن اکبر به لندن صبر کنند. به هرحال موساد می‌فهمید چه کسی وی را کشته است و درآن هنگام کشتن وی برای آنها دستاورد خاصی دربرنداشت.

درهمین حال گلدامایر درمرحلهٔ اول سفر وارد فرانسه شده بود و به دنبال آن به رم می آمد. مقامات موساد بین خودشان به اینکه گلدامایر «اسرائیل جلیلی» را همراه خود نیاورده می‌خندیدند. جلیلی وزیری بود بدون عنوان که گلدامایر ازمدتها پیش با او روابطی داشت. آن دو بسیاری ازاوقات فراغت خود را درکنار یکدیگر درآکادمی موساد می گذراندند و روابط رومانتیك با یکدیگر داشتند که باعث سرگرمی وتفریح کارکنان موساد بود.



مارك هسنر (که در بخشهای پیشین از کثافتکاریهایش برایتان تعریف کردم)

رئیس ایستگاه رم کاملاً دردام فریب سازمان آزادیبخش فلسطین افتاده بود. اما درمیلان، شای کائولی براین اعتقاد باقی مانده بود که دراین سناریو نکتهٔ ناراستی وجود دارد. کائولی فردی بود مصمم و کوشا که از طریق رفتار ودقتش در توجه به جزئیات احترامی شایسته کسب کرده بود. هرچند برخی اوقات دقت وسختگیری درجزئیات نوعی قبول مسئولیت به حساب می‌آید ـ به عنوان مثال، یك بار وی یك پیام فوری را به خاطر آنکه از نظر عبارتی اصلاح شود برگردانده بود ـ اما اغلب اوقات ریزبینی ودقت اونوعی امتیاز و توانایی از کار درمی‌آمد. دراین مورد بخصوص، مصر بودن او برعقیده‌اش جان گلدامایر را نجات داد.

اوهمهٔ گزارشهای مربوط به اکبر وسازمان آزادیبخش فلسطین را بارها و بارها مرور کرد. اما به هیچ عنوان متقاعد نشد تهاجم بانکوك همان عملیاتی بوده که اکبر از آن حرف می‌زده است: چرا این عملیات مستلزم قاچاق کردن وسایل فنی به ایتالیا بوده است؟ سپس هنگامی که اکبر کشته شد کائولی بیشتر به سوءظن افتاد: اگرآنها نمی‌دانستند اکبر عامل اسرائیلی‌هاست، چرا باید او را می‌کشتند؟ کائولی دلیل می‌آورد اگر می‌دانستند وی عامل اسرائیل است، پس باید تهاجم بانکوك یك عملیات انحرافی بوده باشد.

با این حال او برای اینکه حرف خود را ثابت کند دلیلی دردست نداشت. موساد تقصیر جریان را به گردن مأمور اطلاعاتی ایستگاه لندن می‌انداخت و می‌گفت وقتی وی از اکبر درخواست کرده اسناد فلسطینی‌ها را دزدیده وهمراه بیاورد، او را برای اینکه گیرنیفتد راهنمایی نکرده است.

دشمنی و کینه جویی شخصی هسنر باکائولی نیز به صورت یك عامل جدی که جریانات پیچیده را پیچیده تر می‌کرد درآمده بود. هنگامی که هسنر درآکادمی آموزش می‌دید، چندین بار درمورد عملکرد خود درهنگام تعقیب ومراقبت دروغ گفته وتوسط مربیان ـ وازجمله یك بار توسط کائولی که مربی او بود ـ گیر افتاده بود. یك بار وی به جای اینکه به محل مأموریت برود مستقیماً به خانه رفته بود.هنگامی که کائولی از او خواست گزارش دهد، وی توصیفی کاملاً مغایر آنچه رخ داده بود به وی عرضه کرد. این واقعیت که وی را بالگد از آکادمی بیرون

نینداخته بودند باید به معنی آن باشد که حامی گردن کلفتی درموساد داشته است. با این حال وی هرگز کائولی را به خاطر اینکه مچش را گرفته بود نبخشید وکائولی نیز هیچگاه هسنر را آدمی حرفه‌ای به حساب نمی‌آورد.

بانزدیك شدن زمان ورود گلدامایر، اقدامات امنیتی بسیار شدید می‌شد. کائولی گزارشها را بارها و بارها می‌خواند وتلاش می‌کرد باکنار هم گذاشتن جزئیات،حقیقت گمشده را پیدا کند.



همان گونه که اغلب درچنین موقعیتهایی اتفاق می‌افتد، کشف معما توسط کائولی ازطریق دریافت اطلاعات از منبعی صورت گرفت که اصلاً انتظارش را نداشت. یك زن بسیار باهوش که به چند زبان صحبت می‌کرد، آپارتمانی را دربروکسل دراختیار داشت که به دستور سازمان آزادیبخش فلسطین آن را اجاره کرده بود و خانه‌اش اغلب درجریان جنگ مداوم رزمندگان فلسطینی به صورت مخفیگاه موقت آنان مورد استفاده واقع می‌شد. وی بدکاره ای بسیار گرانقیمت بود و سازمان آزادیبخش فلسطین درجریان عملیات خود از وی استفاده می‌کرد. از آنجا که موساد درآپارتمان وتلفن وی وسایل استراق سمع کارگذاشته بود، شنیدن نوار ضبط شدهٔ جریان مراحل مختلف وشور و جذبهٔ نهایی روابط جنسی‌اش با دوستانش به صورت یك سرگرمی مورد علاقهٔ مقامات موساد درسراسر جهان درآمده بود.

درست چند روز قبل از آنکه گلدامایر وارد رم شود، یك نفر ـ کائولی فکر می‌کرد این شخص سلامه باشد اماهیچگاه تأیید نشد ـ درآپارتمان بروکسل به آن زن گفت باید به رم تلفن کند. او به کسی که به تلفن جواب داد گفت که «آپارتمان را خالی کنید وتمامی ۱۴ کیك را ببرید.» به طور معمول، تلفن کردن به رم هیچ گونه سوءظنی را برنمی‌انگیخت، اما با وجود برنامهٔ سفر مایر به رم وشکی که کائولی ازقبل داشت، استراق سمع این تلفن همان چیزی بود که کائولی برای سریعاً وارد عمل شدن بدان نیاز داشت.

کائولی که متولد آلمان بود تنها یك متر و شصت سانتیمتر قد وسیمایی زیرك

داشت. موهایش قهوه‌یی روشن و پوستش روشن بود. شخصیتش چندان نافذ نبود و سعی نمی‌کرد رؤسایش را تحت تأثیر قرار دهد. به همین دلیل مسئول ایستگاه کم اهمیت میلان بود، درحالی که هسنر مسئولیت ایستگاه رم را به عهده داشت.

هنگامی که کائولی نوار ضبط شده دربروکسل را شنید فوراً به یکی از رفقای رابطش تلفن کرد و وی نیز بامراجعه به دوستی درسرویس اطلاعاتی ایتالیا به نام «ویتومیشله» به او گفت نیازمند آدرس یك شماره تلفن است. (از آنجا که کائولی ازبخش استخدام موساد موسوم به تسومت بود، به عنوان یك وابسته به کنسولگری میلان اعزام شده بود و درنتیجه نباید موقعیت واقعی وی نزد مقامات ایتالیایی فاش می‌شد.)

میشله گفت که وی نمی‌تواند این کار را بدون اجازهٔ رئیس خود «امبورگوویوانی» انجام دهد. بنابراین رابط به اوگفت که خودش به ویوانی تلفن خواهد کرد. اینکه سرویس اطلاعاتی ایتالیا ازچه طریقی این آدرس را به دست می‌آورد برای کائولی مهم نبود. او فقط می‌دانست که به شخص ساکن آپارتمان گفته شده فردای آن روز آنجا را ترك کند و این مدت برای اینکه آنها آدرس را پیدا کرده ومشخص کنند آیا وی ربطی به عملیات سازمان آزادیبخش فلسطین دارد یا نه بسیار کوتاه بود.

ویوانی آدرس را به دست آورد، اما شخص رابط به جای اینکه آدرس را در اختیار کائولی قرار دهد، آن را به ایستگاه رم فرستاد که چیزی درمورد اهمیت این آدرس ـ و یا درمورد دشمنی هسنر باکائولی ـ نمی‌دانست و بنابراین کار یك روز عقب افتاد. سرانجام کائولی آدرس را به دست آورد و به ایستگاه رم تلفن کرد و به آنها گفت مستقیماً به سراغ آپارتمان بروند زیرا ممکن است بامسألهٔ مسافرت مایر ارتباطی داشته باشد. دراین مرحله کائولی هنوز هم درحال حدس زدن بود، اما متقاعد شده بود امر مهمی درشرف وقوع است.

به هرحال زمانی که موساد آپارتمان را پیدا کرد آن را خالی یافت. اما جستجوی آن سر نخ بسیار مهمی بدست داد: یك تکه کاغذ که قسمت عقبی

موشك استرلا را نشان می‌داد و مقداری نوشتهٔ به زبان روسی نیز روی آن چاپ شده بود که مکانیزم عمل موشك را تشریح می کرد.

اینك کائولی به مرحله‌ای عصبی رسیده بود. فقط دو روز به ورود نخست وزیر باقی بود، وی می‌دانست سازمان آزادیبخش فلسطین حضور دارد، عملیاتی در کار است، موشك در اختیار آنهاست، و هواپیمای مایر عنقریب بر زمین خواهد نشست. اما تنها همین مورد آخر بود که دقیقاً از آن خبر داشت.

در نتیجهٔ این اقدامات، وجود یك خطر امنیتی به مایر اطلاع داده شد، اما پاسخ او به رئیس موساد این بود که «باید به ملاقات پاپ بروم. تو و کارکنانت مطمئن باشید به سلامت به آنجا خواهم رسید.»

در این مرحله، کائولی به ملاقات هسنر رفت تا با او در مورد اینکه آیا باید مقامات محلی را در جریان گذاشت یا نه مشورت کند. هسنر که سعی می کرد از موضع برتری بر کائولی رفتار کند از کمك او تشکر کرد اما هنگام جدا شدن از او افزود: «ایستگاه شما در میلان است. اما اینجا رم است.» هسنر به عنوان رئیس بخش تسومت در رم، به طور خودبخود فرد مسئول شناخته نمی‌شد. اگر قرار بود یکی از افراد مافوق وی مسئول شناخته شود، باید به رم می‌آمد تا بتواند این مسئولیت را به عهده بگیرد. در آن هنگام چنین نشد، اما امروزه این امر احتمالاً امکان دارد.

با این حال کائولی بیشتر نگران سلامت نخست‌وزیر بود تا مشغول به جر و بحثهای مربوط به حوزهٔ مسئولیت. او به هسنر گفت مزخرف می گوید و اصرار کرد که «من همین‌جا می‌مانم.» هسنر که عصبانی شده بود با ادارهٔ مرکزی موساد تماس گرفت و شکایت کرد که کائولی در کار ادارهٔ امور اخلال می کند. آنگاه تل‌آویو به کائولی دستور داد قضیه را ختم کرده و به ایستگاه میلان برگردد.

اما کائولی رم را ترك نکرد. دو نفر از رابطهای ایستگاهش نیز او را همراهی می‌کردند و ایستگاه میلان را خالی گذاشته بودند. کائولی به هسنر گفت وی و افرادش در همان حوالی خواهند بود و سرراه هیچ کس را نخواهند گرفت. هسنر به این نیز راضی نبود اما باید وظیفه اداری‌اش را انجام می‌داد و بنابراین به همهٔ

مأموران خود گفت به فرودگاه و اطراف آن بروند تا ببینند آیا نشانه‌ای از تروریستها به دست می آورند یا نه. اما افراد سازمان آزادیبخش فلسطین با فرض اینکه موساد بیش از آنچه می دانست می داند، جانب احتیاط را گرفته و با رفتن به منطقهٔ ساحلی درخودروهای خود اطراق کرده بودند. به این ترتیب مأموران موساد که شب قبل از ورود گلدا مایر همهٔ هتلها و مسافرخانه‌ها را در «لیدودی اوستیا» و اطراف آن کنترل کرده بودند، دست خالی برگشتند.

با این حال، از آنجا که موساد برد این موشکها را می دانست، منطقه ای را که باید قبل از فرود گلدامایر جستجو می شد تعیین کرده بود. این منطقه ای بود وسیع به عرض ۵ وطول ۱۳ مایل و به خاطر تصمیم احمقانهٔ هسنر دایر بر مطلع نساختن پلیس محلی از این مشکل بالقوه، کار جستجو بسیار پیچیده و سخت بود. موشك استرلا را می توان از دور بکار انداخت: هنگامی که هدف در محدودهٔ برد موشك قرار می گیرد یك اتصال الکتریکی آنرا بکار می اندازد و پس از شلیك، موشك خود به خود هدف را دنبال می کند. تروریست ها زمان دقیق ورود هواپیما را از طریق عامل خود که از پاریس زمان حرکت هواپیما را اطلاع داده بود می دانستند و همچنین آگاه بودند هواپیما از جتهای خطوط هوایی «ال‌آل» است که تنها هواپیمای ال‌آل عازم رم در آن روز بود.

فرودگاه لئوناردو داوینچی رم در فیومیچینو را مقامات آلیتالیا در آن زمان «بدترین فرودگاه جهان» لقب داده بودند. شلوغ، آشفته، هواپیماها تقریباً همیشه با تأخیری که گاهی به سه ساعت می‌رسید، و... همهٔ اینها هم به خاطر این بود که این فرودگاه برای حدود ۵۰۰ پروازی که هر روز در آنجا صورت می گرفت تنها دو باند در اختیار داشت.

البته هواپیمای گلدامایر از اولویت بالایی برخوردار بود، اما شلوغی فرودگاه به مأموران موساد در جستجوی اطراف و پیدا کردن تروریست‌های احتمالی و موشکهای آنها کمکی نمی کرد. آنها می توانستند در داخل فرودگاه، در آشیانه‌های هواپیماها و یا در زمینهای اطراف فرودگاه پنهان شده باشند.

کائولی به سهم خود درحال گشت زدن در اطراف فرودگاه بود و در این موقع

به یکی از مأموران اطلاعاتی ایستگاه رم برخورد کرد. کائولی از او پرسید رابطهایِ محلی موساد کجا هستند. (این افراد کسانی بودند غیراز مأموران اطلاعاتی، که درصورت نیاز پلیس ایتالیا را خبر می‌کردند.)

مأمور ایستگاه رم جواب داد: «کدام رابطهای محلی؟»

کائولی با دیرباوری گفت: «می‌خواهی بگویی کسی اینجا نیست؟»

«نه.»

کائولی فوراً به رابط خود در رم تلفن کرد و گفت به ویوانی تلفن کرده و جریان را به او بگوید: «هرکاری لازم است انجام بده. باید نیروهای اطراف اینجا را تقویت کنیم.»

از آنجا که معلوم شد در فرودگاه مکانهای معدودی برای پنهان شدن وجود دارد، بیشتر به نظر می‌رسید تروریست‌ها در خارج از حوزهٔ فرودگاه و در محلی که برد موشکشان هواپیما را از دست ندهد پنهان شده باشند. با این حال همه جا را جستجو می‌کردند و به زودی «آداگلیومالتی» از سرویس اطلاعاتی ایتالیا به آنها پیوست.

مالتی از اینکه آنجا پراز مأموران موساد است اصلاً خبری نداشت. او به آنجا آمده بود زیرا خبری از افسر رابط ایستگاه رم مبنی بر وجود اطلاعات موثقی در مورد اینکه سازمان آزادیبخش فلسطین قصد دارد با ساقط کردن هواپیمای گلدامایر توسط یك موشك روسی ایتالیاییها را به دردسر بیندازد دریافت کرده بود. (این پیام ابتدا توسط فرماندهی بخش رابطها در تل‌آویو تأیید شده و سپس به دست ایتالیایی‌ها رسیده بود.)



در این هنگام فداییان به دو گروه تقسیم شده بودند. یك گروه که چهار موشك در اختیار داشت به جنوب فرودگاه رفت و گروه دیگر با هشت موشك در شمال آن مستقر شد. بعداً معلوم شد این موضوع که دو موشك از مجموعهٔ چهارده تایی را برای بعداز عملیات کنار گذاشته بودند اهمیت قابل توجهی داشته است. گروه شمالی دو موشك در کنار کامیونت فیات خود که به منطقه آورده بود قرار داد.

به هرحال طولی نکشید که یکی از افراد امنیتی موساد که در همان حوالی گشت می‌زد متوجه آنها شد. او فریاد کشید و آنها آتش گشودند. آشوب بزرگی بپراه افتاد. پلیس ایتالیا از راه رسید و عضو موساد ـ که انتظار پلیس را نداشت زیرا کائولی آنها را فراخوانده بود و نمی خواست پلیس وی را ببیند ـ در رفت. در میانهٔ آشوب یکی از تروریست‌ها تلاش کرد بگریزد، اما افراد موساد که شاهد صحنه بودند او را گیر انداختند، طناب پیچ کردند، به داخل اتومبیلی انداختند، و به آرامی به یکی از انبارهای متروکهٔ فرودگاه بردند. زیر شکنجهٔ مداوم و وحشیانه، فدایی ربوده شده اعتراف کرد نقشهٔ کشتن گلدامایر را طرح کرده اند و غرش کنان گفت: «برای جلوگیری از آن هیچ کاری نمی توانید بکنید.»

یکی از افراد گفت: «منظورت چیه که نمی‌توانیم کاری بکنیم؟ تو را که گرفتیم.» و کتك زدن ادامه یافت.

وقتی که کائولی از بیسیم تاکی‌واکی خود شنیده بود یك نفر را اسیر گرفته اند فوراً راه انبار را درپیش گرفت. افراد به کائولی گفتند تروریست عرب را گرفته اند و ایتالیایی ها نیز تعداد بیشتری را دستگیر کرده اند و حدود ۱۰ موشك نیز به دست آمده است.

اما کائولی به خاطر آورد که در تلفن انجام شده از بروکسل در مورد «تمامی چهارده کیك» صحبت شده بود. موساد هنوز با مشکل روبه‌رو بود و تا از راه رسیدن هواپیمای گلدامایر ۳۰ دقیقه بیشتر وقت باقی نبود. باید موشکهای بیشتری در کار می‌بود. اما در کجا؟

در این هنگام مرد عرب از هوش رفته بود و کائولی سطلی آب روی صورتش پاشید تا به هوش آید.

کائولی به او گفت: «کارت ساخته است. این دفعه خراب کردید. مایر چهار دقیقه دیگر فرود می‌آید. هیچکاری نمی‌توانید بکنید.»

تروریست سرزنش کنان به اسیر کنندگانش گفت: «نخست وزیرتان مرده است. شما همهٔ ما را نگرفته‌اید.»

بدترین نگرانی کائولی تأیید شده بود. جایی در آن حوالی، یك موشك

روسی به سوی هواپیمای گلدامایر نشانه رفته بود.

در این هنگام یکی از افراد امنیتی مرد عرب را آنچنان زد که وی از هوش رفت. هنگامی که او را دستگیر کرده بودند وی یك نوع وسیلهٔ انفجاری همراه داشت که به آن «بتی پرنده» می گویند و اغلب توسط تروریست ها به کار می رود. این وسیله شبیه به یك مین زمینی به زمین می چسبد، اما توسط یك ریسمان به میخی که به زمین فرو رفته متصل است. آنها وسیله را در کنار فرد بیهوش گذاشتند، ریسمان طویلتری به آن بستند، از انبار بیرون رفتند و بعد ریسمان را کشیدند. مرد مدهوش را با انفجار تکه تکه کردند.

هیجان و کشش عصبی بسیار زیاد بود. کائولی از طریق تاکی واکی با هسنر تماس گرفت و گفت با رادیو به خلبان هواپیما خبر دهد فرود خود را به تعویق بیندازد. روشن نیست که وی این کار را کرد یا نه. اما آنچه روشن است این است که یکی از مأموران امنیتی موساد که در یك اتوبان اطراف فرودگاه گشت می زد، به ناگهان متوجه مسألهٔ عجیبی در یك ارابهٔ اغذیه فروشی شد که در کنار جاده قرار داشت. او قبلاً دوبار از کنار این بساط گذشته بود، اما در سومین بار نظرش به آن جلب شد: از سقف این بساط سه دودکش بیرون آمده بود، اما تنها از یکی از آنها دود بیرون می آمد: تروریستها از شر صاحب بساط راحت شده وروی سقف آن سه سوراخ ایجاد کرده بودند. نقشهٔ آنها این بود که وقتی هواپیمای گلدامایر نزدیك شد، فقط ماشهٔ موشك آمادهٔ شلیك را بکشند و حدود ۱۵ ثانیه بعد کار هواپیما را تمام کنند.

مأمور موساد بدون اتلاف یك ثانیه وقت جاده را دور زد، و اتومبیل خود را مستقیماً به سوی بساط اغذیه فروشی راند، آنرا برگرداند و دو فدایی را زیر آن له کرد. او از اتومبیل پیاده شد، از اینکه موشکها دیگر به کار نخواهند افتاد و تروریستها نیز بدام افتاده اند مطمئن شد، و سپس با مشاهدهٔ از راه رسیدن پلیس به داخل اتومبیلش پرید و از آنجا دور شد. به زودی رفقایش را خبر کرد، و آنان آنچنان سریع از صحنه غیب شدند که گویی هرگز در آنجا نبوده اند.

پلیس ایتالیا ۵ فدایی عضو سپتامبر سیاه را دستگیر کرد، اما عجیب آنکه با

وجود این واقعیت که حین ارتکاب جرم، همراه با موشك و در تلاش برای به قتل رساندن گلدامایر دستگیر شده بودند چند ماه بعد آزاد شدند و به لیبی پرواز کردند.

۱۰. کارلوس

در ۲۱ فوریه سال ۱۹۷۳، اسرائیلی‌ها دو جت جنگندهٔ فانتوم را علیه یك بوئینگ ۷۲۷ غیر مسلح خطوط هوایی لیبی که عازم قاهره بود اما مسیری انحرافی می‌رفت، به هوا فرستادند.

جتها هواپیمای مسافربر را سرنگون کردند و ۱۰۵ نفر از ۱۱۱ سرنشین آن را کشتند. این تهاجم درست دوازده ساعت پس از حملهٔ کوماندویی اسرائیل به بیروت صورت گرفت. در این حملهٔ جسورانه، اسرائیلی‌ها تأسیسات متعددی از سازمان آزادیبخش فلسطین را تخریب کرده، مقدار زیادی اسناد و مدارك به غنیمت گرفتند و تعداد زیادی از رهبران سازمان آزادیبخش فلسطین از جمله «ابویوسف» رهبر سپتامبر سیاه و همسرش را کشتند.

منهدم کردن این هواپیمای غیر نظامی اشتباه تراژیکی بود. در آن هنگام اسرائیل اخباری دریافت کرده بود مبنی بر اینکه قرار است هواپیمایی پر از مواد منفجره به سوی تل‌آویو پرواز کند. بوئینگ بدفرجام درست در مسیری که به یکی از بزرگترین پایگاههای نظامی صحرای سینا ختم می‌شد حرکت می‌کرد و از آنجا که فرمانده نیروی هوایی را پیدا نکردند، تصمیم سرنگون ساختن آن توسط

یك سروان گرفته شد.

باید تا زمانی که موساد بالاخره با شاهزادهٔ سرخ تصفیه حساب می کرد ۶ سال دیگر می گذشت، اما انتقام‌جویی گلدامایر علیه سپتامبر سیاه، نقش موساد را به صورت قابل توجهی متحول ساخت. سازمان آزادی بخش فلسطین به هدف اصلی موساد تبدیل شد که حالت مطلوبی نبود، زیرا به دشمنان دیگری مثل مصر و سوریه که نغمهٔ جنگ سر داده و در واقع برای اقدام به آن آماده می شدند توجه کمتری مبذول می‌شد. مصر و سوریه برای جنگ آماده بودند و در واقع انورسادات در سرتاسر مصر کمیته‌های جنگی تشکیل داده بود. اما موساد تقریباً همهٔ منابع و وقت خود را صرف شکار فدائیان گروه سپتامبر سیاه می کرد.

در ششم اکتبر ۱۹۷۳ یعنی چند ماه پس از جریان موشکهای استرلا در رم، ژنرال «الیاهو زئیرا» رئیس بخش اطلاعاتی ارتش اسرائیل در یك کنفرانس مطبوعاتی در تل‌آویو در حال اعلام این موضوع به خبرنگاران بود که؛ «جنگی در کار نخواهد بود» در میانهٔ جلسهٔ مصاحبه، یك سرگرد اسرائیلی وارد شد و تلگرامی به دست ژنرال داد: زئیرا آن را خواند و بدون اینکه کلامی بگوید فوراً از آنجا رفت.

مصر و سوریه حمله کرده بودند، جنگ یوم کیپور شروع شده بود، و تعداد کشتگان اسرائیل در همان نخستین روز حمله به ۵۰۰ نفر بالغ می شد. یك هزار نفر نیز زخمی شده بودند. چند روز بعد نیروها تجدید سازمان یافتند و توانستند مهاجمین را عقب بزنند، اما جنگ سال ۱۹۷۳ به این تصور که ارتش اسرائیل نیرویی شکست ناپذیر است ـ هم برای اسرائیلی ها و هم برای دیگران ـ برای ابد پایان بخشید.

گلدامایر ـ به لطف موساد ـ هنوز زنده بود، اما یکی از نتایج جنگ استعفایش از پست نخست وزیری در دهم آوریل ۱۹۷۴ بود.

از طرف دیگر شای کائولی می‌دانست بعد از تهاجم نافرجام به گلدامایر، هنوز دو موشك استرلای دیگر در ایتالیا باقی مانده است. به هرحال خطر فعلاً برطرف شده بود، وی به میلان برگشت، و نگرانیهای مربوط به جنگ بزودی همهٔ

مسائل دیگر را تحت‌الشعاع خود قرار داد.

هنگامی که جریان فرودگاه رم پیش آمد، پلیس ایتالیا به سختی به هراس افتاد. تلاش برای به قتل رساندن یك چهرهٔ مهم سیاسی درست زیر دماغ آنها انجام شده بود و آنها جز دیر رسیدن و جمع و جور چیزهایی که موساد برای آنها باقی گذاشته بود کار دیگری انجام نداده بودند. سرویس اطلاعاتی ایتالیا از نقشهٔ قتل گلدامایر حتی بو نبرده بود. درحالی که مردم چیزی دربارهٔ نقش موساد در این جریان نمی‌دانستند، اما برخی افراد سرویس اطلاعاتی در جریان حادثه بودند و به این ترتیب ایتالیایی‌ها از اسرائیل خواستند جزئیات جریان را فاش نکنند.

نظر موساد این بود که کمك کردن به طرف دیگر برای مخفی نگاه داشتن یك مسأله، مسلماً امتیازاتی درپی خواهد داشت. در نتیجه، موساد همیشه درپی کمك به افراد بود تا بتوانند گندکاریهای خود را بپوشانند، اما فقط تا زمانی که افراد قبول داشتند که این موساد است که به آنها کمك می‌کند.

به این ترتیب از لاپ (LAP - بخش جنگ روانی موساد) خواسته شد یك داستان ساختگی برای جریان جور کند. در آن هنگام وضعیت بین اسرائیل و مصر شدیداً متشنج بود، اما از آنجا که موساد وقت خود را صرف شکار دارودستهٔ سپتامبر سیاه می‌کرد، نشانه‌ها و علائمی که حاکی از کسب آمادگی جنگی بودند مورد بی‌توجهی قرار می‌گرفتند. با وجود فقط ۳۵ تا ۴۰ نفر مأمور اطلاعاتی فعال در صحنهٔ جهان که کار خود را بر فعالیتهای سازمان آزادیبخش فلسطین متمرکز کرده بودند، نیرو و توانی برای پرداختن به دشمنان دیگر باقی نمی‌ماند و این امر کمبودی جدی در فعالیت موساد پدید می‌آورد.

به هرحال بخش جنگ روانی موساد داستانی جعل کرد تا پلیس ایتالیا آن را در مقابل افکار عمومی مطرح کند، و در همان حال حقیقت جریان را به سرویسهای اطلاعاتی انگلستان فرانسه و ایالات متحده اطلاع داد. در کار اطلاعاتی قانونی وجود دارد که آن را «قاعدهٔ شریك سوم» می‌نامند. طبق این قانون، چنانچه مثلاً موساد اطلاعاتی را به سرویس اطلاعاتی ایالات متحده رد

کند ـ زیرا سازمان سیا را دوست خود می‌داند با آن روابط کاری نزدیکی دارد ـ سیا نمی‌تواند این اطلاعات را به طرف سومی رد کند، چرا که این اطلاعات را از یك آژانس اطلاعاتی دیگر گرفته است. البته واضح است این قانون را می‌توان به سادگی با پس و پیش کردن برخی اطلاعات قبل از رد کردن آن به طرف سوم، زیرپا گذاشت.

در زمان رخداد واقعهٔ فرودگاه رم و داستان جعلی متعاقب آن، موساد گهگاه لیستهایی از سلاحهای روسی که شوروی در اختیار مصر و سوریه قرار می‌داد به سازمان سیا می‌فرستاد، و از جمله شماره‌های سریال و حتی شمارهٔ قبضهٔ یك یك سلاحها را در اختیار آن می‌گذاشت. از انجام این کار دو هدف دنبال می‌شد: جلوه دادن موساد به عنوان سازمان خوبی که می‌تواند این گونه اطلاعات را به دست بیاورد؛ و کمك به افزایش حمایت آمریکا از هرچه بیشتر مسلح شدن اسرائیل. این امر سازمان سیا را قادر می‌ساخت دولت آمریکا را به افزایش حمایت نظامی از اسرائیل متقاعد کند. سیا نمی‌توانست منبع این اطلاعات را به کنگره ابراز کند، اما به هرحال گروههای فشار یهودی این اطلاعات را در کنگره مطرح می‌ساختند.

آمریکایی‌ها از قبل سرهنگ معمرقذافی رهبر لیبی را مانند دیوانه‌ای خطرناك در نظر می‌گرفتند و در اواسط دههٔ ۱۹۷۰ به نظر می‌رسید تمام جهان در آشوب غرق شده است. از گوشه و کنار جهان گروههای تروریستی سر بر می‌آورد: گروه «اقدام مستقیم» در فرانسه، باند «بادرماینهوف» در آلمان، «ارتش سرخ» در ژاپن، «بریگاد سرخ» در ایتالیا (که در سال ۱۹۷۸ آلدومورو نخست وزیر سابق این کشور را به قتل رساند)، «چریکهای باسك» در اسپانیا (که ادعا می‌شود نخست وزیر اسپانیا «کاررو بلانکو» را در ۱۹۷۴ به قتل رسانده است) و حدود ۵ گروه مختلف فلسطینی.حتی در ایالات متحده گروهی تحت عنوان ارتش آزادیبخش تهیدستان متحد تشکیل شد که در ۱۹۷۴ پاتریشیا هرست دختر میلیونر معروف را به گروگان گرفت.

در میانهٔ این آشوب همگانی، بسیاری از کنیسه‌ها و سایر مؤسسات یهودی

در اروپا هدف بمب گذاری قرار گرفتند، و بنابراین فرصتی به دست موساد افتاده بود تا ایتالیایی ها را به خاطر عدم توجهشان به عناصر مصری و لیبیایی سرزنش کند. موساد توانست لیست موشکهای استرلا را که بدست ایتالیایی ها افتاده بود به دست آورد. فقط دوازده موشك استرلا از فدائیان گرفته شده بود و در مورد دو موشك باقی مانده هنوز هم نگرانی وجود داشت. شمارهٔ سریال این موشکها به لیست سلاحهای روسی ارسال شده برای مصر که موساد آن را در اختیار سیا قرار می داد اضافه شد. انجام این کار با وجود این واقعیت صورت گرفت که موساد از طریق بازجویی از تروریست ها می دانست این موشکهای بخصوص از طریق یوگوسلاوی وارد شده اند.

طبق داستان جعلی به وجود آمده توسط بخش جنگ روانی موساد که برای مصرف عموم فراهم شده بود، فدائیان موشکها را از لیبی دریافت کرده، و با ترك بیروت توسط اتومبیل در اواخر دسامبر ۱۹۷۲، در حالی که موشکها را همراه داشتند توسط یك قایق به ایتالیا وارد شده بودند. آنها سپس به طرف رم حرکت کرده بودند و قصد داشته اند یك هدف یهودی را در وین مورد حمله قرار دهند. دلیلی که برای انتخاب این مسیر غیر مستقیم عنوان می شد، این بود که وارد شدن به یك کشور اروپای غربی و عبور از گمرك آن از طریق یك کشور دیگر بخش غربی آسانتر است تا از یك کشور کمونیستی.

تروریست ها «رسماً» در ۲۶ ژانویه ۱۹۷۳ به خاطر حمل مواد انفجاری دستگیر شده بودند. آنها را پس از دستگیری در حادثهٔ فرودگاه تا هنگام ساخته شدن این داستان جعلی پنهان کرده بودند. بعداً پلیس ایتالیا به طرزی باور نکردنی ابتدا دو نفر از آنها و سپس سه نفر باقی مانده را آزاد کرد.

اما در همین حین آمریکایی ها اطلاعاتی را که موساد به دست آنها رسانده بود به کامپیوترهای سیستم نظامی خود خورانده بودند. هنگامی که سرانجام ایتالیایی ها در ۲۶ ژانویه خبر دستگیری و کشف موشکها را اعلام کردند، آنها نیز شمارهٔ سریال موشکها را به سیا دادند و سیا دوباره شمارهٔ این موشکها را به کامپیوترهای اطلاعات نظامی داد. سپس کامپیوتر با مقایسهٔ این شماره ها با

شماره های موجود در حافظه‌اش مشخص کرد شمارهٔ آنها با شمارهٔ سریال موشکهای لیستی که موساد در اختیار آمریکایی‌ها گذاشته بود مطابقت دارد. در نتیجه معلوم شد موشکهای بدست آمده همانهایی هستند که گویا شوروی در اختیار مصر و مصر در اختیار لیبی گذاشته است. اینک آمریکایی‌ها می‌توانستند نتیجه بگیرند مصر موشکها را از شوروی گرفته و به قذافی داده است و وی نیز تروریست‌ها را با این موشکها مسلح کرده است. این تأیید دیگری بود برعقیدهٔ آمریکایی‌ها نسبت به رهبر لیبی و نشان می‌داد وی در واقع همان اعمالی را انجام می‌دهد که آمریکایی‌ها فکر می‌کردند. فقط موساد می‌دانست حقیقت جریان چیست.

به نظر می‌رسد دلیل اصلی آزادی تروریست‌ها توسط ایتالیا، ترس آنها از کشیده شدن جریان به دادگاه بوده باشد، زیرا در این صورت حقیقت آشکار می‌شد: اینکه گروهی از تروریست‌ها توانسته‌اند براحتی برای کشتن یك رهبر جهانی وارد این کشور شوند، و این یك رسوایی کامل به حساب می‌آمد.



موساد هنوز هم از این مسأله نگران بود که بر سر دو موشك دیگر چه آمده است. اما ایتالیایی‌ها به خاطر جان بدر بردن از آشفتگی احتمالی خرسند بودند و در همین حال آمریکایی‌ها فکر می‌کردند تمام جریان زیر سر قذافی است.

هنگامی که تروریست‌ها در زندان بودند، شاباك (پلیس امنیت داخلی) از آنها بازجویی کرده و فهمیده بود علی حسن سلامه معروف به شاهزادهٔ سرخ در این جریان دخالت دارد. اینك موساد به سختی بدنبال سلامه افتاده بود.

پلیس ایتالیا به شاباك اجازه داده بود در رم از زندانیان بازجویی کند. در همهٔ موارد این بازجویی تیمی مرکب از دو عضو شاباك به اتاقی وارد می‌شدند که یکی از زندانیان، با دستانی که از پشت دستبند خورده و دستانش توسط زنجیری با پاهای پابند خورده‌اش وصل شده بود، روی صندلی قرار داشت. نخستین کاری که این دو نفر می‌کردند درخواست از پلیس ایتالیا برای ترك اتاق بود: «این اتاق اینك متعلق به اسرائیل است. مسئولیت زندانی هم با ما است.» مسلماً زندانی

سازمان آزادیبخش فلسطین از این عمل به هراس می‌افتاد. احتمالاً وی قبلاً به خاطر این به اروپا گریخته بود که هیچگاه به چنگ اسرائیلی‌ها نیفتد.

پس از بسته شدن در، مأموران شاباك که عربی صحبت می‌کردند چیزی شبیه این ابرازمی کردند: «ما دوست تو و از مخابرات هستیم». («مخابرات» یك نام عمومی است که همهٔ اعراب به عنوان اطلاعات به کار می‌برند و در واقع بسیاری از آژانسهای اطلاعاتی اعراب از همین نام استفاده می‌کنند).

آنها می‌خواستند مطمئن شوند زندانی دقیقاً فهمیده است با چه کسانی روبروست و در چه موقعیتی قرار دارد. کار بعدی آنها این بود که دستبندهای معمولی را باز می‌کردند و آنها را با خشن‌ترین نوع دستبندی که وجود داشت عوض می‌کردند. این دستبند از پلاستیك درست شده بود و جنس آن به ریسمانهایی شباهت داشت که توسط آنها پلاك نام افراد را به چمدانهای آنها وصل می‌کنند.

تنها تفاوت آنها با این ریسمانها این است که لبه‌هایی کمتر برنده و تیز دارند. برخلاف دستبندهای معمول که به زندانی تا حدودی اجازهٔ حرکت می‌دهند، این نوع دستبندها دائماً کشیده و محکمتر می‌شوند و درد زیادی در دست و پای زندانی ایجاد می‌کنند.

آنها در تمام مدت تعویض دستبند و پابند در مورد وضعیت ناراحت کنندهٔ زندانی حرف می‌زدند و سپس یك کیسهٔ کتانی روی سرش می‌کشیدند. آنگاه شلوارش را پایین می‌کشیدند و آلت تناسلی اش را عریان می‌ساختند. اینك او دست بسته، چشم بسته، با کیسه‌ای روی سر و پایین تنهٔ عریانی که ذهنش را می‌آشفت روی صندلی نشسته بود و مأموران شاباك در حالی که زیر لبی می‌خندیدند می‌گفتند «حالا احساس می‌کنی درخانه خودتی. بیا کمی حرف بزنیم.»

در چنین حالتی چندان طول نمی‌کشید که با زندانی وارد گفتگو می‌شدند. در این مورد بخصوص، متأسفانه مأموران شاباك اصلاً فکرش را نمی‌کردند که

ممکن است زندانیان کمی بعد آزاد شوند و بنابراین سؤالات زیادی در مورد سلامه مطرح کردند. کنجکاوی آنها در مورد سلامه آن قدر زیاد بود که زندانیان پس از آزاد شدن فوراً به سلامه گزارش دادند به هدف شماره یك موساد تبدیل شده است.

***

در این هنگام گروه سپتامبر سیاه فشار زیادی وارد می کرد. بسته های منفجر شونده در سرتاسر اروپا به پست تحویل می شد و حملات توسط بمب و نارنجك کاملاً عادی شده بود. در حالی که موساد در تب دستیابی بر سلامه می سوخت، رهبران سپتامبر سیاه نیز در بیروت نگران حفظ جان او بودند. او محبوبترین فرمانده آنان بود و بنا براین به او گفتند باید موقتاً از صحنه خارج شود.

ابویوسف رهبر سپتامبر سیاه ـ که چند هفته بعد در ۲۰ فوریه ۱۹۷۳ طی حمله کوماندوهای اسرائیلی به قرارگاهش در بیروت کشته شد ـ تصمیم گرفت جهت فرماندهی عملیات در اروپا، حداقل به طور موقت جانشینی به جای سلامه بیابد. به این ترتیب محمد بعادی که متولد الجزایر و در پاریس آدم شناخته شده ای بود به عنوان جانشین سلامه انتخاب شد. او کارش را با تشکیل هسته ای که به نام خودش «هستهٔ بعادی» شناخته می شد شروع کرد.

برنامهٔ بعادی این بود که همهٔ گروههای تروریستی را که در اروپا عمل می کردند هماهنگ ساخته و از مجموعهٔ آنها ارتش زیرزمینی مرگباری بیافریند. او زمینهٔ آموزش اعضای گروههای مختلف در اردوگاههای لبنان را فراهم ساخت ویکشبه سازمان تروریستی بزرگی خلق کرد که محل تلاقی برنامه های گروههای مختلف بود. این فکر او در تئوری خوب به نظر می رسید، اما مسأله این بود که شاخه های مختلف سازمان آزادیبخش فلسطین گرایشهای وسیعاً ناسیونالیستی داشتند، اما بیشتر گروه های دیگر مارکسیست های رادیکال بودند و طبیعتاً اسلام و مارکسیسم را نمی توان به هم آمیخت.

بعادی نماینده ای شخصی به نام «مخربل (Moukharbel)» داشت که فلسطینی بود و از طریق مسافرت بین پاریس و بیروت ارتباط برقرار می کرد. بین

غنیمتهای به دست آمده در حملهٔ کوماندویی اسرائیل به قرارگاه سپتامبر سیاه، پروندهٔ مخربل نیز به دست آمد که عکسی را نیز دربر داشت.

یکی از مأموران اطلاعاتی موساد به نام اورن ریف را به قرارگاه مرکزی فرا خواندند. همه ملتهب بودند. فرصتی برای اعمال احتیاطهای معمول نبود. در ژوئن ۱۹۷۳ به ریف که عربی صحبت می کرد گفته شد سعی کند با یك برخورد مستقیم در جهت استخدام مخربل وارد عمل شود. معنی برخورد مستقیم این بود که به سادگی به سراغش بروند و پیشنهاد معامله ای را به طور مستقیم نزد او مطرح کنند. (از اعمال این روش خیلی چیزها به دست می آید: برخی اوقات به اجیر کردن شخصی می انجامد، و چنانچه این عمل ناکام بماند ممکن است شخص را آن قدر بترساند که از کار کردن برای طرف دیگر خودداری کند و یا کشته شود، درست همانند «مشاد» فیزیکدان مصری که در بخش آغازین کتاب جریان کشته شدنش را برایتان تعریف کردم.)

مخربل در یکی از هتل های رؤیایی لبنان اقامت داشت. او را یك روز و نیم تعقیب کردند و هتل مورد مراقبت قرار گرفت. سرانجام قرار شد به محض اینکه پس ازگردش روزانه اش به اتاق خود برگشت ریف به سراغ او برود. از قبل اتاق او را کنترل کرده بودند تا از نبودن سلاح در آن مطمئن شوند: در اتاق نه سلاحی وجود داشت و نه شخصی دیگر. در کنار در آسانسور نیز یك نفر «به طور اتفاقی» با او تصادف می کرد تا از اینکه سلاحی همراه ندارد مطمئن شود زیرا از آنجا که وی عضو سازمان آزادیبخش فلسطین بود فوق العاده خطرناك تلقی می شد. پس از طی همهٔ این مراحل احتیاطی، ریف سرانجام به دنبال وارد شدن مخربل به اتاقش، به دنبال او رفت.

او در حالی که زیرچشمی مواظب بود، مخربل در جستجوی سلاحی احتمالی تکان نخورد، بسرعت اطلاعات حاصل از پرونده اش را که در تهاجم به قرارگاه سپتامبر سیاه بدست آمده بود از حفظ خواند: نام، آدرس، سن و هرگونه اطلاعات دیگری که در اختیار داشت.

آنگاه گفت: «من از سرویس اطلاعاتی اسرائیل هستم. ما دلمان می خواهد

پول زیادی به تو بدهیم. می‌خواهیم برای ما کار کنی.»

مخربل که آدمی خوش قیافه، متشخص، و خوشپوش بود سرتاپای ریف را برانداز کرد، به عمق چشمان او خیره شد و سپس در حالیکه نیشش تا بناگوش باز شده بود گفت:

«چرا این قدر دیر؟»

آنها جلسه کوتاهی که ۵ دقیقه بیشتر طول نکشید برگزار کردند و برای جلسه دیگری که رسمی‌تر و مطمئن‌تر باشد قرار گذاشتند. هرچند مخربل پول نیز می‌خواست، اما هدف اصلی اش بچنگ‌آوردن پول نبود. او بیشتر در جستجوی یافتن پوشش دوجانبه‌ای بود تا چنانچه اتفاقی برای هریك از دو طرف افتاد، او جان بدر ببرد. مسأله او بقای شخص خودش بود، و اگر هردو طرف میل داشتند به او پول بدهند چه بهتر.

وی بسرعت نام چند محل را که ممکن بود بعادی درآنها باشد به ریف گفت: بعادی علاقه زیادی به معاشرت با زنان داشت و در سرتاسر پاریس صاحب معشوقه‌هایی بود. او می‌دانست به دنبالش هستند، بنابراین از آپارتمان این گونه زنها به عنوان خانه امن استفاده می‌کرد و هرچند شب را در خانه یکی از آنها به سر می‌برد. اما از آنجا که مخربل باید با او در تماس دائم می‌بود، وی از چند آدرس اطلاع داشت. وقتی ریف این آدرسها را به بخش متسادا تحویل داد، این بخش به تعقیب بعادی در نقل مکان‌های مختلفش پرداخت. بزودی مشخص شد وی در حال انتقال مبالغی پول برای یك عملیات آتی خود و به حساب یك نفر ونزوئلایی به نام ایلیچ رامیرزسانچز است که از یك خانوادهٔ ثروتمند ونزوئلایی و تحصیل کردهٔ لندن و مسکو بود. این شخص اینك در پاریس به سر می‌برد و برای سازمان آزادیبخش فلسطین کارهایی انجام می‌داد.

بخش متسادا بزودی متوجه شد بعادی آدم محتاطی است. چیزی که یك سازمان اطلاعاتی در این گونه موارد به دنبال آن است یك عادت ثابت است: کاری که یك هدف اغلب و به طور همیشگی به آن دست می‌زند. از بین بردن یك هدف را نمی‌توان در یك لحظه انجام داد و مثلاً گفت: «اینهاش. هدف اینجاست.

برویم او را بکشیم.» چنین چیزی اتفاق نمی‌افتد. برای جلوگیری از هرگونه مشکل و پیچیدگی باید نقشهٔ اقدام را از قبل طرح کرد. تنها کاری که بعادی به طور مرتب انجام می‌داد استفاده از اتومبیل رنو_۱۶ قرمز رنگ خود برای رفتن به مکانهای مختلف بود. همچنین در سن برنارد پناهگاهی داشت که بیشتر از هر جای دیگر به آنجا سر می‌زد.

با این حال بعادی بدون انداختن نگاهی به زیر کاپوت ماشین، جستجوی زیر آن، باز کردن در باك، و دیدن داخل اگزوزها به خاطر کشف مواد انفجاری احتمالی، به داخل اتومبیلش نمی‌رفت. بنابراین بخش متسادا تصمیم گرفت یك مین فشاری زیر صندلی اتومبیلش کار بگذارد. اما از آنجا که نمی‌خواستند فرانسویان به موساد شك ببرند، آن را طوری درست کردند که دست‌ساز به نظر برسد و داخل آن را نیز پر از تکه‌های برنده فلز کردند. زیر مین نیز یك صفحه فلزی سنگین قرار دادند تا هنگامی که منفجر شد فشار انفجار آن متوجه بالا شود نه کف اتومبیل.

در ۲۸ ژوئن ۱۹۷۳، بعادی ساختمان مجتمع آپارتمانی را ترك کرد، کنترلهای معمول را روی اتومبیلش انجام داد، سپس در را باز نمود و سوار شد. هنگامی که می‌خواست در را ببندد بمب منفجر شد و او را درجا کشت. شدت انفجار به حدی بود که ترکش‌ها و تکه‌های فلزی بدنش را تکه تکه کردند و به سقف اتومبیل نیز فرو رفتند.

پلیس فرانسه که می‌دانست وی با گروههای تروریستی ارتباط دارد نظر داد اتومبیل وی هنگامی که وی قصد داشته مقداری مواد منفجره را حمل کند منفجر شده است. این نتیجه‌گیری که اغلب توسط بسیاری از ادارات پلیس صورت می‌گیرد، کم دردسرتر از بسیاری نتیجه‌گیریهای دیگر است.

اما هرچند سپتامبر سیاه مدرك مشخصی که حاکی از به قتل رسیدن بغادی توسط موساد باشد نداشت، کاملاً می‌دانست این کار فقط می‌تواند توسط اسرائیلی‌ها صورت گرفته باشد. آنها بلافاصله دستور دادند به عنوان تلافی، یك مقام اسرائیلی کشته شود. به یك دانشجوی فلسطینی که در کالیفرنیای جنوبی

درس می‌خواند گفته شد سلاحی تهیه کند و به سفارت اسرائیل در واشنگتن برود. اعتقاد آنها این بود که یك فرد شناخته نشده و عادی می تواند کشتن یك نفر و در رفتن از صحنه عمل را بسیار بهتر از افراد مرتبط با گروههای سیاسی که ممکن است تحت تعقیب سرویسهای اطلاعاتی ایالات متحده باشند به انجام برساند. به این ترتیب در اول جولای ۱۹۷۳ یك جوان ناشناس در خیابان به طرف سرهنگ یوسف آلون دستیار وابستهٔ نیروی هوایی سفارت اسرائیل رفت، او را کشت وگریخت. او را هرگز دستگیر نکردند. موساد واقعیت این جریان را از روی اسنادی که بعد از جنگ یوم کیپور به دست آورد فهمید.

پس از کشته شدن بعادی، خبرچین موساد مخربل به ریف گفت که سپتامبر سیاه شخص ونزوئلایی یعنی سانچز را به پاریس آورده تا عملیات اروپا را اداره کند. موساد در مورد وی اطلاعات محدودی داشت، اما بزودی معلوم شد نام مستعار مورد علاقهٔ وی کارلوس رامیرز است که بعدها به سادگی به کارلوس معروف شد. او بزودی به یکی از معروفترین و ترس آورترین مردان جهان تبدیل می شد.



علی حسن سلامه که آدم احمقی نبود، خودش مسائل امنیت شخصی اش را سازمان می‌داد. او می‌خواست هم از موساد اجتناب کند، و هم در عین حال اسرائیل را کشور جنایتکاری بنمایاند. بنابراین دو نفرداوطلب پیدا کرد که خودشان را از طریق دو سفارتخانهٔ مختلف به استخدام موساد درآوردند. کار آنها این بود که به اسرائیلی ها اطلاعاتی ارائه کنند و محلهایی را که سلامه در آنها بسر می برد روی نقشه مشخص کنند. طبیعی است این اطلاعات واقعی نبود وفقط برای فریفتن اسرائیلی ها به آنها داده می شد. این اطلاعات سرانجام موساد را به شهر کوچکی به نام «لیلهامر» در نروژ راهنمایی کرد که در ۹۵ مایلی اسلو قرار داشت و پیشخدمت یکی از رستورانهایش ـ از بخت بد ـ شباهت زیادی به شاهزاده سرخ داشت.

مایك هراری رئیس بخش متسادا مسئولیت عملیات دستیابی به سلامه را به

عهده داشت. سلامه ترتیبی داد که وقتی پیشخدمت مورد نظر تحت نظر موساد است، چند نفر از افرادش با او به گفتگو بپردازند، و موساد فکر کند وی همان کسی است که بدنبال اویند. هرچند پیشخدمت بیگناه و بخت برگشته کاره ای نبود، اما موساد وی را در ۲۱ جولای ۱۹۷۳ کشت. سه نفر به زندان افتادند و یکی از آنها به نام «دیوید آربل» (که در بخش ۱۵ این کتاب طی عملیات «موسی» از او یاد کردم) خیلی از چیزهایی را که نباید می گفت افشا کرد. به این ترتیب «قضیهٔ لیلهامر» به عنوان بزرگترین رسوایی و اشتباه تاریخ موساد ثبت شد. کارلوس که به پاریس برگشته بود کارها را به دست گرفت. جامعهٔ اطلاعاتی اروپا در مورد او هیچ چیز نمی‌دانست. او زبان عربی نمی‌دانست و در واقع از عربها خوشش هم نمی‌آمد (در مورد آنها می گفت: «اگر این فلسطینی‌ها نصف اینقدر که ادعا می کنند توانایی داشتند، اسرائیلی ها اکنون در فلسطین نبودند») اما مخربل که اخیراً توسط اورن ریف به استخدام موساد درآمده بود، به عنوان رابط کارلوس باقی ماند.

کارلوس در جریان اجرای عملیات جاری در پاریس، کنترل انبار سلاحهای ذخیرهٔ سپتامبر سیاه در اروپا را به دست گرفت. بین سایر چیزهایی که به چنگ او افتاد، دو موشک «استرلا»ی باقی مانده از عملیات ناموفق ترور گلدامایر نیز وجود داشت. علاوه برعمل کردن به عنوان رابط سپتامبر سیاه، مخربل عین همین کار را برای دو گروه دیگر فلسطینی بنامهای جبههٔ خلق و سازمان جوانان فلسطین انجام می‌داد. حجم اطلاعاتی که از طریق وی واصل می شد حیرت انگیز بود و موساد پس از بررسی این اطلاعات و نگه داشتن آنچه که می‌خواست صرفاً برای خود نگه دارد، بقیه را صرف تغذیهٔ سرویس‌های اطلاعاتی اروپا و سازمان سیا می کرد و آن قدر به آنها اطلاعات می‌رساند که نمی‌دانستند چگونه از آن استفاده کنند. بین کارکنان سایر سرویس‌های اطلاعاتی این جمله به صورت لطیفه رد و بدل می‌شد که «آه، آیا امروز کتابچهٔ موساد به دستمان رسیده یا نه؟» و ارتباط با سازمان سیا به خاطر این اطلاعات در آن زمان چنان استحکام یافته بود که آمریکایی‌ها به شوخی از «بخش موساد در

لانگلی» (قرارگاه مرکزی سیا در ویرجینیا) حرف می‌زدند. شاید این نوع پر کردن بازار از اطلاعات برای هیچ کس کار چندان مطلوبی به شمار نمی‌رفت، اما حداقلش این بود که کسی نمی‌توانست بعداً بگوید موساد به او اطلاعات نداده است. این روشی بود که موساد بعدها ازآن با موفقیت استفاده برد.

طبیعتاً کارلوس به دوموشك باقی مانده از عملیات رم علاقه‌مند بود. آشکار بود هنگام تقسیم موشکها دو واحد از آنها را در خانهٔ امنی که موساد از آن خبر نداشت پنهان کرده اند. اگر موساد تروریستی را که در هنگام عملیات رم گیر افتاده بود نمی‌کشت، احتمالاً به محل این دو موشك دست می‌یافت. او یکی از چند نفری بود که از آن خانهٔ بخصوص استفاده می کردند.

هرچند کارلوس تاکنون علیه هیچ یك از یهودیان کاری انجام نداده بود، موساد بتدریج در می‌یافت وی عنصر خطرناکی است. آنها در مورد دوموشك استرلا اطلاعاتی از مخربل به دست آوردند، ولی هنوز زمان استفاده از آنها نرسیده بود. به هرحال آنها نمی توانستند بدون از دست دادن مخربل حرکتی علیه خانهٔ مخفیگاه موشکها انجام دهند و مخربل نیز هردو یا سه روز تلفن می کرد تا اطلاعات خود را رد کند و در یك مرحله مجبور شده بودند یك نفر را بیست و چهار ساعته پای تلفن بگذارند. کارلوس می خواست موشکها را علیه یك هواپیمای اسرائیلی به کار ببرد، اما نمی خواست خودش را شخصاً در عملیاتی که احتیاج به برنامه‌ریزی پیچیده داشت درگیر کند. این قانون او بود و یکی از دلایل هرگز گیر نیفتادنش بشمار می‌رفت. او عملیاتی را طرح‌ریزی می کرد و ناظر انجام آن می شد، اما در اجرایش شرکت نمی کرد.

موساد در مورد این موشکها نگران بود. واضح بود مخربل ارزشمندتر از آن است که به خاطر این عملیات از بین برود، اما اگر فلسطینی ها می توانستند این موشکها را به فرودگاه برسانند، توانایی سرنگون کردن یك هواپیمای اسرائیلی را می یافتند.

اورن ریف به عنوان رابط مخربل جریان را اداره می کرد. او آدمی بود رك گو و برخلاف دیگران آدم بی احساسی نبود. در پایان سال ۱۹۷۵ وی یکی از یازده

نفر مأموران اطلاعاتی بود که نامه‌ای را خطاب به رئیس موساد امضا کردند. این نامه اشعار می‌داشت موساد به سازمانی تبدیل شده است غیر پویا، بی‌مصرف و بی فایده، و با رفتاری مغایر دموکراسی. این نامه در موساد تحت عنوان «نامهٔ یازده نفره» شناخته می‌شود و ریف تنها کسی است که از بین یازده نفر امضا کننده جان بدر برده است. همهٔ دیگر امضا کنندگان را از موساد بیرون انداختند. هرچند ریف اخراج نشد، اما دوبار از ارتقای مقام او جلوگیری شد و هنگامی که وی در سال ۱۹۸۴ برای رسیدگی به اینکه چرا رتبه اش را به او نداده اند خواستار رسیدگی و بررسی پرونده اش شد، به او گفتند نام وی از قلم افتاده است. البته این بهانهٔ غیر محتملی بود زیرا کل سازمان موساد همراه با کارکنان اداری و حتی رانندگانش بیش از ۱۲۰۰ کارمند ندارد.

در نتیجهٔ این جریان، مقررات گزارش نویسی را به گونه‌ای تغییر دادند تا هنگام نوشتن یك نامه، بیش از یك نفر نتواند آن را امضا کند.

به هرحال ریف به رابط ایستگاه رم تلفن کرد و به او گفت به دیدار دوستش آمبورگوویوانی در سرویس اطلاعاتی ایتالیا برود و آدرس خانهٔ امنی را که موشکها در آن بودند به وی بدهد.

ریف به او گفت: «به وی بگو هنگامی که همهٔ دست‌اندرکاران جریان در آپارتمان جمع شدند به او اطلاع خواهی داد، و وی باید فقط در همان زمان به سراغ آپارتمان برود تا به این ترتیب همهٔ آنها را دستگیر کند.»

یك گروه از افراد موساد خانه را تحت نظر داشت و در پنجم سپتامبر ۱۹۷۳، هنگامی که مشاهده کرد همهٔ تروریست‌ها در این خانه جمع شده اند، سرویس اطلاعاتی ایتالیا را در جریان گذاشت. ایتالیایی‌ها برای عملیات آماده بودند ـ موساد نیز در همان حوالی آماده بود اما بدون اطلاع سرویس اطلاعاتی ایتالیا ـ و با یورش به آپارتمان پنج نفر را که ملیت لبنانی، لیبیایی، الجزایری، عراقی و سوریه‌ای داشتند دستگیر کرده و دو موشك یاد شده را نیز به دست آوردند.

طبق داستانی که در مورد این دستگیری در روزنامه‌ها عنوان شد این پنج نفر قصد داشتند یك هواپیمای غیرنظامی را هنگامی که از فرودگاه رم

برمی‌خاست از طریق شلیك موشك از بام آپارتمان خود سرنگون کنند. این داستان جعلی احمقانه‌ای بود، زیرا هواپیماها اصلا از فراز این ساختمان عبور نمی‌کردند، اما این موضوع اهمیتی نداشت چون مردم آن را باور می‌کردند.

در آن هنگام رئیس سرویس اطلاعاتی ایتالیا به موساد خیلی نزدیك بود. در واقع برخی از مأمورین ایتالیایی در مسافرت به کشورهای عربی با گرفتن عکس از تأسیسات نظامی اعراب توسط دوربین مخفی، آنها را در اختیار موساد قرار می‌دادند.

با وجود آن که تروریست‌ها در حال ارتکاب جرم و همراه با دو موشك دستگیر شده بودند، ایتالیایی‌ها دو نفر از آنها را خیلی زود به قید کفیل آزاد ساختند. طبیعتاً این افراد رم را ترك کردند. سه نفر دیگر نیز در اول مارس ۱۹۷۴ آزاد شده و با یك هواپیمای داکوتا به لیبی رفتند ولی این هواپیما هنگام برگشت در هوا منفجر شد و خلبان و سرنشینان آن کشته شدند. پلیس هنوز هم در بارهٔ این انفجار در حال تحقیق است.

ایتالیایی‌ها ادعا می‌کنند انفجار هواپیما کار موساد بوده است، اما موساد چنین کاری نکرده است. بمب‌گذاری در این هواپیما به احتمال زیاد باید کار سازمان آزادیبخش باشد. احتمالاً آنها فکر کرده بودند خدمهٔ هواپیما در لیبی چیزهایی دیده‌اند، و یا شاید آنها را طی عملیات دیگری تشخیص دهند. اگر موساد این هواپیما را منفجر کرده بود این کار را زمانی انجام می‌داد که فلسطینی‌ها بر آن سوار بودند.

در ۲۰ دسامبر ۱۹۷۳ کارلوس در پاریس به سر می‌برد. او در حومهٔ شهر جایی را سراغ داشت که به عنوان انبار سلاحها و مواد انفجاری سازمان آزادیبخش فلسطین از آن استفاده می‌کرد. موساد در پی دلیلی بود تا بدون لو رفتن عامل ارزشمندش مخربل، آدرس این محل را به پلیس فرانسه بدهد.

صبح روز یاد شده کارلوس عمل تروریستی سبك ویژهٔ خود ـ کار رسوایی که «بنگ، بنگ» خوانده می‌شد ـ را انجام داد و گریخت. او در حالی که نارنجکی حمل می‌کرد از خانه بیرون آمد، سوار اتومبیلش شد، و با رفتن به یکی از خیابانهای

پاریس نارنجك را در یك کتابفروشی یهودی انداخت. زنی کشته شد و چند نفر نیز جراحت برداشتند. این دلیل برای موساد کافی بود تا آدرس انبار ذخیرهٔ مهمات را به پلیس فرانسه رد کند، اما هنگامی که پلیس فرانسه به محل حمله کرد و علاوه برسلاح، نارنجك، لوله‌های تی. ان. تی، و اعلامیه‌های تبلیغاتی، یك دوجین تروریست را نیز گیر انداخت کارلوس بین آنها نبود. او همان روز فرانسه را ترك کرده بود.

او روز بعد از لندن به مخربل تلفن کرد و خواستار دیدار با او در آنجا شد. مخربل گفت نمی‌تواند به آنجا برود. زیرا پلیس انگلستان به دنبال دستگیری اوست. موساد تلاش کرد او را به رفتن ترغیب کند، اما مخربل زیر بار نرفت و به این ترتیب موساد تماس خود با کارلوس را برای مدتی از دست داد.

آنگاه در ۱۱ ژانویه ۱۹۷۴ کارلوس دوباره به مخربل تلفن کرد. او گفت: «من ایلیچ هستم. به پاریس برگشته‌ام. باید فردا یا پس‌فردا قراردادی را امضاء کنم.» تمام تأسیسات و ادارات اسرائیلی در انگلستان فوراً به حالت آماده باش در آمدند. اما این کار باید خیلی نامحسوس صورت می گرفت چون ممکن بود تلفن کارلوس به منظور امتحان میزان وفاداری مخربل انجام شده باشد. آنها می‌دانستند کارلوس همیشه یك قدم از دیگران جلوتر است.

دو روز بعد، در ۲۴ ژانویه، اتومبیلی از مقابل یك بانك اسرائیلی در لندن گذشت و سرنشین آن نارنجکی به داخل بانك انداخت که یك زن را مجروح کرد. روز بعد کارلوس به مخربل تلفن کرد و او را برای ملاقات در پاریس فراخواند. او گفت باید فعلاً کار علیه اسرائیلی‌ها را کنار بگذارد زیرا اوضاع خراب است، اما به گروههای ژاپنی و آلمانی دینی دارد که باید قبل از اجرای عملیات دیگری برای سازمان آزادیبخش فلسطین آن را ادا کند.

این حرف او کما بیش باعث راحتی موساد شد و با سایر اطلاعاتی که موساد داشت تطابق داشت. اما به هرحال با وجود کارلوس نمی‌شد به مدت طولانی خیال چندان راحتی داشت. در سوم اُوت همان سال سه اتومبیل بمب‌گذاری شده در پاریس رها شدند. دو اتومبیل جلوی در دفاتر روزنامه‌ها

بودند (که قبل از انفجار خنثی شدند) و یك اتومبیل نیز جلوی یك ایستگاه رادیویی رها شده بود. پلیس فرانسه فکر می کرد این بمب گذاری زیر سر گروه «اقدام مستقیم» باشد، اما این کارلوس بود که در کمك به آنان وسایل کار را فراهم کرد و سپس برای دور بودن از صحنهٔ ماجرا به بخش دیگری از پاریس رفت.

متعاقب این جریان موساد فهمید کارلوس یك محموله از موشکهای آر. پی. جی ـ هفت ساخت شوروی که یك نوع نارنجك انداز ضد تانك است دریافت کرده است. آر. پی. جی ـ هفت سلاحی است جمع و جور، براحتی قابل حمل و نقل و دارای وزنی حدود ۱۹ پاوند که برد آن برای یك هدف ثابت حدود ۵۵۵ یارد و برای هدف متحرك حدود ۳۳۰ یارد است ومی تواند درون زرهی به کلفتی ۱۲ اینچ نفوذ کند.

در ۱۳ ژانویه ۱۹۷۵ کارلوس و دوستش ویلفریدبوس در جستجوی یك دردسر تازه راه فرودگاه پاریس را در پیش گرفتند. (بوس که عضو دار و دستهٔ بادرماینهوف بود در ۲۷ ژوئن ۱۹۷۶ در جریان گروگان گیری معروف فرودگاه انتبه در اوگاندا کشته شد) و یك هواپیمای اسرائیلی را در محوطهٔ فرودگاه مورد نظر قرار دادند. کارلوس برای بررسی مجدد جادهٔ کنار فرودگاه را دوبار پیمود، در جای خاصی ایستاد و یك بطری شیر را روی جاده خالی کرد. این نقطه ای بود که وی از آنجا می توانست هواپیمای اسرائیلی را بهتر از هرجای دیگر ببیند. آنگاه کارلوس روی سقف اتومبیل سیتروئن خود خوابید و هنگامی که بوس با سرعت حدود ۱۰ مایل در ساعت به محل ریختن شیشه های شیر رسید بلند شد و آر. پی. جی ـ هفت را شلیك کرد. اما هدف سالم ماند و یك هواپیمای یوگوسلاو و یك ساختمان فرودگاه آسیب دیدند. چند متر آن طرفتر بوس اتومبیل را نگاه داشت، کارلوس پائین پرید، روی صندلی عقب نشست و هر دو از آنجا گریختند.

وقتی کارلوس به آپارتمان برگشت، به مخربل گفت که چه کرده است اما مخربل گفت از رادیو شنیده است که موشك وی خطا رفته و به هواپیمای اسرائیلی نخورده است.

کارلوس جواب داد: «بله، این دفعه نتوانستیم، اما روز نوزدهم دوباره به

سراغشان خواهیم رفت.»

طبیعتاً مخربل این اطلاعات را به اورن ریف رد کرد. یك بار دیگر، از آنجا که قرار بود این عامل ارزشمند از دست نرود، نمی‌شد کاری کرد و بنابراین ریف دستور داد اقدامات امنیتی افزایش یابد و هواپیماهای اسرائیلی به قسمت شمالی فرودگاه بروند. اگر قرار بود کارلوس تهدید خود را عملی کند، تنها یك راه برای نزدیك شدن به هواپیماها وجود داشت.

روز نوزدهم ژانویه، در حالی که پلیس فرانسه از امکان وقوع تهاجمی تروریستی با خبر شده بود، کارلوس همراه با سه نفر دیگر که در اتومبیل او بودند وارد منطقه شد، آنها سه بار از مسیر کنار فرودگاه گذشتند، و سپس متوقف شدند، اما اتومبیلهای پلیس فرانسه آژیرکشان نزدیك آمدند و موشکی شلیك نشد. سرنشینان اتومبیل سلاحها را رها کردند و گریختند، کارلوس جلوی زنی را گرفت و اسلحه‌اش را روی شقیقهٔ او گذاشت. یکی از دیگر رفقایش نیز چنین کرد. و در حدود ۳۰ دقیقه درحالی که دربارهٔ این گروگانگیری مذاکره می‌شد حالت سردرگمی حاکم بود.

هرچند هیچ سلاحی شلیك نشد، آنها به طریقی از آن میان گریختند. سلاحهایشان برجای ماند و کارلوس ناپدید شد. حتی مخربل نیز نمی‌دانست کارلوس به کجا رفته است.

***

طی پنج ماه بعد اوضاع آرام بود. مخربل هنوز هم اطلاعات ارزشمندی عرضه می‌کرد، اما از کارلوس خبری نداشت. در این هنگام او نیز به تدریج عصبی می‌شد. دوستانش به او گفته بودند برخی از فعالان در بیروت به او و فعالیتهایش مشکوك شده‌اند و می‌خواهند با او حرف بزنند. در آن مرحله موساد به دنبال از بین بردن کارلوس بود، وتنها چیزی که مخربل دنبال می‌کرد کسب هویتی جدید، و بیرون رفتن از بازی در زمانی هرچه کوتاهتر بود. او بتدریج از این می‌ترسید که کارلوس به سراغش بیاید. موساد نمی‌خواست که اورن‌ریف به دنبال کارلوس بیفتد و به آخر رساندن کار او را به بخش متسادا نیز واگذار نکرد.

به این ترتیب تصمیم گرفته شد که همه کارها را به عهدهٔ فرانسویان بگذارند، اما در عین حال موساد آماده بود از نظر اطلاعاتی به کمك آنها بشتابد.

در دهم ژوئن ۱۹۷۵ کارلوس به مخربل که اینك هراسان بود تلفن کرد و گفت باید پاریس را ترك کند. اما مخربل را دعوت کرد به آپارتمانی که در یك خانهٔ واقع در منطقهٔ پنج پاریس در خیابان روتولیه قرار داشت برود. این خانه‌ای بود واقع شده در پشت یك خانهٔ دیگر، و ورود به آن یا از طریق باغ خانه‌ای که در کنار خیابان قرار داشت، و یا با بالا رفتن از چند پله و سپس عبور از محلی شبیه به پیاده‌رو ممکن بود. از آنجا که این خانه فقط یك در ورودی و در نتیجه تنها یك راه خروج داشت، رفتن کارلوس به آنجا امر غریبی می‌نمود.

از طریق یکی از حامیان یهودی، اورن ریف خانهٔ جلویی را اجاره کرده بود و به این ترتیب به باغ و آپارتمانی که کارلوس در آن به سر می‌برد اشراف داشت. این آپارتمان از آن مکانهایی بود که تروریست‌ها یکروزه و یا برای یك هفته اجاره می‌کنند، وریف با استقرار در آپارتمان طبقهٔ بالا، آنچه را در پایین رخ می‌داد نظارت می‌کرد.

به پلیس فرانسه گفته شده بود در این آپارتمان کسی به سر می‌برد که شریك یك دلال شناخته شدهٔ اسلحه است، و شخص دیگری (مخربل) نیز آنجاست که می‌خواهد از وضعیت نامناسبی که دارد خلاص شود و خواهان حرف زدن و اعتراف است. پلیس فرانسه نه اطلاع داشت شخص مورد نظر کارلوس است، ونه می‌دانست که مخربل یك عامل است.

ریف به مخربل گفته بود وی به پلیس فرانسه اطلاع خواهد داد به سراغ او بروند: «به آنها بگو می‌خواهی به تونس بروی. ما کاری خواهیم کرد که آنها هیچ مدرکی علیه تو نداشته باشند. می‌دانی که تا وقتی کارلوس آزاد است تو امنیتی نخواهی داشت. آنها عکسی از تو و کارلوس نشانت خواهند داد، و خواهند پرسید وی چه کسی است. سعی کن از دست آنها در بروی بگو او را نمی‌شناسی.» با این حال خواستار دیدن او خواهند شد و بنابراین آنها را نزد کارلوس خواهی برد. آنها او را برای بازجویی دستگیر می‌کنند. آنگاه ما اطلاعات مربوط به او را در

اختیارشان خواهیم گذاشت و او برای ابد به زندان خواهد افتاد. تو هم برای زندگی جدید به تونس خواهی رفت.

این نقشه نقاط ضعف بزرگی داشت، ولی چنانچه به گرفتار شدن کارلوس می‌انجامید موساد به این مسائل اهمیتی نمی‌داد.

ریف از تل‌آویو اجازه خواست اطلاعات بیشتر مربوط به کارلوس را به فرانسویان رد کند تا بدانند با چه کسی طرف هستند. دلیل او این بود که موساد می‌خواهد عامل خود را به دست فرانسویان بسپارد، و اگر فرانسویان ندانند کارلوس چه کسی است، عامل آنها (مخربل) با خطر بزرگی رو به رو خواهد شد، همچنین این خطر وجود داشت که چنانچه فرانسویان با آمادگی کامل به سراغ کارلوس نمی‌رفتند، صدمه می‌دیدند. چرا که آنها در مورد وی چیز زیادی نمی‌دانستند. به ریف پاسخ داده شد که رابط موساد با سرویس اطلاعاتی فرانسه به هنگام نیاز، یعنی وقتی کارلوس بازداشت شد، و بسته به مسائلی که با فرانسویان قابل مذاکره باشد اطلاعات را منتقل خواهد کرد. به عبارت دیگر، اگر فرانسویان اطلاعات می‌خواستند باید برای دریافت آن بهایی می‌پرداختند.

دلیل اینکه در مورد کارلوس به فرانسویان اطلاع داده نشد، موضوع سادهٔ رقابت و چشم و همچشمی بین دو بخش از موساد بود: رقابتی بین بخش تسومت که کنترل کنندهٔ ۳۵ مأمور اطلاعاتی فعال و استخدام کنندهٔ عوامل دشمن بود، و بخش کایساروت که رابطین با سایر سازمانهای اطلاعاتی را کنترل می‌کرد. بخش کایساروت تلاش می‌کرد تسومت را وادار به ارائه اطلاعات بیشتری کند. نظر آنها این بود که هرچه مقدار ارائهٔ اطلاعات به دیگر آژانس‌های اطلاعاتی بیشتر باشد، روابط را دوستانه‌تر و دریافت اطلاعات متقابل را بیشتر خواهد کرد. اما بخش تسومت همیشه به این دلیل که نباید اطلاعات را به آسانی از دست داد و در مقابل هرچیز داده شده باید چیزی دریافت کرد، در مقابل این تقاضا مقاومت می‌کرد.

اما در این مورد، هنگامی که رؤسای دوبخش برای مذاکره پیرامون درخواست اورن ریف مبنی بر قراردادن پروندهٔ کارلوس در اختیار فرانسویان به

گفتگو نشستند (ریف در آن هنگام برای بخش تسومت کار می کرد) وضعیت معمول عوض شد. بخش تسومت خواستار ارائه جزئیات اطلاعات بود، و کایساروت چنین میلی نداشت رئیس بخش کایساروت که فرصتی برای تلافی به دست آورده بود گفت: «یعنی چه؟ می خواهید به فرانسوی‌ها اطلاعات بدهید؟ وقتی ما می خواهیم اطلاعات بدهیم، این اجازه را به ما نمی‌دهید. پس حالا ما هم بشما اجازه نمی‌دهیم.» آنها می توانستند چنین کارهایی بکنند، زیرا هیچ کس برکار آنان نظارت نمی کرد. به هیچ کس پاسخگو نبودند. قانون از نظر آنان، میل شخصی شان بود.

در روز معهود، ریف کارلوس را دید که به آپارتمانش وارد شد. افسر رابط با فرانسویان صحبت کرده و به آنها گفته بود در کجا به سراغ مخربل بروند و آنها چنین کردند. گروه دیگری از اهالی آمریکای جنوبی در آپارتمان کارلوس بودند. در آنجا میهمانی داشتند. مخربل همراه با پلیسهای فرانسوی و سوار بر یك اتومبیل بدون علامت پلیس از راه رسید. دونفر از پلیسها در کنار پله‌ها نزد او ماندند، و سومین نفر به در کوبید. کارلوس در را گشود، پلیس خود را معرفی نمود، و کارلوس او را بداخل دعوت کرد. آنها حدود ۲۰ دقیقه حرف زدند: بدون شك کارلوس آدم نازنینی بنظر می‌رسید؛ هیچ مشکلی در بین نبود؛ و آنها در مورد او هیچ چیز نشنیده و او را هیچ کجا ندیده بودند. تا آنجا که به فرانسویان مربوط بود، صرفاً بر مبنای یك خبر پنهانی که به آنها داده شده بود تحقیقی صورت می‌دادند. مسألهٔ مهمی نبود.

ریف بعداً تعریف کرد آنچنان عصبی شده که می‌خواسته به پایین بدود و پلیسها را آگاه کند. اما در هر حال چنین کاری نکرد.

سرانجام پلیس فرانسوی به کارلوس گفت کسی را همراه دارد که ممکن است وی را بشناسد: «مایلم با او کمی حرف بزنید. آیا ممکن است همراهم بیایید؟»

سپس به دو همکارش که در پیاده‌رو بودند علامت داد مخربل را جلو بیاورند. هنگامی که کارلوس وی را دید فکر کرد لو رفته است. اما نقشهٔ مخربل

این بود که صرفاً به کارلوس اظهار کند جای نگرانی نیست و پلیسها کاری به آنها ندارند. کارلوس در مقابل تقاضای پلیس گفت: «البته، حتماً با شما می‌آیم.»

در تمام مدت گفتگو، کارلوس گیتاری را که هنگام باز کردن در بروی پلیس درحال نواختن آن بود در دست داشت. افراد دیگری که در خانه بودند توجه نداشتند چه امری در جریان است و به این ترتیب مجلس مهمانی ادامه می‌یافت. کارلوس اجازه خواست گیتار را در اتاق بگذارد و کت خود را بپوشد و پلیس هم دلیلی برای ندادن اجازه به او نیافت. در همین حال مخربل و دو پلیس دیگر به در نزدیك می‌شدند.

کارلوس به اتاق جنبی رفت، گیتار را به زمین انداخت کتش را برداشت، جعبهٔ گیتار را گشود و یك مسلسل کالیبر ۳۸ بیرون آورد. سپس بطرف دررفت و فوراً آتش گشود. گلوله‌ای به گلوی پلیس جلویی اصابت کرد واورا بسختی مجروح نمود.آنگاه کارلوس دونفر دیگر را نیز درجاکشت و سپس به سوی مخربل شلیك کرد. سه گلوله درچانهٔ اونشاند و گلوله چهارمی را از فاصلهٔ نزدیك بسرش شلیك کرد تا ازاینکه براستی مرده است مطمئن شود.

ریف که همهٔ اینها را از پنجرهٔ آپارتمانش می‌دید حالتی هیستریك پیدا کرد. او سلاحی همراه نداشت و وقتی کارلوس کار مخربل را نیز تمام کرد و به آرامی صحنه را ترك گفت باناامیدی اورا نگاه می‌کرد.

اما ریف یك چیز را می‌دانست: پلیس فرانسه اورا می‌شناخت. آنها می‌دانستند وی افرادشان را به آنجا کشانده است، و تاآنجا که به آنها مربوط بود، این کار نوعی تله گذاری به نظر می‌رسید. دوساعت ونیم بعد، ریف درحالیکه لباس خدمهٔ پرواز یك هواپیمای ال آل را بتن داشت سوار هواپیما شد و از فرانسه گریخت...

حاضرین مهمانی به پلیس زخمی کمك کردند و آمبولانس را بدانجا خواندند. آنها حتی نمی‌دانستند کارلوس کیست.

پلیس زخمی نجات یافت و بعداً گفت کارلوس هنگامی که آتش گشوده‌ دائماً فریاد میزده «من کارلوس هستم. من کارلوس هستم.»

از آن روز به بعد کارلوس آدم مشهوری بود.

***

در ۲۱ دسامبر سال ۱۹۷۵ عملیاتی درمقر «اوپك» دروین انجام شد که به نظر می‌رسید کارلوس ترتیب دهندهٔ آن بوده است. در این عملیات شش چریك فلسطینی به سالن کنفرانس اوپك هجوم برده سه نفر را کشتند، هفت نفر را مجروح کردند، و ۸۱ نفر را گروگان گرفتند. طی چند سال بعد از آن، چندین عملیات بمب گذاری وسایر عملیات تروریستی انجام شد که همهٔ آنها را به اونسبت دادند. تنها درسالهای بین ۱۹۷۹ و ۱۹۸۰ـ یعنی آخرین باری که موساد خبری از کارلوس به دست آوردـ ۱۶ انفجار به گروه «اقدام مستقیم» نسبت داده شد که همه به سبك وروش ویژهٔ کارلوس انجام شده بود.

یکی از مسائل سازمانهای اطلاعاتی این است که پشت درهای بسته کارهایی انجام می‌دهند که درابعاد بین المللی روی مردمان دیگر تأثیر دارد، اما از آنجا که دست اندرکاران امور اطلاعاتی پشت درهای بسته نشسته وتصمیم گیری وعمل می کنند، الزاماً مسئولیت اقدامات خود را به عهده ندارند. یك سازمان اطلاعاتی فاقد کنترل درست مثل یك توپ جنگی خارج از کنترل است، تنها با یك تفاوت: سازمان اطلاعاتی بدون کنترل توپ جنگی خراب شده ای است که عمداً خرابکاری می کند.

دلیلی وجود نداشت که آن سه پلیس فرانسوی ویادیگرانی که توسط کارلوس کشته شدند بمیرند. درواقع دلیلی وجود نداشت که کارلوس را به وسط خیابان بکشند. از آنجا که موساد بدون مسئولیت وحساب پس دادن عمل می کند، آنچه انجام می‌دهد نه تنها به خود موساد بلکه به اسرائیل صدمه می‌زند.

همکاری نمی تواند برمبنای بده بستان صورت گیرد. درطول زمان، رابطین دیگر سازمانهای اطلاعاتی اعتماد خود به موساد را از دست خواهند داد و آنگاه موساد اعتبار خود را بتدریج از دست می‌دهد. این همان چیزی است که اکنون جریان دارد. اسرائیل می تواند بزرگترین کشورجهان باشد، اما موساد باسوء استفاده از قدرت به نفع خودونه به نفع کشور، می تواند از این امر جلوگیری کند.

۱۱. اگزوست

در روز بارانی ۲۱ سپتامبر سال ۱۹۷۶، «اورلاند ولته لیر» خانه‌اش را در محلهٔ مجلل و دیپلمات نشین واشنگتن ترك گفت و طبق معمول پشت فرمان اتومبیل شورلت آبی رنگ خود نشست. «لته لیر» ۴۴ ساله را که از وزرای ارشد سابق رئیس جمهور مارکسیست و بدفرجام شیلی سالوادور آلنده بود، «رانی مافیت» ۲۵ ساله، همکار تحقیقاتی‌اش همراهی می‌کرد.

لحظاتی بعد، انفجار بمبی که توسط دستگاه کنترل از راه دور منفجر می‌شد، اتومبیل را تکه تکه کرد و هر دو نفر را کشت.

مثل همیشه بسیاری از مردم گناه این قضیه را به گردن سازمان سیا انداختند. مسئولیت سیا در جریان سرنگونی آلنده در سال ۱۹۷۳ از آنچه که واقعیت داشت بیشتر نمایانده شد و تا مدتها بعد هرگونه اقدامی از این قبیل را به سیا نسبت می‌دادند. برخی از دیگر ناظران بدرستی مسئول حادثهٔ انفجار اتومبیل را پلیس مخفی شیلی (دینا) دانستند که در واقع یکسال قبل زیر فشار فزایندهٔ ایالات متحده و توسط ژنرال آگوستوپینوشه اوگارته منحل شده بود (هرچند به صورت جدید و تحت نظر افراد دیگری دوباره متولد شد.)

هیچ کس اتهامی به موساد وارد نساخت.

در حالیکه موساد نقش مستقیمی در این ترور که به دستور «مانوئل کونترراس سپولودا» رئیس «دینا» انجام شده بود نداشت، اما معامله‌ای سری برای خرید یك موشك سطح به سطح «اگزوست» فرانسوی نقش غیرمستقیم مهمی در این ترور بازی کرد. مسلماً جوخه اعدام در عملیات یاد شده متشکل از افراد موساد نبود، اما مطمئناً سرویس مخفی شیلی روش کار را به عنوان جزئی از معاملهٔ خرید موشك از موساد آموخته بود.

در ماه اوت سال ۱۹۷۷ یك دادگاه ایالات متحده کونترراس را همراه با «پدرواسپینوزا براوو» فرمانده عملیاتی دینا، «آرماندوفر นاندز لاریوس» یکی از عوامل دینا، و چهار نفر تبعیدی کوبایی که از اعضای یك سازمان ارتجاعی ضد کاسترو در ایالات متحده بودند محاکمه کرد. اتهام همهٔ آنها قتل بود.

شهادت اصلی در کیفر خواست ۱۵ صفحه ای این دادگاه از سوی یك نفر به نام «مایکل ورنون تاونلی» ارائه شد که زادهٔ آمریکا بود و با خانواده اش در سن پانزده سالگی به شیلی رفته و به شغل مکانیکی پرداخته و سپس توسط دینا استخدام شده بود.

مایکل یکی از متهمین بود و کیفرخواست ملایمی علیه او صادر کردند زیرا حاضر شد در مقابل یك محکومیت مختصر سه سال و نیمی، با بازپرس همکاری کند. رژیم پینوشه شیلیایی ها را به آمریکا تحویل داد ـ کوبایی ها گریختند و بعداً یکی از آنها در ۱۱ آوریل ۱۹۹۰ در سنت پترزبورگ فلوریدا دستگیر شد ـ اما از تحویل کونترراس که جریان ترور «لته لیر» را رهبری کرده بود خودداری کرد. کونترراس هرگز محاکمه نشد، ولی در ماه اکتبر ۱۹۷۷ پینوشه در تلاش برای کسب وجههٔ خدشه‌دار شدهٔ نظامیان شیلی در سطح بین‌المللی او را وادار به استعفا کرد.

***

همه ساله، کلیه سازمانهای اطلاعاتی نظامی اسرائیل چند بار گردهم می‌آیند تا برای برخورد با حوادث آینده برنامه‌ریزی کنند. یکی از آنها

گردهمایی کلیهٔ آژانسهای اطلاعاتی کشور اعم از نظامی و غیر نظامی می باشد که معنی نام عبری آن «اطلاعات ضروری» است. در این گردهمایی، مصرف کنندگان اطلاعات ـ مثلاً بخش اطلاعاتی ارتش، دفتر نخست وزیر، و واحدهای اطلاعاتی نظامی ـ در مورد کیفیت اطلاعات سال گذشته بحث می کنند و آنچه را طی سال آینده مورد نیاز است به ترتیب اهمیت مطرح می سازند. سند منتشر شدهٔ پس از این گردهمایی نیز اطلاعات ضروری نامیده می شود همانند دستور خرید خدمتی است برای موساد و سایر عرضه کنندگان اطلاعات طی سال آینده.

اساساً سه نوع عرضه کنندهٔ اطلاعات وجود دارد: گردآوران اطلاعات از مردم مانند مأموران اطلاعاتی موساد که اطلاعات را از عوامل متعددی گرد می‌آوردند؛ واحد ۸۲۰۰ که اطلاعات مخابراتی از طریق گروههای اطلاعاتی ارتش گرد می آورد؛ و یك گروه ویژه ارتشی مرکب از صدها نفر که اطلاعات را از طریق رسانه‌های گروهی به دست می آورند.

درگردهمایی «اطلاعات ضروری» طالبان اطلاعات نه تنها تصمیم می گیرند چه نوع اطلاعاتی باید از طریق روشهای اطلاعاتی کسب شود، بلکه عوامل مختلف را نسبت به عملکرد سال گذشتهٔ آنها درجه بندی می کنند. هر عامل دو نام رمز دارد که یکی نام رمز عملیاتی و دیگری نام رمز اطلاعاتی است. گزارشهای اطلاعاتی که توسط مأموران اطلاعاتی موساد تهیه می‌شوند برای مصرف کنندگان اطلاعات قابل رؤیت نیست. آنها حتی از وجود این مأموران اطلاعاتی خبر ندارند. گزارشهای اطلاعاتی به اجزای مختلف تقسیم شده و جدا از هم ارسال می‌شوند.

براساس این گزارشها مصرف کنندگان اطلاعات عوامل را به پنج رده تقسیم می کنند. هیچ عاملی در رده اول قرار نمی گیرد، مگر آنکه از جاسوسان اسرائیلی مقیم در کشورهای عربی باشد. عاملان ردهٔ دوم منابع بسیار قابل اطمینان هستند، ردهٔ سوم عوامل متوسط اند، گزارش عامل ردهٔ چهارم را باید با قید احتیاط پذیرفت، و باید از کار با عوامل ردهٔ پنجم خودداری کرد. هر مأمور اطلاعاتی از ردهٔ عامل خودآگاه است و سعی می کند کار او را بهبود بخشد. رده

هرعامل در طول سال و تا هنگام تشکیل دوبارهٔ گردهمایی تغییر نمی کند و دستمزد عامل برحسب ردهٔ او پرداخت می شود. اگر عاملی بتواند ردهٔ خود را ارتقا بدهد، مشمول دریافت نوعی پاداش خواهد شد.

هنگامی که مأمور اطلاعاتی گزارش خود را می نویسد، در طرف چپ یك کادر کوچك که در بالای گزارش باز کرده رده عامل را قید می کند. همچنین در کنار رده یعنی در سمت راست، یکی از اعداد ۱ یا ۲ یا ۳ قرار داده می شود. عدد «۱» به این معنی است که عامل موضوع گزارش را به چشم خود دیده و یا به گوش خود شنیده است. عدد «۲» به معنی آن است که عامل خبر را از منبع مطمئنی دریافت کرده، و عدد «۳» به معنی دست سوم بودن خبر و در حد شایعه بودن آن است. به این ترتیب چنانچه در بالای یك گزارش قید شده باشد «۱ـ۲» به معنی آن است که اطلاعات موجود توسط یك عامل مطمئن که جریان را شخصاً دیده ویا شنیده فراهم آمده است.

هر چند رئیس بخش اطلاعاتی ارتش مقام ارشد اطلاعات نظامی است، اما هر یك از شاخه های نیروهای مسلح اسرائیل واحد اطلاعاتی خاص خود دارد. در نتیجه، واحد اطلاعاتی پیاده نظام، واحد اطلاعاتی گردان تانك، واحد اطلاعاتی نیروی هوایی، و واحد اطلاعاتی نیروی دریایی وجود دارند (البته در حال حاضر دو واحد اول تحت عنوان واحد اطلاعاتی نیروی زمینی در هم ادغام شده اند) ارتش رسماً نیروی دفاعی اسرائیل خوانده می شود و فرماندهٔ آن یك سرتیپ است و درعلامت سردوشی وی شمشیری یك شاخه زیتون را قطع می کند و در کنار آن دو برگ انجیر قرار گرفته است.

برخلاف ایالات متحده که نظامیانش به نیروهای متعدد تقسیم شده اند، نیروی دفاعی اسرائیل اساساً ارتشی است که شاخه هایی مانند نیروی دریایی و هوایی دارد. فرماندهان این شاخه ها سرلشکر هستند و علامت شمشیر و شاخه زیتون را در نشان خود دارند، اما از برگ انجیر فقط یکی دارند. یك درجه پائینتر سرتیپها هستند که فرماندهان بخشهای مختلف اطلاعات ارتش هستند. یك درجه پائینتر سرهنگ است که هنگام پیوستن من به موساد و ارتقای درجه ام، درجهٔ من

بود.

موکد بودن اهمیت اطلاعات برای اسرائیل از این واقعیت قابل درك است که فرمانده اطلاعات نظامی از نظر درجه ـ سرلشکر ـ همردیف فرمانده نیروی دریایی هوایی، نیروهای زمینی، و گروههای تانك و همچنین دادستان نظامی است. فرمانده بخش اطلاعات نیروی دریایی یك درجه پائینتر است. رئیس بخش اطلاعات نظامی همان درجه‌ای را دارد که رؤسای سایر سرویسها دارند اما از یك نظر از آنها برتر است زیرا تنها در مقابل نخست وزیر پاسخگوست.

در اواخر سال ۱۹۷۵ بخش اطلاعاتی نیروی دریایی در گردهمایی اطلاعاتی سالانه مطرح ساخت که به یك موشك اگزوست نیاز دارد. این موشك که توسط یك کارخانه فرانسوی ساخته شده از کشتی شلیك می‌شود و برای پیدا کردن هدف ابتدا اوج می‌گیرد، آنگاه با یافتن هدف آنقدر به سطح آب نزدیك می‌شود که آشکار ساختن آن توسط رادار و یا نابود کردنش غیر ممکن است. تنها راه پیدا کردن راهی برای دفاع در مقابل آن، آزمایش کردن آن است.

نگرانی اسرائیل این بود که ممکن است برخی کشورهای عرب بویژه مصر بتوانند این موشك را بخرند. نیروی دریایی می‌خواست اگر چنین شد آماده باشد. در واقع آنان برای آزمایش موشك به‌تمامی آن نیازمند نبودند، بلکه فقط سر آن را که دربرگیرندهٔ سیستم الکترونیکی آن بود نیاز داشتند.

فروشندهٔ موشك اطلاعات کاملی در مورد آن ارائه نمی‌کند. حتی آن را از جنبهٔ دفاعی مورد آزمایش قرار نمی‌دهد و فقط از نظر تهاجمی به نمایش آن اقدام می‌کند. به همین دلیل اسرائیلی‌ها می‌خواستند آزمایشی را خودشان روی موشکی که به خودشان متعلق باشد انجام دهند، اما قصد خرید آشکار آن را از فرانسویان نداشتند. فرانسه در فروش سلاح به اسرائیل با محدودیت روبرو بود. بسیاری از کشورها در حال حاضر به اسرائیل سلاح نمی‌فروشند، زیرا می‌دانند اسرائیل به محض دریافت سلاح همتایش را از روی آن خواهد ساخت.

وظیفهٔ به دست آوردن کلاهك موشك اگزوست به عهدهٔ رئیس موساد گذاشته شد، او نیز به نوبهٔ خود از بخش کایساروت خواست این کار را انجام دهد.

به لطف یکی از حامیان یهودی که در کارخانهٔ سازندهٔ موشکهای اگزوست کار می‌کرد، موساد از قبل اطلاعات زیادی در مورد این موشك داشت. آنها همچنین عملیات کوچکی ترتیب داده و طی آن تیمی را که یك کارشناس موشك آن را همراهی می‌کرد به داخل کارخانه نفوذ داده بودند.

این کارشناس موشك که از اسرائیل به فرانسه پرواز کرده بود با رفتن به داخل کارخانه در مورد اینکه عوامل باید از چه قسمتهایی عکس بگیرند نظر داده بود. تیم چهار ساعت و نیم در کارخانه به سر برد و سپس بدون برجا گذاشتن رد پا از آنجا خارج شد.

اما در کنار عکس‌ها و اطلاعات فراهم شده، وجود یك موشك واقعی نیز برای پیشرفت کار لازم بود. انگلیسی‌ها این موشك را در اختیار داشتند اما حاضر به دادن آن به اسرائیل نبودند.

از اروپا چیزی حاصل نمی‌شد، اما موساد می‌دانست چندین کشور آمریکایی جنوبی از این نوع موشك را در اختیار دارند. آرژانتین به طور معمول می‌توانست منبع خوبی محسوب شود ولی در آن موقعیت قراردادی برای خرید موتورهای جت ساخت اسرائیل بین این کشور و آرژانتین وجود داشت و موساد نگران بود که نکند این عملیات معاملهٔ پرمنفعت موتورهای جت را به مخاطره بیندازد.

بنابراین بهتر بود به سراغ شیلی می‌رفتند. درست در همان هنگام شیلی از اسرائیل درخواست کرده بود یك سرویس امنیتی داخلی که اسرائیل در سازماندهی و ادارهٔ آن تخصص ویژه ای دارد برای این کشور آموزش دهد. البته ممکن است اسرائیل آشکارا در مورد این تخصص خود مباهات نکند، اما این کشور واحدهای مختلفی چون ساواك خونخوار ایران، نیروهای امنیتی کلمبیا، آرژانتین، آلمان غربی، آفریقای جنوبی، و چندین کشور دیگر آفریقایی و از جمله پلیس مخفی دیکتاتور سابق اوگاندا عیدی امین را آموزش داده است. علاوه بر آن اسرائیل پلیس مخفی مانوئل نوریگا را نیز که اخیراً سرنگون شد آموزش داده بود و در واقع نوریگا که شخصاً در اسرائیل آموزش دیده بود همیشه

علامت چتربازان اسرائیل را در طرف راست یونیفورم نظامی اش (معمولاً این علامت در طرف چپ دوخته می شود) قرار می داد.

برای نشان دادن اینکه موساد تا چه حد با هر نوع برنامه‌ای سازگار است، کافی است اشاره کنیم نیروهای ویژهٔ هردو طرف درگیریهایی را که در حال حاضر در سریلانکا جریان دارد آموزش داده است: هم تامیلی ها، هم سینهالی ها، و هم هندیان برای آموزش دیدن به اسرائیل می آمدند.

به خاطر شهرت بدی که سرویس مخفی شیلی (دینا) در سطح جهان به هم زده بود، پینوشه در پی تجدید سازمان و تغییر چهرهٔ آن بود و جزئیات امر را به عهدهٔ رئیس این سرویس ژنرال مانوئل کونترراس گذاشت.

از آنجا که کونترراس از قبل به خاطر این تقاضا به سراغ اسرائیل آمده بود، ناهام آدمونی رئیس بخش رابطها در آن دوران از شاخهٔ «مالات» در بخش رابطها خواست تقاضای نیروی دریایی را پیگیری کنند. شاخه مالات که امور آمریکای لاتین را زیرنظر داشت شاخهٔ کوچکی بود مرکب از سه مأمور و یك مسئول. دو نفر از مأموران آن همیشه در آمریکای لاتین در حال مسافرت بودند و تلاش می کردند بین این کشورها و اسرائیل پیوندهای تجاری ایجاد کنند. یکی از این مأموران که امیر نام داشت در آن هنگام در بولیوی بود و بر ساخت کارخانه ای که یك سرمایه‌دار اسرائیلی به نام سائول آیزنبرگ در بولیوی ایجاد می کرد نظارت داشت. آیزنبرگ آن قدر توانمند بود که دولت اسرائیل برای کشاندن او به اسرائیل قانون ویژه ای که وی را از پرداخت مالیات بسیار بالا معاف می کرد، به تصویب رساند. آیزنبرگ متخصص ساخت واحدهایی بود که به کارخانه‌های «کلید در دست» معروفند. یعنی کارخانه‌هایی که هنگام تحویل کاملاً آمادهٔ بهره برداری هستند و بدون نیاز به هرگونه کار اضافی به مالك تحویل می شوند.

در سال ۱۹۷۶ آیزنبرگ چهرهٔ اصلی یك رسوایی سیاسی و تحقیق پلیس کانادا بود. تحقیق هنگامی آغاز شد که گزارش حسابرس ارشد فدرال در کانادا دربارهٔ پرداخت حداقل ۲۰ میلیون دلار به آیزنبرگ و شرکتهای او منتشر شد. طبق این گزارش وی و شرکتهای وابسته اش به عنوان دلال شرکت انرژی اتمی

کانادا (آ.ئی.سی.ال) جهت فروش راکتور اتمی به آرژانتین و کرهٔ جنوبی عمل کرده بودند. رئیس شرکت انرژی اتمی کانادا در آن هنگام تصدیق کرده بود که «هیچ کس نمی‌داند بر سر این پول چه آمده.»

قبل از آنکه امیر بولیوی را ترك کند، سفارت اسرائیل در آنجا، همهٔ اطلاعات جانبی و سوابق امر را در اختیار او قرار داد. به او گفته شده بود با چه کسانی ملاقات خواهد کرد و قوت و ضعف آنها چیست. هرگونه اطلاعاتی که در مرکز موساد فکر می کردند بدرد او می خورد در اختیارش گذاشته بودند. پروازها، اطاق هتل، و همهٔ جزئیات دیگر مورد نیاز امیر از تل آویو ترتیب داده شده بود و حتی یك بطر شراب فرانسوی که کونترراس به آن علاقه داشت ـ این علاقهٔ وی در پرونده اش در موساد ثبت شده بود ـ در وسایل سفر امین گذاشته بودند.

به امیر گفته شد، ملاقاتی در سانتیاگو خواهد داشت، اما نباید فعلاً به چیزی متعهد شود.

ادارهٔ مرکزی موساد از قبل به درخواست مسئولین پلیس مخفی شیلی درباره دورهٔ آموزشی پاسخ داده و پیشنهاد فرستادن امیر را به عنوان یك مقام اجرایی و برای مذاکره پیرامون موضوع مطرح کرده بود، اما از روی احتیاط قرار بود هیچ تعهدی در مرحلهٔ اول پذیرفته نشود. آنها گفتند هدف از این ملاقات صرفاً یك ارزیابی اولیه است.

یك مقام سفارت اسرائیل در فرودگاه سانتیاگو به استقبال امیر آمد و او را تا هتلش همراهی کرد. روز بعد وی با کونترراس و برخی از کارمندان عالیرتبه اش ملاقات کرد. کونترراس فاش ساخت که در آن هنگام از برخی کمکهای سیا بهره مند است، اما اطمینان ندارد بتواند همهٔ آموزشها و ابزارهای لازم را از سوی این سازمان دریافت کند. آنها اساساً در مرحلهٔ اول خواستار آموزش یك واحد امنیتی داخلی بودند که بتواند با تروریسم داخلی ـ گروگانگیری و بمب گذاری ـ مبارزه کرده و از مهمانان خارجی مراقبت کند.

به دنبال این ملاقات امیر به نیویورك پرواز کرد تا در خانهٔ امن موساد با رئیس بخش «مالات» دیدار کند. این خانه اساساً به شاخهٔ آل (AL) تعلق داشت

که فعالیت آن در ایالات متحده متمرکز بوده و در آنجا خانه‌های امنی فراهم آورده است. ملاقات در چنین خانه‌ای آسانتر از پرواز فرد ملاقات‌شونده به شیلی بود.

پس از اینکه امیر مشروح جریان دیدار با مقامات امنیتی شیلی را گزارش کرد، رئیس او گفت: «ما از این یاروها درخواستی داریم، اما اول بگذار آنها را به دنبال خودمان بکشیم، یعنی سرنخ را به دست آنها ببندیم و آن را به هر طرف خواستیم ببریم.»

تصمیم گرفته شد امیر یك بار دیگر با کونترراس ملاقات کند و معامله‌ای برای آموزش واحد پلیس ویژه ترتیب دهد. در آن هنگام چنین دوره هایی فقط در اسرائیل تشکیل می‌شد. اما بعدها در برخی مواقع نیز مربیان اسرائیلی به کشورهایی مثل سریلانکا و آفریقای جنوبی فرستاده می‌شدند. در سالهای ۷۶ـ ۱۹۷۵ سیاست این بود که کارآموزان را حتماً به اسرائیل بیاورند.



دوره های آموزشی هنوز هم در یك پایگاه هوایی سابق انگلیس در شرق تل‌آویو تشکیل می شود که به کفرسیرکین معروف است. اسرائیل در ابتدا از آن به عنوان آموزشکدهٔ افسری استفاده می کرد و سپس به محل آموزش نیروهای ویژه و بخصوص آموزش سرویسهای امنیتی خارجی تبدیل شد.

مدت دوره ها بسته به اینکه چه نوع آموزشهایی را شامل شوند معمولاً بین شش هفته تا سه ماه طول می‌کشد. در آن هنگام اسرائیل هزینهٔ آموزشی را برای هریك از کارآموزان هر روز بین ۵۰ تا ۷۵ دلار و هزینهٔ مربی آنها را روزانه یکصد دلار حساب می کرد (البته مربیان این پول رابه دست نمی آوردند و همان حقوق معمول در ارتش را دریافت می کردند). همچنین به ازای هر کارآموز بین ۳۰ تا ۴۰ دلار هزینهٔ خوراك و حدود ۵۰ دلار هزینهٔ سلاح و ابزار و مواد منفجرهٔ مصرفی در دورهٔ آموزشی دریافت می شد. به عنوان مثال یك واحد مرکب از ۶۰ کارآموز هر روز حدود ۱۸۰۰۰ دلار هزینه داشت که طی یك دورهٔ سه ماهه ۱/۶ میلیون دلار خرج روی دست کشور اعزام‌کننده می گذاشت.

علاوه بر اینها، هرساعت بین ۵ تا ۶ هزار دلار هزینهٔ اجارهٔ ۱۵ فروند هلی کوپتر بود. مواد منفجرهٔ ویژهٔ مورد مصرف در دورهٔ آموزشی نیز قیمت داشت: یك گلولهٔ بازوکا ۲۰۰ دلار، خمپارهٔ سنگین حدود ۱۰۰ دلار برای هر واحد، سلاح ضدهوایی که برخی از انواع آن ۸ لول بود و می توانست در چند ثانیه هزاران گلوله شلیك کند نیز هر پوکه بین ۳۰ تا ۴۰ دلار حساب، و بهای آن دریافت می شد.

سر تا پای این دوره ها منفعت خالص بود. اسرائیل از اجرای این دوره ها بیشتر از فروش سلاح به آموزش یابندگان پول درمی آورد. از آنجا که این افراد با سلاحهای اسرائیلی آموزش دیده اند در برگشت به کشورشان باید سلاح و مهمات اسرائیلی مورد استفاده قرار دهند.

امیر به کونترراس گفت ۶۰ نفر از بهترین افرادش را برای شرکت در دوره انتخاب کند. این افراد باید به سه گروه متفاوت سرباز، گروهبان، و فرمانده تقسیم می شدند و به هر گروه آموزشهای متفاوتی داده می شد.

برای آموزشهای ابتدایی باید سه گروه ۲۰ نفره وارد می شدند. از بین این سه گروه ۲۰ نفر که بهترین‌ها بودند برای طی دورهٔ بالاتر انتخاب می شدند و از بین این ۲۰ نفر دو ردهٔ گروهبان و فرمانده برگزیده می شد.

هنگامی که امیر این پیشنهاد را بدون عجله و به آرامی نزد کونترراس مطرح ساخت وی گفت آن را قبول دارد و همچنین خواستار خرید کلیه سلاحها و مهمات مورد نیاز آموزش یابندگان شد. او درخواست کرد واحد کوچکی نیز به شیلی فروخته شود تا بتواند لوازم یدکی و مهمات مورد نیاز واحد را حداقل به مدت ۶ سال تأمین کند.

پس از تصمیم‌گیری در مورد محتوای قرار داد، کونترراس به چانه زنی دربارهٔ بهای آن پرداخت و در مرحله ای پیشنهاد کرد رشوه ای چند هزار دلاری به امیر بدهد و وی در مقابل قیمتها را کمی پایین بیاورد. امیر نپذیرفت و سرانجام کونترراس هزینهٔ پیشنهادی را قبول کرد.

کمی پس از آغاز مرحلهٔ نخست دورهٔ آموزشی، امیر به سانتیاگو پرواز کرد و

به ملاقات کونترراس رفت:

«کار دورهٔ آموزشی بخوبی پیش می‌رود، بزودی انتخاب افرادی را که باید دورهٔ بالاتر را ببینند شروع خواهیم کرد. افراد شما بسیار خوب بودند. تنها دو نفر را باید برگردانیم.»

کونترراس که افراد را خودش برگزیده بود از حسن انتخاب خود مشعوف شد.

پس از کمی بحث در مورد برنامه‌های دوره، سرانجام امیر گفت: «ببین، یك چیزی هست که ما باید از شما درخواست کنیم.»

کونترراس پرسید: «چه چیز؟»

«کلاهك یك موشك اگزوست».

کونترراس گفت: «نباید مشکل باشد. یکی دو روز در هتل بمان تا تحقیق کنم و بعد تماس بگیرم».

دو روز بعد امیر را برای ملاقات فرا خواند:

«این را به شما نمی‌دهند. درخواست کردم، اما موافقت نمی‌کنند.»

امیر گفت: «اما این چیزی است که ما به آن نیاز داریم. ما در مورد قضیهٔ آموزش به شما لطف کردیم. امیدوار بودیم حالا که به کمك شما احتیاج داریم دریغ نکنید.»

کونترراس گفت: «گوش کن. خودم شخصاً آن را برایتان فراهم می‌کنم. از طریق رسمی این کار را نخواهم کرد. اما باید یك میلیون دلار آمریکایی به طور نقد بپردازید تا آن را دریافت کنید.»

امیر جواب داد: «باید در این مورد کسب تکلیف کنم.»

«این کار را بکن. بعد با من تماس بگیر.»

امیر به رئیس خود در نیویورك تلفن کرد و پیشنهاد کونترراس را به او اطلاع داد. آنها می‌دانستند ژنرال شیلیایی می‌تواند موشك را تحویل دهد، اما رئیس شاخه نمی‌توانست در این مورد شخصاً تصمیم بگیرد. بنابراین به آدمونی در تل‌آویو تلفن کرد و موساد نیز از بخش اطلاعاتی نیروی دریایی پرسید آیا حاضر

است در مقابل دریافت موشك یك میلیون دلار بپردازد یا نه؟ آنها گفتند حاضرند.

امیر به کونترراس اطلاع داد: «معامله تمام است.»

«خیلی خوب. آدمی را که بداند به چه چیزی احتیاج دارید به اینجا بفرستید تا او را به پایگاه دریایی ببرم. او باید دقیقاً به من نشان بدهد چه می‌خواهید تا برایتان بیاورم.»

یکی از کارشناسان موشك کارخانه موشك سازی اسرائیلی که در عتلیت واقع است و موشك «گابریل» در آنجا ساخته شده به شیلی پرواز کرد. از آنجا که اسرائیلی‌ها یك موشك آمادهٔ کار نیاز داشتند، وی اصرار داشت موشك را از یك کشتی به دست آورد نه از انبار که موشکهای آن در حالت غیر فعال قرار داشتند. به این ترتیب می توانستند مطمئن شوند فریب نخواهند خورد و موشك غیر واقعی یا محتاج تعمیر و در نتیجه به درد نخور به آنان تحویل نخواهد شد.

به دستور کونترراس، موشکی از یك کشتی پیاده شده وروی یك چرخ حمل موشك قرار گرفت. اسرائیلی‌ها قبلاً تمامی یك میلیون دلار را پرداخته بودند.

کونترراس پرسید: «آیا این همان است که می‌خواستید؟»

پس از اینکه متخصص موشك آن را وارسی کرد امیر گفت: «بله، خودش است.»

کونترراس جواب داد: «خوب. حالا باید سر این موشك را در جعبه بگذاریم، با سیم ببندیم، و به اتفاق به سانتیاگو ببریم. می توانید خودتان از آن مواظبت کنید. به من ربطی ندارد. اما قبل از آنکه آنرا ببرید باید برای من یك کاری بکنید.»

امیر با نگرانی پرسید: «چی؟ معامله‌ای شده و ما هم که سهم خود را ادا کرده ایم.»

کونترراس گفت: «من هم چنین می کنم. اما قبل از آن باید به رئیس خودتان اطلاع دهید می‌خواهم با او حرف بزنم.»

امیر گفت: «نباید این کار را بکنم. با خودم حرف بزن.»

«نه، به رئیست بگو که می‌خواهم به اینجا بیاید. می‌خواهم رودررو با او

حرف بزنم.»

امیر نمی‌توانست کاری بکند. معلوم بود کونترراس فهمیده است وی مقام نسبتاً پائینی دارد و فشار می‌آورد تا حداکثر امتیاز را بگیرد. امیر از طریق تلفن هتلش به رئیس خود در نیویورك تلفن کرد و وی نیز وضع را برای آدمونی در تل‌آویو تشریح کرد. روز بعد آدمونی عازم سانتیاگو شد تا با ژنرال شیلیایی ملاقات کند.

***

کونتر راس به او گفت: «می‌خواهم به من کمك کنید یك نیروی امنیتی خصوصی تشکیل دهم.»

«داریم همین کار را می‌کنیم و افراد شما هم بخوبی آموزش می‌بینند.»

«نه، نه، نفهمیدید. نیرویی لازم دارم که بتواند دشمنان ما را هرجا که باشند سر به نیست کند. مثل همان کاری که شما با افراد سازمان آزادیبخش فلسطین می‌کنید. همهٔ دشمنان ما در شیلی نیستند. می‌خواهیم افرادی را که مستقیماً ما را تهدید می‌کنند از بین ببریم. برخی گروههای تروریستی در خارج از کشور، درست مثل گروههایی که علیه شما فعال هستند امنیت ما را تهدید می‌کنند. می‌خواهیم قدرت از بین بردن آنها را داشته باشیم.»

او ادامه داد: «ما می‌دانیم شما برای انجام این کار دو راه دارید. می‌توانید موافقت کنید اگر مسأله‌ای پیش آمد افراد شما آن را انجام دهند. به عنوان مثال می‌دانیم تایوان از شما خواسته است این خدمت را به آنها بکنید، ولی خودداری کرده‌اید. ما ترجیح می‌دهیم از افراد خودمان استفاده کنیم. می‌خواهیم گروهی را تربیت کنید که بتوانند تروریست‌هایی که ما را از خارج تهدید می‌کنند خنثی کنند. این کار را بکنید و آن وقت موشك مال شماست.»

این درخواست وی آدمونی و امیر را شوکه کرد و با توجه به ماهیت این درخواست، آدمونی به کونترراس گفت باید قبل از دادن هرگونه قولی از مقامات مافوق خود اجازه بگیرد.

برای انجام این کار آدمونی به تل آویو برگشت و یك جلسهٔ فوق‌العاده سطح

بالا در قرارگاه مرکزی موساد تشکیل شد. موساد از اینکه کونترراس در معامله با آن تقاضایی اضافی مطرح کرده خشمگین بود. آنها به این نتیجه رسیدند که باید تصمیمی سیاسی بگیرند نه یك تصمیم امنیتی، و دولت باید تعیین کند که آیا باید به تقاضای کونترراس جواب مثبت داد یا اینکه معامله را بکلی بهم زد.

از آنجا که دولت از درگیر شدن در این گونه معاملات شدیداً نگران می شد، پاسخ آن چیزی از این قبیل بود که: «نمی خواهیم در مورد این گونه چیزها ما را در جریان بگذارید.»

باید برای به پایان رساندن معامله یك فرد غیر دولتی وارد عمل می شد. کسی را که برای انجام این کار انتخاب کردند رئیس یك شرکت عمدهٔ بیمهٔ اسرائیل بود که مایك هراری نام داشت (قبلاً از درگیری خودم با او و نقش وی در ارتباط موساد با آمریکای لاتین و قاچاق مواد مخدر برایتان تعریف کردم). وی به خاطر جریان لیلهامر از ریاست یکی از بخش‌های موساد بازنشسته شده بود. وی همچنین به عنوان با نفوذترین مشاور ژنرال آنتونیو نوریگا دیکتاتور پاناما، در تشکیل و آموزش نیروهای ویژه ضد ترور پاناما موسوم به «کا ـ هفت» نقش اصلی را بازی کرده بود.

هراری علاوه برداشتن سایر کیفیات لازم برای انجام معامله با ژنرال شیلیایی، در یك شرکت حمل و نقل دریایی نیز شریك بود و می توانست به این طریق حمل سریع و مطمئن سرموشك اگزوست به اسرائیل را تضمین کند.

وی هنگامی که کارمند حقوق بگیر موساد بود ریاست بخش متسادا را به عهده داشت که مسئولیت جاسوسان اسرائیل در کشورهای عربی را به عهده دارد و جوخهٔ مرگ موسوم به کیدان نیز از واحدهای فرعی آن است. به او گفته شده بود به ژنرال کونترراس بگوید نیروهای ویژهٔ مورد نیاز وی را به طور کامل آموزش خواهد داد. هرچند قرار نبود وی همه چیز را به آنها یاد بدهد ـ برای آموختن هر درس وی نیازمند کسب اجازه از موساد بود، و موساد نیز تصمیم داشت برخی روش‌ها را در انحصار خود نگه دارد ـ اما شیلیایی ها آن قدر یاد می گرفتند که بتوانند دشمنان واقعی یا فرضی خود را در خارج از کشور کشف و

سر به نیست کرده و یا بکشند. مخارج این دوره از طریق یك حساب ویژهٔ «دینا» مستقیماً به حساب هراری واریز می شد.

اعضای این دستهٔ ویژه از اطرافیان کونترراس بودند. این دسته اساساً یك گروه رسمی به حساب نمی آمدند: خود کونترراس آنها را انتخاب کرده بود و خودش مزد آنان را می داد. آنها هم کاری را که می خواست انجام می دادند. ممکن است تواناییهای آنها در بازجویی از افراد، بیش از آنی بوده باشد که انتظار می رفت، ولی در هر حال اسرائیل این نیروها را برای کونتر راس آموزش داد و موشك اگزوست را بدست آورد.

هراری روشهایی از شکنجه مانند شوك الکتریکی، فشار آوردن و یا ضربه زدن به نقاط بسیار دردآور، و چگونگی اندازه گیری زمان تحمل شکنجه را تدریس می کرد. هدف اصلی بازجویی کردن کسب اطلاعات است، اما شیلیایی ها به آن شکل و شمایل ویژه ای دادند. بنظر می رسید آنها بازجویی را به خاطر لذت ناشی از آن دوست دارند. حتی اغلب اوقات در پی کسب اطلاعات نبودند بلکه فقط از تحمیل درد به افراد لذت می بردند.

***

به هر حال در آن روز بارانی ماه سپتامبر سال ۱۹۷۶ در واشنگتن، هنگامی که «لته لیر» برای آخرین بار به اتومبیلش سوار شد و قطعه قطعه گردید، هیچکس حتی فکرش را نمی کرد قاتلین روش به قتل رساندن وی را از موساد آموخته باشند. این ارتباط هرگز آشکار نشد، و هیچ کس هم نفهمید اسرائیل موشك اگزوست را بدست آورده است.

اسرائیلی ها موشك را از طریق بستن آن به زیر بدنهٔ یك جت فانتوم آزمایش و طرز عمل بخشهای حساس آن را در شرایط مختلف بررسی کردند. چگونگی تشخیص آن توسط رادار، روش ردیابی اش از طریق کشتیها، و چگونگی کار دستگاه فاصله سنجی اش را آزمایش کردند. زمان آزمایشها چهار ماه به درازا انجامید، و آزمایشها توسط جتهایی که از پایگاه هوایی هاتسریم در نزدیکی بئرشبع به پرواز در می آمدند صورت می گرفت.

۱۲. کیش مات

به عنوان کسی که در سوریه متولد شده ورشد یافته، مجید سالها در رؤیای اینکه روزی در مسابقات بین‌المللی شطرنج بازی کند به سر برده بود. او در شطرنج غوطه‌ور بود، آن را همچون هوا تنفس می‌کرد، تاریخ آن را می‌خواند، و بازی بزرگان صحنهٔ شطرنج را به خاطر می‌سپرد.

او که از مسلمین سنی مذهب بود از اوایل دههٔ ۱۹۵۰ در مصر زندگی کرده و در حال وهوای مصر زمان جمال عبدالناصر پرورش یافته بود. همان دورانی که ناصر هدف تشکیل اتحادیه‌ای بزرگ از اعراب به رهبری مصر را دنبال می‌کرد و اتحاد مصر و سوریه درسال ۱۹۵۸ را تحت عنوان جمهوری متحدهٔ عربی پی می‌گرفت.

اینك تابستان سال ۱۹۸۵ بود و مجید بتازگی به امید به راه انداختن یك بانك خصوصی سرمایه‌گذاری به کپنهاگ وارد شده بود. او در نخستین روز اقامتش در آنجا، متوجه مرد خوشپوشی شد که در سرسرای هتل نشسته و درحالی که تخته شطرنجی را در مقابل دارد یك کتاب شطرنج را مطالعه می‌کند. مجید قراری داشت که باید به آن می‌رسید و فرصتی برای توقف در سرسرای هتل

نداشت. اما به هرحال روز بعد مرد یاد شده باز هم در همان جا بود. صفحهٔ شطرنج همانند مغناطیسی مجید را به سوی خود می کشید و اوبالاخره به سراغ مرد شطرنجباز رفت. ضربه‌ای بر شانهٔ او زد و با انگلیسی کاملا سلیسی گفت: «ببخشید...»

مرد با خشونت گفت: «حالا نه، حالا نه.»

مجید یکه خورد، به آهستگی عقب رفت، مدتی صحنهٔ شطرنج را نگاه کرد، و سپس پیشنهاد یك حرکت دفاعی منطقی را مطرح کرد.

مرد ناشناس علاقه‌مندی نشان داد. او پرسید «بازی شطرنجتان خوب است؟»

بین آن دو گفتگویی درگرفت. مجید همیشه تشنهٔ حرف زدن در مورد شطرنج بود و طی دو ساعت و نیم بعد از آن وی و دوست تازه یافته اش که خودرا به عنوان «مارك»، دارای اصل و نسب مسیحی لبنانی، و سرمایه‌داری کانادایی معرفی می کرد دربارهٔ بازی مورد علاقه شان حرف زدند.

اما در واقع این آقای مارك یکی از مأموران اطلاعاتی ایستگاه موساد در بروکسل به نام «یهوداجیل» بود و مأموریت داشت تماس اولیه را با مجید برقرار کند. موساد به خود مجید نیازی نداشت، بلکه امیدوار بود از طریق وی به برادرش «جدید» که یك مقام در سطح وزیر در ارتش سوریه بود، دست پیدا کرده و استخدامش کند. مأموران موساد قبلا یك بار این کار را در پاریس انجام داده بودند اما زمان کوتاه بود و عملیات به نتیجه ای نینجامید. مانند هدف بسیاری از عملیات دیگر، جدید حتی نفهمیده بود تلاشی برای دستیابی به او صورت گرفته، و مسلماً آگاه نبود موساد نام رمز «درپوش» را به او داده است.

***

این جریان در واقع از ۱۳ ژوئن سال ۱۹۸۵، و هنگامی آغاز شد که یك مأمور اطلاعاتی به نام «آمی» که مسئول بخش دانمارك در طبقهٔ هفتم ادارهٔ مرکزی موساد در تل آویو بود یك گزارش معمولی از رابط موساد با دانمارکی ها دریافت کرد. وی از سوی «پارپل ـ آ» (نام رمز سرویس امنیت غیرنظامی دانمارك ـ دی.

سی. اس. اس) درخواستی دایر بر کنترل یك لیست مرکب از نام ۴۰ نفر عرب دریافت داشته بود و دانمارکی ها خواستار آن بودند که دربارهٔ پیشینه این افراد که تقاضای ورود به دانمارك و یا مهاجرت به آنجا را داشتند تحقیقی صورت گیرد.

آنچه را که مردم عادی دانمارك نمی‌دانند ـ و فقط چند مقام دولتی از آن خبر دارند ـ این است که این گونه درخواستهای ویزا را به جای دانمارك همیشه موساد بررسی می کند و چنانچه فرد درخواست کننده مسأله ای نداشته باشد، در کنار نام وی در لیست فرستاده شده توسط دانمارکی ها علامتی قرار می دهد. اگر نام شخص مسأله‌داری در این لیستها مشاهده شود، موساد موضوع را به دانمارکی ها اطلاع می‌دهد و یا چنانچه به نفع اسرائیل باشد تقاضای ویزای شخص را برای تحقیقات بیشتر نگه می‌دارد.

روابط بین موساد و سرویس اطلاعاتی دانمارك آن قدر صمیمانه است که به سوءاستفاده و نادرستی کشیده است. اما این موساد نیست که تحت این ترتیبات در مخاطره قرار می گیرد، بلکه دانمارکی ها در طرف مخاطره آمیز رابطه قرار دارند. دلیل آن هم وجود این تصور اشتباه در دانمارکی‌هاست که چون در طول جنگ جهانی دوم تعداد زیادی از یهودیان را پناه داده اند، اسرائیل سپاسگزار آنهاست و بنابراین می توانند به موساد اعتماد کنند.

به عنوان مثال، یکی از افراد موساد همیشه در ادارهٔ مرکزی سرویس امنیت غیرنظامی دانمارك به سرمی برد و کلیهٔ پیامهای عربی مربوط به فلسطینی‌ها را که توسط این سرویس استراق سمع می شود بررسی می کند، و این امر برای عضو یك سرویس اطلاعاتی خارجی امتیاز فوق‌العاده ای است. وی به عنوان تنها کسی که زبان عربی را می فهمد، همهٔ نوارها را گوش می کند، اما آنها را برای ترجمه به اسرائیل می فرستد. همهٔ این کارها ازطریق رابطی بانام رمز «هامبر» که در ایستگاه علنی موساد در کپنهاگ مستقر است صورت می گیرد. پس از ترجمهٔ این اطلاعات، موساد الزاماً در استفاده از آنها با دانمارکی ها شریك نمی شود و متن کاملا دستکاری شده را به آنها برمی گرداند. نوارهای اصلی در موساد باقی می‌مانند و به دست دانمارکی‌ها نمی‌رسند.

آشکار است که موساد زیاد روی دانمارکی‌ها حساب نمی کند و آنها را به نظر حقارت می نگرد. دانمارکی ها همه چیز خود را به موساد می گویند، اما موساد به هیچ کس اجازه نمی‌دهد در آگاهی از اسرار آن شریك شود.

به طور معمول، کنترل کردن لیست نام چهل نفره اعراب توسط کامپیوتر موساد یك ساعت به طول می انجامید. اما به طور اتفاقی این نخستین باری بود که سروکار آمی با دانمارکی‌ها افتاده بود و بنابراین وی از کامپیوتر کلیه اطلاعات مربوط به دانمارکی‌ها را درخواست کرد. بنابراین نامه‌ای به شمارهٔ ۴۶۴۷ به عنوان سری در کامپیوتر ظاهر شد که توصیف مشروحی بود دربارهٔ عملکرد، پرسنل، و حتی برخی از عملیات سرویس امنیت غیرنظامی دانمارك.

هر سه سال یك بار، چند نفر از مقامات اطلاعاتی دانمارك به اسرائیل می‌روند تا در سمیناری که توسط موساد تشکیل می شود شرکت کنندهٔ و آخرین تحولات در زمینه فعالیتهای تروریستی و روشهای ضدتروریستی را مورد بحث و تبادل نظر قرار دهند. از طریق این ارتباط، اسرائیل تصویر کاملی از جامعهٔ ۵۰۰ نفره و قدرتمند فلسطینی های مقیم دانمارك دریافت می کند، و «هنگامی که نیاز باشد، از همکاری کامل دانمارکی‌ها در تعقیب و مراقبت فلسطینی‌ها برخوردار می شود.»

طبق این نامه، در آن هنگام «هنینگ فاد» ۳۸ ساله رئیس سرویس امنیت غیر نظامی دانمارك و منصوب شده از ۱۹۷۸ بود. همچنین طبق برنامه ریزی، وی باید در پائیز ۱۹۸۵ از اسرائیل دیدار می کرد. معاون وی «میخائیل لینگبو» هر چند فاقد تجربهٔ اطلاعاتی بود، اما بخش بلوك شوروی را در این سرویس اداره می کرد. مشاور حقوقی فاد به نام «پائول موزا» رابط سرویس با اسرائیلی‌ها نیز بود و کمی بعد باید سمت خود را تغییر می‌داد. «هالبرت وینترهیناگای» نیز رئیس بخش ضدتروریسم و خرابکاری بود. او نیز در سمیناری که سال گذشته در اسرائیل تشکیل شد شرکت کرده بود.

(در واقع، موساد همیشه یك سری از این گونه سمینارها برگزار می کند و با دعوت از هر یك از سرویسهای اطلاعاتی، و ارائهٔ رفتاری که نشانگر بهتر بودن

روش اسرائیلی‌ها در برخورد با مسالهٔ تروریسم است، ارتباطات ارزشمندی با آنها برقرار می کند).

سند دیگری که بر صفحهٔ کامپیوتر آمی ظاهر شد نام کامل سرویس اطلاعاتی دانمارك (PEP) را نشان می‌داد و یك سری از بخشهای آن را نیز تشریح می کرد.

استراق سمع تلفنی زیر نظر بخش موسوم به «اس» انجام می گیرد: یك سند به تاریخ ۲۵ اوت سال ۱۹۸۲ نشان می‌داد که دانمارکی‌ها به هامبر گفته اند در صدد طراحی یك سیستم جدید کامپیوتر هستند و می توانند ۶۰ «شنود» (۶۰ محل که در آن هنگام برای موساد به وسایل استراق سمع مجهز کرده بودند) به موساد عرضه کنند. آنها همچنین تعدادی وسیلهٔ استراق سمع در تلفنهای عمومی کار گذاشته بودند که کارگذاری آنها به پیشنهاد موساد و در مکانهایی بود که از نظر فعالیتهای استراق سمع حساس به حساب می آمد.

رئیس این سرویس رتبهٔ بازرس آگاهی را دارد که چیزی در حد دادستانی یك ناحیه در اسرائیل است. گزارش موساد چنین ادامه می داد که تیمهای تعقیب و مراقبت دانمارکی‌ها کیفیت نازلی دارند: «افراد آنها را می توان به راحتی شناسایی کرد. عملکرد درستی ندارند و شاید علت آن جابجایی بسیار زیاد افراد در این واحدها باشد... پست آنها تقریباً هر دو سال یك بار عوض می شود.»

پلیس دانمارك مسئولیت استخدام افراد برای کار در سرویس را به عهده داشت. اما این کار مشکل بود، زیرا در این سرویس امکان پیشرفت زیادی وجود نداشت، در ۲۵ جولای ۱۹۸۲ هامبر در مورد عملیاتی که سرویس مخفی کره شمالی در دانمارك انجام داده بود پرسش کرد، اما به او گفتند این عملیات برای آمریکایی ها انجام می شود و بنابر این «دیگر در مورد آن پیگیری نکنید».

آمی که در جستجوی اطلاعات بیشتری بود سند دیگری را که سرویس اطلاعات دفاعی دانمارك (دی.دی.آی.اس) خوانده می شد در مقابل خود قرار داد. این سرویس که موساد آن را «پارپل ـ بی» می خواند شاخهٔ اطلاعاتی ارتش دانمارك است و زیر نظر مستقیم فرمانده ارتش و وزیر دفاع قرار دارد. ساختار آن

مرکب از چهار واحد است: مدیریت، استراق سمع، تحقیق، و گردآوری.

کار این سرویس برای ناتو، عبارت است از پوشش لهستان و آلمان شرقی، و همچنین تعقیب تحرکات کشتیهای شوروی در دریای بالتیك. انجام این وظیفه از طریق ابزار الکترونیك پیچیده‌ای است که آمریکایی‌ها در اختیار آنها گذاشته‌اند.

از نظر داخلی، مسئولیت این سرویس انجام تحقیقات نظامی و سیاسی، و گردآوری اطلاعات مرزی به روش «مثبت» (یعنی گرفتن اطلاعات از دانمارکی‌های ساکن مناطق مرزی دربارهٔ آنچه دیده‌اند) است که مغایر روش «منفی» (یعنی کسب اطلاعات از افراد آن سوی مرز) می‌باشد. این سرویس همچنین ارتباطات بین‌المللی را برقرار می‌سازد و ارزیابیهای خود را در زمینه ملی به دولت ارائه می‌کند. در آن هنگام این سرویس در حال برنامه‌ریزی پدیدآوردن واحدی برای بررسی امور خاورمیانه بود (کار این واحد با تنها یك نفر کارمند که هر هفته یك روز از وقت خود را مصرف آن می‌کرد شروع شد).

سرویس یاد شده به خاطر عکسهای دقیق و واضحی که از فعالیت‌های زمینی، هوایی و دریایی شوروی گرفته معروف است. این سرویس نخستین سرویسی بود که عکس سیستم «اس.اس.سی-۳» شوروی (موشکهای زمین به زمین) را در اختیار اسرائیل گذاشت. «پارپل - بی» از ۱۹۷۶ تحت ریاست «ماژنزتلکینگ» بوده است. او در سال ۱۹۸۰ از اسرائیل دیدار کرده بود. موساد در «دی.دی.آی.اس» و همچنین موسسه تحقیقات دفاعی دانمارك (دی.دی.آر.ئی) منابع خوبی در اختیار داشت. سرویس اطلاعاتی دانمارك همچنین با سرویس اطلاعاتی سوئد (با نام رمز «بورگوندی») روابط نزدیکتری داشت تا با شریك عضو ناتویش نروژ.برخی مواقع نیز «پارپل - بی» با «کاروسل» (نام رمز سرویس اطلاعاتی انگلستان) شریك می‌شد و در عملیات مختلفی علیه سرویس اطلاعاتی روسها با آن همکاری موردی می‌نمود.

آمی تمام این اطلاعات را مرور کرد و سپس به دادن نامهای لیست دانمارکی‌ها به کامپیوتر پرداخت. نام شخص با یك شماره به کامپیوتر داده می‌شد

و کامپیوتر در بانك حافظه خود به جستجو می‌پرداخت، اگر شخص مورد نظر فلسطینی بود و اطلاعاتی روی صفحه کامپیوتر ظاهر نمی‌شد، آمی نام را به بخش فلسطین موساد رد می‌کرد زیرا ممکن بود آنها بخواهند نام را بیشتر مورد تحقیق قرار دهند و یا اینکه فقط آن را در حافظهٔ کامپیوتر ذخیره نمایند. همهٔ بخشهای موساد به یك کامپیوتر غول آسا در ادارهٔ مرکزی آن مرتبط هستند. هر شب یك دیسك همهٔ اطلاعات داده شده به کامپیوتر در طول روز را ذخیره می‌کند و این دیسك برای نگهداری در یك مکان امن از آنجا خارج می‌شود.

تنها کنترل چهار نام دیگر از لیست چهل نفره باقی مانده بود که آمی به نام مجید رسید. نام فامیل او زنگی را در ذهن آمی به صدا درآورد. کمی پیش آمی با یکی از دوستانش در بخش تحقیق در حال گفتگو بود و عکسی را در دست او دیده بود که کسی را با همان نام فامیل در کنار حافظ اسد رئیس جمهور سوریه نشان می‌داد. بسیاری از اسامی اعراب شبیه یکدیگر هستند، اما کنترل کردن تطابق‌ها هم همیشه به زحمت آن می‌ارزد. در کامپیوتر هیچ گونه اطلاعاتی دربارهٔ مجید وجود نداشت، بنابراین آمی به بخش تحقیق تلفن کرد و از دوستش در بخش سوریه خواست یك نسخه از عکس مقام سوری را هنگام صرف ناهار به رستوران موساد در طبقهٔ نهم بیاورد تا وی بتواند مشخصات آن را با مشخصات مجید که روی فرم ویزای دانمارك ثبت شده بود مقایسه کند.

آمی هنگام صرف نهار عکس و مشخصات «جدید» را از دوستش گرفت و در بازگشت به سراغ کامپیوتر رفت و خواستار جزئیات بیشتری در مورد جدید شد. او از کامپیوتر خواست تعیین کند آیا جدید برادری دارد یا نه، و کامپیوتر نشان داد که وی برادری دارد و مشخصات وی با مشخصات مجید کاملاً همخوان است.

این امر امکانی فراهم می‌ساخت: یك «کانال»؛ استخدام یك نفر برای دستیابی بر یك نفر دیگر. بنابراین آمی گزارشی در این مورد نوشت و آن را در پوشهٔ مسائل جاری قرار داد. در همین حال لیست دانمارکی‌ها بدون اینکه درخواستی به آن الصاق شده باشد بازگردانده می‌شد و معنی آن این بود که دانمارکی‌ها فکر خواهند کرد درخواستهای ویزا هیچ مسأله‌ای ندارند، وگرنه

موساد آنها را در جریان می گذاشت.

در کتاب اطلاعاتی سالانهٔ موساد تحت عنوان «اطلاعات ضروری»، سالهاست که مسائل اطلاعاتی ارتش سوریه به عنوان بخش دارای اولویت بسیار بالا ارزیابی می شود. در نتیجهٔ این امر، موساد و بخش اطلاعات نظامی (آمان) لیستی از آنچه باید دربارهٔ آمادگی جنگی سوریه بدانند به ترتیب اهمیت فراهم می آورند. پرسشنامه ۱۱ صفحه‌ای آمان (مشروح آن را در ضمیمه کتاب خواهیم آورد) شامل این گونه مسائل بود: تعداد گردانهایی که سوریه می تواند فراهم سازد، موقعیت تیپهای ۶۰ و ۶۷ و تیپ مکانیزهٔ ۸۷، تعداد تیپها در بخش ۱۴ نیروهای ویژه، و سؤالاتی از قبیل شایعه‌ای که آن روزها در مورد جانشینی «ففات اسد» (احتمالاً «رفعت اسد» درست تر است.م) برادر رئیس جمهور به جای «احمد دیاب» رئیس دفتر امنیت ملی بر سر زبانها بود.

موساد از قبل منابعی در سوریه در اختیار داشت ـ منابعی که به آنها «هشدار دهنده های اولیه» می گویند ـ که مثلاً در بیمارستانها و یا امور ساختمانی و مکانهای دیگری فعالیت می کردند و جمع آوری اطلاعات جزئی آنها می تواند خبر از کسب آمادگی جنگی بدهد.

سوری‌ها نیز به سهم خود سالها بود برای تهاجمی به بلندیهای جولان برنامه‌ریزی می کردند و بنابراین کسب اطلاعات جاری قابل اعتماد نظامی همیشه برای اسرائیلی ها امری حیاتی به حساب می آمد. بنابراین اجیر کردن یك منبع بلندپایهٔ سوری می توانست دستاوردی بسیار مهم به حساب آید.

موساد سوریه را یك کشور «دمدمی مزاج» ارزیابی می کند. این صفت به عبارت ساده تر، به این معنی است که چون ادارهٔ همهٔ امور این کشور در دست یك نفر ـ اسد ـ است، وی می تواند یك روز از خواب برخیزد و بگوید: «می خواهم جنگ را شروع کنم.» تنها راه فهمیدن به موقع چنین تصمیمی این است که منبعی نزدیك به او و هرچه ممکن باشد بلندپایه در اختیار باشد. درآن هنگام موساد می‌دانست اسد درصدد بازپس گیری بلندی‌های جولان است. اسد می دانست می تواند با یك تهاجم برق آسا زمینهایش را پس بگیرد، اما نمی تواند به مدتی

طولانی در مقابل اسرائیلی‌ها مقاومت کند. بنابراین در دههٔ ۱۹۸۰ سالها در جستجوی کسب تضمینی از روسها بود تا هنگام شروع جنگ مداخله کنند و از طریق سازمان ملل و یا طرق دیگر این جنگ برق‌آسا را در نقطهٔ مناسب متوقف سازند. اما آنها موافقت نکردند و اسد نیز هرگز تانکهایش را به حرکت درنیاورد.

***

همین موقعیت حساس بود که به استخدام برادر مجید اولویت بسیار می‌بخشید و یهوداجیل را (که خود را مارك معرفی کرده بود) وادار ساخت چند ساعت بعداز این کشف برای برخورد با مجید راه کپنهاك را درپیش گیرد.

تیم دیگری مأمور شد اتاق مجید در هتل را به وسایل استراق سمع و فیلمبرداری مجهز کند و خلاصه اینکه کلیه تمهیداتی که به استخدام او و اجیر کردن برادرش می‌انجامید به عمل آورد.

فکر استفاده از بازی شطرنج برای گشودن باب ارتباط با مجید از ذهن جیل تراویده، اما پس از یك جلسهٔ طولانی و پر تنش در خانهٔ امنی در کپنهاك بالاخره تصویب شده بود.

مجید باید طی جلسهٔ اول گفتگوی خود با مارك که به درازا انجامید به این نتیجه می‌رسید که دوستی قابل اعتماد یافته است. او داستان زندگی‌اش را به تفصیل برای مارك تعریف کرد و پیشنهاد داد آن شب شام را با یکدیگر صرف کنند. مارك پذیرفت و به خانهٔ امن برگشت تا برنامهٔ خود را برای جلسه شام با دوستانش مورد تبادل نظر قرار دهد.

مارك باید هنگام صرف شام کشف می‌کرد آگاهیهای مجید چقدر است و می‌تواند چه چیزهایی در اختیار موساد بگذارد و خود را نیز کارخانه‌داری ثروتمند (که همیشه یك پوشش عالی به حساب آمده) معرفی می‌کرد که در معاملات و خرید و فروشهای زیادی درگیر و فعال است.

مجید توضیح داد خانواده‌اش در مصر به سر می‌برند و وی قصد دارد آنها را به دانمارك بیاورد که البته انجام کار مستلزم گذشت زمان است: اول باید زمان مناسب فرا می‌رسید. وی درحال حاضر درپی اجاره کردن آپارتمانی بود، و سپس

هنگامی که همسرش به آنجا می‌آمد و در دانمارك جا می‌افتادند، اپارتمانی می‌خرید. مارك پیشنهاد کرد کمك کند و قول داد فردا یك دلال واقعی و ماهر مسکن را برای کمك به مجید به هتل بفرستد. یك هفته بعد مجید آپارتمان خود را اجاره کرده و موساد نیز آن را به طور کامل به وسایل مختلف مجهز ساخته بود. حتی در سقف اتاق خواب یك دوربین که از سوراخی بسیار ریز فیلمبرداری می‌کرد کار گذاشته بودند.

طی جلسهٔ بعدی در خانهٔ امن، قرار شد مارك به مجید بگوید به مدت یك ماه برای امور تجاری اش به کانادا خواهد رفت تا این فاصلهٔ زمانی برای استفاده از ابزار تعقیب و مراقبت موساد و به دست آمدن چند امتیاز خوب مورد بهره برداری قرار گیرد. آنها فهمیدند مجید اهل مواد مخدر نیست، اما مسلماً از سکس به صورتی عادی لذت می‌برد و البته کم اشتها هم نیست. آپارتمان دوست داشتنی اش پراز وسایل الکترونیکی بود: ویدئو، ضبط صوت، و نظایر اینها.

از شانس موساد، مجید هرهفته دوبار به برادرش تلفن می‌کرد. به زودی معلوم شد که خود «جدید» هم آنقدرها بی شیله پیله نیست و در معاملات مشکوك و پولساز مجید دست دارد. به عنوان مثال وی مقدار قابل توجهی تولیدات پورنوگرافی در دانمارك خریده و با سود بسیار بالا در سوریه پخش کرده و به فروش رسانده بود. طی یکی از مکالمات وی به مجید گفت شش هفتهٔ دیگر در کپنهاگ به دیدارش خواهد آمد.

مارك که این اطلاعات را در دست داشت ملاقات دیگری با مجید ترتیب داد و در حالی که نقش مقام اجرایی ارشد شرکتی در کانادا (هرگز نمی‌گفت رئیس شرکت است، زیرا در این صورت نمی‌توانست به بهانهٔ مشورت با رئیس ـ در واقع دوستانش در خانه امن ـ از قبول یك پیشنهاد موقتاً طفره برود) را بازی می‌کرد مجید را برای انجام یك معاملهٔ تجاری تحت فشار نامحسوس ولی مداومی قرار داد.

او گفت: «کار معمول ما دادن رهنمود به مشتریانی است که قصد سرمایه گذاری در یك کشور را دارند. به آنها می گوییم که آیا سرمایه گذاری در آن

کشور برایشان خطر دارد و یا نه، و بنابراین همیشه درحال گردآوری اطلاعات در مورد کشورها هستیم. درواقع ما یکنوع سازمان سیا در بخش خصوصی هستیم.»

اشاره به «سیا» اثر مشهودی در قیافهٔ مجید پدید نیاورد، و این چیزی بود که اسرائیلی ها را در ابتدا نگران کرد. از آنجا که اشاره به سازمان «سیا» نزد اعراب اغلب سبب یك واکنش منفی خصمانه می شود، موساد به وحشت افتاد که نکند مجید از قبل در استخدام شخص دیگری بوده باشد. اما چنین نبود. این امر صرفاً از خونسردی او ناشی می شد.

مارك ادامه داد: «طبیعی است ما در مقابل اطلاعاتی که ما را قادر می سازد تعیین کنیم آیا سرمایه گذاری درجایی مطمئن است یا نه پول خوبی می پردازیم. باید بفهمیم آیا در جای بخصوصی از جهان می توان سرمایه گذاری را تضمین کرد یا نه. حتماً متوجه هستی که کار ما متضمن سروکله زدن با آدمهای کله گنده است، و به این ترتیب باید اطلاعات مشروح و قابل اطمینان به دست بیاوریم نه چیزهایی که از روزنامه‌ها و گوشه و کنار خیابانها به دست می آید.»

آنگاه مارك به عنوان مثال از عراق نام برد که خرمای آن در سطح جهان معروفیت دارد: «اما آیا با وجود جنگ ایران و عراق کسی حاضر است به عراق سفارش خرما بدهد؟ تنها وقتی می توان این کار را کرد که بدانیم حمل آن تضمین شده است. تنها در این صورت معامله صورت می گیرد، اما برای فهمیدن اینکه آیا می توان حمل و نقل را تضمین کرد یا نه، باید عوامل و آگاهی های سیاسی و نظامی را نیز در محاسبهٔ معمول بازار وارد کرد و این همان کاری است که ما می کنیم.»

آشکار بود مجید تحت تأثیر واقع شده است. او گفت: «ببین این کاری که می گویی واقعاً از توان من خارج است، اما کسی را می شناسم که ممکن است بدردتان بخورد، می توانم او را به شما معرفی کنم. اما در این وسط چه چیزی گیر من می آید؟»

«خب، ما معمولاً یك مبلغ ثابت بعلاوه درصدی از آنچه گیرمان می آید می پردازیم. این بسته به ارزش اطلاعات و کشور مورد نظر است. می توان از چند

هزار دلار حرف زد و ممکن است سهم یك نفر در معامله‌ای به صدها هزار دلار برسد. بستگی دارد.»

مجید پرسید: «چه کشورهایی در این زمینه مورد توجه شما هستند؟»

«درحال حاضر درباره اردن، اسرائیل، قبرس و تایلند اطلاعات جمع می‌کنیم.»

«در مورد سوریه چه؟»

«ممکن است. باید از رئیسم بپرسم. بعداً به تو خبر می‌دهم. بیشتر نیازهای ما به نیازهای مشتریانمان بستگی دارد و اینکه سطح اطلاعات درچه حدی است؟»

مجید گفت: «باشد، کنترل کن، اما کسی را که در سوریه سراغ دارم آدم بسیار مهمی است.»

به این ترتیب آنها برای دو روز دیگر قرار گذاشتند. مارك بازی را خونسردانه پیش می‌برد و اشتیاقی نشان نمی‌داد. او به مجید گفت که سوریه تا حدودی مدنظر شرکتش قرار دارد: «این کشور جزو اولویتهای بالای ما نیست، اما چنانچه اطلاعات حاصل از آن واقعاً خوب باشد می‌تواند سود زیادی به دست بدهد.»

به هرحال یك روز قبل از این ملاقات، مجید به برادرش تلفن کرده و گفته بود کار مهمی برای او پیدا کرده و بهتر است وی زودتر به کپنهاگ بیاید. جدید بدون معطلی موافقت کرد.

روز بعد از وارد شدن جدید به دانمارك، مارك با وی در آپارتمان برادرش ملاقات کرد. او قدمی برای فهمیدن اینکه جدید چه کاره است برنداشت، اما یك سری سؤال دربارهٔ نوع اطلاعاتی که وی می‌توانست عرضه کند مطرح ساخت تا شرکتش بتواند در مورد مبلغ قابل پرداخت به ارزیابی بنشیند. او در مورد مسائل و اطلاعات نظامی نیز حرف زد، ولی آن را چنان با مسائل عادی و اطلاعات غیرنظامی آمیخت که مدنظر بودن اطلاعات نظامی را در سایهٔ آن پوشاند.

پس از چند جلسه مذاکره، مارك که به دنبال هر جلسه گزارش کارش را به

خانهٔ امن می‌داد پیشنهاد کرد ۳۰ هزار دلار به عنوان حق واسطگی به مجید بپردازد، هر ماه ۲۰ هزار دلار به جدید پرداخت کند، و ده درصد این مبلغ یعنی ۲ هزار دلار نیز همه ماهه به مجید بدهد. دستمزد ۶ ماه آینده از سوی مارك در حسابی در یك بانك در کپنهاگ به نام جدید ریخته می شد. اگر جدید پس از این مدت اطلاعات بیشتری ارائه می کرد، پرداخت برای ۶ ماههٔ بعد صورت می گرفت و به همین ترتیب ادامه می یافت.

قدم بعدی این بود که نوشتن گزارش به صورت نوشتهٔ نامرئی و توسط قلم آلوده به مواد شیمیایی را به جدید یاد بدهند. قرار شد وی اطلاعات خود را به این روش و لابلای سطور نامه‌هایی که به برادرش می نوشت به مارك برساند.

آنها به جدید پیشنهاد کردند وسایل و ابزار کارش را به او بدهند تا به سوریه ببرد، اما وی خودداری کرد و بنابراین قرار شد آنها را برایش به دمشق بفرستند. در یك مرحله از گفتگوها جدید گفت: «کارهایی که شما می کنید درست مثل کارهایی است که سرویس‌های اطلاعاتی انجام می‌دهند!»

مارك جواب داد: «قطعاً همینطوره. ما حتی اخراجی‌های سازمانهای اطلاعاتی را استخدام می کنیم. تنها فرق ما این است که ما از اطلاعات خود بهره برداری مالی می کنیم و اطلاعات را به کسانی می‌دهیم که حاضرند برای آن پول بدهند و در راه سرمایه گذاری از آن استفاده کنند.»

آنگاه مارك باید به پرسش از جدید می پرداخت. سؤالات عجیب و غریبی به میان می‌آمد: مثلاً دربارهٔ ارزش واقعی املاك و تغییرات در سازمانهای دولتی پرسش می شد تا سؤالهای مربوط به مسائل نظامی را مهم جلوه ندهد و آنها را در سایهٔ خود کم رنگ سازد. پس از چندین بار آزمایش نوشتن با مداد نامرئی، و اطمینان از اینکه جدید دوباره تماس خواهد گرفت و لیست سؤالات بعدی را در کجای دمشق برخواهد داشت، به نظر می رسید جدید کاملاً متقاعد شده، از وضع خود خشنود است، و همه چیز طبق برنامه پیش می‌رود.

طی مراحل مختلف عملیات، موساد به این نکته سوءظن برد که نکند هر دو برادر می‌دانند توسط اسرائیل استخدام شده اند، اما به هر حال بازی ادامه داده

می‌شد. با این وجود به خاطر وجود سوءظن ترتیبات امنیتی فراهم آمده برای حفظ «جیل» بیش از حد معمول بود.

در حالی که در ظاهر امر تحویل ابزار مورد نیاز جدید به او آسان به نظر می‌رسید، ولی در واقع مستلزم یك سری عملیات و رفت و آمدهای پیچیده بود تا امکان کشف ارتباط و یا ابزار را به صفر نزدیك کند.

موساد از یك عامل سفید (غیرعرب) استفاده می کرد: در این مورد، یکی از بهترین پیکهای موساد که از افسران کانادایی سازمان ملل در «نهاریه» ـ شهری ساحلی در شمال اسرائیل در نزدیکی منطقهٔ بیطرف بین این کشور وسوریه ـ بود به کار گرفته می شد. این افسران آزادند هر جا که بخواهند از مرز بگذرند. به این کانادایی ۵۰۰ دلار پرداخت می شد تا یك تکه سنگ را که درون آن خالی شده و اوراق و ابزار را در آن گذاشته شده بود در نقطهٔ خاصی از جاده ای که به دمشق می‌رفت رها کند: دقیقاً در پنج قدمی یك تابلوی خاص نشان دهندهٔ فاصله که در کنار جاده ها کار گذاشته می شود.

هنگامی که پیك کانادایی به سلامت از مرز گذشت و به خاك اسرائیل بازگشت، یکی از جاسوسان موساد قطعه سنگ را برداشت، آن را به اتاق خود در هتل برد و با باز کردن درپوش حفرهٔ سنگ اوراق محتوی سؤالات، مداد آلوده به جوهرنامرئی، و مقداری از پولهای جدید را درآورد. آنگاه آنها را در یك صندوق امانات قرارداد، به ایتالیا پرواز کرد، و از آنجا رسید صندوق امانات را برای ادارهٔ مرکزی موساد در تل آویو پست کرد. موساد نیز آنرا در پاکت گذاشت و برای مجید در دانمارك فرستاد. و وی بالاخره قبض صندوق امانات را به دست برادرش رساند. به این ترتیب قبض رسید مانند یك نامهٔ عادی از سوی برادر به دست جدید رسید و هیچ سوءظنی را برنیانگیخت. به زودی فرستادن نامه‌ها شروع شد و جدید با جدیت به پاسخ یابی سؤالات پرداخت. به این ترتیب اسرائیلی‌ها هر نوع اطلاعاتی را که در مورد میزان آمادگی سوریه برای جنگ نیاز داشتند دریافت می کردند.

این برنامه برای حدود ۵ ماه به خوبی پیش رفت و موساد فکر می کرد

توانسته است برای مدتی طولانی یك همدست ناآگاه در سلسله مراتب بالای سوریه برای خود دست و پا کند. اما بعد، همان گونه که در بازی اطلاعاتی اغلب به طور غیرمترقبه رخ می‌دهد، اوضاع تغییر کرد.

هر چند سوری‌ها نمی‌دانستند جدید برای اسرائیلی‌ها جاسوسی می کند، اما به طرز فزاینده‌ای در مورد اینکه وی در کار فروش موادمخدر و مجلات و فیلمهای پورنوگرافی فعالیت دارد مظنون شده بودند. برای اطمینان از این امر به تعقیب او پرداختند تا او را همراه با مدرك گیر بیندازند: طبق نقشه، پلیس سوریه اورا به جرم حمل محموله‌ای از هروئین که از لبنان می‌رسید و قرار بود جدید آنرا به کشورهای اروپائی ببرد دستگیر می کرد. قراربود وی عضو تیمی از بازرسان باشد که به سوابق عملیات نظامی انجام شده توسط سفارتخانه‌های مختلف سوریه رسیدگی می کرد، و در نتیجه عازم مسافرت به پایتختهای اروپا بود.

شگفت آنکه جدید از گیرافتادن به خاطر سودجویی یك سوریه‌ای دیگر جان به در برده بود. این شخص خالد نام داشت و دستیار وابستهٔ نظامی در سفارت سوریه در لندن بود. موساد خالد را مدتها پیش از جدید در استخدام داشت و وی کتابچهٔ رمز سفارت را که ماه به ماه عوض می شد در اختیار موساد می گذاشت. به این ترتیب اسرائیلی‌ها می‌توانستند کلیهٔ پیامهای دریافتی و ارسالی تمامی سفارتخانه‌های سوریه را کشف رمز کنند.

یکی از این پیامها در آن زمان روشن ساخت قرار است «جدید» عضو گروه بررسی کننده باشد، اما پیام دیگری که از دمشق به بیروت مخابره شد حاکی از این بود که وی به خاطر قاچاق هروئین در خارج از کشور دستگیر خواهد شد. این پیام هم برای خالد و هم برای جدید عواقب و پیامدهای متفاوتی به ارمغان آورد.

اینك موساد باید پیامی به جدید می‌رساند. فقط سه روز به زمان حمل هروئین و دستگیری وی مانده بود، و بنابراین اسرائیل یکی از عوامل خود را در هیأت یك جهانگرد انگلیسی به سوریه فرستاد و وی از اتاق هتلش به جدید تلفن کرد و به سادگی به وی گفت دامی برایش پهن شده و او نباید به ملاقات تحویل

دهندگان محموله و یا محل برداشتن آن برود. محموله هنگامی که وی به هلند رسید به او تحویل خواهد شد.

هنگامی که فروشندگان هروئین به سرقرارآمدند، پلیس آنجا بود و چندین نفر را دستگیر کرد. اینك اعضای باند موادمخدر نیز که طبیعتاً گمان می کردند جدید آنها را فروخته است به دنبال شکار وی بودند.

اما جدید هنوز هم چیزی در مورد جریان نمی‌دانست. بنابراین وقتی به هلند رسید و باز هم کسی با او تماس نگرفت، به سوریه تلفن کرد تا از جریان با خبر شود. در اینجا بود که فهمید هم از سوی دولت و هم از طرف قاچاقچیان مورد سوءظن واقع شده و بهتر است به کشورش برنگردد. به این ترتیب موساد پس از آنکه وی را از هرگونه اطلاعاتی که داشت تخلیه کرد (اطلاعات قابل ملاحظه ای از او بدست آمد) هویت جدیدی برایش فراهم ساخت و او را به دانمارك فرستاد. وی هنوز هم در این کشور زندگی می کند.

***

خالد نیز در لندن داستان متفاوتی داشت. هنگامی که بازرسها وارد می شدند دستور «توقف صدور» می‌دادند، که معنی آن ممنوع کردن انجام هرگونه ارتباط مخابراتی از سفارتخانه، تا زمان لغو دستور بود. همانند بیشتر کشورهای دیگر، بخش نظامی در سفارت سوریه به گونه‌ای عمل می کرد، که از عملیات بخش دیپلماتیك کاملاً جدا بود. خالد به عنوان دستیار وابستهٔ نظامی، آزادانه بر گاوصندوق نظامی دسترسی داشت و به خاطر این توانایی ۱۵ هزار دلار برای خرید اتومبیل جدید از گاوصندوق «قرض» کرده بود. هر چند وی پیش خود قرارگذاشته بود این «وام» را از محل دریافت چکی که هر ماه از موساد دریافت می‌داشت ادا کند، اما روی یك بازرسی غیرمنتظره حساب نکرده بود.

از شانس خالد، موساد در مورد جریان بازرسی آگاه بود، اما رابط او صرفاً به خاطر برطرف کردن خطر توسط تلفن خصوصی‌اش در سفارت باوی تماس گرفت و با استفاده از نام رمز معمول خود خواستار دیدار با وی شد. خالد از شنیدن یك جملهٔ رمز می فهمید باید در رستوران بخصوصی ـ که هرچند گاه یك بار

به خاطر جلوگیری از لو رفتن عوض می‌شد ـ و درزمان معینی به دیدار رابط خود برود. او باید ۱۵ دقیقه در رستوران مورد نظر منتظر می‌ماند و چنانچه سروکلهٔ رابطش پیدا نمی‌شد به شمارهٔ خاصی تلفن می‌کرد، اگر تلفن جواب نمی‌داد می‌فهمید باید به محل از قبل تعیین شدهٔ دیگری برود که باز هم اغلب یك رستوران بود. اما اگر خالد تعقیب شده بود و یا دلیل دیگری برای جلوگیری از تماس وجود داشت، رابط به تلفن او جواب می‌داد و دستورات جدیدی صادر می‌کرد.

در این مورد بخصوص، اشکالی در رستوران محل ملاقات وجود نداشت، رابط به دیدار خالد آمد، به او گفت روز بعد یك گروه بازرس از راه خواهند رسید، و هنگامی که خالد گفت جای نگرانی نیست او را ترك کرد. اما خالد فقط فکر می‌کرد جای نگرانی نیست...

یك ساعت بعد، هنگامی که مأمور اطلاعاتی به خانهٔ امن خود برگشته بود و درحال نوشتن گزارش بود، خالد توسط شماره تلفن خاصی که داشت با او تماس گرفت. هرچند خالد این را نمی‌دانست، اما شمارهٔ تلفنی را در سفارت اسرائیل گرفته بود (هر سفارتخانه چندین خط تلفن «ثبت نشده» نیز دارد). پیام او چیزی شبیه به این بود که «میخائیل می‌خواهد با آلبرت صحبت کند.» هنگامی که دریافت کنندهٔ پیام آن را به کامپیوتر داد، معلوم شد به معنی درخواست یك دیدار اضطراری است. خالد که از نظر درجه سرهنگ بود هرگز در طول دورهٔ سه سالهٔ خدمتش به موساد از رمز اضطراری استفاده نکرده بود. طبق گزارش روانکاوی اسرائیلی‌ها از وی، این سرهنگ آدم بسیار محکمی بود. آشکار بود اشکالی پیش آمده است.

از آنجا که می‌دانستند رابط خالد هنوز هم درخانهٔ امن است یك «بادل» (رابط سفارتخانه با خانه‌های امن) را به سراغ او فرستادند. بادل پس از مطمئن شدن از اینکه تعقیب نمی‌شود به رابط تلفن کرد و پیام رمزی مانند اینکه «۱۵ دقیقه دیگر شما را در محلهٔ جك خواهم دید» به او اظهار داشت. رابط فوراً خانهٔ امن را ترك کرد و پس از اجرای روشهای معمول برای مطمئن شدن از اینکه

تعقیب نمی شود، به یك تلفن عمومی که بادل در کنار آن کشیك می کشید تلفن کرد و بادل به او اطلاع داد خالد خواستار ملاقاتی فوری با او در رستورانی بخصوص شده است.

در همین حال، دو رابط دیگری که در سفارتخانه درحال انجام وظیفه بودند آنجا را ترك کردند، اقدامات حفاظتی را انجام دادند، و به رستوران رفتند تا از پاك بودن آن مطمئن شوند. یکی از آنها به داخل رستوران رفت، و دیگری عازم نقطهٔ خاصی شد تا رابط خالد بتواند با وی ملاقات کرده و بفهمد اوضاع از چه قرار است. از آنجا که خالد سوری بود و موساد هنوز نمی‌دانست چه اشکالی پیش آمده است، این ملاقات یك دیدار مخاطره آمیز در نظر گرفته می شد، هرچند که یك ساعت قبل در دیدار با او همه چیز خوب و عادی به نظر می‌رسید.

رابط خالد پس از دیدار با همکارش در خارج از رستوران به رستوران تلفن کرد و خواستار گفتگو با خالد ـ از طریق فراخواندنش به نام رمز ـ شد. وی از خالد خواست برای ملاقات به رستوران دیگری برود. رابط حاضر در رستوران از اینکه خالد قبل از خارج شدن از رستوران به جایی تلفن نخواهد کرد، مطمئن شد. معمولاً مأمورانی که در سفارتخانه درحال انجام وظیفه بودند در اجرای چنین عملیاتی شرکت نمی کردند، امآ از آنجا که این موقعیت اضطراری بود، آنها وارد کارزار شده بودند.

هنگامی که سرانجام رابط و خالد ملاقات کردند، خالد رنگ پریده و مرتعش به نظر می‌رسید. او آن قدر ترسیده بود که شلوارش را خراب کرده بود و بوی گندی از آن برمی‌خاست.

رابط از او پرسید: «چه خبر شده؟ همین یك ساعت پیش که تو را دیدم همه چیز درست بود.»

خالد گفت: «نمی‌دانم چه کنم. نمی‌دانم چکار کنم.» و باز هم این را تکرار کرد.

«چرا؟ آرام باش. مسأله چیست؟»

«مرا خواهند کشت. دیگر مرده به حساب می‌آیم.»

«کمکت خواهم کرد. اما اول بگو مشکل چیست؟»

«مسألهٔ اتومبیل من است. مسألهٔ پول آن در میان است.»

«دیوانه شده ای؟ نصف شب مرا به اینجا کشیده ای چون می خواهی اتومبیل بخری؟»

«نه، نه، آن را خریده ام.»

«خب پس چه مشکلی داری؟»

«هیچ چیز. اما پول آن را از گاو صندوق سفارتخانه برداشته ام. گفتی که برای بازرسی می آیند. فردا صبح می فهمند و مرا می کشند.»

خالد قبلاً در مورد این جریان اصلاً نگران نبود، زیرا دوست ثروتمندی داشت که قبلاً او را چندین بار از دردسر مالی نجات داده بود. او می توانست مبلغ مورد نیاز را برای چند روزی که بازرسها در سفارتخانه بودند به خالد قرض بدهد، و پس از رفتن آنها خالد پول او را پس داده و پس از آن نیز از طریق دریافتی اش از موساد پول سفارتخانه را به جایش برگرداند، اما بعد از جدا شدن از رابط فهمیده بود دوستش به خارج از شهر رفته است. اینك برای اینکه پول اتومبیل را به گاوصندوق سفارتخانه برگرداند هیچ راهی نداشت و از رابط خود پیش پرداختی درخواست کرد: «آن را به اقساط ۶ ماهه پس خواهم داد. این تمام آن چیزی است که از شما می خواهم».

«گوش کن. ما این مشکل را حل می کنیم. نگران نباش. اما ابتدا باید با یك نفر حرف بزنم.»

رابط بعد از ترك خالد به دوستش که در کنار یك تلفن عمومی منتظر بود تلفن کرد و پیام رمزی به او داد به این معنی که همکارش باید به هتلی در همان نزدیکی می رفت و با یك نام جعلی از پیش تعیین شده اتاقی رزرو می کرد. رابط با رفتن به اتاق هتل، خالد را به حمام فرستاد تا خود را بشوید.

در همین حین ایستگاه موساد به خاطر اضطراری بودن موقعیت درحالت آماده باش قرار داشت و رابط خالد به رئیس ایستگاه که در خانهٔ امن به سر می برد تلفن کرد. او با عباراتی کلی وضعیت را اطلاع داد و درخواست کرد ۱۵ هزار دلار

نقد دراختیارش قرار دهند. از نظر فنی، پرداخت هر مبلغی که از ۱۰ هزار دلار تجاوز می کرد باید با اجازهٔ تل آویو صورت می گرفت، اما به خاطر موقعیت اضطراری، رئیس ایستگاه پرداخت پول را شخصاً تصویب کرد. او به رابط گفت یك ساعت و نیم دیگر وی را خواهد دید، اما افزود: «اگر اشکالی پیش بیاید به گردن تو خواهد بود.»

رئیس ایستگاه موساد یکی از حامیان داوطلب یهودی را می شناخت که کازینویی را اداره می کرد و همیشه مبالغ کلانی پول در اختیار داشت (آنها قبلاً هم از او پول گرفته و روز بعد پس داده بودند) و بنابراین مبلغ مورد نیاز را از وی قرض کرد. صاحب کازینو ۳۰۰۰ دلار اضافی به او داد و گفت: «ممکن است به آن نیاز داشته باشید.»

در همین حال نفر دوم ایستگاه موساد به ملاقات یك رابط دیگر به نام «باراد» رفت که در لندن مأموریت دیگری داشت. او با گرفتن ژست یك افسر اسکاتلندیارد، دو نفر از نگهبانان شب کار را در سفارت سوریه اجیر کرده بود تا بلکه بتواند عملیاتی برای نفوذ به داخل سفارتخانه سازمان دهد.

اینك که پول موجود بود، مسألهٔ دیگری در مقابل آنان قرار داشت: قرار دادن پول در گاو صندوق، قبل از فرا رسیدن صبح. خالد که ساختمان سفارت را می شناخت و در صورت دیده شدن می توانست برای حضور شبانه اش در آنجا عذری بیاورد مأموریت را به عهده گرفت.

وظیفهٔ «باراد» این بود که دو قرار متفاوت با هر دو نگهبان در دو رستوران مختلف بگذارد (هر یك فکر می کرد دیگری درحال انجام وظیفه است) و راه را برای ورود خالد به سفارتخانه باز کند.

پس از پایان کار و بازگشت به اتاق هتل، رابط خالد به او گفت پولی که به او داده اند پیش پرداخت نیست (موساد فکر می کرد اگر دستمزدش را به صورت پیش پرداخت به او بدهد انگیزه اش را برای همکاری از بین خواهد برد) بلکه طی پانزده ماه آینده به صورت اقساط ۱۰۰۰ دلاری از دستمزدش کسر خواهد شد.

رابط به او گفت: «اگر بتوانی خدمت بیشتری کنی پاداش تو را اضافه

می‌کنیم و به این ترتیب زمان بازپرداخت وام کوتاه خواهد شد. اما اگر یکدفعهٔ دیگر در سفارتخانه به کارهای غیر قانونی دست بزنی خودم می‌کشمت.»

واضح است که خالد حرف او را باور کرد و باید باور می‌کرد. به نظر می‌رسد پس از آن وی حتی یك پنی از گاو صندوق سفارتخانه «قرض» نکرده باشد.

۱۳. کمك به عرفات

۱۹۸۱ سال پر سروصدایی بود.

در همان روزی که رونالد ریگان به عنوان رئیس جمهور ایالات متحده قسم یاد کرد، ایران ۵۲ نفر گروگانی را که به مدت ۴۴۴ روز نگه داشته بود آزاد ساخت. در ۳۰ مارس این سال جان هینکلی ریگان را هدف تیراندازی قرار داد. در لهستان لخ والسا قهرمان جنبش همبستگی به دنبال آزادی بود و راه را برای تغییرات سیاسی عمده ای که در پایان دهه در اروپای شرقی رخ داد هموار می کرد. لندن در روز آفتابی ۲۹ جولای شاهد ازدواج پرنس چارلز با دیانا اسپنسر بود، در اسپانیا تروریست‌های باسك جنگ داغی را با مقامات دولتی به راه انداخته بودند، و در واشنگتن ویلیام کیسی مدیر سازمان سیا به خاطر حمایت از تلاشهای نافرجام جهت کشتن معمرقذافی مرد قدرتمند لیبی زیر فشار استعفا قرار گرفته بود. انتصاب دوست صمیمی اش «ماکس هاگل» به ریاست بخش عملیات پنهانی سیا نیز این فشار را تشدید می کرد، زیرا گفته می شد هاگل دارای کیفیات لازم برای احراز این مقام نیست. سرانجام در ۱۴ جولای هنگامی که دو نفر از شرکای سابق هاگل او را به فعالیتهای غیرقانونی در بورس متهم کردند خود وی استعفا

داد.

در داخل اسرائیل، سال ۱۹۸۱ حتی با معیارهای داخلی اسرائیل سال پرآشوبی بود. نرخ تورم به ۲۰۰ درصد رسیده بود و هنوز هم بالاتر می‌رفت، به طوری که به مزاح گفته می‌شد می‌توان یك بسته پنیر را خرید در حالیکه ۶ برچسب قیمت به نوبت روی آن چسبانده و کنده شده، اما پنیر هنوز هم کاملاً تازه است! تورم به این حد رسیده بود.

نخست وزیر ۶۷ ساله مناخم بگین و حزب لیکود اوازسوی شیمون پرز ۵۷ ساله و حزب کارگرش در زمینه‌های متعدد سیاسی زیر فشار قرار داشت و دردسرهای این فشار سیاسی، به خاطر به زندان افتادن یکی از وزرای کابینه به نام «ابوهسترا» در اثر رسوایی تقلب در انتخابات، تشدید می‌شد. در واقع انتخابات ۲۹ ماه ژوئن این سال به نتیجهٔ ۴۸ـ۴۸ ختم شد، اما بگین توانست یکی از احزاب را به کمك بگیرد و اکثریت ۶۱ نفره را در پارلمان ۱۲۰ نفری اسرائیل به دست آورد.

کمی قبل از آن، در هفتم ژوئن اسرائیل با حمله به راکتور اتمی عراق و انهدام آن خشم ایالات متحده را برانگیخته بود و آمریکایی‌ها یك محدودیت موقت در مورد فروش جنگنده های اف ـ ۱۶ به اسرائیل برقرار کرده بودند. علاوه بر آن اسرائیل تهاجم خود را به لبنان آغاز کرده بود و در اواخر جولای به نظر می‌رسید قصد دارد جنگ تمام عیاری را علیه سوریه شروع کند. فیلیپ حبیب فرستادهٔ ویژهٔ ایالات متحده که یك دیپلمات بازنشسته با اصلیت لبنانی بود، برای گفتگو در مورد یك موافقتنامهٔ صلح همه جانبه در خاورمیانه این طرف و آن طرف می‌رفت. رابرت مك‌فارلین مشاور وزارت امورخارجه ایالات متحده در ماه جولای به دیدار بگین شتافت تا او را به متوقف ساختن ماشین جنگی اش ترغیب کند.

اما همهٔ اینها برای موساد بد به حساب نمی‌آمد. تنها چیزی که آنها خواستار دیدنش نبودند، به دست آمدن آرامش و برقرار شدن صلح در این سو و آن سوی جهان بود. بنابراین از سوی این سازمان فعالیتهای زیادی برای جلوگیری از

جدی شدن مذاکرات صورت می‌گرفت، و این مثال بارزی است از اینکه وجود چنین سازمانی در یك کشور و پاسخگو نبودن آن در مقابل هیچ کس تا چه حد خطرناك است.

برای یاسرعرفات و سازمان او نیز سال ۸۱ سال آرامی نبود. او در سال ۱۹۷۴ سازمان خود را از عملیات تروریستی در خارج از مرزهای اسرائیل بویژه اروپا کنار کشیده بود و آن دسته از عملیات تروریستی فلسطینی‌ها که در اروپا ادامه می‌یافت، توسط گروههای مختلف دیگری که با او مخالف بودند انجام می‌شد. در واقع، عرفات در خارج سرزمینهای اشغالی در جنبش فلسطین قدرتی ندارد. نیروی او از نفوذش در ساحل غربی رود اردن و نوار غزه ناشی می‌شود و در این مناطق، بجز نزد بنیادگرایان مسلمان از محبوبیت شخصی تمام و کمالی برخوردار است.

یکی از مهمترین مشکلات عرفات سازمان «ژوئن سیاه» بود که توسط «صبری البناء» معروف به ابونضال رهبری می‌شد. اعضای این گروه که از فلسطینی‌های مسلمان هستند، دچار نوعی تعصب مذهبی‌اند که آنها را از گروههای دیگر فلسطینی خطرناکتر می‌سازد. این سازمان در اواخر دهه ۱۹۷۰ توسط سوری‌ها و مسیحیان لبنان تقریباً به طور کامل از بین رفت، اما ابونضال جان به در برد و این درحالی بود که عرفات نیز حکم قتل او را داده بود. مسئولیت هرگونه قتل افراد فلسطینی که نمی‌توان آن را به اسرائیل نسبت داد، به گردن ابونضال می‌افتد. ظاهراً در جهان تروریست‌ها، او به عنوان «آدم بد» شناخته شده است.

همین سازمان بود که در تلاش برای به قتل رساندن سفیر اسرائیل در لندن در سال ۱۹۸۲ بهانهٔ کافی برای آغاز یك جنگ تمام عیار در لبنان را به اسرائیل عرضه کرد. بگین این جنگ را «نبرد انتخاب» می‌نامید و منظورش این بود که اسرائیل وارد این جنگ شده نه به خاطر اینکه مجبور بوده ـ مثل سایر جنگها ـ بلکه به این دلیل که تصمیم گرفته وارد جنگ شود. البته ممکن است اسرائیل آن قدرها هم از روی انتخاب وارد این جنگ نشده باشد، ولی در هرحال بگین در

روش عوامفریبانه‌اش چنین اظهار می‌کرد.

به هر صورت، تلاش برای کشتن سفیر اسرائیل در لندن هرچند به مرگ وی نینجامید ولی او را به سختی دچار معلولیت کرد. گناه آن هم به گردن عرفات افتاد، هرچند اسرائیل می‌دانست وی تقصیری ندارد.

قبل از جریان حمله به سفیر، اسرائیل به صورتی پنهانی وارد مذاکراتی غیررسمی با سازمان آزادیبخش شده بود تا با آنها به آتش‌بس دست یابد و از شلیك موشکهای کاتیوشایی که از جنوب لبنان به اسرائیل شلیك می‌شده بازشان دارد. البته باید از بیرون چنین به نظر می‌رسید که این معامله‌ای است یکجانبه از سوی سازمان آزادیبخش فلسطین. در آن هنگام عرفات به کشورهای مختلف بلوك شرق می‌رفت تا حمایت آنها را از خود تضمین کند. موساد می‌دانست وی در اروپا تلاش می‌کند محموله‌ای از سلاحهای سبك خریده و آنها را به لبنان حمل کند.

سؤال این بود که چرا وی در جستجوی سلاح‌های سبك است؟ واضح بود وی می‌تواند به چکسلواکی رفته و به سادگی تقاضای خود را مطرح کند. مسلماً آنها می‌گفتند «اینجا را امضاء کن»، و بعد هرچه می‌خواست برایش می‌فرستادند. کار او مثل کار کسی بود که در کنار چشمه زندگی می‌کند، اما ۵ مایل پیاده می‌رود تا آب آشامیدنی بیاورد. اگر این شخص توضیح ندهد که آب چشمه شور است، عمل او غیرقابل درك می‌ماند.

آب شور عرفات یك نیروی قوی ۲۰ هزارنفری از افراد بخوبی آموزش دیده بود که ارتش آزادیبخش فلسطین (PLA) نامیده می‌شد. فرمانده این ارتش سرتیپ «طارق خدره» بود که در سال ۱۹۸۳ عرفات را به عنوان رهبر سازمان آزادیبخش فلسطین نفی کرد و رسماً حمایت خود را از او قطع نمود. این ارتش به ارتش سوریه مرتبط بود. و سبب پدید آمدن این نکته طنزآمیز بین افراد موساد شده بود که می‌گفتند، «سوریه تا مرگ آخرین فلسطینی با اسرائیل خواهد جنگید.»

کشورهای بلوك شرق همیشه برای حمایت از فلسطینی‌ها اشتیاق نشان

می‌دادند، اما با این حال از طریق کانال رسمی عمل می کردند. این به معنی آن بود که در سال ۱۹۸۱، اگر عرفات درخواست سلاح می کرد، آنها سلاح را برای ارتش آزادیبخش فلسطین می فرستادند.

پس از قتل عام مونیخ در سال ۱۹۷۲، عرفات یك نیروی امنیتی شخصی تشکیل داده بود. او می توانست در هنگام لزوم در قرارگاه سازمان آزادیبخش فلسطین در بیروت، از طریق شماره تلفن ۱۷ این نیرو را احضار کند. و از همین رو این واحد به «نیروی ۱۷» موسوم شده بود. فرماندهی این نیروها را ابوطیب به عهده داشت و تعداد افراد آن به ۲۰۰ تا ۶۰۰ نفر رزمندهٔ کار آزموده می رسید. علاوه بر آن عرفات بشدت به ابوزعیم رئیس بخش امنیت و اطلاعات خود متکی بود.

***

بین همهٔ افرادی که پیرامون عرفات را گرفته بودند، مهمترین بازیگر صحنه مردی بود به نام «دورق قاسم» که راننده و محافظ شخصی عرفات و از اعضای «نیروی ۱۷» بود. موساد قاسم را از سال ۱۹۷۷ و هنگامی که در لندن درس فلسفه می خواند به عنوان مزدور در خدمت خود داشت. او آدم طماعی بود که تقریباً هر روز از طریق فرستادن پیام با یك سیستم ارتباطات رادیویی ویژه، با موساد تماس می گرفت و برای هر گزارش ۲۰۰۰ دلار دریافت می کرد. گهگاه نیز اطلاعات خود را با تلفن و یا توسط پست به دست موساد می‌رساند، و حتی یك بار سر و کله اش در حوالی «زیردریایی» - نام رمز ایستگاه زیرزمینی موساد در بیروت - پیدا شد که کاری از روی بی‌پروایی محض بود و رابطش را که فکر می کرد آدرس را یاد گرفته شوکه کرد. در هنگام اشغال بیروت توسط اسرائیل، قاسم همراه عرفات بود و از درون قرارگاه مرکزی سازمان آزادیبخش فلسطین به موساد گزارش می‌داد.

قاسم نزدیکترین دستیار عرفات بود. گفته می شد او کسی است که به وی دریافتن پسران نوجوان کمك می کند. مسلماً همجنس بازی طبق اعتقادات اسلام نفی شده است. موساد در واقع هیچ گونه مدرکی که ادعای آن دایر بر علاقهٔ

عرفات به پسران جوان را ثابت کند در دست نداشت. نه عکسی در دست بود، نه گواهی، و نه هیچ چیز دیگر. این هم راه دیگری بود برای بی اعتبار کردن عرفات. موساد این کار را با بسیاری از دیگر رهبران عرب کرده است و ادعا می کند این افراد برای لذت بردن از زندگی، سیستم سیاسی کشور را صدمه پذیر می سازند. اما اسرائیل نمی توانست چنین ادعایی درباره عرفات داشته باشد. او در کنار مردمش زندگانی سالم و فروتنانه‌ای دارد. طی دوران اشغال بیروت توسط اسرائیل، به او فرصتهای زیادی دادند تا بگریزد، اما تا وقتی افراد خود را از مهلکه بدر نبرد بیرون نرفت. به این ترتیب موساد نمی توانست تبلیغ کند عرفات آدم خودخواهی است. شاید آنها داستان علاقه اش به پسران جوان را به عنوان جایگزینی جهت سایر خصلتهای منفی که وی فاقد آنها بود به کار گرفته بودند.

به هرحال در آن هنگام دست راستیهای موساد برای کشتن عرفات فشار می آوردند. دلیل آنها این بود که اگر عرفات را بکشیم، فلسطینی ها آدم دیگری را که مبارزتر از اوست به جایش برخواهند گزید، این شخص نمی تواند برای غربی ها و یا چپگرایان اسرائیلی قابل قبول باشد، و در نتیجه هیچ گونه راه حل صلح آمیزی برای مسألهٔ فلسطینی ها در کار نخواهد بود. جنگ مسلحانه و تسلیم نهایی بدون قید و شرط تنها راهی بود که موساد برای نیل به صلح درنظر می گرفت.

دلیل نکشتن عرفات این است که از دیدگاه اسرائیل، وی بین بدها بهترین است. او آدمی تحصیل کرده و تنها کسی است که می تواند همه فلسطینی ها را متحد کند، و بنابراین چنانچه روزی درجایی مذاکرات صلحی براه افتد، وی همان آدمی است که می تواند نمایندهٔ قانونی فلسطینی ها باشد. در اسرائیل، هم موساد هم شاباك از طریق گردآوری اطلاعات به این نکته دست یافته اند که عرفات در سرزمینهای اشغالی از احترام و ایجابی عمیق برخوردار است، اما نه موساد و نه شاباك این امر را به مافوقهای سیاسی خود گزارش نمی کنند.

در اواسط سال ۱۹۸۶ این جدل بالاخره به پایان رسید وحق بر کرسی نشست. اما عرفات دیگر بیش از حد به چهره ای مقبول تبدیل شده بود. موساد

دیگر نمی توانست بهانه ای برای از بین بردنش ارائه کند. با این حال قضیه هنوز پایان نیافته است و هرگاه موساد موقعیت را مناسب بیابد، کار عرفات را به انجام خواهد رساند.

چهرهٔ مهم دیگر در آن هنگام «مصطفی دیدخلیل» بود که با نام «ابوطعن» شناخته می شود و رهبر «فرماندهی نبرد مسلحانه فلسطین» (PASC) یعنی گروه هماهنگی عرفات است. این گروه معمولاً شورای هماهنگی فلسطین نامیده می‌شود اما پس از اینکه عرفات در سال ۱۹۷۴ استفاده از زور در خارج از مرزهای اسرائیل را لغو کرد، بسیاری از سازمانهای فلسطینی نام‌های بیشتر نظامی گرایانه و مبالغه آمیز روی خود گذاشتند که بیشتر مصرف داخلی داشت و برای جلوگیری از بروز تصور نرمتر شدن موضع انتخاب شده بود.

گروه دیگری که باید آن را به خاطر داشت «جبهه آزادی عربی» (ALF) بود که توسط «عبدالوهاب کیالی» رهبری می شد. او در ماه دسامبر سال ۱۹۸۱ در بیروت به قتل رسید و معاونش «عبدالرحیم احمد» به جای او نشست.

به هرحال معلوم شد که عرفات سلاحهای سبك را برای توسعهٔ «نیروی ۱۷» لازم دارد. جنگ قدرت گریز ناپذیری در صفوف سازمان جریان داشت، و عرفات احساس می‌کرد نیروی آتش شخصی بیشتری نیاز دارد. اماهنگامي که درخواست سلاح را برای رئیس ستاد ارتش (ژنرال خدره) ارسال داشت، وی با تقاضایش مخالفت کرد. خدره به عرفات گفت که نگران نباشد و وی از او محافظت خواهد کرد. عرفات نگران شد.

دلیل اینکه همهٔ گروههای فلسطینی برای گرفتن سلاح به سراغ سایر کشورهای عرب مانند لیبی و یا عراق می‌رفتند تا از طریق آنها از بلوك شرق اسلحه بگیرند، این بود که خدره کل سلاحی را که مستقیماً از بلوك شرق دریافت می شد کنترل می کرد.

در هفدهم ژانویه سال ۱۹۸۱، عرفات برای ملاقات رئیس جمهور آلمان شرقی به برلین شرقی پرواز کرد و وی ۵۰ نفر «مستشار» برای کمك به آموزش افراد سازمان آزادیبخش فلسطین در اختیار او گذاشت. عرفات در ۲۶ ژانویه يك

بار دیگر در بیروت با نمایندگان آلمان شرقی ملاقات و مجدداً درخواست سلاح کرد. او تلاش می کرد بدون اینکه پای خدره به میان آید معامله‌ای با آنان انجام دهد. به لطف گزارشات مداوم قاسم، موساد می‌دانست که عرفات صرفاً نگران مسائل ناشی از حمله محتمل و طراحی شدهٔ اسرائیل است.

در ۱۲ فوریه عرفات در دمشق با نمایندگانی که از ویتنام آمده بودند ملاقات و سعی کرد با آنها معامله‌ای انجام دهد. آنها پیشنهاد موشك می کردند و او سلاح سبك می خواست. سه روز بعد به شهر «تیرهٔ» لبنان رفت تا با سران گروههای مختلف فلسطینی ملاقات کرده و سعی نماید آنها را ترغیب کند به جای جنگیدن با یکدیگر نیرویشان را روی دشمن ـ اسرائیل ـ متمرکز کنند. تا یازدهم ماه مارس عرفات به طرز فزاینده ای عصبی و ناآرام می شد و امید داشت قبل از اجلاس ۱۵ آوریل سازمان آزادیبخش در دمشق، سران سایر گروهها را به قبول اتحاد متعهد کند. در همان روز وی در بیروت سه دیدار جداگانه با سفیران مجارستان، کوبا، و بلغارستان انجام داد اما هنوز هم در گرفتن تعهد ارائه سلاح از آنان ناکام بود.

در این موقع موساد حالتی نگران و عصبی داشت و فکر می کرد عرفات بالاخره به سلاحهایی که لازم دارد دست خواهد یافت. آنچه آنها را واقعاً هراسان ساخت این بود که رهبر سازمان آزادیبخش بتدریج اظهار می‌داشت دنبال کسی است که از طرف او با دیپلمات های اسرائیلی ملاقات کرده و باب مذاکره پیرامون توقف تهاجم به لبنان را بگشاید. موساد طبق معمول خیلی بیشتر از اینکه دولت اسرائیل این موضوع را بفهمد از آن آگاه شده بود.

روز ۱۲ مارس عرفات با «نعیم خدر» نمایندهٔ سازمان آزادیبخش فلسطین در بلژیك دیدار کرد و از او خواست از ارتباطات خود با مأموران وزارت خارجه اسرائیل در بلژیك استفاده کند و جهت جلوگیری از براه افتادن حمام خون وارد مذاکره شود. موساد با آگاهی از این مسأله بسیار نگران و آشفته شد. فکر موساد این بود که چنانچه بتوان اسرائیل را به نفع مسیحیان در لبنان درگیر ساخت، از بین بردن فلسطینی‌ها ممکن خواهد شد. اما اگر موساد این پیشنهاد را اظهار می‌داشت شانس انجام آن از بین می‌رفت: بین موساد و وزارت امور خارجه

رقابت و مسائلی جدی جریان داشت. وزارت خارجه آگاه نبود در همان هنگامی که تلاش می کند از جنگ اجتناب کند موساد درصدد دامن زدن به آن است.

فلسطینی ها در حال جستجوی راهی برای ارتباط بین خود با دیپلمات های اسرائیلی بودند و موساد تلاش می کرد این راه را از بین ببرد.

در همین حین موساد فهمید عرفات درصدد استفاده از یك بانكدار ۶۵ سالهٔ اهل ژنو به نام «فرانسیس گانو» است که از حامیان کارلوس بود. طرح عرفات که توسط قاسم به اطلاع موساد رسید این بود که از گانو پول بگیرد و در آلمان به کمك گروهی که «بلوك سیاه» نامیده می شد (از شاخه های فرعی ارتش سرخ آلمان که در ماه فوریه توسط مستشاران اعزامی اریش‌هونکر آموزش دیده بود) سلاح بخرد.

موساد از پیشرفت آشکار مأموریت صلح فیلیپ حبیب فرستادهٔ ویژهٔ ایالات متحده راضی نبود و به این ترتیب فکر آنها این بود که پای سیا را هم به میان بکشند و به آنها بگویند در حالی که ایالات متحده از صلح سخن می گوید، سازمان آزادیبخش فلسطین برای جنگ آماده می شود، و امید داشتند به این ترتیب ابتکارات صلح را از بین برده و یا حداقل آن را به بن بست برسانند.

این طرح مقارن دورانی بود که بگین برای انتخابات آماده می شد و اطلاعی از نقشه های موساد نداشت. نام عملیات از پیش به عنوان «سروهای لبنان» انتخاب شده و موساد دادن اطلاعات در مورد آن به رابط سیا را آغاز کرده بود. اما درسی ام ماه مارس جان هینکلی به پرزیدنت ریگان تیراندازی کرد، سیا با آشفتگی به مسائل مربوط به این سوءقصد پرداخت، و این بخش از عملیات معوق ماند.

در دهم آوریل عرفات بار دیگر در برلین به ملاقات هونکر رفت و روز بعد بار دیگر برای شرکت در اجلاس پانزدهم شورای فلسطین در دمشق بود.

در پانزدهم ماه مه موساد با واحد ضد تروریسم آلمان موسوم به «جی. اس. جی ـ ۹» تماس گرفت، زیرا قصد داشت در عملیات آتی خود از آن استفاده کند.

نعیم خدر، در ساعت اولیه صبح روز اول ژوئن، یعنی تقریباً سه ماه پس از

ملاقات باعرفات از منزلش در بروکسل با مقامی از وزارت امور خارجهٔ اسرائیل تماس گرفت تا ترتیب ملاقاتی را برای سوم ژوئن و به منظور جستجوی امکانات شروع مذاکرات صلح بدهد. اما همان روز هنگامی که عازم محل کار خود بود، مرد سیه چرده ای که سبیلی قیطانی پشت لب و لباس خرمایی رنگ به تن داشت به سوی او آمد، پنج بار در سینه و یکبار به سرش شلیك کرد، آنگاه براحتی به آن سوی خیابان رفت، و با یك «تاکسی» که از آنجا عبور می کرد گریخت. هرچند عرفات در آن هنگام متوجه نشد، اما یورش موساد شروع شده بود.

با این حال قاسم گزارش داد که این حادثه عرفات را بشدت تحریك کرده و شب نتوانسته بخوابد. او به حمایت و مراقبت نیاز داشت و جداً درپی به انجام رساندن معاملهٔ سلاح برای «نیروی ۱۷» بود.

در اوایل ماه جولای یك سری تظاهرات علیه وجود موشکهای ایالات متحده در آلمان صورت گرفت. در نهم جولای عرفات در بلگراد یوگسلاوی به سر می برد. هنوز هم به دنبال سلاح بود. تقریباً در همان هنگام یك هواپیمای آرژانتینی که سلاحهای اسرائیلی را حمل می کرد بر فراز قلمرو هوایی شوروی با یك هواپیمای روسی تصادم نمود. آمریکایی ها که از فروش اسلحه توسط اسرائیل عصبانی شده بودند رابرت مك فارلین را به دیدار بگین فرستادند و این دیدار نخستین نشانهٔ آغاز جریانی معروف به ماجرای مك فارلین شد. ماجرای مك فارلین چند سال بعد علنی گردید. (در بخش هفدهم کتاب مشروح این ماجرا را برایتان نقل خواهم کرد.)

سوری ها نیز مقارن همین احوال موشکهای خود را به لبنان آورده بودند که منشأ بحران دیگری بود و بشیر جمایل مرد قدرتمند لبنان به سوریه هشدار می داد این کار احتمالاً به جنگ تمام عیار منجر خواهد شد.

سوری ها بسته به آنچه خودشان «تعادل ضعف» می نامند، دائماً حمایت نظامی خود را در لبنان از یك گروه دریغ کرده و به گروه دیگر عرضه می کنند. سوری ها اعتقاد دارند چنانچه گروهی در لبنان قدرت گیرد، آنها باید از گروههای رقیب آن حمایت کنند تا در مقابل آن بایستند و تضعیفش کنند. به این ترتیب همه

را در حالت ضعف نگاه داشته و کنترل خود را بر اوضاع اعمال می کنند.

موساد هنوز هم تلاش می کرد آمریکایی ها را بفریبد و اسحاق هافی رئیس موساد به بخش جنگ‌روانی دستور داد سناریویی تدارك ببینند که به آمریکایی ها بقبولاند سازمان آزادیبخش فلسطین در حال تدارك جنگ است نه صلح. هدف این بود که ایالات متحده را وادار کنند اشغال جنوب لبنان توسط اسرائیل را تأیید و تصدیق کنند.

بخش جنگ روانی عکسهایی از دپوهای تسلیحاتی ارتش آزادیبخش فلسطین که زیرنظر ژنرال خدره بود، فراهم ساخت. از آنجا که این ارتش واحدی ازارتش سوریه به حساب می‌آمد، داشتن دپوهای تسلیحاتی توسط آن چندان عجیب نبود، اما این عکسها می توانست «مدرك» متقاعدکننده ای باشد از اینکه ارتش آزادیبخش فلسطین برای حمله به اسرائیل آماده می شود. همهٔ اینها با وجود این بود که موساد از تلاشهای دیوانه‌وار عرفات برای اجتناب از جنگ کاملاً آگاهی داشت.

علاوه بر آن، بخش جنگ روانی اسنادی به سیا ارائه داد که از اسناد به غنیمت گرفته شدهٔ سازمان آزادیبخش فلسطین بود و نقشه‌هایی واقعی از طرح تهاجم به شمال اسرائیل را نشان می‌داد. اما باز هم وجود چنین نقشه‌ها و طرحهایی نه غیرمعمول، و نه الزاماً نشانگر قریب‌الوقوع بودن چنین تهاجمی بود. در هر پایگاه نظامی می توان چنین طرحها و نقشه‌های مشروحی پیدا کرد. اینکه سازمان آزادیبخش فلسطین قصد داشت آنها را به اجرا بگذارد و یا اینکه صرفا آنها را تصویب کرده بود مسألهٔ دیگری بود، اما موساد در طرح شیطانی خود نیازی برای توجه به چنین ملاحظاتی نمی‌دید.

حتی قبل از آنکه مخاصمات شروع شود، اعلامیه‌های مطبوعاتی و عکس‌های مورد نیاز فراهم شده بود. این مدارك به آسانی می‌توانست پس ازشروع تهاجم تأیید کند اسرائیل از جانب فلسطینی‌ها مورد «تهدید» بوده است.

به دستور عرفات، ابوطعن رئیس واحدهماهنگی دو نفر را به فرانکفورت

فرستاد تا معامله سلاحهای سبك را به انجام برسانند. فرد مسئول در این مأموریت سرگرد «یواداحمد حمیدآلونی» بود که در ۱۹۶۹ از دانشکدهٔ نظامی الجزایر فارغ التحصیل شده، آموزشهای سیاسی را در سالهای ۱۹۷۸، ۷۹ در چین فرا گرفته، و دوره ای از یك مدرسه نظامی در مجارستان را نیز در ۱۹۸۰ به پایان برده بود. همراهی کنندهٔ وی گروهبان «ابوعبدالرحمان احمدحصیم الشریف» از فارغ التحصیلان دانشکدهٔ نظامی کوبا در سال ۱۹۷۹ و همچنین همان مدرسه‌ای بود که آلونی در مجارستان از آن فارغ التحصیل شد.

روابط بین موساد و پلیس فدرال آلمان در شرایط کاملا دوستانه نبود، اما واحد ضدتروریستی آلمان (جی. اس. جی ـ۹) که در اسرائیل آموزش دیده بود، رفتاری مبتنی بر همکاری داشت. واحد ویژهٔ ضدتروریستی هامبورگ نیز بخوبی با موساد کنار می آمد. افراد این واحد آنچنان به موساد خدمت می کردند که گویی صرفاً برای آن کار می کنند. هرچه بود آنها دست پروردگان موساد بودند و حتی در بازجویی از اعراب، از کمك موساد برخوردارمی شدند.

به خاطر لطف واحد ضدتروریستی هامبورگ، موساد علاقه‌مند بود کل عملیات را در هامبورگ متمرکز کند. روابط موساد با سرویس مرکزی اطلاعات آلمان، همانند روابطش با پلیس فدرال خوب نبود. اما هر ناحیه از آلمان پلیس و نیروی اطلاعاتی خاص خودش را دارد و به این ترتیب ارتباطات موساد با آنها به صورت مستقیم است.

موساد همچنین می دانست عرفات قصد دارد «عصام سالم» را که یك پزشك ساکن در برلین شرقی و نمایندهٔ سازمان آزادیبخش فلسطین در آنجا بود به جریان معامله واردکند تا وی ترتیب دریافت وامی را از گانوبانکدار سوئیس جهت پرداخت بهای سلاحهای مورد نیاز «نیروی ۱۷» بدهد. گانو از قبل در جریان قرار گرفته و آماده بود در صورتی که سازمان آزادیبخش فلسطین نیاز پیدا کرد وام موقت مورد نیاز آن را بسرعت ارائه کند. از آنجا که سلاح جزو کالاهای «داغ» به حساب می آید، هیچ کس نمی خواهد آن را به مدت زیاد نزد خود نگه دارد و به این ترتیب وجود وامهای موقت درحجم وسیع برای انجام سریع چنین معاملاتی لازم

است.

در حالی که این معامله در جریان بود، عرفات تصمیم گرفت محموله بزرگی از حشیش را از لبنان به اروپا بفرستد. قرار بود گروهی از اعضای بلوك سیاه در پایان دورهٔ آموزشی خود در لبنان این حشیش را به اروپا برده و پول نقد حاصل از فروش آن از قاچاقچیان اروپایی را در اختیار عصام سالم قرار دهند. وی نیز این پول را برای پرداخت پول سلاحها و یا بازپرداخت وام گانو به کار می برد. عرفات همچنین قصد داشت سلاحهای خریداری شده را توسط همین اعضای بلوك سیاه به لبنان برگرداند.

همهٔ این اطلاعات از طریق شبکه «الماسها» (به عبری Yahalumin) به ادارهٔ مرکزی موساد می‌رسید که ارتباطات بین عوامل را کنترل می کند. هنگامی که یك عامل جاسوسی به یك کشور عربی می‌رود، ارتباط خود را با رابطش (مأمور اطلاعاتی) از دست می‌دهد. در این صورت به جای رابط، شبکهٔ «الماسها» که در اداره مرکزی موساد در تل آویو قرار دارد ارتباطات عامل را برقرار می کند.

رئیس موساد با آگاهی از این اطلاعات جلسه‌ای با بخش اداره عوامل جاسوسی و واحد امنیت عملیاتی ترتیب داد تا استراتژی خود را طرح کند. آنها چهار هدف عمده داشتند: جلوگیری از دستیابی عرفات به سلاحهایی که بدانها نیاز داشت؛ متوقف کردن تلاشهایی که برای مذاکره بین سازمان آزادیبخش فلسطین و وزارت امور خارجه اسرائیل صورت می گرفت؛ به دست آوردن کل محمولهٔ حشیش و فروش آن به نفع موساد؛ و به جیب زدن وامی که گانو ارائه می کرد، تا دست سازمان آزادیبخش فلسطین خالی بماند. این عملیات علاوه بر منافع سیاسی و استراتژیك آشکار، درآمدهایی نیز برای موساد به همراه می‌آورد. موساد در آن زمان همانند دولت اسرائیل جداً دچار مشکل پول نقد بود و همواره راهی برای پیدا کردن درآمد اضافی جستجو می کرد.

برای آماده شدن جهت اجرای این عملیات پنهانی وسیع، یکی از تیمهای «نویوت» (گردآوری اطلاعات از سوژه های ساکن و ورود پنهانی به خانه‌ها و

اماکن) در ماه مه ۱۹۸۱ به هامبورگ فرستاده شد تا نیازهای تدارکاتی عملیات رابرآورده سازد. یك مأمور اطلاعاتی را نیز از ایستگاه لندن به آنجا فرستادند تا عملیات پنهانی را رهبری کند.

در همین حال تیمی از آدمکشان بخش «متسادا» مأمور رفتن به سراغ نعیم خدر در بروکسل شد تا اطمینان حاصل شود که مذاکرات صورت گرفته به مرحله جدی نخواهد رسید او باید از سرراه برداشته می‌شد. البته اینکه آنها چطور این کار را کردند می‌تواند قابل بررسی باشد، ولی در هرحال این قتل به طریقی انجام شد که مهر موساد را روی خود داشت: ساده، سریع و کامل، در خیابان و روز روشن و با شاهدانی هرچه بیشتر بهتر. تمام آنچه از عملیات باقی می‌ماند چند پوکهٔ بدون علامت و بدنی خون آلود بود.

قاتل که در سلاح خود ۹ گلوله داشت باید شش تای آنرا در بدن قربانی خالی می‌کرد. از هنگامی که تیرها شلیك می‌شد، تا زمانی که قاتل سوار بر اتومبیل می‌شد و از آنجا می گریخت، هرکس که سعی می کرد او را متوقف کند، بلافاصله در کنار قربانی بزمین می‌افتاد.

ترتیب جریان چنین بود که نه تنها نزد ناظران خارجی، بلکه در نظر عرفات و وزارت امور خارجهٔ اسرائیل نیز مسئولیت قتل برگردن ابونضال و گروه ژوئن سیاه افتاد. مطمئناً کمی بعد از به قتل رساندن خدر بود که نام ابونضال به عنوان خطرناکترین تروریست جهان و کسی که همه به دنبال شکار اویند در مطبوعات ظاهر شد.

در هامبورگ تیم پنج نفرهٔ گروه نویوت را «موسی ام.» هدایت می‌کرد که اخیراً از شاباك به موساد منتقل شده بود و در واحد ۵۰۴ سوابقی داشت. تیم آنها در هتل گران قیمت کمپنگسی واقع در «لیك آلستر» اقامت کرده بود.

افراد موساد عاشق بندرهامبورگ هستند. نخست به خاطر آنکه در این شهر روابط کاری خوبی با پلیس ضدترور محلی و واحد اطلاعاتی آن دارند، و دوم به خاطر برنامه‌های نمایشی رسوای سکس زنده و خیابانهای پایین شهر آن. البته واضح است رفتن به دنبال این طور چیزها کار عصر بود و تیم در طول روز کاملاً

گرفتار کار در اسکلهٔ هامبورگ در ساحل جنوبی رود الب بود و دنبال انبار پرت و مناسبی می گشت تا دستیابی به آن نسبتاً آسان باشد. و درعین حال اجازهٔ تعقیب ومراقبت و گرفتن عکس را دراختیار آنها بگذارد.

این مأموریتی بود با فراغ بال و ساعات کافی استراحت، زیرا در این هنگام عرفات هنوز معامله اسلحه خود را به پایان نرسانده بود. موسی که خودش اهل رفتن به کاباره هایی که نمایشهای رسوای جنسی عرضه می کنند وافتادن به دنبال بدکاره ها نبود، تصمیم گرفت با یکی از افرادش کمی شوخی کند. از آنجا که هنوز عملیاتی در کار نبود، افراد اقدامات معمول مراقبتی را برای اطمینان از عدم تعقیب خود اجرا نمی کردند. موسی به راحتی یکی از افراد خود را دنبال کرد که به هتلی رفت و با یك بدکارهٔ گران قیمت ملاقات کرد. هنگامی که این شخص به دستشویی رفته بود، موسی از زن که به تنهایی در کنار بار نشسته بود عکسی گرفت و آنجا را ترك گفت. شب بعد باز هم عضو تیم به سراغ همان زن رفت و بخش اعظم شب را با او گذراند.

صبح روز بعد، وقتی وی برای شرکت در جلسه‌ای به اتاق موسی رفت، سایر افرادتیم از قبل در آنجا بودند. هرکس در گوشه‌ای سیگار می کشید، و همه نگران به نظر می‌رسیدند. او احساس می کرد نگرانی و عصبیت در هوا موج می زند.

از موسی پرسید: «چه خبر شده؟»

موسی جواب داد: «وضعیتی اضطراری پیش آمده. باید شهر را جستجو کنیم. از ادارهٔ مرکزی اطلاع داده اند یکی از عوامل شوروی در پوشش یك بدکاره با یکی از افراد موساد تماس برقرار کرده است. باید این زن را بگیریم و از او بازجویی کنیم، و مأمور خودمان را هم گرفته و به اسرائیل بفرستیم تا این حرامزاده را به خاطر خیانت محاکمه کنند.»

این مردکه هنوز هم خسته بود دلیلی برای نگران شدن نداشت و حداقل تاوقتی موسی عکس بزرگی از «عامل شوروی» را که به اندازهٔ یك کتاب بزرگ بود به وی و دیگران نشان نداده بود، خیالی راحت داشت. اما وقتی عکس را دید

رنگ صورتش مانند موم تیره شد.

زیر لب گفت: «موسی آیا می‌شود یك دقیقه با تو حرف بزنم؟»

«البته. چی شده؟»

«...حرفم خصوصی است.»

«بله، البته»

«آیا مطمئنی این همان عامل شوروی است؟»

«بله. چطور مگر؟»

«این زن کی با آن یارو دیده شده؟»

موسی گفت: «تا آنجا که من می‌دانم همین هفته. بیش از یك بار با هم دیده شده اند.»

چند دقیقه طول کشید و عاقبت عضو تیم اعتراف کرد همان شخصی است که بابدکاره ملاقات کرده، اما اصرار داشت چیزی به او نگفته و زن هم چیزی از او نپرسیده است. او به موسی التماس می کرد حرفش را باور و به او کمك کند. در آخر کار، موسی در حالیکه مستقیماً به صورت او نگاه می کرد قهقهه سر داد.

موسی همیشه اینچنین و درحال بیرون آوردن کلکی از آستین خود بود و دیگران فقط امیدوار بودند به سراغ آنها نیاید.

سرانجام گروه توانست انبار مناسبی پیدا کند و موسی به مأمور اطلاعاتی ایستگاه لندن اطلاع داد «بهتر است زودتر بیایی تا من افرادم را از این خراب شده ببرم وگرنه همه‌شان مریض می شوند!»

***

موساد از طریق روابطی که با عدنان قاشقچی میلیونر سعودی داشت و او را به عنوان عامل خود اجیر کرده بود، یك تبعهٔ دیگر سعودی را می‌شناخت که واسطهٔ «قانونی» فروش سلاحهای اروپایی بود. او این حق را داشت که سلاح یوزی و سایر انواع سلاح را به بازار خصوصی در اروپا عرضه کند. نقشه این بود که این شخص برای برآوردن نیاز عرفات سلاحهایی را که ساخت آمریکا بودند تأمین کند. البته این سلاحها به عنوان اموال دزدیده شده از انبار پایگاههای

مختلف نظامی اروپا نمایانده می شدند.

در همین هنگام یکی از مأموران اطلاعاتی موساد به نام «دانیل ایتان» با استفاده از نام جعلی «هاری استالر» با عصام سالم نمایندهٔ عرفات در برلین شرقی تماس گرفت. عرفات هنوز هم از وی نخواسته بود به دنبال تحویل گرفتن سلاحها برود، اما به لطف وجود گزارشهای قاسم که هر روز واصل می شد، موساد می‌دانست وی به زودی چنین خواهد کرد و قدم بعدی را بر خواهد داشت.

ایتان که شخصیتی صریح داشت خود را به عنوان (هاری استالر) به سالم معرفی کرد و اظهار داشت در کار معاملات آنچه خودش «ابزار و مواد مختلف» می نامید مشغول است. مهمتر آنکه وی به سالم گفت می تواند بهای مناسب و تحویل مطمئن کالا را تضمین کند. علاوه بر آن، استالر به سالم گفت که هر چند از درگیر شدن در مسائل سیاسی اجتناب می کند، اما فلسطینی‌ها را برحق می‌داند و امید موفقیت آنها را دارد.

آنها قرار دیگری برای ملاقات گذاشتند: هر چند سالم عضو سازمان آزادیبخش و بنابر این عنصری خطرناك محسوب می شد، اما موساد می دانست وی در فعالیتهای تروریستی در اروپا دخالتی ندارد. از این رو امنیت مأمور اطلاعاتی با مشکلی روبرو نبود، و در واقع سالم کاملاً گول وی را خورده بود.

در ملاقات محتاطانهٔ بعدی آنها ـ که رودررویی تنها یا به اصطلاح [حضور فقط] «چهار چشم» نامیده می شد ـ استالر خاطر نشان کرد که گهگاه در مورد «ابزار خارج شده» از پایگاههای ایالات متحده در آلمان اطلاعاتی به دست می آورد. اینها ابزاری بودند که در خارج از پایگاهها عمر کوتاهی داشتند و او گفت علاوه بر این گونه ابزار می تواند چنانچه سالم علاقه‌مند باشد سفارش برای تحویل کالاهای دیگر از کانال غیررسمی را برآورده کند. در همین حین موساد واحد ضدتروریستی هامبورگ را به ردپاهایی از گروه «بلوك سیاه» آگاه می ساخت و قرار بود آنها را از اینکه کجا و چه موقع می توانند این افراد را همراه با مدارك و شواهد کافی دستگیر کنند مطلع سازد.

همان‌طور که موساد انتظار داشت، سرانجام عرفات درخواستی برای سالم

به برلین شرقی فرستاد که توسط سرگرد آلونی و گروهبان الشریف حمل می شد. آنها لیست ابزار مورد نیاز «نیروی ۱۷» را به سالم دادند و در ضمن خاطرنشان ساختند معامله باید در نهایت مخفی کاری صورت گیرد، سلاحها باید از غرب وارد شوند، و دو پیام‌رسان عرفات نیز باید با ابوطعن مستقیماً در رابطه باشند. به سالم دستور داده شد با دوستان آنها در گروه «بلوك سیاه» و یا با هر منبع شناخته شدهٔ دیگری که برای به پایان رساندن معامله لازم باشد تماس بگیرد.

دستور اشعار می داشت: «ما تنباکوی درجه اول فرستاده ایم تا به عنوان پول مورد استفاده قرار گیرد. اگر لازم باشد می توانیم از طریق ابوطعن منابع مالی موقت به دست آوریم... حاملان این پیام در آن حوالی شناخته نشده اند و بنابر این می توان به عنوان واسطه از آنها استفاده کرد. در نتیجه تحت دستور شما عمل خواهند کرد».

طبیعی است هنگامی که سالم پیام را دریافت کرد به سراغ دانیل ایتان (بانام مستعار هاری استالر) رفت و به او گفت معامله باید بسرعت و کاملاً مخفی صورت گیرد و وی یك نماینده (آلونی) را همراه با لیست ابزار مورد نیاز به نزد وی خواهد فرستاد او می خواست بداند برآوردن نیاز و حمل آن چه مدت به طول می انجامد.

تا آن هنگام نقشهٔ موساد این بود که تمام پول و حشیش سازمان آزادیبخش فلسطین را از راه یك معاملهٔ ماهرانهٔ دروغین به جیب بزنند، اما اطلاعات جدیدی که توسط قاسم رسید، آنها را هشیار ساخت که عرفات یك طرح جایگزین احتیاطی نیز دارد.

او طرح یك معاملهٔ مشابه از طریق قاضی حسین نمایندهٔ سازمان آزادیبخش فلسطین در وین را نیز ریخته بود تا در صورتی که سالم موفق نشد، وی به کار خرید سلاح اقدام کند. موساد فوراً گروه دیگری رابه وین فرستاد تا رد حسین را دنبال کنند. شهر وین برای موساد از حساسیتی فوق العاده برخوردار بود، زیرا یهودیان شوروی مهاجرت خود را به اسرائیل از آنجا سازمان می‌دادند. روابط بین اسرائیل و اطریش در آن زمان بسیار صمیمانه بود. البته موساد در آنجا طرف مذاکره و معامله‌ای نداشت، زیرا اطریش بی طرفی خود را به طور جدی دنبال

می کرد و حتی می شد گفت فاقد سرویس اطلاعاتی است.

حشیشی که توسط اعضای بلوك سیاه حمل می شد در بسته هایی قرار داشت که ظاهراً حاوی مواد سازندهٔ «تخت کفش» بودند زیرا ظاهر حشیش مانند اینگونه مواد است. برنامه این بود که محموله از طریق دریا به بندری در یونان حمل شده و توسط ارتباطاتی که اعضای «بلوك سیاه» با کارکنان گمرك یونان داشتند وارد بندر شود. آنگاه هر یك از بسته ها را یك نفر از اعضای بلوك سیاه در اتومبیل خود می گذاشت و از طریق راههای زمینی اروپا به انباری در فرانکفورت می رساند.

قرار بود که یکی از آنها کل محموله را بفروشد و پول آن را به سالم رد کند. اما واحد ویژه ضدترور آلمان که توسط موساد آگاه شده بود وی را به اتهام ساختگی فعالیتهای خرابکارانه در پایگاههای ایالات متحده دستگیر کرد. به آلمانی ها چیزی در مورد حشیش گفته نشده بود، اما هنگامی که وی را گیر انداختند به موساد اجازه دادند از او بازجویی کند. یکی از افراد موساد که زبان آلمانی می دانست و نقش یك مأمور امنیتی آلمانی را بازی می کرد با پیشنهاد انجام معامله ای با او، نام دستیارش را از دهان او بیرون کشید. آنگاه موساد در هماهنگی با آلمانیها ترتیبی داد که وی تا زمان پس از معامله در بازداشت بماند.

مأمور موساد به او گفت: «از جریان مواد مخدرخبر دارم. اگر کسی را که باید با او معامله می کردی معرفی نکنی بقیهٔ عمرت را نه به خاطر خرابکاری، بلکه به دلیل معاملهٔ حشیش در زندان خواهی ماند.»

به این ترتیب، موساد با در دست داشتن لیست نیازهای عرفات به سراغ دوست عدنان قاشقچی رفت تا سفارش را فراهم کند. به آلونی که فردی نظامی بود گفته بودند مسئولیت کنترل سلاحها و مطمئن شدن از حمل آنها برای تحویل در لبنان را به عهده دارد.

سلاحها را توسط کامیون به هامبورگ آوردند. موساد چیزی به آلمانی ها نگفته بود اما قرار بود چنانچه برخوردی با آلمانی ها پیش آمد راستش را به آنها بگوید.

درهمین حین استالر برای گرفتن آدرسی در بیروت جهت ارسال سلاحها در حال مذاکره با سالم بود. موساد می خواست صرفا تیری در تاریکی رها کند: در آن مرحله موساد انتظار نداشت طرح عملیات مخفی آن واقعاً به ارسال محموله ختم شود. اما استالر به سالم گفت محموله باید تحت عنوان کالای دیگری ارسال شود، زیرا باید از گمرك لبنان بگذرد. در نظر گرفتن این نوع تمهیدات در چنین قضایایی عاقلانه است، تا معامله را «قانونی» جلوه دهد. سالم گفت در بیروت آشنایی دارد که تاجر کشمش است و ممکن است بتوان از آدرس او استفاده کرد.

استالر گفت: «کشمش از آلمان به لبنان بردن؟ شبیه این نیست که آدم از آلاسکا به مناطق حاره خرما صادر کند؟»

دقیقاً نه. به نظر می‌رسد از آلمان صادرات برخی از انواع بسته‌بندی شدهٔ کشمش و سایر میوه‌های خشك صورت می گیرد. این کالاها را به مقدار زیاد به آلمان می‌آورند و با بسته‌بندی مجدد و قیمت بهتر از آنچه توسط یونان و ترکیه عرضه می‌شود، دو باره صادر می کنند. این گونه بود که استالر از سالم خواست اسناد حقیقی یك محمولهٔ کشمش را فراهم کند. او افزود: «به این ترتیب می‌توانم کارها را به جریان بیندازم.»

این کارها و تبادل نظرها از آن رو انجام می شد که سالم را تا حد ممکن در برنامه‌ریزی درگیر کند و او را از این فکر که دارند او را بازی می‌دهند دور سازد. در دیدار بعدی استالر گفت وسیلهٔ حملی در اختیار ندارد، اما سالم به او گفت این امر مشکلی نیست و از آنجا که به زودی یك سری کانتینر به لبنان حمل خواهد شد این کانتینر را نیز می‌توان بین آنها فرستاد.

در همین حال یکی از رابطهای موساد اطلاعاتی را از سوی بخش تسومت در اختیار مأموری که نقشهٔ گرفتن ارتباط با معاون فرماندهٔ گروه بلوك سیاه را طراحی کرده بود گذاشت. وی با شخص مذکور ملاقات کرد، به او گفت فرمانده اش به زندان افتاده و از طریق وی پیامی برای گروه فرستاده است. مأمور اطلاعاتی اظهار داشت نقشه عوض شده و به جای فروش حشیش باید آنرا با سلاح عوض کنند.

زمان تحویل نزدیك می شد. موساد از قبل سلاحها را سفارش داده بود و می دانست سالم مجبور خواهد بود به علت دست نیافتن به پول حشیش، قیمت سلاحها را از طریق ابوطعن فراهم کند. کنترل محمولهٔ حشیش کم کم به دست موساد می افتاد. سالم از چیزی نگران نشده بود. او می دانست خواهد توانست وام موقت را دریافت کند، و «فکر می کرد» می تواند پس از فروش حشیش وامش را ادا کند. علاوه بر آن، موساد به بلوك سیاه وعدهٔ چند فروند موشك داده بود، و نقشه اش این بود که تعدادی موشك دروغین ساخته شده از پلاستیك ـ که کاملاً به موشك واقعی شبیه بود، اما شلیك نمی شد چون داخل آن چیزی وجود نداشت ـ به آنها تحویل دهد.

اجزای نقشه در هامبورگ و فرانکفورت با ظرافت به یکدیگر می آمیخت، اما هنوز هم مشکل قاضی حسین در وین حل نشده بود. اما خوشبختانه وی هنگامی که دستور خرید سلاح را از عرفات دریافت کرد، با سالم تماس گرفت. هر چند وی هرگز این امر را به عرفات اطلاع نداد، اما به سالم گفت هیچ تماس و ارتباطی با کسانی که در کار معاملهٔ اسلحه هستند ندارد. سالم گفت یك نفر را می شناسد که ممکن است کمکی باشد. هر دوی آنها می دانستند این کاری است که نباید به عهدهٔ آنها گذاشته می شد، اما چه می توانستند بکنند؟

بخش امنیتی موساد چتر حفاظتی خود را جمع کرده بود. اینك افراد موساد درگیرودار عملیاتی بزرگ با سازمان همیشه پرفریب آزادیبخش فلسطین بودند، و هیچ گونه ملاحظات امنیتی دربین نبود. اما مأموران موساد تحت این شرایط جز ترتیب دادن ملاقاتها با افراد سازمان آزادیبخش در مکانهای باز یا کافه‌ها و اجتناب از هرگونه رویارویی با آنها در مکانهای دربسته، کار دیگری نمی توانستند بکنند، مگر ابراز مقدار زیادی گله و شکایت، فرستادن پیامهایی که چنین فعالیتهای غیر مطمئنی را محکوم می کرد، و اظهار اینکه در صورتی که مسأله ای پیش بیاید آنها مسئولیت هیچ چیز را نخواهند پذیرفت.

با آغاز ماه ژوئن، طرح موساد کاملاً شکل گرفته بود. گردآوردن سلاح زمان می برد، اما به هر حال در زمان انتظار همه به تدریج عصبی می شدند، در اواخر ماه

ژوئن هم حسین ازوین، و هم سالم از برلین شرقی به عرفات اطلاع دادند درخواست او اجابت شده و نیازهایش طی سه هفته تأمین خواهد شد.

در همین حین سرگرد آلونی بتدریج دربارهٔ پولی که قرار بود از طریق معاملهٔ حشیش به دست آید نگران می شد. او خبری از رابطهای خود دریافت نکرده بود. حتی نمی‌دانست طرف تماس او چه کسی است و یا در کجاست. تنها امکان تماسی که در اختیار داشت آدرس و شماره تلفن یکی از اعضای گروه بلوك سیاه بود. اما رهبر گروه در زندان بود و یکی از عوامل موساد در لباس دوست به معاون وی گفته بود باید به همهٔ افراد تلفن کرده و بگوید اگر کسی در مورد جریان پرس وجو کرد اظهار کنند قصد دارند حشیش را درمقابل اسلحه معامله کنند. آنها باید اگر مسأله ای پیش می آمد یا شخصی به سراغ آنها می‌رفت جریان را فوراً به معاون فرمانده اطلاع می‌دادند.

هنگامی که سرانجام آلونی به طرف تماس خود تلفن کرد، به او گفته شد رهبر گروه بلوك سیاه در زندان است، اما شخص دیگری جریان معامله را انجام خواهد داد. آنگاه طرف تماس آلونی طبق دستوری که دریافت کرده بود به معاون فرمانده تلفن کرد. مأمور اطلاعاتی اسرائیل که با دلال سعودی اسلحه کار می کرد او را تحت فشار گذاشته بود تا سلاحها را به سرعت به دست آورد، و اظهار می‌داشت طرف سوم آنها را برای سرعت عمل تحت فشار گذاشته است.

به خاطر تلفن انجام شده از سوی آلونی، موساد می‌دانست وی پرس وجو خواهد کرد، ولی این مسأله ای نبود، زیرا جوابهایی را دریافت می کرد که مدنظر موساد بود. شخصی که موساد از طریق وی معامله می کرد آلونی را مطمئن ساخت مشکلی در بین نیست و همه چیز تحت کنترل است. به او دستور داده بودند فقط این را اظهار کند و چیز بیشتری نگوید مگر این نکته را که به محض به پایان رسیدن کار آلونی را مطلع خواهد ساخت. آلونی این را که این گونه معاملات وقت‌گیر هستند درك می‌کرد و در نتیجه چندان نگران به نظر نمی‌رسید. او همچنین اززمان طی دورهٔ آموزشی در اردوگاه فلسطینی‌ها می‌دانست سازمان آزادیبخش فلسطین آلمانی‌ها را ترسانده است که اگر به آن خیانت کنند بالاخره

کشته خواهند شد ـ به قول قدیمیها خائن می تواند بگریزد، اما نمی تواند همیشه پنهان بماند.

اینکه افراد سازمان آزادیبخش فلسطین نیز همانند افراد موساد بدرستی نمی‌دانستند چه خبر است به پیشرفت نقشه کمك می کرد. به عنوان مثال، سالم در برلین شرقی نمی‌دانست درخواستی که در وین از حسین به عمل آمده در واقع یك درخواست احتیاطی است. این درخواست از طریق ابوطعن صورت نگرفته بلکه توسط مسئول امنیت شخصی عرفات یعنی ابوزعیم به عمل آمده بود. در حالی که سالم می‌دانست سلاحها برای «نیروی۱۷» عرفات خریداری می شوند، حسین آگاه نبود این خرید به چه منظوری است.

به هر حال مأمور موساد در وین و حسین برای خودشان ترتیباتی جهت پرداخت و تحویل سلاحها برقرار کردند. حسین برای فرستادن محموله از طریق هواپیمایی لیبی و بدون اینکه کنترلی در کار باشد راهی پیدا کرده بود. او نگفت چگونه این کار را می کند، و فقط اظهار داشت سلاحها را به صورت بسته بندی در کانتینر لازم دارد تا به بیروت برساند. نقشه این بود که «مقداری» سلاح واقعی در اختیار او بگذارند، اما با این حال کل موشکهای قابل حمل همانند محمولهٔ هامبورگ و فرانکفورت دروغین بودند.

کلید پیشرفت کار اطمینان یافتن از این بود که همهٔ جریانات وین، هامبورگ و فرانکفورت به صورت همزمان و هماهنگ پیش برود. اگر نقشه در هر یك از این سه محل با اشکالی روبرو می شد، می توانست نه تنها کل جریان را با شکست روبرو سازد، بلکه خطر قابل ملاحظه ای پدید می آورد.

قرار بود در هامبورگ، سلاحها را که در یك واحد از انبارهایی که شبیه یکدیگر بودند ذخیره شده بود، به سرگرد آلونی و دستیارش شریف نشان دهند، آنها را در یك کانتینر جا بدهند، اطراف آنها را بسته‌های کشمش بچینند، و سپس با بستن در کانتینر و مهروموم کردن آن در انبار را قفل کرده و کلید آنرا به آلونی بدهند. سپس قرار گذاشته می شد صبح فردا همه به انبار بیایند و کانتینر را برای رساندن به کشتی عازم بیروت سوار کامیون کنند.

هنگامی که آلونی به آپارتمانش برمی‌گشت، افراد موساد به انبار برمی‌گشتند، قفل و شمارهٔ در انبار را از روی آن برمی‌داشتند، و آنها را روی در انبار جانبی که کاملاً شبیه به انبار اول بود قرار می‌دادند. دراین انبار کانتینری وجود داشت پر از کشمش درجه سه، و این همان محموله‌ای بود که آلونی برای عرفات حمل می‌کرد.

استالر به آلونی گفت باید پول را همراه بیاورد، زیرا وی قصد دارد چند ساعت بعد از پایان معامله از آنجا برود. آلونی گفت: «مسأله‌ای نیست. پول را می‌آورم. اما شب را در انبار درکنار محموله خواهم ماند.»

قلب استالر برای یك لحظه از حرکت بازمانده، بسختی گفت: «بسیار خوب، فردا صبح ساعت ۶ به سراغت میآیم.»

آلونی گفت: «اما تو که گفتی در ساعات صبح آن را حمل خواهی کرد.»

«می‌دانم، اما حمل اسلحه در روز روشن کار درستی نیست. این اطراف خیلی شلوغ خواهد بود.»

هنگامی که ایتان (استالر) و سایر افراد به خانهٔ امن برگشتند می‌دانستند با مشکلی روبرو شده‌اند. حال که آلونی در انبار می‌خوابید آنها چگونه می‌توانستند کانتینر را عوض کنند؟

در همین حین، یك خانه کوچك در خارج از وین نیز توسط سلاحهایی که حسین سفارش داده بود پر می‌شد. مأمور موساد به حسین گفت باید ۳/۷ میلیون دلار پول را با خودش به سرقرار بیاورد و آنگاه وی کلید و آدرس خانهٔ مورد نظر را به او تحویل خواهد داد.

طرح این بود که قبل از پرداخت پول آنها یکی از افراد حسین را چشم بسته به خانهٔ محل انبار کردن سلاحها می‌ برند تا آنها را بازرسی کند. او مجاز بود از آنجا یك بار به حسین تلفن کند (به دنبال آن تلفن را قطع می کردند) و اطلاع دهد سلاحها را دیده است. آنگاه در را به روی او قفل می کردند، تحویل پول صورت می‌گرفت، و سپس کلید و آدرس محل به حسین داده می شد. حسین موافقت کرد.

اینك بیست و هفتم جولای ۱۹۸۱ بودو مشکل موساد با آلونی در هامبورگ

به راه حلی نیاز داشت. سلاحهایی را که قرار بود در داخل کانتینر چیده شود در انبار گذاشته بودند. کانتینری کاملاً شبیه به کانتینر در نظر گرفته شده برای سلاحها توسط جرثقیلی در گوشهٔ انبار به هوا بلند کردند. گانو نیز در ژنو، ۵ میلیون دلار به صورت اعتبار کوتاه مدت جهت معاملهٔ هامبورگ و ۳/۷ میلیون دلار برای خریدی که در وین صورت می گرفت حاضر کرد.

ساعت ۶ صبح ۲۸ ماه جولای آلونی را سوار اتومبیل کردند و به انبار بردند. او تقاضا کرد چند کارتن را مورد بررسی قرار دهد و هنگامی که از درستی محموله اطمینان یافت، کارتنها را در کانتینر چیدند و اطراف آن را با بسته‌های کشمش پوشاندند. سپس در کانتینر را بسته و مهر و موم کردند. آلونی آماده شد که پول را تحویل دهد، اما استالر گفت «اینجا نه، زیادی شلوغ است. برویم به اتومبیل من. آنجا بهتر است.»

وقتی سوار اتومبیل شدند، استالر نیز به سهم خود به کنترل آنچه دریافت می کرد پرداخت و با استفاده از یك وسیله الکترونیك برخی بسته‌های اسکناس را برای اطمینان از جعلی نبودن آنها آزمایش کرد. درحالی که وی مشغول این کار بود، افراد او جای کانتینر حامل سلاح را با کانتینری که درهوا معلق بود عوض کردند و آن را به ته انبار انتقال دادند.

کل این جابجایی بین ۱۰ تا ۱۵ دقیقه طول کشید و هنگامی که آلونی بازگشت متوجه تغییر کانتینر نشد. کانتینر همان بود، مهر و موم روی آن همان بود، اما آنچه آلونی ندید محتویات جدید آن بود. روز بعد کشمشی را که برای او بار زده بودند در کشتی گذاشت و راه بیروت را در پیش گرفت.

پس از رفتن آلونی افراد موساد به انبار رفتند، سلاحها را تخلیه کردند، به کامیونی بار زدند و آنها را به فروشنده برگرداندند کشمش اضافی هم به اسرائیل فرستاده شد.

در همان شب، مبادله حشیش با موشکها در فرانکفورت تکمیل شد و به عضو گروه بلوك سیاه گفته شد تیم خود را روز بعد برای تحویل سلاحها همراه بیاورد. حشیش‌ها به یکی از مأموران «اف ـ ۷» پاناما (واحد امنیتی ویژه ای که

مایك‌هراری آن را آموزش داده بود) تحویل شده بود. آنها این محموله را در قبال ۷ میلیون دلار به صورت نسیه به پاناما می بردند. قرار بود پاناماییها آن را در بازار آمریکا که بهای بالاتری از اروپا داشت بفروشند، پس از فروش حشیش ۷ میلیون دلار از پول آن را به موساد بدهند و بقیه را برای خودشان بردارند.

روز بعد هنگامی که اعضای بلوك سیاه برای برداشتن موشکها به محل قرار آمدند، پلیس در انتظارشان بود. در آن روز حدود ۲۰ نفر از آنها دستگیر شدند.

همچنین در ۱۹ جولای پلیس وین که موساد به آن اطلاع داده بود سه نفر آدم مسلح برای حمله به یك هدف یهودی در همان روز وارد فرودگاه وین شده اند، حسین و دو نفر از همکارانش را که مقداری از سلاحهای خریداری شده را حمل می کردند دستگیر کرد. حسین را بعداً از اتریش اخراج کردند و دو همراهش را به زندان انداختند. بخش عمده سلاحها که هنوز هم در خانهٔ خارج از وین قرار داشت توسط مأموران موساد خارج گردید و مقداری از آن باقی گذاشته شد تا هنگامی که پلیس اتریش گفته‌های حسین را کنترل می کند، توسط پلیس کشف شود.

موساد در این جریان بین ۱۵ تا ۲۰ میلیون دلار به دست آورد و صدمات زیادی به سازمان آزادیبخش فلسطین وارد ساخت. آنها «خدر» را کشتند، باعث اخراج حسین از اتریش شدند، دو نفر از دستیاران او و ۲۰ نفر از اعضای بلوك سیاه را به زندان انداختند، و نام سازمان آزادیبخش فلسطین را در چند کشور لکه‌دار کردند.

این موفقیت سبب تقویت روحیهٔ عجیبی در موساد شد. سازمان آزادیبخش فلسطین نه تنها چیزی به دست نیاورده بود، بلکه به بانکدار طرف حساب خود نیز بدهکار بود. این توطئه «نیروی ۱۷» را تا مدتی بدون سلاح گذاشت و سبب بروز احساس پخمگی در برخی از اعضای سازمان آزادیبخش فلسطین شد. اینکه بر سرکشمش حمل شده به لبنان چه آمد، نامعلوم مانده است.



آخرین چیزی که باید برای تکمیل کردن این داستان بنویسیم سرانجام

«دورق قاسم» راننده و محافظ عرفات است که عامل اسرائیل بود. او یك پای خود را در حمله هوایی اسرائیل به یك پایگاه فلسطینی‌ها در تونس از دست داد. قاسم از داخل این پایگاه برای اسرائیل گزارش می فرستاد، اما اسرائیل او را در مورد تهاجم هشیار نکرده بود. قاسم که خشمگین شده بود کار برای هر دو طرف را رها کرد و به آمریکای جنوبی رفت.

۱۴. فقط در آمریکا

هنگامی که «جاناتان جی. پولارد» ۳۱ ساله همراه با همسر ۲۵ ساله‌اش «آن هندرسون پولارد» در اواخر ماه نوامبر سال ۱۹۸۵ پس از تلاشی نافرجام برای پناهنده شدن به سفارت اسرائیل در واشنگتن دستگیر شدند، مسألهٔ سیاسی قابل پیش بینی متعاقب آن این پرسش هراس آور و مخاطره آمیز بود که؛ آیا موساد در ایالات متحده فعالیت عملیاتی دارد؟

موساد به طور رسمی به این سئوال جواب می‌دهد، نه، نه، هزار بار نه. مطلقاً خیر. در واقع مأموران اطلاعاتی موساد حتی از همراه داشتن گذرنامه‌های جعلی آمریکایی و یا استفاده از پوشش آمریکایی در جریان کار خود منع شده‌اند تا ارتباط بین دولت اسرائیل و بزرگترین و پرنفوذترین حامی آن را تحکیم بخشیده هرچه بیشتر دوستانه کنند. پس قضیه پولارد را چگونه می‌توان توضیح داد؟ بسیار آسان. او عضو موساد نبود بلکه از اوایل ۱۹۸۴ ماهیانه ۲۵۰۰ دلار از سازمانی دریافت می‌کرد که ادارهٔ روابط علمی وزارت دفاع اسرائیل (لاکام LAKAM) خوانده می‌شد و در مقابل این پول اسنادی سری را به خانهٔ «ایریت ارب» منشی سفارت اسرائیل تحویل می‌داد. در آن موقع «لاکام» توسط رافائل ایتان ریاست

می شد که از مأموران اطلاعاتی سابق و شرکت کننده در عملیات ربودن آدولف آیشمن از آرژانتین در سال ۱۹۶۰ بود.

پولارد که یهودی بود به عنوان محقق در «مرکز تأمین اطلاعات» کار می کرد که بخشی از «سرویس تحقیق نیروی دریایی» بود و در سویتلند ایالت مریلند در نزدیکی واشنگتن قرار داشت. وی در سال ۱۹۸۴ به «مرکز هشدار ضد تروریستی» که قسمتی از «بخش تحلیل تهدید» در «ان. آی. اس. سی» بود انتقال یافت که با توجه به هشدار قبلی مقامات امنیتی به او در مورد درز کردن اطلاعات مرکز و رسیدن آن به دست وابستهٔ نظامی آفریقای جنوبی، این انتقال و تغییر سمت عجیب و غیرقابل درك بود. وی در این شغل جدید به مسائل طبقه بندی شدهٔ قابل توجهی دسترسی داشت. چندان طولی نکشید که معلوم شد پولارد این اطلاعات را با اسرائیلی ها در میان می گذارد، و هنگامی که مأموران «اف. بی. آی» (ادارهٔ تحقیقات فدرال ـ پلیس امنیت داخلی ایالات متحده) به سراغ او رفتند، سرانجام پذیرفت برای دستیابی اف. بی. آی به رابط اسرائیلی اش، با آنها همکاری کند. او را تحت مراقبت ۲۴ ساعته قرار دادند، اما به وحشت افتاد و تلاش کرد پناهنده شود. او و همسرش را به عنوان همدست وی، هنگامی که سفارتخانه را ترك می کردند دستگیر ساختند.

طبیعی است آمریکایی ها در این زمینه خواستار توضیح بودند. پس از اینکه جورج شولتز وزیر امور خارجهٔ آمریکا در ساعت ۳/۵ صبح به وقت اسرائیل از کالیفرنیا به شیمون پرز نخست وزیر اسرائیل تلفن کرد، پرز که خودش در سالهای دههٔ ۱۹۶۰ لاکام را تأسیس کرده بود رسماً عذرخواهی کرد: «جاسوسی در خاك ایالات متحده کاملاً برخلاف سیاست ماست. چنین فعالیتهایی در حدی که در این جریان انجام شده کاملاً اشتباه است، و دولت اسرائیل در این مورد پوزش می خواهد.»

پرز ادامه داد و گفت اگر مقامات دولتی در این جریان درگیر بوده باشند «آنهایی که مسئولیت امر را به عهده دارند مؤاخذه خواهند شد، و واحدی که در جریان درگیر بوده کاملاً و برای همیشه منحل می شود، و همچنین اقدامات لازم

برای اطمینان از اینکه این گونه فعالیتها تکرار نخواهند شد صورت می گیرد.» (تمام کاری که کردند عوض کردن آدرس پستی «لاکام» و مرتبط ساختن آن به وزارت امور خارجه بود).

اما حتی اگر حرف پرز واقعاً چنین معنایی در بر نداشت، به نظر می‌رسید بیاناتش برای مجاب کردن مقامات آمریکایی کافی بوده است. ریچارد هلمز رئیس سابق سیا گفت که جاسوسی کشورهای دوست علیه یکدیگر امر نادری نیست. او گفت: «اقدام به این کار گناه نیست، بلکه گیر افتادن در چنین حالتی گناه است.»

در حالی که پولارد و همسرش به خاطر جاسوسی به زندان افتاده بودند ـ موساد کارکنان لاکام را به عنوان آماتورهای ناپخته می‌شناسد ـ شولتز به خبرنگاران گفت: «با عذرخواهی و توضیح اسرائیل موضوع از نظر ما حل شده است.» بعداز توفان جنجالی که اسرائیل را ناخرسند کرده بود، این گفتهٔ شولتز اوضاع را آرام کرد و به موضوع خاتمه بخشید.

البته سوءظن دربارهٔ اینکه مسألهٔ پولارد دقیقاً چه بوده ادامه یافت، اما به نظر می‌رسید حتی سیا اعتقاد دارد که جدا از رفتار عجیب و قابل تأمل موساد، این سرویس بجز در زمینهٔ داشتن نمایندهٔ رابط قانونی در ایالات متحده، از نظر عملیاتی در این کشور فعالیتی ندارد.

اما حتی سیا هم اشتباه می کند.

پولارد عضو موساد نبود، اما بسیاری افراد در آمریکا ـ و بویژه در نیویورك و واشنگتن که آنجا را «زمین بازی» خود می‌دانند ـ فعالانه در امور جاسوسی، اجیر کردن افراد، سازماندهی اطلاعاتی، و اقدام به عملیات پنهانی درگیرند. این افراد از اعضای یك واحد ویژهٔ فوق سری موساد هستند که آن را «آل» (AL) می‌خوانند.

این واحد آنچنان سری و جدا از سازمان اصلی موساد است که اغلب کارکنان موساد حتی نمی‌دانند چه وظیفه‌ای دارد، و دستیابی به پرونده‌های آن از طریق کامپیوتر نیز غیرممکن است.

اما این واحد وجود دارد و بین ۲۴ تا ۲۷ نفر از مأموران اطلاعاتی کهنه کار و فعال در آن خدمت می کنند. هرچند نمی توان گفت تمامی، ولی بخش اعظم فعالیت این افراد در خاك آمریکا صورت می گیرد. وظیفهٔ اصلی آنها گردآوری اطلاعات پیرامون اعراب و سازمان آزادیبخش فلسطین است که البته گردآوری اطلاعات دربارهٔ فعالیتهای ایالات متحده را شامل نمی شود. اما همان گونه که خواهید خواند این مرز تقسیم فعالیت نامشخص است و هنگامی که واحد «آل» لازم بداند، در قطع کردن این مرز تردید نمی کند.

گفتن این که موساد دربارهٔ آمریکایی‌ها کار اطلاعاتی نمی کند مانند این است که بگوییم خردل خودش غذا نیست، اما مقدار کمی از آن روی کباب دلپذیر است. به عنوان مثال فرض کنیم سناتوری در کمیتهٔ تسلیحات مجلس سنا به اسرائیل علاقمند باشد. «آل» بندرت از حامیان داوطلب یهودی استفاده می کند، اما اوراق و نوشته‌های این سناتور، آنچه در دفترش اتفاق می افتد، از نظر اسرائیل مسائل مهمی هستند و به این ترتیب کسی که کمك کنندهٔ اسرائیل است به هدف سازمان اطلاعاتی اش تبدیل می شود. اگر این شخص یهودی باشد برای جلب نظر و کمکش به عنوان حامی داوطلب یهودی به سراغ او می روند. در غیر این صورت به عنوان عامل استخدامش می کنند و یا به عنوان دوست با او به رفت و آمد و گفت و شنود می پردازند.

محافل دیپلماتیك از این نظر بسیار مهم هستند. گروه معینی از وابسته‌ها به سفارت در این محافل رفت و آمد می کنند. فرستادن کسی به این مجامع مشکلی ایجاد نمی کند و شرکت در محافل نوعی حفاظ قانونی فراهم می سازد.

فرض کنیم کارخانهٔ مك دانل داگلاس بخواهد تعدادی هواپیمای ساخت آمریکا به عربستان سعودی بفروشد. آیا این مسأله مربوط به ایالات متحده است یا اسرائیل؟ خب، تا آنجا که به موساد مربوط می‌شود این مسأله‌ای کاملاً اسرائیلی است. وقتی اسرائیل در چنین موقعیتی در جایی مثل آمریکا عاملی داشته باشد، مشکل بتوان در چنین حالتی در مقابل وسوسهٔ بکار گرفتنش مقاومت کرد. بنابر این موساد وارد عمل می شود.

یکی از فعالیتهای بیشتر معروف واحد «آل» سرقت نتایج تحقیقات از برخی کارخانه های عمدهٔ ساخت هواپیما در آمریکا بود که برای عقد یك قرارداد ۵ سالهٔ ۲۵/۸ میلیون دلاری در ژانویهٔ سال ۱۹۸۶ به اسرائیل کمك کرد. طبق این قرارداد اسرائیل ۲۱ فروند هواپیمای کوچك (با حدود ۴ متر طول) بدون سرنشین که به نام هواپیمای «پایونیر ـ یك» شناخته می شود همراه با وسایل کنترل زمینی، هدایت و بازیافت آنها به نیروی دریایی ایالات متحده می فروخت. این هواپیماها که در زیر بدنه خود یك دوربین تلویزیونی حمل می کنند در امور تجسس هوایی نظامی کاربرد دارند. کارخانهٔ «مازلات» که از واحدهای وابسته به صنایع هواپیمایی اسرائیل است، همراه با واحد دیگری به نام «تادیران» در یك مناقصهٔ سال ۱۹۸۵ پس از کنار زدن رقبای آمریکایی این قرارداد را از آن خود ساختند.

در واقع، «آل» نتایج تحقیقات کارخانه های آمریکایی را ربوده بود. اسرائیل از قبل در مورد ساخت چنین هواپیمایی فعالیت می کرد اما کار آن آن قدر پیشرفت نکرده بود که بتواند وارد بازار رقابت شود. وقتی لازم نباشد کسی هزینه های تحقیق را نیز در قیمت تمام شده ای که در برگ مناقصه اعلام می کند بگنجاند، تفاوتی اساسی در قیمت پیشنهادی آن با دیگر پیشنهادها پدید خواهد آمد.

کارخانهٔ مازلات پس از اینکه قرارداد را به خود اختصاص داد برای اجرای آن با مؤسسهٔ «آ. آ. آی» در بالتیمور مریلند شریك شد.

واحد «آل» شبیه به بخش تسومت (استخدام و کنترل مأموران اطلاعاتی) است اما تحت کنترل رئیس این بخش نیست و مستقیماً به رئیس موساد گزارش می دهد. همچنین ایستگاه آن برخلاف ایستگاه های معمول موساد درداخل سفارت اسرائیل نیست، بلکه درخانه ها و آپارتمان های امن مستقر است.

هر سه تیم واحد «آل» به عنوان ایستگاه ویاواحد شکل گرفته اند. فرض کنیم به طور ناگهانی و به دلایلی روابط اسرائیل وانگلستان دچار اختلال شده و قطع شود وبنابر این موساد مجبور به ترك انگلستان باشد. دراین صورت می توان یکی ازتیمهای واحد «آل» را به لندن گسیل کرد و روز بعد از قطع روابط، یك

شبکهٔ کامل عملیات پنهانی در آنجا پدید آورد. مأموران اطلاعاتی واحد «آل» ازبین باتجربه‌ترین افراد موساد انتخاب می‌شوند.

ایالات متحده جایی است که نتایج گیج شدن واشتباه کردن درآن فوراً آشکار می‌شود. کارکردن از طریق سفارتخانه دراین کشور بویژه درزمینهٔ ارتباطات مشکل پدید می‌آورد. چنانچه کسی ازافراد واحد آل درایالات متحده گیربیفتد به جرم جاسوسی به زندان می‌افتد. این افراد مصونیت دیپلماتیك ندارند. دروضعیت عادی بدترین چیزی که ممکن است برای یك مأمور اطلاعاتی پدید آید، به خاطر وجود مصونیت دیپلماتیك اخراج است. به طور رسمی، موساد در واشنگتن جز یك رابط کس دیگری ندارد.

مسألهٔ دیگری که استفاده از سفارت اسرائیل درواشنگتن را مانع می‌شود، این است که این سفارتخانه درپشت یك مرکز خرید و درنیمهٔ راهی سربالایی واقع است که به تپه‌ای منتهی می‌شود. ساختمانهای زیاد دیگری دراطراف وجود ندارد، مگر سفارت اردن که درفاصله‌ای بالاتر قرار دارد وبر سفارت اسرائیل مشرف است. به این ترتیب محل سفارت اسرائیل نیز برای اقدام به فعالیتهای پنهانی مناسب نیست.

برخلاف حرفهایی که اینجا و آنجا زده می‌شود، موساد دراتحاد شوروی ایستگاهی ندارد. حدود ۹۹/۹۹ درصد ازاطلاعات مربوط به شوروی و بلوك شرق از طریق «بازجویی مثبت» به دست موساد می‌رسد که به معنی مصاحبه با یهودیان مهاجرت کرده از بلوك شوروی، وتحلیل وفراوری اطلاعات کسب شده از آنان است. از این طریق می‌توان تصویری کامل از آنچه درشوروی جریان دارد به دست آورد واین اطلاعات را معادل اطلاعاتی دانست که یك آژانس اطلاعاتی فعال درشوروی به دست می‌آورد. کارکردن درشوروی فوق‌العاده خطرناك است. تنها فعالیت ممکن درآنجا کمك به کسانی است که می‌خواهند از شوروی خارج شوند، یعنی انجام اموری درحد ایجاد مسیرهای فرار و از این قبیل چیزها. سازمان جداگانه‌ای تحت نظر موساد این کار را انجام می‌دهد: این سازمان «ناتیو» (به عبری یعنی «گذرگاه») نامیده می‌شود. اطلاعات حاصل از

بلوك شرق ارزش مبادلاتی زیادی دارند. این اطلاعات همراه با اطلاعات مربوط به سایر کشورها و به عنوان مثال اطلاعاتی که از طریق رادار وهواپیماهای شناسایی وتجسس به دست می‌آیند تصویر کاملی درمورد بلوك شرق ایجاد می‌کند.

آمریکایی‌ها نمی‌فهمند از طریق «ناتو» چه مقدار اطلاعات دراختیار اسرائیل می‌گذارند واین اطلاعات چگونه می‌تواند یك تصویر روشن به دست دهد. البته درزمان قبل از گورباچف منابع مطبوعات عمومی شوروی این قدر عظیم نبودند، اما همیشه می‌شد اطلاعاتی از طریق شایعات وگفتگوها با این و آن به دست آورد. دربارهٔ تحرکات نظامی نیز چنین اطلاعاتی به دست می‌آمد. حتی از کسی که پسرعمویش به جایی منتقل شده بود و بخاطر نبودن خبری از او شکایت می‌کرد اطلاعات بدست می‌آمد. چنانچه هر روز حتی ۱۰ نفر مهاجر یهودی از شوروی وارد می‌شد، حجم عظیمی از اطلاعات از طریق آنان کسب می‌شد.

ایستگاههای واحد «آل» هرچند درخارج از سفارتخانه واقعند، اماباز هم عملکردی عمدتاً شبیه به ایستگاههای معمولی دارند. ارتباطات آنها از طریق تلفن، تلکس، یا کامپیوتر با مرکز موساد در تل آویو صورت می‌گرد. آنها از وسایل ارتباطی رادیویی سریع استفاده نمی‌کنند، زیرا حتی اگر آمریکایی‌ها نتوانند رمز این گونه مخابرات را کشف کنند از اینکه یك نفر زیرگوش آنها درحال انجام فعالیتهای پنهانی است آگاه خواهند شد واین چیزی است که موساد از آن اجتناب می‌کند. مسألهٔ فاصله نیز دراین زمینه نقشی به عهده دارد.

مأموران اطلاعاتی واحد «آل» تنها کسانی هستند که درکل سازمان موساد ازگذرنامهٔ آمریکایی استفاده می‌کنند. به این ترتیب آنها دوحکم و قاعدهٔ بنیانی را زیر پا می‌گذارند: دریك کشور هدف فعالیت می‌کنند و از پوشش همان کشوری استفاده می‌کنند که درآن به سر می‌برند. قاعده این است که مثلاً درانگلستان هیچ کس به قالب افراد انگلیسی ویا درفرانسه به نقش یك نفر فرانسوی نرود. اقدام به چنین عملی، کار تحقیق مأموران محلی را درمورد مدارك شخص بسیار آسان می‌کند. مثلاً اگر درفرانسه کسی گواهینامهٔ رانندگی‌اش را به دست یك پلیس

بدهد، پلیس به آسانی می تواند درستی آن را مورد تحقیق قرار دهد.

واحد «آل» درآمریکا به چنین اقدامی دست می زند، زیرا مدارك مأموران آن از اصالت بالایی برخوردارند. باید چنین باشد. دریك کشور «دشمن»، شخص باید گیرنیفتد زیرا اورا تیرباران می کنند، اما در«ایالات متحده» که بهترین دوست اسرائیل است نباید گیر افتاد زیرا دراین صورت کشور اسرائیل زیر ضربه قرار می گیرد. البته اف.بی.آی گهگاه درمورد فعالیت موساد درایالات متحده به شك می افتد، اما درواقع از این نوع فعالیتها چندان آگاه نیست.



داستان زیر را «یوری دورین» که مدتی مربی من درزمینهٔ گزارش نویسی بود، برایم تعریف کرد. وی درآن هنگام مسئول ایستگاه نیویورك بود. دورین درعملیاتی درگیر شده بود که برسیاست بین المللی ایالات متحده تأثیر گذاشت، یك مشکل داخلی جدی برای جیمی کارتر رئیس جمهور وقت آمریکا پدید آورد، و یك سلسله درگیریهای ناخوشایند نژادی بین یهودیان ورهبران جامعهٔ سیاهپوستان آمریکا برانگیخت.

اگر آمریکایی ها دربارهٔ گستردگی وماهیت نقش موساد دراین جریان چیزی فهمیده بودند، این امر می توانست روابط دوکشور را که به طور تاریخی خوب بوده است به مخاطره انداخته ویا احتمالاً سبب گسیختگی آن شود.

ابتدا نگاهی به وقایع سال ۱۹۷۹ بیندازیم.

بزرگترین رخداد آن سال سرنوشت نهایی موافقتنامهٔ سپتامبر ۱۹۷۸ کمپ دیوید دربارهٔ «چارچوبی برای صلح» بود که توسط جیمی کارتر، انورسادات رئیس جمهور مصر ومناخم بگین نخست وزیر اسرائیل امضا شد.

بخش اعظم جهان عرب با ابراز شگفتی ونفرت نسبت به سادات درمورد این جریان واکنش نشان داده بود. بگین نیز تقریباً بلافاصله پس از ترك کمپ دیوید به پشیمانی دچار شد.

سایروس ونس وزیر امور خارجه ایالات متحده دریك رفت و آمد یازده ساعتهٔ دیپلماتیك تلاش کرده بود قبل از فرارسیدن ۱۷ دسامبر که زمان امضای

معاهده درکمپ دیوید بود، به توافقی با اسرائیلی‌ها دست یابد، اما هنگامی که بگین درآخرین دقایق از پذیرش مذاکرهٔ جدی سرباز زد دراجرای مأموریت خود ناکام ماند واین امر به شکل گیری عدم اطمینان قابل ملاحظه‌ای بین واشنگتن وتل آویو انجامید. دراوایل سال ۱۹۷۹ بگین، موشه دایان وزیر امور خارجهٔ افسانه‌ای خود را به بروکسل فرستاد تابا سایروس ونس ومصطفی خلیل نخست وزیر مصر دیدار کرده وراههایی برای ازسرگیری مذاکرات به بن بست رسیده جستجو کند. امابگین به صراحت اعلام نمود دایان فقط درمورد «چگونگی، زمان ومحل» از سرگرفتن مذاکرات گفتگو خواهد کرد و چیزی درمورد محتوای توافقنامهٔ کمپ دیوید مطرح نخواهد شد.

دردسامبر ۱۹۷۸ پارلمان اسرائیل که معمولاً دچار تفرق است به نسبت ۶۶ به ۶ به نفع موضعگیری سرسختانهٔ بگین درمقابل واشنگتن وقاهره رأی داد. اسرائیلی‌ها به عنوان مظهری ازموضع وروحیهٔ خود برنامهٔ عقب کشیدن برخی ابزار نظامی ازصحرای سینا را که برای سرعت بخشیدن به تخلیهٔ این محل پس از امضای موافقتنامه طرح شده بود متوقف ساختند. علاوه برآن اسرائیل تهاجم خود را به اردوگاههای فلسطین درلبنان آغاز کرد وباعث شد «ریچارداستون» سناتور دموکرات ایالت فلوریدا و رئیس کمیسیون سنا در امور خاور نزدیك وجنوب آسیا اظهار کند که به نظر می‌رسد اسرائیل «درحال سردواندن» همه است.

به دنبال رأی مجلس اسرائیل، بگین به رهبران جامعهٔ یهودیان آمریکا تلفن کرد و آنان را وادار ساخت موجی از فرستادن نامه وتلگراف به کاخ سفید وکنگره به راه بیندازند. گروهی مرکب از ۳۳ تن از روشنفکران یهودی از جمله سائوبلاو وایروینگ هاو که قبلاً ازعدم انعطاف بگین انتقاد کرده بودند، نامه‌ای به کارتر فرستادند و درخواست کردند ازاعلام «غیر قابل قبول بودن» موضع قاهره حمایت کنند.

درفوریهٔ ۱۹۷۹، ایالات متحده به امید ازسرگرفته شدن مذاکرات ازاسرائیل ومصر خواست با سایروس ونس درکمپ دیوید دیدار کنند. هرچند

اسرائیل از گزارش وزارت امور خارجه (ونس) به کنگره در مورد رفتار خشونت‌بار «سیستماتیک» با اعراب در نوار غزه و ساحل غربی رود اردن خشمگین بود، اما همانند مصر با این ملاقات موافقت کرد.

دو هفته قبل از اینکه واشنگتن پست این گزارش را چاپ کند، تانك‌های اسرائیل سحرگاهان به روستاهای ساحل غربی رود اردن رفتند و چهار منزل مسکونی اعراب را تخریب کردند. دولت همچنین یك پاسگاه جدید - پیش درآمد ایجاد شهرك مسکونی - در نعیمه واقع در شمال اریحا ایجاد کرد که در آن حدود ۵۰۰۰ نفر یهودی بین ۶۹۲۰۰۰ نفر فلسطینی می‌زیستند.

در میانهٔ این غوغا، کارتر در ماه مارس سفر شش روزه‌اش به قاهره و اورشلیم (بیت‌المقدس) را آغاز کرد. با وجود ناباوری، وی توانست هردو طرف را ترغیب کند به یك مصالحهٔ دیکته شده توسط ایالات متحده تن در دهند و به این ترتیب دو ملتی را که بیش از ۳۰ سال در حالت مخاصمه بودند به صلح نزدیکتر کنند. بهایی که کارتر برای این موافقتنامه پرداخت بیش از ۵ میلیارد دلار بود که به صورت کمك اضافی طی سه سال بعد از آن بین مصر و اسرائیل توزیع می شد. دو مسألهٔ مهمی که در این زمینه مانع محسوب می شدند یکی نگرانی اسرائیل دربارهٔ پس دادن حوزهٔ نفتی اشغالی در صحرای سینا بود، و دیگری مسألهٔ خودمختاری فلسطینی‌هایی که هنوز آواره بودند.

کارتر در ماه مه رابرت اس. اشتراوس رئیس سابق کمیتهٔ دموکراتیك ملی را به عنوان سفیر ویژه جهت مرحلهٔ دوم مذاکرات صلح منصوب کرد. هرچند اسرائیل رسماً این امر را پذیرفت، ولی به تهاجمات خود به اردوگاههای سازمان آزادیبخش فلسطین در لبنان ادامه داد. کابینهٔ بگین به نسبت هشت به پنج به احداث شهرکهای جدید یهودی‌نشین در «الون موره» واقع در ساحل غربی اشغال شده رأی داد و باعث شد ۵۹ نفر از یهودیان برجستهٔ آمریکایی نامهٔ سرگشاده‌ای بنویسند و از سیاست احداث شهرکهای یهودی نشین جدید در مناطقی که جمعیت اعراب در آن شدیداً متراکم است، انتقاد کنند.

آنچه اوضاع را پیچیده‌تر می کرد این بود که بگین به حملهٔ قلبی مختصری

دچار شد و دایان فهمید وی مبتلا به سرطان است. نرخ تورم در اسرائیل ۱۰۰ درصد بود، کسری تراز پرداخت‌های کشور به حدود ۴ میلیارد دلار می‌رسید، کل بدهی خارجی کشور با دو برابر شدن طی ۵ سال به ۱۳ میلیارد دلار رسیده بود، و بحران سیاسی داخلی را دامن می‌زد. خشم یهودیان به خاطر اینکه کارتر وضع ناهنجار فلسطینی‌ها را با جنبش حقوق مدنی در ایالات متحده مورد مقایسه قرار داده بود، اوضاع را بدتر می‌کرد.

هم سادات و هم کارتر وارد کردن فشار برای کسب موافقت اسرائیل جهت دادن حق خودمختاری به فلسطینی‌ها را آغاز کرده بودند. دولت‌های عربی ترجیح می‌دادند در ساحل غربی و نوار غزه یك دولت مستقل فلسطینی برای فلسطینی‌های مستقر در آنجا و میلیونها نفر فلسطینی تبعیدی و آوارهٔ دیگر تشکیل شود. اسرائیلی‌ها با بوجود آمدن یك دولت متخاصم ـ مخصوصاً دولتی که توسط سازمان آزادیبخش فلسطین و رهبر آن یاسر عرفات اداره شود ـ در کنارهٔ مرزهای خودمخالف بودند. اسرائیل به شك افتاده بود که نکند نیاز ایالات متحده به نفت اعراب سبب اولویت یافتن منافع رابطه با اعراب در سیاست خارجی ایالات متحده شده باشد.

در غیاب بگین که هنوز هم بستری بود، دایان تلاش می‌کرد امور دولت اسرائیل را سرو سامان دهد. در ماه اوگوست وی به دولت آمریکا دربارهٔ شناسایی سازمان آزادی بخش فلسطین و بالا بردن شانس و امکان تشکیل یك دولت مستقل در نوار غزه و ساحل غربی هشدار داد. پس از یك جلسهٔ پرتنش کابینهٔ اسرائیل، تصمیم گرفته شد به آمریکا در مورد لزوم اجرای تعهدات سابقش هشدار داده شود و بویژه از او بخواهند براین قولش که هرگونه تلاش کشورهای عربی برای لغو قطعنامه ۲۴۲ شورای امنیت سازمان ملل متحد را وتو خواهد کرد باقی بماند. این قطعنامه برای کشور اسرائیل حق موجودیت را قائل شده است. اسرائیل تهدید کرد چنانچه آمریکایی‌ها بخواهند در داشتن رابطه با سازمان آزادیبخش فلسطین اصرار داشته باشند، اسرائیل از مذاکرات به بن بست رسیده در مورد «استقلال داخلی» خارج خواهد شد.

آنچه اسرائیلی ها را به خشم آورده بود براه افتادن یك جریان فشار و اعمال قدرت از تابستان همان سال بود که طی آن عربستان سعودی، کویت، و سازمان آزادیبخش فلسطین تلاش می کردند مسیر امور را به کانال مورد نظر خودشان بیندازند. این جریان فشار با اقدام ماه جولای عربستان در افزایش روزانه یك میلیون بشکه نفت به تولید خود به منظور رفع کمبود سوخت در آمریکا طی ماههای مه و ژوئن شروع شد. علاوه برآن سازمان آزادیبخش فلسطین موضعی مسالمت جو، حداقل در ظاهر، اتخاذ کرده بود تا وجههٔ نسبتاً بالای خود در جامعهٔ جهانی را در غرب افزایش دهد، و دیپلماتهای کویتی نیز در سازمان ملل پیش نویس قطعنامه ای را پیشنهاد کرده بودند که حق حیات اسرائیل (قطعنامه ۲۴۲) را با شناسایی بین المللی حق فلسطینی ها برای تعیین سرنوشت خود مربوط می کرد.

این طرح از یك ملاقات ماه ژوئن در ریاض شروع شده بود که طی آن پرنس فهد از عرفات خواست روابط بهتری با ایالات متحده برقرار کرده و فعالیتهای تروریستی را حداقل برای مدت محدودی ترك کند. کویت بیشتر به این خاطر به جریان وارد شده بود که سفیر آن در سازمان ملل متحد ـ عبدالله یعقوب بشیره ـ قابلیتهای دیپلماتیك زیادی داشت و در آن هنگام عضو شورای امنیت بود.

آمریکایی ها برای همراهی با اسرائیل صریحاً از رأی دادن به هرگونه قطعنامه ای که دربر دارندهٔ یك دولت مستقل فلسطینی باشد خودداری کردند، اما اظهار داشتند قطعنامهٔ ملایمتری را که دربر دارندهٔ حقوق قانونی فلسطینی ها باشد و قطعنامه ۲۴۲ را به صورت هماهنگ با محتوای مذاکرات کمپ دیوید اصلاح کند قبول خواهند کرد. هنگامی که مصطفی خلیل نخست وزیر مصر در مذاکرات پیرامون حق خودمختاری که در هتل مونت کارمل بندر حیفا صورت می گرفت اعلام کرد کشورش از قطعنامهٔ سازمان ملل دربارهٔ حقوق فلسطینی ها حمایت خواهد کرد، شموئیل تامیر وزیر دادگستری اسرائیل مصر را به «بخطر انداختن کل روند صلح» متهم کرد.

موساد به طرزی گریزناپذیر نگران تحولات اوضاع جاری در اسرائیل و

بویژه نقش فزایندهٔ داخلی عزر وایزمن وزیر دفاع بود ـ موساد به وایزمن، این خلبان سابق که در جنگ شش روزه معاون فرمانده نیروی هوایی و معروف به پدر نیروی هوایی اسرائیل بود ـ اعتمادی نداشت. آنها او را آنچنان طرفدار و عاشق اعراب می‌دانستند که تا متهم کردنش به خیانت پیش می‌رفتند. خصومت آنها با او خنده‌آور و مضحك بود. با وجود اینکه وی عنوان وزیر دفاع را یدك می کشید آنها اسرار فوق سری خود را با او در میان نمی گذاشتند. وایزمن آدم آزاد فکری بود. از آن نوع آدمها که می توانند با یك نفر در موضوعی کاملاً موافق، ولی دربارهٔ مسأله ای دیگر کاملاً مخالف باشند و عقاید خود را نیز به صراحت اعلام کند. او هیچگاه مقررات و اندیشه‌های حزبی را حکم قطعی و تخطی ناپذیر نمی‌دانست آنچه را فکر می کرد درست است انجام می‌داد. آدمهایی از قماش او به خاطر غیر قابل پیش‌بینی بودن رفتارشان خطرناك به حساب می آمدند.

اما وایزمن مسلماً قابلیت خود را ثابت کرده بود. در کشوری که تقریباً همهٔ مردم در ارتش آن خدمت می کنند خدمت نظامی امر مهمی است. دلیل اینکه ۷۰ در صد اعضای دولت در این کشور ژنرال هستند، همین است. مردمی که دائماً بوی باروت مشامشان را می آزارد از اینکه اشکال این سیستم حکومتی چیست با خبر نمی‌شوند. حتی بین بگین و دایان هم عدم توافقهائی وجود داشت. دایان که از نظر سابقه حزبی قبلاً عضو حزب کارگر به شمار می‌رفت، جناح چپ را ترك کرده بود تا به بگین دست راستی و جنگ‌طلب بپیوندد. اما طرز نگرش آنها به مسأله بکلی تفاوت داشت. دایان مانند اکثر اعضای حزب کارگر همنسل خود به فلسطینی‌ها به عنوان رقیب و دشمن، اما در عین حال گروهی از مردم نگاه می کرد. بگین و حزب او وقتی به فلسطینی ها می نگریستند در مقابل خود گروهی از مردم را نمی‌دیدند، آنها را صرفاً به عنوان یك مشکل در پیش پای خود می‌دیدند. دایان می گفت «من ترجیح می‌دهم با این مردم در صلح باشم، زیرا به خاطر دارم که درگذشته بین ما صلح برقرار بوده است». ولی بگین می گفت: «آرزو می کنم اینها در اینجا نمی بودند اما کار زیادی در این زمینه از دستم بر نمی آید.» بین آنها چنین اختلاف عقیده ای وجود داشت و اینکه بتدریج از یکدیگر دور

می شدند تعجب انگیز نبود.

درمیانهٔ این جریانات، موساد نخستین تماس خود را با تولید کنندگان تریاك در تایلند برقرار کرده بود. آمریکایی‌ها تلاش می کردند زارعان تایلندی را به توقف کشت تریاك مجبور ساخته و به جای آن آنها را با تولید قهوه آشنا کنند. موساد هم می خواست وارد جریان بشود، در تولید قهوه به آنها کمك برساند، و در همان حال در کار صدور تریاك به آنها کمك کند تا از این طریق هزینهٔ برخی عملیات موساد تأمین شود.

یکی از این عملیات کوششهای مداوم واحد «آل» در نیویورك و واشنگتن جهت از بین بردن ارادهٔ اعراب برای وادار ساختن ایالات متحده به کمك به سازمان آزادیبخش فلسطین در جهت کسب موقعیت بهتری در سازمان ملل بود. قابل درك بود که اسرائیلی‌ها از این گونه اقدامات خشنود نباشند. دهکده های یهودی نشین دائماً مورد حمله واقع می شد، کشتار جریان داشت و وضعیت همواره با خطر همراه بود. حتی اگر شلیك سلاحها برای مدتی قطع می شد، احساس خطر از بین نمی‌رفت. در فروشگاهها و سالنهای نمایش همه را بازرسی کرده و داخل کیف آنها را می کاویدند. اگر کسی کیفی را در اتوبوس می‌دید که ظاهراً صاحبی ندارد، فوراً راننده را آگاه می ساخت، وی اتوبوس را متوقف می کرد و همه بسرعت آن را ترك می کردند.اگر کیف دستی کسی احیاناً در اثر گیجی درجایی می‌ماند همه انتظار داشتند بلافاصله منفجر شود.

گروه وسیعی از فلسطینی ها از ساحل غربی روداردن برای کار به اسرائیل می‌آمدند. بسیاری ازاسرائیلی ها به عنوان مأمورگشتی درساحل غربی خدمت کرده بودند و می دانستند فلسطینی ها از آنها متنفرند. آدم حتی اگر چپ گرا بود و به فلسطینی ها حق می‌داد ازاومتنفر باشند، با این حال نمی خواست به دست آنان تکه تکه شود.

راستگراها معمولاً عدم اطمینان خود به فلسطینی ها را ابراز می کردند. آنها احساس می کردند تلاش برای رسیدن به توافقی با آنها کاری صرفاً بیهوده است. مثلاً یك چپگرا می گفت: «بهتر است اجازه بدهیم فلسطینی ها انتخابات داشته

باشند.» و راستگرا درجواب می‌گفت «حرفش را نزن آنها کسی را انتخاب خواهند کرد که موجب خشنودی مانمی‌شود.» به این ترتیب طرف چپ می‌گفت: «اما آنها که آتش بس اعلام کرده‌اند.» و طرف راست جواب می‌داد «چه آتش بسی؟ ما اصلاً آنها را به عنوان گروه نشناخته‌ایم که بتوانند آتش بس بدهند.» آنگاه روز بعد انفجار جایی را ویران می‌کرد و فرد راستگرا می‌گفت: «دیدی؟ نگفتم که آنهابه آتش‌بس پایبند نخواهند بود!»

واحد «آل» از حدود سال ۱۹۷۸ درنیویورك درحال عملیات بود وتلاش می‌کرد فعالیتهای اعراب را درمورد مذاکرات صلحی که کارتر به پیش می‌برد زیر نظر بگیرد. درسپتامبر ۱۹۷۵ هنری کسینجر وزیر امور خارجه رسماً اعلام کرده بود که ایالات متحده تازمانی که سازمان آزادیبخش فلسطین حق موجودیت اسرائیل را نپذیرد، این سازمان را مورد شناسایی یا طرف مذاکره قرار نخواهد داد. به دنبال آن رئیس جمهور سابق جرالدفورد و سپس کارتر اعلام کردند به شرایط اعلام شده توسط کسینجر پایبند خواهند ماند. با این وجود اسرائیلی‌ها به این حرف آنها اعتقاد کاملی نداشتند.

درنوامبر ۱۹۷۸ پس ازمذاکرات کمپ دیوید، پاول فیندلی سناتور جمهوریخواه ایالت ایلی نویز که ازاعضای کمیتهٔ امورخارجه بود پیامی را از سوی کارتر به جلسه‌ای برد که در دمشق با عرفات برگزار می‌کرد و دراین جلسه عرفات اعلام کرد چنانچه یك دولت مستقل فلسطینی درساحل غربی روداردن ونوار غزه همراه با یك دالان ارتباطی پدید آید، سازمان آزادیبخش فلسطین ازاعمال خشونت دست خواهد کشید. کارتر ازپیش دراوایل سال ۱۹۷۷ خواهان یك «میهن» فلسطینی شده بود، و دربهار ۱۹۷۹ «میلتون وولف» سفیر ایالات متحده دراتریش که ازرهبران برجستهٔ یهودیان به شمار می‌رفت با «عصام سرتاوی» نمایندهٔ سازمان آزادیبخش فلسطین دراتریش، ابتدا دریکی از میهمانیهای دولتی و سپس درکوکتل پارتی یك سفارتخانهٔ عربی ملاقات کرد. وولف براساس دستورات واشنگتن باسرتاوی ملاقات کرد، اما طبق همین دستورات قرار نبود درمورد چیز مهمی گفتگو کند. دراواسط جولای هنگامی که

عرفات برای دیدار برونوکرایسکی صدراعظم اتریش و ویلی برانت صدراعظم سابق آلمان به وین رفته بود وولف و سرتاوی یك جلسهٔ جدی مذاکره برگزار کردند. هنگامی که خبر این جلسه به بیرون درز کرد، وزارت امور خارجه ایالات متحده اعلام داشت سیاست ایالات متحده پیرامون عدم مذاکره باسازمان آزادیبخش فلسطین به وولف یادآوری شده است، اما موساد می‌دانست که وولف طبق دستور مستقیم واشنگتن عمل کرده است.

درایالات متحده گرایش فزاینده‌ای برای نیل به صلح حاکم بود. حتی اعراب نیز به تدریج متوجه امتیازات حاصل ازاین موقعیت می‌شدند و موساد از طریق وسایل استراق سمعی که درخانه‌هاو دفاتر تعداد زیادی از سفرا و رهبران عرب کار گذاشته بود متوجه شد سازمان آزادیبخش فلسطین بتدریج به سوی پذیرش موضع سال ۱۹۷۵ کیسینجر وقبول حق موجودیت اسرائیل متمایل می‌شود.

دراین هنگام سفارت آمریکا درسازمان ملل را «آندرو یانگ» به عهده داشت که از سیاهپوستان لیبرال ایالات جنوبی آمریکا، دوست کارتر وازنخستین حامیان وی بود. او را عمده‌ترین کانال ارتباطی دولت کارتر با جامعهٔ سیاهان محسوب می‌کردند.

یانگ آدمی رك گو و ستیزه جو، و دست پروردهٔ جنبش حقوق مدنی ایالات متحده بود او دیدگاهی داشت که بیشتر جانب مظلومین را می‌گرفت، واسرائیل نقطه نظرهای او را بیشتر طرفداری از فلسطینی‌ها و درنتیجه ضداسرائیلی می‌دانست. یانگ اعتقاد داشت کارتر برای مسألهٔ اعراب واسرائیل نیازمند ارائه یك راه حل است؛ راه حلی که فلسطینی‌ها را از وضعیتی که داشتند می‌رهاند ومنطقه را به موقعیتی صلح آمیز سوق می‌دهد.

یانگ با ایجاد شهرك های جدید یهودی درساحل غربی رودداردن مخالفت می‌کرد، اماخواستار آن بود که طرح اعراب برای ارائه قطعنامه ای که براساس آن سازمان ملل سازمان آزادیبخش را به رسمیت می‌شناخت، متوقف شود. دلیل او این بود که باید قطعنامهٔ ملایمتری که شانس بیشتری برای تصویب داشته باشد

فراهم آید.

بشیره سفیر کویت درسازمان ملل متحد نیروی محرکهٔ قطعنامهٔ اعراب و طبیعتاً با «زهدی لبیب ترزی» نمایندهٔ غیر رسمی سازمان آزادیبخش فلسطین درسازمان ملل درتماس دائم بود. از آنجا که واحد آل دربسیاری از دفاتر و خانه‌های نیویورك وواشنگتن وسایل استراق سمع کارگذاشته بود، توانست مکالمه‌ای را در ۱۵ جولای بین بشیره ویانگ بشنود که طی آن بشیره می‌گفت اعراب نمی‌توانند خواستار آن شوند که بحث درمورد قطعنامه توسط شورای امنیت به تعویق بیفتد، ولی پیشنهاد کرد یانگ با یکی ازنمایندگان سازمان آزادیبخش فلسطین دیدار کند.

یانگ به بشیره اطلاع داد: «نمی‌تواند بانمایندگان سازمان آزادیبخش فلسطین دیدار کند.» اما افزود: «از پذیرش دعوت یك عضو شورای امنیت برای رفتن به خانه وی و گفتگو دربارهٔ امور شغلی نیز امتناع نخواهد داشت.»

البته بشیره عضو شورای امنیت بود ویانگ افزود که علاوه براینکه قادر نیست دعوت وی را رد کند «نمی توانم ازقبل بدانم چه کسی درخانه شماست.»

در ۲۵ جولای ۱۹۷۹، تلگرامی ازنیویورك به مرکز موساد درتل آویو واصل شد: «سفیر آمریکا درسازمان ملل بانمایندهٔ سازمان آزادیبخش فلسطین دراین سازمان دیدار می‌کند.»

پیام با علامت «فوری. ببر سیاه» مهر شده بود و این دو کلمهٔ آخری این معنی را دربرداشت که پیام جز برای نخست وزیر وچند مقام عالیرتبه قابل رؤیت نیست. احتمالاً بیش از ۵ نفر حق آگاهی ازاین پیام را نداشتند.

این پیام به حالت رمز به دفتر اسحاق هافی رئیس موساد تحویل شد وخودهافی متن غیر رمز شده را نزد بگین برد. مقامات ارشد اسرائیلی از اینکه یانگ قصد دارد ترزی را ملاقات کند به وحشت افتادند. این پیام منبع اطلاعات را استراق سمع مکالمات دفتر بشیره درسازمان ملل اعلام می‌کرد و آشکار می‌ساخت وی از یانگ دعوت کرده به خانه‌اش برود ویانگ نیز این دعوت را پذیرفته است.

آنگاه این مسأله مطرح شد که آیا از انجام این ملاقات جلوگیری کنند و یا اجازهٔ انجام آن را بدهند. اجازهٔ رخ دادن چنین ملاقاتی ثابت می کرد ترس اسرائیل پایه واساس داشته و درسیاست آمریکا نسبت به اسرائیل تغییری صورت گرفته است. این امر به دوستان بلند پایهٔ اسرائیل ثابت می کرد که چنین خطری از جانب این دولت بخصوص (کارتر) وجود دارد، و درنتیجه گرایش طرفدار اسرائیل را پدید می آورد. این امر نشان می داد عملکرد دولت کارتر امنیت اسرائیل را به مخاطره می اندازد.

علاوه برآن، اجازهٔ انجام ملاقات به راحت شدن از شر یانگ می انجامید که به خاطر گرایش مثبتش نسبت به سازمان آزادی بخش فلسطین تهدید بزرگی برای اسرائیل به حساب می آمد. او بانیازهای اسرائیل مطابقت نداشت.

یانگ در ۲۶ جولای همراه با پسر شش ساله اش به خانهٔ بشیره دربیکمن پالاس رفت. میکروفونهای واحد آل هر کلام رد و بدل شده در این خانه را به گوش مأموران موساد می رساندند.

بشیره وسفیر سوریه ازیانگ استقبال کردند. پنج دقیقه بعد ترزی وارد شد و درحالی که پسر یانگ به مدت پانزده دقیقه دراتاق دیگری بازی می کرد هر سه دیپلمات به گفتگو پرداختند و به نظر می رسید درمورد این که جلسهٔ شورای امنیت باید به تعویق بیفتد و به جای ۲۷ جولای در ۲۳ اوگوست برگزار شود توافق دارند (این جلسه درواقع به تعویق افتاد).

بلافاصله بعداز آن یانگ و پسرش آنجا را ترک گفتند. یك ساعت بعد ترجمهٔ مذاکرات این جلسه توسط مأمور واحد آل ویوری دینور رئیس ایستگاه موساد در یك هواپیمای ال آل که ازنیویورك پرواز می کرد به تل آویو حمل می شد.

اسحاق هافی رئیس موساد درفرودگاه منتظر آنان بود. به او تلگراف زده بودند که «عنکبوت مگس را شکار کرد». آنها ترجمه مذاکرات را مستقیماً برای بگین بردند. هافی آن را درراه رفتن به دفتر بگین خواند.

دینور فقط شش ساعت درتل آویو ماند و همراه با نسخه ای ازمتن مذاکرات برای تحویل به سفیر اسرائیل درسازمان ملل به نیویورك بازگشت. «یهودابلوم»

سفیر اسرائیل درسازمان ملل از مهاجرین چکسلواکی وکارشناس حقوق بین‌المللی بود.

هافی نمی‌خواست خبر این جلسه به مطبوعات درز کند و مخصوصاً از اینکه اوضاع موساد را در نیویورك به هم بریزد امتناع داشت. او دلیل می‌آورد در صورتی که بگین به سراغ دولت آمریکا برود و جریان را با آنها مطرح کند ـ همان روشی که در جریان ملاقات وولف و نمایندهٔ سازمان آزادیبخش فلسطین در وین پیش گرفته شد ـ چیزهای بیشتری گیر خواهد آورد. هافی می گفت صدمه زدن به یانگ که بین سیاهان از محبوبیت برخوردار است در محیط سازمان ملل سیاست درستی نیست، و به هر حال اسرائیل می‌تواند با استفادهٔ پشت پرده از اطلاعات خود، از آمریکا امتیازات بیشتری بگیرد.

اما بگین علاقه‌ای به دیپلماسی نداشت. او خون می‌خواست. گفت: «می‌خواهم که افشا شود.» آنها توافق کردند لزومی برای افشای تمامی جریان و از بین بردن منبع وجود ندارد، و به این ترتیب صرفاً به مجلهٔ نیوزویك گفته شد که یانگ و ترزی ملاقات کرده اند. طبیعی است که این مسأله در وزارت امور خارجه سؤالی پدید آورد و یانگ مجبور به ارائه توضیح شد. نخستین حرف او این بود که همراه پسرش به قدم زدن رفته بوده و بناگهان تصمیم گرفته به دیدار بشیره برود اما به طور اتفاقی و با کمال تعجب ترزی را در آنجا ملاقات کرده است. او گفت «حدود ۱۵ تا ۲۰ دقیقه با وی برخوردی اجتماعی» داشته است و نه چیزی بیشتر.

توضیح یانگ را برای سایروس ونس وزیر امور خارجه فرستادند که در حال بازگشت از سفر اکوادور بود. ونس که واقعاً می پنداشت رویارویی آنها صرفاً یك تصادف بوده است به تام رستون سخنگوی وزارت امورخارجه اختیار داد که در ظهر همان روز ـ دوشنبه ۱۳ اوت ـ توضیح یانگ را منتشر کند.

در حالی که به نظر می‌رسید همه چیز مرتب است و مسأله ای پیش نیامده، موساد ترتیبی داد تا شایعاتی به گوش یانگ برسد مبنی بر اینکه چنانچه وی خیال می کند اسرائیل آرام خواهد نشست، در اشتباه عمیق است.

یانگ که نگران شده بود از یهودابلوم تقاضای ملاقات کرد و دیدار آنها دو

ساعت به طول انجامید. او نمی‌دانست بلوم متن گفتگوهای او را با بشیره و ترزی در دست دارد. به همین دلیل بلوم توانست او را وادار کند حرفهایی بسیار بیشتر از آنچه به وزارت امور خارجه گفته بود به زبان بیاورد.

بلوم در برخورد با یانگ بی گدار به آب نزد. یانگ آدم بسیار زرنگی نبود، اما بلوم دیپلمات کارکشته‌ای بود. از آنجا که متن مکالمات را دقیقاً می‌دانست قادر بود اصل داستان را از زیر زبان یانگ بیرون بکشد. این به معنی آن بود که به دنبال آن اسرائیلی‌ها می‌توانستند خود یانگ را به عنوان منبع خبر مطرح کنند و این واقعیت را که از قبل همه چیز را می‌دانسته‌اند بپوشانند.

یانگ که هنوز فکر می‌کرد عمده‌ترین هدف اسرائیلی‌ها تداوم بخشیدن به گفتگوهاست نمی‌دانست او را بازی می‌دهند. پس از آنکه یانگ در ملاقات با بلوم بسیاری چیزها را پذیرفت، سفیر ایالات متحده در اسرائیل به دفتر بگین خوانده شد و شکوائیه‌ای رسمی دریافت کرد. در همین حال عین همین شکوائیه در اختیار روزنامه‌ها نیز گذاشته شد تا از اینکه جنجال به پا خواهد شد اطمینان حاصل شود. در ساعت ۷ صبح ۱۴ اوگوست یك تلگرام فوری از سوی سفارت ایالات متحده در اسرائیل روی میز ونس در واشنگتن قرارگرفت و در بردارنده این ادعای اسرائیلی‌ها بود که یانگ به سفیر اسرائیل چیزهایی گفته است کاملاً بر خلاف آنچه به وزارت امورخارجه گفته است. ونس به کاخ سفید رفت و به کارتر گفت یانگ باید استعفا دهد. کارتر با او موافقت کرد، اما گفت ابتدا باید قضیه را بررسی کند.

یانگ فردای آن روز ـ ۱۵ اوگوست ـ ساعت ۱۰ صبح در حالی که برگهٔ استعفای خود را همراه داشت وارد کاخ سفید شد. پس از یك جلسهٔ ۹۰ دقیقه‌ای آنجا را مدتی ترك کرد و سپس دوباره به کارتر پیوست. آنها به دفتر هامیلتون جوردن رفتند که همهٔ کارکنان ارشد کاخ سفید در آنجا جمع بودند. در حالی که کارتر دستانش را به سینه گذاشته بود یانگ به دوستانش اعلام کرد استعفا داده است. دو ساعت بعد جودی پاول منشی مطبوعاتی کاخ سفید در حالی که بسختی آرامش خود را حفظ می‌کرد با حالتی غمگین اعلام کرد یانگ استعفا کرده است.

اشتراوس نمایندهٔ ایالات متحده در مذاکرات صلح در این هنگام در هواپیما به سوی خاورمیانه می‌رفت. او گفت: «قضیهٔ یانگ این سوءظن بی اساس را که ایالات متحده در برخورد با سازمان آزادیبخش فلسطین در تاریکی عمل می کند تقویت کرد.»

یانگ بعداً تلاش کرد از عملکرد خود دفاع کند. او گفت: «من دروغ نگفتم. بلکه همه حقیقت را نگفته ام. من گزارشم را (به وزارت امورخارجه) با این جمله شروع کردم که: من شرح رسمی جریان را بیان می کنم، و شرحی رسمی از جریان دادم که به هرحال دروغ نبود.»

اما اینك دیگر صدمه وارد شده بود. یانگ از ادامهٔ راه بازماند و تا وقتی که آمریکایی دیگری برای نزدیك شدن به سازمان آزادیبخش فلسطین تلاش کند زمانی طولانی گذشت. به این ترتیب واحد آل از طریق شبکهٔ گستردهٔ فعالیتهای پنهانی اش توانسته بود دوران فعالیت یکی از نزدیکترین یاران کارتر را که دوست اسرائیل نبود بپایان برساند.



چند روز پس از تبدیل شدن جریان به تیتر اصلی روزنامه‌ها، یوری دینور گزارش داد که بسربردن در آمریکا خیلی مشکل شده و درخواست انتقال کرد. همهٔ خانه‌های امن موساد بسته شدند و مرکز عملیاتی نیویورك نیز آپارتمان خود را تغییر داد. موساد مطمئن بود آمریکایی‌ها بر سر عوامل آن در ایالات متحده خواهند ریخت، اما چنین نشد. درست مثل وقتی که آدمی صدای سوت فروافتادن بمبی را می شنود و در انتظار به زمین خوردن آن به زمین می‌چسبد تا صدای انفجار را بشنود، اما اتفاقی نمی افتد.

به هر حال نتایج اقدام غیراخلاقی اسرائیل بلافاصله به آغاز یکی از سخت‌ترین فصول در روابط جامعهٔ سیاهپوستان و یهودیان ایالات متحده تبدیل شد.

رهبران جامعهٔ سیاهپوستان از استعفای یانگ به وحشت افتاده بودند. ریچاردهچر شهردار «گری» در ایالت ایندیانا به مجله تایم گفت که جریان یانگ

«استعفایی زیرفشار» و «توهینی به سیاهپوستان» بوده است. بنیامین هوکز مدیر انجمن ملی پیشرفت رنگین پوستان گفت که «یانگ قربانی مسائلی خارج از کنترل خود شده است.» او گفت که یانگ به جای از دست دادن شغل «باید به خاطر عملکرد برجسته دیپلماتیك خود مدال دریافت می کرد».

عالیجناب جسی‌جکسون که بعداً کاندیدای ریاست جمهوری ایالات متحده شد، گفت: «این استعفای اجباری سبب بروز هیجان ترس آوری بین ملت شده است.» او روابط بین یهودیان و سیاهان را به عنوان «پرتنش ترین روابط طی ۲۵ ساله اخیر» توصیف کرد. خود یانگ گفت که بین رهبران سیاهپوستان و یهودیان جبهه گیری رخ نخواهد داد، اما پیش بینی کرد «نوعی برخورد دوستانه» پیش خواهد آمد. او گفت گرایش جامعهٔ سیاهان در برخورد با موضوع خاورمیانه نباید «به هیچ عنوان به صورت موضعی ضدیهودی تلقی گردد. ممکن است این موضع بیش از گذشته طرف فلسطینی ها را نگه دارد، اما در این صورت مسئولیت جامعه یهودیان این است که بدون نشان دادن گرایش ضدسیاهپوستان، راهی برای نزدیکتر کردن سیاهان به جامعهٔ یهودیان بیابد.»

سایر رهبران جامعهٔ سیاهان خواهان آن بودند که توضیح داده شود وقتی «وولف» سفیر آمریکا در اتریش در حالی که از یهودیان برجسته بوده و چندین بار با اعضای سازمان آزادیبخش فلسطین دیدار کرده شغل خود را از دست نداده است، چرا باید یانگ با اقدام به چنین کاری کله پا شود. البته واضح است تنها تفاوت عمده در این دو جریان این بود که وولف در مورد ملاقات دروغ نگفته بود.

در واقع به نظر می‌رسید برندهٔ اصلی این بازی توطئه‌آمیز سازمان آزادیبخش فلسطین باشد نه اسرائیل، زیرا تعداد فزاینده‌ای از سازمانهای سیاهپوستان آمریکا به پشتیبانی از یانگ درمی‌آمدند و آرمان فلسطینی ها که در گذشته مورد بی‌توجهی رسانه ها بود بناگهان توجه بسیار زیادی را به خود جلب کرد. در اواخر ماه اگوست عالیجناب «جوزف لاوری» رئیس کنفرانس رهبری مسیحیان جنوب سرپرستی هیاتی را که عازم نیویورك بود به عهده گرفت تا حمایت بدون قید و شرط خود را از «حقوق انسانی کلیه فلسطینی‌ها و از جمله

حق تعیین سرنوشت آنها را در رابطه با میهنشان» به ترزی اعلام کند. این گروه روز بعد طی دیدار با بلوم اعلام کرد به خاطر حمایتش از حقوق فلسطینی‌ها عذرخواهی نمی کند، همچنانکه به خاطر حمایتش از حقوق اسرائیل خود را ملزم به عذرخواهی از سازمان آزادیبخش فلسطین نمی‌داند.» بلوم در پاسخ گفت: «مضحك است که ما را با سازمان آزادیبخش فلسطین با یك میزان می سنجید. کارتان مانند یکسان گرفتن جنایتکاران و پلیسهاست.»

یك هفته بعد، گروهی مرکب از ۲۰۰ نفر رهبران سیاهان آمریکا در انجمن ملی پیشرفت رنگین پوستان ملاقات کرده و اعلام کردند: «برخی روشنفکران سازمانهای یهودی که قبلاً با اندیشه‌ها و آرزوهای جامعهٔ سیاهان آشنایی داشته‌اند... به طرفداری از اندیشه‌ها و مواضع نژادپرستانه پرداخته‌اند... یهودیان باید حساسیت بیشتری نشان دهند و قبل از اتخاذ مواضعی که با منافع جامعهٔ سیاهپوستان مغایر باشد بیشتر اندیشه کنند.»

یك گروه مرکب از یازده سازمان یهودی در پاسخ به این گفته ها اعلام کرد: «ما از شنیدن این گونه اظهارات غمگین و ناخشنود هستیم. ما نمی‌توانیم با کسانی که بیش از نیمی از حقیقت را نمی بینند و به دروغها و بیانات تعصب‌آمیز به هر شکل و از هر نوع رو می‌آورند رابطه‌ای داشته باشیم... ما نمی توانیم با کسانی که تسلیم باج خواهی اعرابند کار کنیم.»

پس از اینکه بگین با این بهانه که جسی‌جکسون از سازمان آزادیبخش فلسطین طرفداری می کند از ملاقات با او خودداری کرد و او نیز خود را به انجام مأموریتی جهت بازدید از خاورمیانه موظف ساخت، مجلهٔ تایم عکس او را به صورت کاریکاتور و در حالی که یاسرعرفات را در آغوش کشیده بود چاپ کرد. جکسون این امتناع را به عنوان «خودداری از پذیرش سیاه پوستان آمریکا، حمایت آنها، وپولشان» توصیف کرد، طی همین سفر جکسون بود که لاوری در خواندن آواز «ما پیروز خواهیم شد» عرفات را همراهی کرد.

کمی بعد در همان ماه «ورنون ئی ـ جوردن جونیور» رئیس اتحادملی مدنی در سخنرانی خود در کانزاس سیتی تلاش کرد اوضاع طوفانی را به صورت

دیگری آرام کند. او گفت: «روابط سیاهپوستان و یهودیان نباید از طریق لاس زدنهای بیجا و نادرست با گروههای تروریستی مصمم برای نابود کردن اسرائیل به خطر بیفتد. جنبش حقوق مدنی سیاهپوستان هیچ چیز مشترکی با گروههایی که ادعای قانونی بودن آنها را کشتن خونسردانهٔ کودکان و غیرنظامیان باطل می کند ندارند.»

جکسون که سازمان آزادیبخش فلسطین را دولت در تبعید می خواند با جوردن ملاقات کرد و پس از آن جوردن توضیح داد: «ما بدون اینکه از یکدیگر دلخور باشیم توافق کردیم که اختلاف عقیده خود را حفظ کنیم.»

اما موشه‌دایان اختلاف عقیدهٔ خود را تحمل نیاورد. او که از دست بگین و سیاستهای سخت سرانه‌اش در برخورد با فلسطینی‌ها خسته شده بود در اکتبر ۱۹۷۹ درست در اثنای یکی از جلسات روز یکشنبهٔ هیأت دولت استعفا داد و بگین را ترک کرد تا پست وزارت خارجه‌اش را هم خودش به عهده بگیرد. او کمی بعد در مصاحبه با نمایندهٔ مجله تایم در اورشلیم (بیت‌المقدس) گفت: «فلسطینی‌ها خواهان صلح هستند و مستعد پذیرش نوعی راه حلند. من مطمئن هستم می‌توان به این راه حل دست یافت.»

شاید. اما وی زنده نماند تا این را ببیند.

***

عملیات مربوط به یانگ سبب شد چند عملیات دیگر مربوط به کسب اطلاعات از سناتورها و اعضای کنگره ناتمام بماند، زیرا به نظر می‌رسید آمریکایی‌ها چیزهایی را بو برده باشند. آنها باید می فهمیدند موساد تا حدودی در جریان درگیر بوده است، اما هیچ اتفاقی نیفتاد. هیچ کس چیزی نگفت. در بازی اطلاعاتی اگر کسی ببیند یکی در حال عملیات است و روی خود را برگرداند، عمل کننده تشویق خواهد شد، با جرئت بیشتری به اقدامات خود ادامه خواهد داد، و در این صورت است که می توان مچ او را هنگام عملیات گرفت.

واحد آل در بسیاری خانه‌ها اقدام به استراق سمع می کرد، از سنا و کنگره اطلاعات می گرفت، به سراغ این و آن می رفت و با آنها نشست و برخاست

داشت، استخدامشان می کرد، از اسناد کپی می گرفت، کانالهای دیپلماتیك پدید می آورد، و خلاصه اینکه همهٔ کارهای اساسی یك ایستگاه موساد را انجام می داد. مأموران اطلاعاتی آن در میهمانیهای واشنگتن و نیویورك شرکت می کردند و در عین حال کارهای عادی و شغل پوششی خود را نیز دنبال می کردند. یکی از آنها یك آژانس شخصی اسکورت و حفاظت را اداره می کرد که هنوز هم وجود دارد.

موساد هنوز هم به وجود واحد «آل» معترف نیست. در داخل موساد گفته می شود که این سازمان در ایالات متحده فعالیتی ندارد. اما اکثر کارکنان موساد می دانند که این واحد وجود دارد، هر چند که از شرح وظایف آن اطلاعاتی ندارند. خنده دارترین چیز این است که وقتی وجود «لاکام» در اثر قضیهٔ پولارد افشا شد، کارکنان موساد دائماً می گفتند «از یك چیز باید مطمئن بود. موساد در ایالات متحده فعالیتی ندارد».

۱۵. عملیات موسی

همه جور آدمی در آنجا بود. دیپلماتهایی که از گرمای آزار دهندهٔ خارطوم گریخته بودند؛ توریستهای اروپایی که می‌خواستند در دریای سرخ تنی به آب بزنند یا در صحرای نوبه جانوران وحشی را ببینند؛ و مقامات ارشد سودانی، همگی در این اقامتگاه تازه ساز توریستی که در ۷۵ مایلی شمال خارطوم و درست روبروی مکه در آن سوی دریای سرخ قرار داشت استراحت می کردند.

آنها از کجا می‌توانستند بفهمند این اقامتگاه یك پایگاه موساد است؟ در واقع، صبح یك روز از روزهای اوایل ژانویه ۱۹۸۵، هنگامی که حدود ۵۰ نفر اقامت کنندهٔ هتل از خواب برخاستند و متوجه شدند بجز چند کارگر محلی که صبحانهٔ آنها را فراهم آورده بودند همهٔ کارکنان اقامتگاه غیب شده‌اند، سر در نیاوردند چه اتفاقی افتاده است. حتی امروز هم تعداد کمی از مردم می‌دانند در این اقامتگاه واقع در ساحل دریای سرخ چه رخ داده است. تا آنجا که توریست‌های اروپایی از روی یادداشت‌های باقی مانده در دفتر مدیر اقامتگاه متوجه شدند، مالکین اروپایی اقامتگاه ورشکست شده بودند، هرچند که مطابق برخی اسناد به آنها اطمینان داده شده بود نیازهای مالی اقامتگاه تأمین خواهد

شد. کارکنان اقامتگاه که از کارکنان موساد یا نیروی دریایی اسرائیل بودند در طول شب به آرامی و بتدریج ناپدید شدند و برخی توسط قایق، و تعدادی هم از طریق هوا گریختند. از آنها مقدار زیادی غذا و چهار وسیلهٔ نقلیه برای بازگرداندن توریست‌ها به بندر سودان بجا مانده بود.

آنچه در این اقامتگاه رخ داد، داستان یکی از بزرگترین فرارهای جمعی تاریخ است. داستانی که تنها بخشی از آن تحت عنوان «عملیات موسی» برجهانیان آشکار شد: انتقال هزاران نفر از یهودیان سیاهپوست اتیوپی ـ موسوم به «فلاشا» ـ از سرزمین قحطی زده و جنگ دیدهٔ اتیوپی به اسرائیل.

بسیاری گزارشها و حتی چند کتاب درباره عملیات مخفی و بی‌باکانهٔ انتقال هوایی فلاشاها از اردوگاههای سودان و اتیوپی به اسرائیل نوشته شده است. یك بوئینگ خطوط هوایی بلژیك که اجاره شده بود این یهودیان را از خارطوم و یا آدیس آبابا و از طریق آتن، بروکسل، رم و یا باسل سرانجام به تل‌آویو می‌رساند. مطابق گزارشهای منتشره ـ که کارشناسان ارائه اطلاعات انحرافی موساد آنها را فراهم ساخته بودند ـ ۱۲ هزار یهودی سیاهپوست اتیوپیایی طی این عملیات کوتاه و پیچیده انتقال یافته‌اند. اما در واقع حدود ۱۸ هزار نفر انتقال یافتند که جابجایی تنها ۵ هزار نفر آنان توسط هواپیمای بلژیکی بود. بقیه از طریق دریای سرخ «و اقامتگاه توریستی» به اسرائیل آمدند.

در ابتدای این قرن چند صد هزار فلاشا در اتیوپی زندگی می کردند، اما در دههٔ ۱۹۸۰ به دلیل پخش شدن آنها در ایالت دورافتادهٔ کاندا واقع در شمال غربی این کشور شمارشان به ۲۵ هزار نفر کاهش یافته بود، آنان دو قرن بود در اشتیاق رفتن به سرزمین موعود بسر می بردند، اما تا سال ۱۹۷۲ اسرائیل آنها را به صورت رسمی به عنوان یهودی نمی شناخت. «اوادیایوسف» رئیس خاخامهای بخش یهودیان آفریقایی (Sephardic) در این تاریخ تأیید کرد که فلاشاها بدون شك از قبیلهٔ دان (Dan) هستند و این به معنی آن بود که به گفتهٔ انجیل در سرزمین (خویله Havileh ـ امروزه بخشی است از جنوب شبه‌جزیره عربستان) ساکن بوده اند. فلاشاها به تورات که کتاب مقدس اصلی یهودیان است اعتقاد دارند،

ختنه می کنند، روز سبت را قبول دارند و روزه می گیرند. جالب آنکه یکی از دلایل نتیجه گیری رئیس خاخامها در مورد یهودی بودن فلاشاها انجام ندادن جشن هشت روزهٔ خانقاه (Hanukkah) توسط آنان بود که به یادبود پیروزی یهودا (از فرزندان یعقوب و جد یکی از دوازده تیره ای که قوم بنی اسرائیل را پدید می آورد) بر امپراتور روم آنتیوکوس در سال ۱۶۷ قبل از میلاد برپا می شود و همین پیروزی است که منجر به آزادی معبد مقدس و از سر گرفته شدن عبادت یهودیان در آن شده است. این جریان بخشی از تاریخ فلاشاها حساب نمی آمد، زیرا آنها خیلی بیش از آن اسرائیل را همراه با ملکهٔ سبا و در زمان سلطنت سلیمان ترك کرده بودند.

در نتیجهٔ یافته های شورای روسای خاخامها، یك کمیتهٔ دولتی تصمیم گرفت فلاشاها را مشمول «قانون بازگشت» اسرائیل سازد. مطابق این قانون هرشخص یهودی که برای سکونت به اسرائیل وارد شود به طور خودبخود به شهروند این کشور تبدیل می شود.

در سال ۱۹۷۷ هنگامی که مناخم بگین به نخست وزیری رسید تصمیم گرفت فلاشاها را به سرزمین موعود انتقال دهد. در آن هنگام منگیستو هایله ماریام رهبر اتیوپی در یك جنگ خانمانسوز داخلی که از اوایل دههٔ ۱۹۷۰ شروع شده بود درگیری داشت و دستور داده بود اتیوپیایی هایی که تلاش می کنند از کشور بگریزند به سختی تنبیه شوند. در نتیجه بگین طرحی فراهم ساخت که براساس آن طی یك معاملهٔ سرّی، در مقابل اجازه انتقال فلاشاها به اسرائیل به اتیوپی سلاح تحویل دهد. پس از آنکه یك گروه ۱۲۲ نفری از فلاشاها آدیس آبابا را ترك کردند، موشه‌دایان وزیر امور خارجه اسرائیل در ۶ فوریه ۱۹۷۸ در زوریخ به یك خبرنگار رادیو گفت: اسرائیل در حال فروش سلاح به اتیوپی است. ماریام که تقاضا کرده بود این معامله سری بماند فوراً مبادله را متوقف ساخت.

در سال ۱۹۷۹، هنگامی که بگین و انورسادات موافقتنامهٔ کمپ دیوید را امضاء کردند، بگین از سادات خواست با جعفرنمیری رئیس جمهوری سودان صحبت کند و اجازهٔ انتقال فلاشاها را از اردوگاههای سودان به اسرائیل بگیرد.

طی پنج سال بعد از آن تعدادی از فلاشاها که به ۴۰۰۰ نفر می‌رسیدند راه اسرائیل را در پیش گرفتند. اما این طرح نیز پس از به قتل رسیدن سادات در ۱۹۸۱ و گرویدن نمیری به بنیادگرایی اسلامی متوقف ماند.

به هرحال با فرا رسیدن سال ۱۹۸۴ اوضاع بحرانی شده بود. فلاشاها همراه با سایر مردم اتیوپی در معرض خشکسالی و قحطی قرار گرفته بودند و به این ترتیب در جستجوی غذا به سودان سرازیر شدند. در ماه سپتامبر ۱۹۸۴ هنگامی که اسحاق شامیر معاون نخست وزیر اسرائیل با جورج شولتز وزیر امور خارجهٔ ایالات متحده دیدار کرد، از وی خواست از نفوذش بر مصر و عربستان سعودی استفاده جوید تا آنها نمیری را برای صدور اجازهٔ انتقال فلاشاها تحت عنوان عملیات کمك بین‌المللی غذایی ترغیب کنند. سودان که خودش با خشکسالی و جنگی خانگی در جنوب کشور دست بگریبان بود، از چشم انداز کم شدن تعداد دهانهای گرسنه ناخرسند نبود. اما یك بار دیگر، هم مقامات سودانی، و هم اتیوپیایی‌ها خواستار پنهانی بودن مطلق عملیات انتقال بودند.

در واقع نیز بین نوامبر ۱۹۸۴ و ژانویه ۱۹۸۵ عملیات به شکل پنهانی صورت می‌گرفت. طی اولین هفته از ماه ژانویه ۱۹۸۵، جورج بوش که در آن هنگام معاون رئیس جمهور ایالات متحده بود با دریافت موافقت نمیری یك هواپیمای هرکولس ایالات متحده را به خارطوم فرستاد تا ۵۰۰ فلاشا را مستقیماً به اسرائیل ببرد. این بخش از داستان بعداً در مطبوعات و کتابها به طور وسیعی نقل شد و بسیاری از مردم از آن آگاهند. مقامات آمریکا، انگلستان، اتیوپی، مصر، سودان، و همچنین بسیاری از مدیران خطوط هوایی اروپا از این امر آگاه بودند. اما همه این راز را حفظ می‌کردند تا اینکه یهودادومینیتز، یکی از مقامات ارشد آژانس یهود، به خبرنگار روزنامهٔ یك شهرك یهودی نشین ساحل غربی رود اردن به نام «نکودا» گفت که عملیات انتقال در جریان است. این حرف او نه تنها به عملیاتی که از آن سخن می‌گفت، بلکه به عملیاتی که موساد در ساحل دریای سرخ اجرا می‌کرد پایان داد.

همانگونه که در موارد مشابه چنین است، گروه روزنامه نگاران اسرائیلی و

تشکیلات آنها از عملیات خبر داشت ـ و یا حداقل می توان گفت تا حدی که دفتر نخست وزیر و موساد می خواستند آگاه بود ـ اما تا زمانی که اجازه انتشار آن را دریافت نمی کرد خبر را نگه می‌داشت. در اسرائیل کمیته‌ای از سردبیران روزنامه‌ها وجود دارد که «وادات آرچیم» نامیده می شود و جلسات منظمی با مقامات دولتی برگزار می کند تا در مورد مسائل جاری از پیش آگاهی داشته باشد. تلویزیون و ایستگاه رادیویی اسرائیل در کنترل دولت است و بنابر این کنترل آن مسأله‌ای نیست. روزنامه نگاران این گزارشهای پرداخته شده توسط دولت را دریافت کرده و خود را جزئی از پیکره دولت احساس می کنند. حتی ممکن است آنها را در مأموریتهایی همراه ببرند، با تذکر این نکته که باید گزارش مأموریت در زمانی که برای اسرائیل مناسب است انتشار یابد و در چنین هنگامی همه گونه اطلاعات لازم در اختیار روزنامه نویس‌ها قرار می گیرد. برخی از روزنامه نگاران احساس می کنند قبول چنین وضعیتی از تن دادن به سانسور بهتر است (هرچند که دولت اسرائیل به سانسور مطبوعات نیز دست می‌زند).

وقتی خبر این عملیات پنهانی پخش شد، واکنش اعراب سریع و قابل پیش‌بینی بود. لیبی درخواست تشکیل اجلاس اتحادیهٔ عرب را مطرح ساخت و روزنامه‌ها در بسیاری از کشورهای عربی، سودان را به خاطر همکاری با اسرائیل محکوم کردند. سودان به سهم خود هرگونه نقشی را در جریان انکار کرد و هاشم عثمان وزیر امور خارجه‌اش دیپلماتهای عرب، آسیایی و آفریقایی را فراخواند تا اتیوپی را به دریافت پول و سلاح به خاطر «چشم بستن» در مقابل جریان خروج فلاشاها از اتیوپی متهم کند. «گوشووالده» وزیر امور خارجهٔ اتیوپی نیز به نوبهٔ خود سودان را متهم ساخت با گرفتن رشوه «تعداد زیادی از یهودیان اتیوپی را از آنجا خارج ساخته است.»

روزنامه کویتی «الرای العام» در یك سرمقالهٔ تند و تیز نوشت: «قاچاق کردن یهودیان اتیوپی از طریق سودان را باید نه به عنوان یك رخداد گذرا، بلکه شکستی جدید ارزیابی کرد که به ملت عرب وارد شده است.»

فکرش را بکنید اگر آنها کل جریان را می‌دانستند تا چه حد عصبانی

می شدند.

***

در هنگام عملیات، شیمون پرز نخست وزیر اسرائیل علناً اعلام کرد: «ما باید تا هنگامی که همه برادران و خواهرانمان را از اتیوپی به وطن نیاورده ایم آرام نگیریم.»

در بهار سال ۱۹۸۴، هنگامی که فشار گرسنگی بر فلاشاها افزایش یافت، پرز به عملی کردن رؤیای خود پرداخت. در حالی که مذاکراتی با دیگر دولتها دربارهٔ انتقال فلاشاها از طریق کانال هوایی بروکسل جریان داشت، پرز رئیس وقت موساد، ناهوم آدمونی (معروف به «رام») را فرا خواند تا با او دربارهٔ امکان اجرای طرحی جهت انتقال تعداد بیشتری از فلاشاها گفتگو کند.

آدمونی که اضطراری بودن موقعیت را تشخیص داده بود اجازهٔ استفاده از منابع غیرموساد اعم از نظامی و غیر نظامی را دریافت کرد.

پس از این ملاقات آدمونی به سراغ دیویدآربل رئیس بخش «تسافریریم» (نسیم سحر) رفت که وظیفهٔ حمایت از یهودیان را در هرجای جهان و در صورتی که خطری آنها را تهدید کند به عهده دارد. خوانندگان لابد به خاطر دارند که قبلاً در مورد عملکرد دیوید آربل در جریان قضیهٔ «لیلهامر» چیزهایی تعریف کردم.

بخش زیر کنترل آربل مسئول تشکیل گروههای دفاع از یهودیان موسوم به «شبکه» (Misgerot) در تمام نقاط جهان ـ و از جمله در حال حاضر در بخشی از ایالات متحده که گرایشهای ضدیهودی در آنها به عنوان تهدید تلقی می شود ـ بود. اغلب اوقات برخی افراد با تخصصهای ویژه مانند پزشکان به صورت ذخیره در نظر گرفته می‌شوند و آنها را در صورت نیاز برای کمك به این شبکه‌ها فرا می‌خوانند. به طور معمول، ریاست ایستگاه چنین شبکه‌هایی در کشورهای مختلف به عهدهٔ کارکنان بازنشستهٔ موساد است. این سمت را عموماً به عنوان نوعی پاداش در مقابل خدمت صادقانه و همراه با فداکاری به افراد می‌دهند و هدف این است که از تخصصهایی که این افراد فراگرفته‌اند استفاده شود.

کار اصلی این بخش یاد دادن چگونگی حفظ امنیت جوامع یهودیان خارج

از اسرائیل، به رهبران این جوامع است. بخشی از این کار توسط «کمان و تیر» (Hets va Keshet) که نام تیپهای شبه نظامی جوانان اسرائیلی است، صورت می گیرد. در حالی که کلیهٔ دختران و پسران جوان اسرائیلی به این «گردانهای جوانان عبری» وابسته اند، جوانان یهودی سایر کشورها نیز اغلب تابستانها به اسرائیل می آیند تا اصول حفظ امنیت و چگونگی استفاده از سلاحهایی مانند مسلسل تهاجمی یوزی را بیاموزند. برخی دیگر نیز روشها و مهارتهای حفاظتی، چگونگی تهیهٔ مخفیگاه برای سلاح و اسناد، چگونگی انجام کنترلهای امنیتی و اصول بنیانی تحقیق و گردآوری اطلاعات را فرا می گیرند.

هرگونه استفاده از شبکه ها برای مقاصدی غیر از دفاع از خود هرگز توسط مقامات دولتی تصویب نشده است. با این حال همهٔ افراد موساد می دانند که از این شبکه ها استفاده های دیگری می شود. به همین دلیل اسحاق شامیر از این حقیقت آگاه بود ولی پرز که هرگز برای موساد کار نکرده بود با وجود یدك کشیدن عنوان نخست وزیری از این مسأله آگاهی نداشت. اسرائیل هیچگاه به این شبکه های خارجی اسلحه نمی فروشد اما به طور غیر مستقیم و از طریق دلالان اسلحه رسیدن سلاح به دست آنها را تسهیل می کند.

موساد این شبکه ها را به عنوان ابزار گردآوری اطلاعات محسوب نمی کند، اما با این حال رؤسای ایستگاهها به تجربه می دانند که کوتاهترین راه برای کسب افتخار و ستایش، عرضهٔ اطلاعات مفید است. بسیاری ازجوانانی که تابستانها دراسرائیل آموزش می یابند بعداً به گروه «حامیان داوطلب» (Sayanim) می پیوندند و مسلماً گروه وسیعی از کمك کنندگان مشتاق را که بخوبی آموزش یافته اند و قبلاً قابلیت خود را دراستفاده از فرصتهای مناسب به نمایش گذاشته اند پدید می آورند. به استثنای یهودیان کانادا وبیشتر نقاط ایالات متحده، جوامع یهودی خارج از اسرائیل شبکه هایی دارند آموزش یافته ومسلح، که درصورت نیاز برای دفاع ازخودآماده اند.

اما برای پیشبرد این عملیات ویژه، موساد به هرحال باید دستیارانی استخدام می کرد. آربل پس ازملاقات با آدمونی کارکنان ارشد خود را دربخش

نسیم سحر به اتاقش فراخواند.

اوگفت: «می‌خواهم چیزی درحد قضیهٔ فرودگاه انتبه برایم اجرا کنید. می‌خواهم نامم درتاریخ ثبت شود.»

او به کارکنانش گفت می‌خواهد تعداد هرچه بیشتری ازفلاشاها را از سودان خارج کند: «اگر شد همه آنها را» آنگاه درخواست کرد برای این کار نقشه‌ای طرح شود.

بخش آربل به طور معمول بودجهٔ محدودی داشت، اما واضح بود درمورد این عملیات دست آنها را برای خرج کردن بازخواهند گذاشت. «حیم الیاس» را که تیم متخصص درامر فرار دادن یهودیان از پشت خطوط دشمن را ریاست می‌کرد به عنوان مسئول مستقیم عملیات پنهانی پروژهٔ موسی تعیین کردند و دستور دادند طرح عملیات را هرچه سریعتر فراهم کند.

الیاس بعداز سه روز اعضای تیم خود را برای تشکیل جلسه‌ای طولانی دردفتر کارش که درخارج از ساختمان مرکزی موساد قرار داشت، گردآورد. نقشه‌های کاملی از سودان روی دیوار واطلاعات جامعی دربارهٔ آن درمقابل آنها قرار داشت. به این ترتیب همه به بیان برداشت خود از موقعیت حاضر ونظرشان دربارهٔ چگونگی عملیات پرداختند.

فلاشاها دراردوگاههایی درمناطق «کاسالا» و«الاتراش» درغرب خارطوم ودرنزدیکی مرزاتیوپی بسر می‌بردند. به خاطر دوربودن شورشیان سودانی که سالها بود درجنوب این کشور با دولت مرکزی می‌جنگیدند، نمی‌شد درجریان انتقال فلاشاها روی کمك آنها حساب کرد.

طی جلسه‌ای یکی از افراد که نقشهٔ منطقه را مطالعه می‌کرد حادثه‌ای را بیادآورد که در «مغنا» دربخش شمال غربی دریای سرخ رخ داده بود. طی این حادثه یکی از قایقهای موشك انداز اسرائیلی درراه برگشت از کانال سوئز دچار خرابی رادار شده وابزار هدایت خود کار و جهت یاب آن، قایق را به طور اتفاقی ازمسیر خارج ساخته بود. قایق درتاریکی شب ساحل سعودی را شکافت وحادثه‌ای بین المللی پدید آورد.

قایق موشك انداز درحالی که سی گرهٔ دریایی سرعت داشت به طرز معجزه‌آسایی بین تپه‌های مرجانی گیرکرد و به صخره‌های ساحلی برنخورد. طی چند ساعت و به دنبال گزارش رادیویی قایق، کوماندوهای نیروی دریایی اسرائیل به منطقه گسیل شدند. همهٔ اسناد، مدارك وخدمهٔ آن به قایق موشك انداز دیگری انتقال یافتند و کوماندوها برای دفاع از موضع خود درصورت لزوم، سرپلی درساحل ایجاد کردند. وقتی خورشید بالاآمد منظره‌ای تماشایی ازقایق موشك انداز اسرائیلی و کماندوهای محافظ آن در ساحل عربستان سعودی پدید آمده بود.

از آنجا که دوکشور بایکدیگر کانال ارتباط رسمی نداشتند، مقامات اسرائیلی از آمریکایی‌ها خواستند تابه سعودی اطلاع دهند تهاجمی درکار نیست و فقط حادثهٔ ناگواری اتفاق افتاده است و همچنین به آنها هشدار دهند چنانچه کسی به قایق نزدیك شود کشته خواهد شد. به طور معمول تاصدها مایل ازآن بیابان لم‌یزرع کسی وجود نداشت اما درهنگام بروز حادثه، به طور اتفاقی یك طایفه ازبیابانگردان عرب درحدود یك مایلی آنجا مراسمی برگزار می‌کرد. خوشبختانه هیچیك ازافراد قبیله نزدیك نیامدند. سعودی‌ها چند ناظر به آنجا فرستادند و قرار شد چنانچه کماندوها استحکامات خود را درساحل ترك کنند، سعودی‌ها اجازه دهند اسرائیل قایق را به دریا عقب بکشد.

نقشهٔ اولیه این بود که قایق را توسط انفجار منهدم کنند، اما نیروی دریایی آن را «وتو» کرد (تعداد زیادی از این قایقهای موشك‌انداز بعداً به آفریقای جنوبی فروخته شدند). به جای منفجر کردن قایق، هلیکوپتری برای پاشیدن مواد لغزنده به بدنهٔ ناوچه به آنجا آمد و سپس دوقایق موشك انداز دیگر باانداختن قلاب، قایق به دام افتاده را از ساحل کنار کشیده و به بندرایلات بردند.

همانطور که اغلب دراینگونه جلسات رخ می‌دهد، نقل کردن این قضیه باعث جرقه‌زدن بسیاری از ایده‌ها و طرحها در ذهن دیگران شد. در اثنای تعریف جریان، یکی از افراد گفت: «یك دقیقه صبر کن! ما در واقع به سواحل سودان بخوبی دسترسی داریم. می توانیم با قایقهای موشك انداز خود تا نزدیکی ساحل

جلو برویم. چرا فلاشاها را توسط کشتی انتقال ندهیم؟»

این فکر را به دلایلی مدتی کنار گذاشتند. واضح بود سوار کردن مردم به کشتی زمان بسیاری خواهد برد وهرگز نمی‌شود آن را بدون جلب توجه کسی به انجام رساند. یکی ازافراد گفت: «خوب، می‌توانیم درآنجا چیزی شبیه به یك ایستگاه راه بیندازیم؟»

یك نفر مسخره کنان گفت: چکار می خواهی بکنی؟ لابد می خواهی یك تابلو «پایگاه عملیاتی موساد لطفاً وارد نشوید» هم به درآویزان کنی؟

او پاسخ داد: «نه بهتر است یك باشگاه شنا درست کنیم. دریای سرخ بهشت شناگران است.»

گروه ابتدا نمی‌دانست چه باید بکند اما باگذشت زمان فکرهای دیگری مطرح می‌شد و بتدریج اندیشه تاسیس مدرسه شنا و استراحتگاه شکل می‌گرفت. آنها از پیش یك نفر را می‌شناختند که درگذشته، در ساحل سودان چنین تشکیلاتی را اداره کرده بود. هرچند وی بیشتر وقت خود را به شنا و لمیدن در ساحل گذرانده و تشکیلات خود را کمتر در اختیار دیگران گذاشته بود، اما به هر حال چنین تاسیساتی را در ساحل سودان پدید آورده بود. با برنامه‌ریزی مناسب و گرفتن مجوزهای لازم از خارطوم، می‌شد این باشگاه را به استراحتگاهی تازه و تمام عیار تبدیل کرد.

یکی از باتجربه‌ترین مأموران اطلاعاتی موساد به نام یهوداجیل که عربی صحبت می کرد به خارطوم گسیل شد تا نقش نمایندهٔ یك شرکت توریستی بلژیکی را بازی کند و پیشنهاد توسعهٔ استفاده از ساحل و ترتیب دادن گردشهای جمعی را در بیابان‌های سودان مطرح سازد. اسرائیل به طور معمول مأموران اطلاعاتی خود را به کشورهای عربی نمی فرستد، زیرا اطلاعات آنان بسیار وسیع است و ممکن است در صورت دستگیر شدن این اطلاعات را در اختیار دشمن بگذارند. اما به خاطر اضطراری بودن موقعیت تصمیم گرفته شد این بار خطر فرستادن جیل به سودان پذیرفته شود.

کار جیل این بود که مجوزهای لازم را با پرداختن رشوه اخذ کند و اجازهٔ

فعالیت توریستی شرکتش را در سودان بدست آورد. او خانه‌ای در محلهٔ گرانقیمت خارطوم اجاره و کار خود راآغاز کرد.

در همین حال یکی از افراد دیگر بخش نسیم سحر به خارطوم پرواز کرد، به بندر سودان رفت و از آنجا به راه افتاد تا با پیمودن طول ساحل، مردی را که قبلا کلوپ شنا اداره کرده بود پیدا کند. از اقبال مساعد آن مرد از کار خود و باشگاهش خسته شده بود. پس از مدتی طولانی چانه زدن، توافق شد او را به پاناما بفرستند (وی هنوز هم در آنجا در ساحل روزگار خود را به بیکارگی می گذراند.) باشگاه شنا بلافاصله تغییر مالکیت داد.



موساد بتدریج این عملیات را به مثابه یك عملیات جدید «قالیچهٔ جادو» در نظر می گرفت. عملیات یاد شده یك جریان معروف انتقال یهودیان در اوایل دههٔ ۱۹۵۰ بود که طی آن تعدادی از یهودیان یمن توسط هواپیمای هرکولس از آنجا فرار داده شدند.

موساد قبلاً تصمیم گرفته بود فلاشاها را توسط هواپیماهای هرکولس از سودان خارج کند، اما اردوگاه توریستی پوشش این عملیات را گسترده تر کرد. در همین حین جیل ثبت شرکت جدید را در سودان به پایان برده و در حال سازماندهی تورهایی از جهانگردان اروپایی برای بردن به آنجا بود. آنگاه بدنهٔ یك کشتی غرق شده در صد یاردی ساحل پیدا شد که جای مناسبی برای شنا بحساب می آمد و می‌توانست توریستها را جذب کند.

به دنبال آن استخدام کارگر از بین کارگران روستاهای اطراف شروع شد و در همان حال مقامات بخش نسیم سحر در تل آویو استخدام آشپز، مربی شنا و سایر کسانی را که برای ادارهٔ اقامتگاه مورد نیاز بودند با دقت و آرامی شروع کردند. آنها خواستار افرادی بودند که بتوانند فرانسه یا انگلیسی صحبت کنند، اما دانستن عربی می‌توانست امتیازی باشد زیرا افراد را قادر می ساخت مکالمات دیپلماتهای عربی را که احتمالاً به اقامتگاه می آمدند بفهمند.

استخدام‌شوندگان از بین افرادی بودند که قبلاً در عملیات دیگر بخش

نسیم سحر شرکت کرده بودند و بخش اطلاعاتی نیروی دریایی چگونگی عمل به عنوان مربی شنا را به آنها می‌آموخت.

گروهی مرکب از حدود سی و پنج نفر اسرائیلی اقامتگاه را شکل می‌داد. همهٔ آنان اوراق لازم را در اختیار داشتند و به خاطر بحرانی بودن موقعیت به تیمهایی تقسیم شده بودند. برای کارگران ساختمانی محلی چهار تیم وجود داشت که نوبت کار هریك چهارده روز بود. کارگران اسرائیلی نیز به طور مرتب عوض می‌شدند و به جای طی کردن مراحل گرفتن اجازهٔ ورود، از مدارکی که نام یکسان داشتند استفاده می‌کردند.

اجازهٔ وارد کردن فقط سه خودرو ـ یك لندرور و دو کامیون ـ از سوی سودانی‌ها صادر شده بود، اما در واقع ۹ کامیون وجود داشت. از نمره و برگهٔ عبور و مدارك کامیونها به تعداد اضافی ساخته و کامیونهای اضافی را پنهان کرده بودند.

کل عملیات به خاطر یك اشتباه احمقانه تا حد درهم ریختن پیش رفت. یك نفر تصمیم گرفت مقداری چمن آماده را توسط قایقی که شبانه به استراحتگاه می‌آمد به آنجا بیاورد و هنگامی که صبح فردا سر و کلهٔ کارگران محلی پیدا شد ناگهان با مقدار زیادی چمن و فضای سبز روبرو شدند که یك‌شبه در جایی که برای قرنها بیابانی خشك و خالی بود روییده بود. ممکن بود آنها بپرسند چگونه اینهمه چمن یك‌شبه در اینجا سبز شده است و اگر کسی هم توضیح می‌داد که این نوعی چمن آماده است، این سئوال پیش می‌آمد که اینها را از کجای سودان به آنجا آورده اند. خوشبختانه کارگران محلی بجز کمی نگاه کنجکاوانه کار دیگری نکردند و به انجام وظایف خود پرداختند.

جیل در خارطوم بروشورهایی چاپ و آنها را بین آژانسهای مسافرتی اروپا توزیع کرد. او نرخ باشگاه را برای میهمانانی که به صورت غیرگروهی به آنجا می‌آمدند ارزانتر اعلام کرد، زیرا می‌خواست از بازدیدهای گروهی اجتناب شود و دلیل او این بود که دست‌اندرکاران مسافرتهای گروهی یکدیگر را از قبل می‌شناسند و ممکن است وجود افراد ناشناس در استراحتگاه به نظر آنان

غیرعادی بیاید.

اقامتگاه، یك ماهه ساخته شد. در کنار ساختمان اصلی اقامتگاه توریستها و آشپزخانه و سایر تأسیسات، محلهای خاصی برای نگهداری ابزار مخابراتی و سلاح (موساد بدون مسلح شدن به جایی مانند سودان نمی‌رود) وجود داشت. همچنین کلیهٔ ابزاری که برای ترتیب دادن فرود هواپیما در بیابان لازم بود، مانند علائم راهنما، چراغ، وسایل کنترل، جهت یاب باد، و فاصله یاب لیزری در اختیار آنان بود.

غذا و سایر ملزومات توسط شناورهای موشك‌انداز اسرائیلی که در نیم مایلی اقامتگاه تا چند یاردی به ساحل نزدیك می شدند به آنجا می آمد. از آنجا که چند کارگر محلی همواره در آنجا بسر می بردند، باید احتیاط می شد تا هنگام نزدیك شدن شناور اسرائیلی آن را نبینند.

درحالی که این عملیات ادامه داشت مقامات موساد با دادن رشوه های کلان به سودانی ها و استفاده از هواپیمای اجاره شدهٔ بلژیکی، عملیات دیگری را پیش می بردند. یکی از این مقامات سودانی ژنرال «عمر محمد الطیب» از معاونان سابق ریاست جمهوری بود که در زمان نمیری به ریاست امور امنیتی سودان رسید و بعداً در ماه آوریل ۱۹۸۶ به خاطر نقشی که در فرار فلاشاها بازی کرده بود به دو بار اعدام و پرداخت بیست و چهار میلیون پوند سودان محکوم شد.

طی همین دوران در ادارهٔ مرکزی موساد تعریف می کردند که یکی از مقامات ارشد سودانی برای تسریع در کار صدور اوراق جابجایی فلاشاها، تقاضای یك دوچرخهٔ ده دنده کرده است. به خاطر اینکه در کار اطلاعاتی مسائل اغلب همان چیزی نیستند که به نظر می آیند، مقامات موساد از این درخواست سر درنیاوردند. بنابراین پیامی برای رابط خود فرستادند و توضیح بیشتر خواستند. باز هم پیام آمد که مقام سودانی خواستار یك دوچرخه است. مقامات موساد تلاش کردند از معنی این درخواست سر دربیاورند. آیا منظور او درخواست طلا به اندازهٔ وزن یك دوچرخه بود؟ آیا این رمزی بود که آنها از آن سر درنمی آوردند؟ در حالی که هنوز گیج بودند پیام دیگری برای توضیح بیشتر ارسال کردند و دوباره به آنها

گفته شد که یك دوچرخه می‌خواهند.

سرانجام فهمیدند که وی واقعاً خواهان یك دوچرخه است و به این ترتیب یك دوچرخهٔ «رالی» که در آن هنگام در دسترس بود برایش فرستادند.

در استراحتگاه، اسرائیلی‌ها سیستم رادار سودان را مورد مطالعه قرار داده بودند و سرانجام در آن نقطهٔ کور کوچکی یافتند که بخشی از آن را رادار سعودی و مصر پوشش می‌داد. این نقطه در منطقهٔ کوهستانی نزدیك مرز مصر و سودان قرار داشت و هواپیمایی که در ارتفاع پایین پرواز می‌کرد می‌توانست بدون آشکار شدن از آن نقطه وارد سودان شود.

به این ترتیب تصمیم گرفته شد هواپیمای هرکولس از پایگاه ایلات برخاسته و با پرواز از فراز خلیج عقبه و دریای سرخ در ارتفاع پایین، از این شکاف وارد سودان شده و در باندی که در صحرا ساخته شده بود فرود آید. برای پیدا کردن محل مناسب جهت فرود، چهار خلبان اسرائیلی به عنوان راهنمای گشت‌های جمعی بیابانی به استراحتگاه آمده بودند تا آزادی و اجازهٔ این طرف و آن‌طرف رفتن در بیابان و پیدا کردن نقاط مناسب فرود هواپیما را داشته باشند. آنها همچنین چگونگی کار گذاشتن علائم راهنمای نوری و مخابراتی را در هنگام فرود هواپیما به دیگران یاد می‌دادند.

حتی جاسوسان نیز گهگاه نیاز به شوخی کردن دارند. در جریان این عملیات یکی از افراد بخش نسیم سحر روزی یکی از خلبانان اسرائیلی را برای انجام کاری به خارطوم برد و در آنجا گذارشان در نهایت به ویلای یك تاجر ثروتمند افتاد. جیل نیز در آنجا بود و درحالی که او و عضو بخش نسیم سحر می‌دانستند. هریك چکاره است، خلبان می‌اندیشید جیل یك بازرگان است. در موقعیتی، هنگامی که میزبان حضور نداشت، عضو بخش نسیم سحر از جیل در مورد شغلش پرسید و سپس جیل رو به او کرد و گفت: «خودتان به چه کاری مشغولید؟»

«من؟ هیچی، در سرویس جاسوسی اسرائیل کار می‌کنم.»

رنگ خلبان سفید شد، اما آن دو قهقهه‌ای زدند. خلبان چیزی نگفت تا وقتی که در راه بازگشت بودند. چندین مایل پس از پشت سر گذاشتن خارطوم،

وی بناگهان بر سر همراه خود فریاد کشید: «مردکهٔ احمق. دیگر حتی به شوخی هم شده از این کارها نکن.» آرام کردن او که بکلی از کوره دررفته بود حدود ۱۵ دقیقه طول کشید.

بیرون آوردن فلاشاها از اردوگاهها نیز برای سازماندهندگان انتقال به کاری سخت تبدیل شده بود. در آن هنگام صدها هزار نفر از سیاهپوستان اتیوپی به خاطر جنگ و قحطی کشور خود را ترك کرده و به اردوگاههای سودان سرازیر شده بودند و مسأله این بود که چگونه باید این افراد را از یهودیان مشخص کرد و جریان را بدون مطلع شدن آنان به فلاشاها اطلاع داد.

برای انجام این کار برخی از فلاشاها که قبلاً گریخته و به سلامت به اسرائیل آمده بودند ـ و در صورت دستگیری اعدام می‌شدند ـ موافقت کردند به اردوگاهها برگشته و همکیشان خود را سازماندهی کنند. خبر این اقدام بلافاصله بین فلاشاها منتشر شد اما آنها خبر را بین خودشان نگه داشتند و طولی نکشید که مرحلهٔ انتقال آغاز شد.

در حدود ماه مارس ۱۹۸۴ نخستین گروه از توریست‌های اروپایی وارد شده بودند و آوازهٔ این استراحتگاه عالی بین مقامات سودانی و جامعهٔ دیپلماتیك در سودان پیچیده بود. از روزی که استراحتگاه گشایش یافت تا شبی که اداره کنندگان آن با عجله آنجا را ترك کردند همهٔ اتاقها پر بود که از نظر مالی نیز موفقیت مهمی به حساب می‌آمد. حتی یك بار این فکر پیش آمد که چنانچه امکان داشته باشد مقامات ارشد سازمان آزادیبخش فلسطین را برای تشکیل جلساتشان در آنجا اغوا کنند. سازمان آزادیبخش فلسطین احساس می‌کرد در سودان در امنیت کامل قرار دارد، و احتمالاً از در اختیار داشتن جایی که در نزدیکی مکه قرار گرفته بود برای برگزاری گردهمایی‌های خود خشنود می‌شد. نقشه این بود که در چنین صورتی کماندوهای اسرائیلی حمله کنند، رهبری سازمان آزادیبخش فلسطین را به ناوچه‌های موشك‌انداز اسرائیل انتقال دهند، و به عنوان اسیر به اسرائیل ببرند. چنین نقشه‌ای می‌توانست عملی باشد.

* * *

اینك اسرائیلی‌ها برای اجرای مرحلهٔ نهایی آماده بودند. یك باند فرود فراهم آمده و یك محل ملاقات در بیابان تعیین شده بود. در این نقطه فلاشاها به کامیون سوار می شدند. و پس از ۶ ساعت طی طریق به محل فرود هواپیماهای هرکولس می‌رسیدند. قرار بود طی هر پرواز یکصد نفر انتقال یابند، اما اغلب اوقات جمعیتی حدود دو برابر این تعداد سوار کامیونها می شدند: گروهی گرسنه و نزار در زیر چادری از برزنت و در راهی طولانی و سخت. صدها نفر از آنان آنقدر ضعیف بودند که طی این سفر مردند و گروهی دیگر نیز در هنگام انتقال و سوار بر هواپیماهای هرکولس که انباشته از جمعیت بودند جان سپردند. از آنجا که این افراد به عنوان یهودی شناخته شده بودند سعی می‌شد تا حد امکان جنازه های آنان نیز منتقل شود تا در اسرائیل با بجا آوردن آئین مذهبی به خاك سپرده شوند.

قبل از هر سفر، هواپیماهای تجسسی اسرائیلی در ارتفاع بالا پرواز می کردند تا پستهای بازرسی سودانی‌ها را که در اواخر عصر در جاده‌ها برقرار می شد تشخیص دهند و وضعیت را توسط ارتباط سریع رادیویی به اجراکنندگان عملیات در استراحتگاه اطلاع دهند.

در نخستین شب، همه چیز درست پیش رفت. فلاشاها به همان نقطه‌ای که به آنها گفته شده بود آمدند و سوار کامیونها شدند. از برخورد با تمامی پستهای بازرسی اجتناب شده بود و کامیونها درست قبل از فرود آمدن هواپیمای هرکولس به کنار باند فرود رسیدند. دو ردیف چراغ کار گذاشته شده در کنار باند هواپیما را برای فرود راهنمایی می کرد. هنگامی که هواپیمای هرکولس فرود آمد و نزدیك شد، فلاشاها که هرگز چنین وسیله‌ای را از نزدیك ندیده بودند به نظارهٔ آن پرداختند. پرندهٔ غول آسا روی باند چرخید و به سوی آنان آمد. موتورهای آن غرش می کرد و طوفانی از شن و خاك در اطراف آن پدید آمده بود.

فلاشاها ترسیدند و تمامی ۲۰۰ نفر به تاریکی صحرا زدند تا جایی برای پنهان شدن بیابند. اسرائیلی‌ها تنها ۲۰ نفر از آنها را در همان جا گیر انداختند. پس از کمی جستجو تصمیم گرفته شد هواپیمای هرکولس برگردد. بقیهٔ فلاشاها

را باید با پرواز شب بعد می فرستادند.

با فرارسیدن صبح همهٔ آنها را جز یك نفر یافتند. فرد گم شده پیرزنی بود که پس از سه روز راهپیمایی به اردوگاه خود برگشت و طی یکی از پروازهای بعد انتقال یافت. از آن پس قرار شد فلاشاها را از کامیون پیاده نکنند و پس از توقف هواپیما و باز شدن در عقب آن، کامیونها را درست جلوی در تخلیه کنند. تا وقتی که خبر بخش دیگر عملیات موسی علنی نشده بود، انتقال فلاشاها توسط هواپیما بدون کمترین دردسر ادامه داشت. هواپیماها در اکثر شبها پرواز داشتند و دو یا سه هواپیما همراه با یکدیگر پرواز می کردند زیرا هدف این بود که در حداقل زمان تعداد حداکثری از فلاشاها انتقال یابند.

اما به هرحال اشکالاتی هم بروز می کرد. یك بار یکی از کامیونها در حالی که مسافری نداشت در راه برگشت به یك پست بازرسی برخورد کرد و از آنجا که راننده و همراهش مدارك شناسایی درستی نداشتند، دو سرباز سودانی که در حال انجام وظیفه بودند آنها را دستگیر کردند و کت بسته در چادری که در همان نزدیکی بود انداختند. این پست های بازرسی عمدتاً برای جلوگیری از تحرکات چریکهای جنوب سودان به وجود آمده بود و صرفاً از دو سرباز متشکل بود که هیچگونه وسیلهٔ مخابراتی در اختیار نداشتند و آنها را برای چند روز در آنجا به نگهبانی می گماشتند.

هنگامی که راننده و همراهش به اقامتگاه توریستی برنگشتند، یك گروه گشتی برای پیدا کردن آنها گسیل شد. وقتی کامیون آنها پیدا شد طرحی فوری برای نجاتشان فراهم آمد. کامیون نجات دهندگان مستقیماً به سوی مانع وسط جاده رانده شد و راننده با فریاد به دو نفر زندانی ندا داد که روی زمین بخوابند. سربازان سودانی به طرف کامیون می آمدند که در عقب آن گشوده شد و شلیك مسلسل آنها را در جا از پا درآورد. آنگاه اسرائیلی ها چادر را آتش زدند. سنگی را روی پدال گاز گذاشتند و آن را به سوی صحرا روانه کردند، قصد آن بود که صحنه را مانند یك حملهٔ چریکی وانمود کنند. در هرحال این حادثه چندان مهم به حساب نمی آمد و فراموش شد.

تنها تلفات اسرائیلی‌ها در طول عملیات، سرنشین یکی از کامیونها بود که به سوی خارطوم می‌رفت. در این مورد نیز کامیون به یك پست بازرسی برخورد کرد اما متوقف نشد و سربازان آتش گشودند. راننده به حرکت خود ادامه داد و یك سرنشین کشته شد. سربازان سودانی که وسیلهٔ ارتباطی نداشتند کاری جز شلیك کردن تا زمانی که کامیون از تیررس آنها خارج شده بود انجام ندادند.

اما بعد، در شبی از نخستین شبهای ژانویه ۱۹۸۵ پیامی از اسرائیل رسید که دستور تعطیل فوری عملیات را صادر می‌کرد. یهودا جیل که در خارطوم بود بلافاصله آنچه از وسایلش در دسترس بود در چمدان ریخت و با نخستین هواپیما عازم اروپا و سپس اسرائیل شد. درحالی که توریستها در استراحتگاه به خواب رفته بودند، اسرائیلی‌ها وسایل خود را در کشتی‌ها ریختند، یك جیپ و دو کامیون را سوار هواپیمای هرکولس کردند و بدون اینکه کسی متوجه شود از سودان تخلیه شدند. حیم الیاس که مسئولیت عملیات را در استرحتگاه به عهده داشت هنگام سوار شدن به هواپیما از روی کامیونی افتاد و دچار شکستگی پا شد.

با این حال دو ساعت و نیم بعد الیاس در اسرائیل بود و از ستایش و تحسین رفقایش لذت می‌برد، هرچند که به خاطر به پایان رسیدن ناگهانی موفقیت‌آمیزترین عملیات نجات تاریخ در اثر پرحرفی یك نفر و بی‌دقتی یك خبرنگار افسوسی هم در دل داشت.

متأسفانه چندین هزار نفر از فلاشاها در عملیات موسی فرار داده نشدند و در اردوگاهها ماندند. یکی از فعالین فلاشاها به نام باروخ تانگا گفت: «طی آن سالها زندگی سختی گذراندیم... اما اکنون نیمی از بستگان ما هنوز در آنجا هستند و این خبرنگاران داستان را افشا کردند. چطور توانستند این کار را بکنند؟»

این احساس، تنها متعلق به او نبود.



۱۶. رئیس بندر

در تابستان سال ۱۹۸۵، معمر قذافی رئیس جمهور لیبی برای اکثر کشورهای غربی به مثابه شیطانی مجسم درآمده بود. تنها ریگان نبود که اجازهٔ طرح نقشه برای به قتل رساندن او را صادر کرد، بلکه اسرائیلی‌ها نیز که وی را مسئول رساندن سلاح به دست فلسطینی‌ها و دیگر دشمنان عرب خود می‌دانستند کمر به قتلش بسته بودند.

استخدام لیبیایی‌ها کار مشکلی است. هیچ کجا از آنها خوششان نمی‌آید و این بخودی خود در کار اجیر کردن آنها مشکل آفرین است. آنها را باید در اروپا به خدمت گرفت، اما واقعیت این است که خود آنها نیز میل چندانی به سفر ندارند.

لیبی دو بندر اصلی دارد: تریپولی که پایتخت آن است، و بنغازی که در شمال غربی خلیج سیدرا قرار دارد. نیروی دریایی اسرائیل تحرکات و فعالیتهای لیبی را از طریق گشتهایی که در تمام طول دریای مدیترانه انجام می‌دهد زیرنظر دارد. اسرائیل مسیر بین بنادر اسرائیل و جبل الطارق را به مثابه «لولهٔ اکسیژن» خود می‌داند. این کانال ارتباطی برای صادرات و واردات اسرائیل و روابط آن با

ایالات متحده و اروپا مسیری حیاتی است.

در سال ۱۹۸۵، اسرائیل روابط نسبتاً مناسبی با کشورهای ساحل جنوبی مدیترانه مانند مصر، مراکش، تونس و الجزایر برقرار ساخته بود، اما لیبی هنوز هم یك دشمن به شمارمی‌رفت.

لیبیایی‌ها نیروی دریایی وسیعی داشتند، اما از نظر نیروی انسانی و چگونگی استفاده از این نیروی دریایی دچار کمبود بودند. آنها تعدادی زیردریایی بزرگ روسی در اختیار داشتند اما نمی‌دانستند چگونه باید آنها را مورد استفاده قرار دهند و به زیر آب ببرند. احتمالاً از امتحان کردنش نیز وحشت داشتند. حداقل دوبار قایقهای گشتی اسرائیل سر راه این زیردریایی‌ها قرار گرفتند. زیردریایی‌ها در چنین مواقعی زیر آب رفته و ناپدید می‌شوند، اما زیردریایی‌های لیبیایی با عقب کشیدن به سوی بنادر خود گریختند.

اسرائیلی‌ها در جزیرهٔ سیسیل یك ایستگاه پیگیری مخابرات دارند که امتیاز آن را از طریق رابطهٔ اطلاعاتی با ایتالیایی‌ها بدست آورده اند. اما این ایستگاه کافی نیست، زیرا لیبیایی‌ها به خاطر حمایت از سازمان آزادیبخش فلسطین و سایر فعالیتهای خرابکارانهٔ خود سواحل اسرائیل را با خطر روبرو ساخته اند. اسرائیل سواحل خود را به مثابه «نقطهٔ آسیب پذیر» خود می داند. زیرا بیشتر جمعیت و صنایع آن در سواحل مستقر است.

مقدار قابل توجهی از سلاح و مهمات تأمین شده برای سازمان آزادیبخش فلسطین از طریق لیبی به قبرس و سپس به لبنان آورده می‌شود. مسیر این محموله‌ها به‌مسیر «تی. ان. تی» ـ از تریپولی لیبی به تریپولی لبنان ـ معروف شده است. در آن هنگام اسرائیل از طریق جمهوری آفریقای مرکزی و چاد که درگیر زدوخوردهای مرزی شدیدی با لیبی بودند اطلاعاتی جزئی در باره لیبی کسب می‌کرد. موساد نیز تعدادی «ناظر دریایی» در اختیار داشت که از طریق ایستگاههای اروپایی موساد استخدام شده بودند و کارشان گرفتن عکس از کشتیهای واردشونده به بنادر لیبی بود. خطر زیادی متوجه این افراد نبود، و عکسهای آنها در مورد آنچه در بنادر لیبی جریان داشت اطلاعاتی برای

اسرائیل فراهم می ساخت. هر چند برخی اوقات ـ بیشتر از روی شانس و اقبال ـ از این طریق اطلاعاتی در مورد محموله های سلاح حاصل می شد، اما واضح بود نیاز فراوانی به دست یافتن به اطلاعات دقیق از آنچه در بنادر تریپولی و بنغازی جریان داشت وجود دارد.

طی جلسه‌ای با شرکت اعضای بخش تحقیق موساد دربارهٔ سازمان آزادیبخش فلسطین و رئیس شاخهٔ بخش تسومت در فرانسه، انگلستان و بلژیك، تصمیم گرفته شد برای استخدام یك نفر که ترافیك بندری را کنترل کند تلاش شود. باید به دنبال کسی می گشتند که در دفتر رئیس بندر تریپولی کار می کرد و به اطلاعات خاصی نظیر نام کشتیها و مقصد آنها آگاهی داشت. هرچند موساد نام کشتیهای سازمان آزادیبخش فلسطین را می‌دانست، اما نمی توانست در مواقع مورد نیاز محل استقرار آنها را مشخص سازد. اگر قرار بود این کشتیها غرق شده و یا به غنیمت گرفته شوند، باید ابتدا محل آنها مشخص می شد. یافتن یك کشتی بدون آگاهی از مسیر و زمان حرکت آن کار بسیار مشکلی است. بسیاری از کشتیهای فلسطینی ها از نزدیکی بنادر حرکت می کنند و از رفتن به وسط دریا که سبب تشخیص آنها توسط رادار می شود خودداری می کنند. تشخیص کشتیهایی که در امتداد سواحل حرکت می کنند توسط رادار مشکل است، زیرا کوههای ساحلی رادار را از کارآیی می اندازد. همچنین ممکن است کشتی در بنادر موجود در طول مسیر پهلو گرفته باشد و گم شود و وقتی دوباره پیدایش می شود شناسایی و تشخیص آن همراه با مشکل باشد. در دریای مدیترانه کشتیهای زیادی تردد می کنند: ناوگان ششم آمریکا، ناوگان شوروی، همهٔ انواع کشتیها و از جمله صدها کشتی تجاری از چهارگوشهٔ جهان در این دریا در آمدوشد هستند. بنابراین موساد نمی تواند هر کاری بخواهد در این دریا انجام دهد. همهٔ کشورهای سواحل مدیترانه دارای تأسیسات راداری هستند و موساد باید دربارهٔ هر کاری که در آنجا انجام می‌دهد احتیاط کند.

به هر حال حرف زدن از بدست آوردن اطلاعات در مورد داخل لیبی، از عمل کردن بدان آسانتر بود. فرستادن کسی به آنجا و تلاش در اجیر کردن افراد

لازم کار خطرناکی می نمود و موساد در تلاش برای این کار تا آن هنگام فقط سر بر دیوار کوبیده بود. سرانجام یك نفر از حاضرین که به عنوان خبرنگار مجلهٔ «آفریقا ـ آسیا» در تونس و الجزایر کار کرده بود پیشنهاد کرد بهترین راه شروع کار این است که به بندر تریپولی تلفن کرده و کسی را که دارای چنین اطلاعاتی است پیدا کنند. به این ترتیب حداقل می توانستند راه خود را به سوی هدف نزدیکتر کنند.

این پیشنهاد یکی از ایده های ساده ای بود که افراد با وارد شدن در حیطهٔ دسیسه چینی و جزئیات پیچیدهٔ برنامه ریزی‌های جامع اطلاعاتی معمولاً از توجه به آنها غافل می‌شوند. برای انجام این کار از تل آویو شماره ای گرفته می شد که به یك خانه در پاریس متصل بود و چنانچه کسی از تریپولی تلفن را کنترل می کرد مبدأ آن را پاریس تشخیص می‌داد. خانهٔ مورد نظر در پاریس به عنوان دفتر یك شرکت بیمه که به یك یهودی فرانسوی تعلق داشت مورد استفاده بود.

مأمور اطلاعاتی تلفن کننده قبل از اقدام به تماس، پوشش کاملی به عنوان مأمور تحقیق بیمه برای خود فراهم آورده بود. او دفتری با یك منشی داشت. منشی او که یك زن بود به زبان عبری (Batleveyha) نامیده می شد که عبارتی به معنی «همراه» (نه از نظر جنسی) است. این نام به کسی اطلاق می شود که اهل محل است ولی الزاماً جهود نیست و هنگامی که به وجود یك زن نیاز باشد به عنوان دستیار عامل استخدام می‌شود. این گونه اشخاص را از اینکه برای سرویس اطلاعاتی اسرائیل کار می کنند آگاه می ساختند.

فکر تلفن به بندر تریپولی بر مبنای مفهوم (mikrim ve tguvot) استوار بود که صورت عبری عبارت «عمل و عکس العمل» است. در این روش آنها از پیش از عمل (اقدام خودشان) آگاه بودند، اما نمی‌دانستند عکس العمل آن چیست. بنابراین برای هر عکس العمل ممکن، یك عمل متقابل جدید طرح می کردند. این کار شبیه نوعی گسترده از بازی شطرنج است اما در اجرای آن نباید به پیش بینی بیشتر از دو عکس العمل آتی اقدام کرد، زیرا در این صورت اجرای آن بسیار پیچیده می شود.

مأمور اطلاعاتی تلفن کننده روی گوشهای خود گوشی گذاشته بود و مناخم

دارف رئیس بخش سازمان آزادیبخش فلسطین نیز او را همراهی می کرد. «گیدان نفتالی» روانکاو ارشد موساد نیز در آنجا حضور داشت تا با گوش دادن به مکالمه، روحیهٔ شخص پاسخ دهنده به تلفن را تجزیه و تحلیل کند.

کسی که گوشی تلفن را برداشت زبان فرانسه نمی‌دانست و گوشی را به دست کس دیگری سپرد. شخص دوم نام مسئول بندر را گفت و اظهار داشت وی نیم ساعت بعد به دفترش بر می گردد. آنگاه فوراً گوشی را گذاشت.

هنگامی که مأمور اطلاعاتی دوباره شماره را گرفت نام رئیس بندر را اعلام کرد و خواستار گفتگو با وی شد. رئیس بندر پشت خط آمد و مأمور اسرائیلی خود را به عنوان مأمور تحقیق یك شرکت بیمه فرانسوی معرفی کرد. این نخستین قدم آنها بود و بنابراین باید حتماً موفقیت آمیز از کار در می‌آمد. نه تنها باید داستان ارائه شده به رئیس بندر برای او قابل باور می بود، بلکه باید چنین به نظر می رسید که خود گوینده نیز به آن باور دارد. به این ترتیب مأمور اطلاعاتی به شنوندهٔ خود گفت کارش چیست. اظهار داشت شرکتش به اطلاعات دقیقی در مورد برخی از کشتیهای بخصوص که در بندر هستند نیازمند است. و بنابراین خواهان گفتگو با مسئول این امور است.

مرد لیبیایی گفت: «مسئول این مسائل خودم هستم. چه کمکی می توانم به شما بکنم؟»

«گهگاه صاحبان برخی کشتیهایی که به بندر شما می‌آیند ادعای صدمه‌خوردگی در بندر و یا از دست دادن چیزهایی می کنند. ما بیمه کنندهٔ آنها هستیم، اما همیشه نمی‌توانیم در مورد صحت این گونه ادعاها تحقیق کنیم و بنابراین باید اطلاعات بیشتری داشته باشیم.»

«چه چیزهایی را باید بدانید؟»

«خب، به عنوان مثال باید بدانیم آیا در بندر تعمیر شده اند، و یا در حال بارگیری یا تخلیه هستند و غیره. می‌دانید که ما در آنجا نماینده ای نداریم، اما علاقه مندیم کسی را در آنجا داشته باشیم که منافع ما را حفظ کند. اگربتوانید کسی را به ما معرفی کنید ما حق الزحمهٔ خوبی به او خواهیم پرداخت.»

«فکر کنم خودم بتوانم کمکتان کنم. اینطور اطلاعات را خودم دارم و فکر نمی‌کنم مسأله‌ای باشد، البته به شرطی که فقط در مورد کشتیهای تجاری صحبت شود نه ناوگان نظامی.»

مأمور اسرائیلی گفت: «ما علاقه‌ای به نیروی دریایی شما نداریم. اینطور چیزها را بیمه نمی‌کنیم.»

مکالمه حدود ۱۰ تا ۱۵ دقیقه ادامه یافت و طی آن مأمور اطلاعاتی در مورد پنج یا شش کشتی پرسش کرد. تنها یکی از آنها که به سازمان آزادیبخش فلسطین تعلّق داشت در آنجا تعمیر شده بود. مأمور اطلاعاتی خواهان آدرسی شد تا حق‌الزحمهٔ رئیس بندر را بفرستد. و آدرس و شماره تلفن خود را نیز به وی داد و از او خواست چنانچه اطلاعات به دردبخوری به دستش رسید تلفن کند.

کار آنقدر خوب پیش می‌رفت و هدف آنقدر مطمئن و بی خیال بود که مأمور اطلاعاتی احساس کرد جسارت آن را دارد که از وی بپرسد آیا می‌تواند به عنوان عامل شرکت بیمه شغل دیگری را خارج از چارچوب کارهای معمول خود بپذیرد یا نه.

رئیس بندر پاسخ داد: «باید کارهایی از دستم بربیاید، اما تنها براساس نیمه وقت. ابتدا باید ببینم چقدر کار می‌برد.»

«بسیار خوب، کتابچهٔ راهنمای سالانه و مقداری کارتهای تجاری برایتان خواهم فرستاد. نگاهی به آنها بیندازید و بعد دوباره با هم صحبت خواهیم کرد.»

مکالمه به پایان رسید. آنها اکنون عامل مزدبگیری در تریپولی داشتند. عاملی که خودش نمی‌دانست اجیر شده است.

قدم بعدی آن بود که قسمت امور تجاری بخش متسادا کتابچهٔ راهنمای سالانهٔ شرکت بیمه را که ارسال آن به رئیس بندر قول داده شده بود طراحی و تهیه کند. این راهنما باید به صورتی تنظیم می‌شد که راه گردآوری اطلاعات مورد نظر موساد را هموار می‌کرد. چند روز بعد این راهنما تهیه شده و در راه رفتن به تریپولی بود. موساد هنگامی که در جریان اجیر کردن یك نفر شماره تلفن و آدرسی به او می‌دهد، حتی اگر مرحله اول اجیر کردن شخص با موفقیت همراه نباشد،

شماره تلفن و آدرس را به مدت سه سال برقرار نگه می‌دارد، مگر اینکه وضعیت طوری باشد که مأمور اطلاعاتی به خطر بیفتد و در این صورت جریان فوراً به نقطهٔ پایان می‌رسد و به عملیات خاتمه داده می‌شود.

طی سه ماههٔ بعد از آن، مزدور جدید موساد به طور مرتب به آن گزارش می‌داد، و بعد طی یکی از این تماسها اظهار داشت کتابچهٔ راهنما را خوانده اما درست نفهمیده عامل محلی شرکت چه وظایفی به عهده دارد.

مأمور اسرائیلی به او گفت: «می فهمم. دفعه اولی هم که خودم آن را دیدم سر در نیاوردم. برایم معنی زیادی در بر نداشت. اما گوش کن! زمان مرخصی سالیانه شما کی فرا می‌رسد؟»

«سه هفته دیگر.»

«عالی است. آیا بهتر نیست به جای اینکه از طریق تلفن این را توضیح بدهم به خرج شرکت به فرانسه بیایید؟ بلیط‌ها را ما تهیه می‌کنیم و برایتان می‌فرستیم. قبلاً آنقدر خوب به ما خدمت کرده اید که شرکت با چند روز تفریح کردن شما در جنوب فرانسه موافقت خواهد کرد و می‌توانیم در آنجا مسائل تجاری را هم مورد مذاکره قرار دهیم. از دیدارتان خوشحال خواهم شد.» بعد به شوخی افزود: «از نظر درآمدهای مالیاتی فرانسه هم مسافرت شما به اینجا به نفع ماست.»

مرد اجیر شده در پوست نمی گنجید. او طی دوره خدمتش سه بار به فرانسه سفر کرد و موساد هر ماه ۱۰۰۰ دلار به او می‌پرداخت. وی آدم مفیدی بود، اما سوای اطلاعاتش در بارهٔ بندر، از چیز دیگری خبر نداشت و آدم مهمی را هم نمی‌شناخت. به این ترتیب موساد تصمیم گرفت او را به خطر نیندازد. پس از ملاقات رودررو با او، به نظر می‌رسید بهترین کار این است که سر او را به انجام کارهای دیگر مشغول نکنند و صرفاً به بیرون کشیدن اطلاعات مربوط به کشتیهای سازمان آزادیبخش از او بپردازند.

در ابتدا صرفاً به پرسیدن سؤالهایی در باره کشتیهایی که به بندر وارد می شد پرداختند و بهانهٔ آنها این بود که تنها این کشتی‌ها تحت بیمهٔ شرکت آنهاست.

سپس نقشه‌ای طرح کردند تا اطلاعات مربوط به کلیهٔ کشتیهایی را که به بندر وارد می شد از رئیس بندر بگیرند. آنها قول دادند بر اساس این کار مزد بیشتری دریافت خواهد کرد. به وی گفته شد اطلاعات اضافی او به سایر شرکتها ارائه خواهد شد و آنها نیز حق الزحمه این کار را خواهند پرداخت.

به این ترتیب رئیس بندر باشادی به تریپولی برگشت و به ارائه کلیهٔ اطلاعات ترافیك بندر به آنها پرداخت. یك بار یك کشتی متعلق به ابونضال رهبر مورد تنفر «جبهه خلق برای ازادی فلسطین ـ فرماندهی عمومی» در بندر و در حال بارگیری یك محموله نظامی ـ از جمله موشکهای قابل حمل ضدهواپیما و دارای قابلیت شلیك از روی شانه ـ بود و اسرائیل اصلاً راضی نبود این محموله به دست رزمندگانی بیفتد که در کنار مرزهایش بسر می بردند.

آنها از برنامهٔ بارگیری این کشتی از طریق استراق سمع مخابرات و به لطف دهن لقی ابونضال اطلاع یافته بودند که معمولاً در سخن گفتن آدم محتاطی بود. تنها کاری که باقی می‌ماند پرسیدن این سئوال از رئیس خوشخیال بندر بود که کشتی مورد نظر در کجا استقرار دارد، و چه مدت در بندر می‌ماند. او محل کشتی را همراه با محل یك کشتی دیگر که آن نیز محموله‌ای نظامی به مقصد قبرس بار می کرد به آنها اطلاع داد.

دو ناوچهٔ موشك انداز اسرائیلی از کلاس «اس آ. آ. آر ـ ۴» در یك شب گرم تابستانی سال ۱۹۸۵ ظاهراً به قصد گشت شبانه از بندر جدا شدند و با رسیدن به محل مناسب ۶ نفر کماندوی اسرائیلی را در یك زیردریایی کوچك نشانده و در آب غوطه‌ور ساختند. این زیردریایی کوچك که نیروی محرکهٔ آن از طریق باطری تأمین می شد به جنگنده های جنگ جهانی دوم شباهت داشت، البته به شرط آنکه بال آنها را کنده باشند. ظاهر زیردریایی به اژدری می‌مانست که در قسمت عقب آن پروانه‌ای کار گذاشته باشند. این وسیله را «زیردریایی مرطوب» نام گذاشته بودند، زیرا کماندوها در حالی که لباسهای غواصی خیس پوشیده و ماسك اکسیژن بر چهره داشتند زیر سرپوش زیردریایی انتظار می کشیدند. پس از جدا شدن زیردریایی از قایقهای گشتی، کماندوها فوراً به طرف یك کشتی که

عازم بندر بود رفته و زیردریایی خود را توسط یك وسیلهٔ مغناطیسی به آن متصل کردند وبا کشتی خود را به بندرگاه رساندند.

سرپوشی که روی زیردریایی کار گذاشته شده بود وسیلهٔ لازمی در حفظ جان کوماندوها به شمار می‌رفت، زیرا موساد از طریق گفتگو با رئیس بندر می‌دانست هر پنج ساعت یك بار، بخش امنیتی بندر در آن گشت می‌زند و چند نارنجك دستی در آب رها می‌کند تا به خاطر فشار شدیدی که در اثر انفجار این نارنجك‌ها در آب ایجاد می‌شود، کار هر غواصی که پنهانی وارد بندر شده است به آخر برسد. این آگاهی از آنجا بدست آمده بود که مأمور اطلاعاتی یك بار هنگام گفتگو با رئیس بندر صدای انفجاری شنید و از وی پرسید این صدا حاصل چه بود. در بیشتر کشورهایی که در حال جنگ هستند از این روش به عنوان اقدام عادی امنیتی استفاده می‌شود. اسرائیل و سوریه نیز از این روش استفاده می‌کنند.

کماندوها آنقدر زیر سرپوش حفاظتی خود باقی می‌ماندند، تا گشت امنیتی نارنجکهای خود را منفجر کردو دور شد. آنگاه همراه با مین‌های خود به داخل آب رفتند و پس از متصل کردن مین‌ها به زیر کشتی‌های سازمان آزادیبخش فلسطین به زیردریایی خود برگشتند. تمامی جریان دو ساعت و نیم بطول انجامید. از آنجا که می‌دانستند کدام کشتی آن شب بندر را ترك خواهد کرد، به سوی نفت‌کشی رفتند که در آستانهٔ بندر قصد ترك آن را داشت؛ اما تصمیم گرفتند از متصل کردن زیردریایی خود به آن خودداری کنند، زیرا بعداً و هنگامی که نفتکش با سرعت تمام به جلو می‌راند جدا شدن از آن مشکل بود.

متأسفانه اکسیژن آنها به پایان رسید و باطری زیردریایی‌شان تمام شد. چون زیردریایی دیگر به درد نمی‌خورد همراه بردن آن لزومی نداشت، و بنابراین آن را به یك بویهٔ شناور بستند تا بتوانند دوباره به سراغ آن بیایند. خود را نیز با طناب به یك بویهٔ دیگر بستند و به اجرای روشی پرداختند که به «آفتابگردان» معروف است. این به معنی آن بود که کمی هوا به داخل لباسهای غواصی خیس خود بفرستند تا آنها را به چیزی شبیه به بالون تبدیل کند و بدون احتیاج به تقلا و

صرف انرژی آنها را روی آب نگه دارد. آنها به این ترتیب حتی به نوبت می‌خوابیدند و یکی به نگهبانی می‌پرداخت. چند ساعت بعد یك قایق گشتی اسرائیلی که رد امواج حاصل از فرستندهٔ رادیویی آنها را گرفته بود به سراغشان آمد و آنها را رهاند.

حدود ساعت ۶ صبح همان روز چهار انفجار بزرگ در بندر رخ داد و دو کشتی سازمان آزادیبخش فلسطین در حالی که میلیونها دلار ابزار نظامی و مهمات بار زده بودند غرق شدند. مأمور اطلاعاتی فکر کرد که به این ترتیب کارش با رئیس بندر به انتها خواهد رسید. مسلم بود این انفجارها او را ظنین خواهد کرد.

اما به جای آن، هنگامی که همان روز به او تلفن کرد مرد اجیر شده بشدت هیجان زده بود. او گفت: «نمی‌توانی باور کنی چه اتفاقی افتاد؛ آنها دو کشتی را درست وسط بندر منفجر کردند.»

«چه کسی؟»

«معلوم است دیگر، اسرائیلی‌ها. نمی‌دانم چطور کشتیها را پیدا کردند. خوشبختانه از کشتیهای مربوط به شما نبود. نگران نباش.»

رئیس بندر حدود ۱۸ ماه دیگر برای موساد کار کرد. او پول زیادی اندوخت تا اینکه یك روز ناپدید شد، در حالی که در پشت سرش دو کشتی پر از اسلحهٔ سازمان آزادیبخش فلسطین در اعماق بندر آرمیده بودند.

۱۷. بیروت

اواسط سپتامبر ۱۹۸۲ برای اسرائیل هنگامی پر از دردسر بود. تصویرهای قتل‌عام در چهارگوشهٔ جهان، در تلویزیون، روزنامه‌ها، و مجلات به چشم می‌خورد. همه جا جنازه افتاده بود: زن، مرد، کودك. حتی اسبها را هم قصابی کرده بودند. برخی از قربانیان برپیشانی خود جای گلوله داشتند، گلوی برخی بریده بود، بیضه‌های عده ای را قطع کرده و مردان جوان را در گروههای ۱۰ و ۲۰ نفری به یکدیگر بسته و سپس در برابر رگبار مسلسل گذاشته بودند. تقریباً تمامی ۸۰۰ نفر فلسطینی که در اردوگاه های صبرا و شتیلا در بیروت قتل عام شدند غیر مسلح بودند؛ غیرنظامیان بیگناهی که در جریان انتقام کشی فالانژیست‌های مسیحی لبنان در وسط معرکه گیر افتادند.

واکنش علیه اسرائیل در همه جا یکسان بود. به عنوان مثال در ایتالیا کارگران بندر از بارگیری کشتیهای اسرائیلی خودداری کردند. انگلستان رسماً اسرائیل را محکوم کرد، و مصر سفیر خود را از اسرائیل فرا خواند. در داخل اسرائیل نیز تظاهرات اعتراض آمیز وسیعی بپا شد.

از روز شکل گیری کشور اسرائیل، بسیاری از ساکنان آن در رویای داشتن

زندگی مبتنی بر همکاری در کنار اعراب بسر برده اند و خواستار آن بوده اند که بخشی از یك جهان صلح آمیز که مردمش بتوانند به عنوان دوست از مرز دیگر کشورها بگذرند، بشمار روند. ایدهٔ مرزهای باز ـ مانند مرز ستودنی بین ایالات متحده و کانادا ـ برای اسرائیلی‌ها هنوز هم به صورت یك پدیدهٔ غیرقابل درك مانده است.

به همین خاطر بود که در اواخر دههٔ ۱۹۷۰ آدمونی که در آن هنگام رئیس بخش رابط ها در موساد بود، از طریق سیا و رابط های اروپایی خود با پیرجمایل رئیس فالانژیست‌های مسیحی لبنان تماس گرفت. جمایل شخصی بود بیرحم و قدرتمند که موساد را با این فکر که لبنان به کمك نیازمند است اغوا کرده بود. موساد نیز به دولت اسرائیل باوراند که جمایل ـ او از دوستان نزدیك سلامه بود ـ آدم صادق و سالمی است. موساد این تصویر را در طول چند سال و از طریق اطلاعات دستچین شده نزد دولت اسرائیل ایجاد کرده بود.

جمایل در آن هنگام برای سیا هم کار می کرد، اما برای موساد، فکر داشتن یك «دوست» در یك کشور عرب ـ اهمیتی نداشت این آدم چقدر دودوزه بازی می کند ـ امتیاز هیجان انگیزی بود. علاوه بر آن، اسرائیل هرگز از لبنان وحشت نداشت. خنده دار این بود که چنانچه بین دو کشور جنگ در می گرفت، اسرائیل نیروهایش را برای از بین بردن لبنانی‌ها به راه می انداخت.

به هر حال در آن هنگام لبنانی ها آنچنان مشغول جنگیدن با یکدیگر بودند که فرصت پرداختن به کس دیگری را نداشتند. گروههای مختلف مسلمان و مسیحی برای کنترل کشور می جنگیدند و جمایل که نیروهایش زیر فشار قرار گرفته بود برای گرفتن کمك رو به سوی اسرائیل آورد. موساد این امر را به عنوان یك امتیاز و به مثابه راهی جهت راحت شدن از دست دشمن شماره یك اسرائیل ـ سازمان آزادیبخش فلسطین ـ در نظر می گرفت. در تمام این مدت و بسیار پیش از به نتیجه رسیدن اعمال اسرائیل، ارتباط با لبنانی‌ها برای موساد به صورت امری حیاتی باقی مانده بود، زیرا آدمونی رئیس موساد خودش این روابط را پدید آورده بود و آن را به مثابه دستاورد عالی خود می‌دانست.

لبنان امروز از بسیاری جهات شبیه به شیکاگو و نیویورك در دهه‌های ۱۹۲۰ و ۱۹۳۰ است که در آنها گروههای متعددی از خانوادهٔ مافیا آشکارا برای کنترل شهر نبرد می کردند ـ در این نبرد، هم اعمال خشونت و هم خودنمایی و قدرت نمایی کاری طبیعی بود و تا مدتی به نظر می‌رسید مقامات دولتی یا نمی توانند یا نمی خواهند در مقابل این گروهها کاری کنند.

لبنان نیز برای خودش خانواده‌هایی دارد که هر کدام صاحب ارتش و میلیشیای وفادار به «پدر خوانده» هستند. اما دیرگاهی است وفاداری‌های مذهبی و خانوادگی نسبت به قدرت و پول حاصل از تجارت مواد مخدر و فعالیتهای متعدد مافیاگونه‌ای که موتور فساد مسلط بر لبنان و هرج و مرج حاکم برآن هستند، نقش درجه دوم را بازی می کنند.

«دروزی»ها یکی از این گروهها هستند که از نظر جمعیت چهارمین گروه در بین فرقه‌های متعدد لبنان محسوب می شوند. آنان یکی از شاخه‌های مسلمین اسماعیلیه‌اند و در لبنان به ۲۵۰ هزار نفر بالغ می شوند (۲۶۰ هزار نفر از آنان در سوریه‌اند که پشتیبان آنها هستند و ۴۰ هزار نفر نیز در اسرائیل بسر می برند). رهبر آنها ولید جمبلات است.

سیستم حکومتی لبنان بر اساس آخرین سرشماری شکل گرفته که در سال ۱۹۳۲ انجام شده است و در آن هنگام مسیحیان اکثریت را تشکیل می‌داده اند. به این ترتیب وضعیت چنین ایجاب کرده است که رئیس جمهور این کشوراز بین مسیحیان انتخاب شود، اما اکنون همه پذیرفته‌اند که مسلمین حدود ۶۰ درصد جمعیت ۳/۵ میلیونی کشور را تشکیل می‌دهند و بزرگترین گروه آنان که ۴۰ درصد جمعیت را تشکیل می‌دهد، شیعیان هستند که توسط نبیه بری رهبری می‌شوند. در اوایل دههٔ ۱۹۸۰ گروه قابل توجه دیگر لبنان که نیروی رزمی چشمگیری داشت مسلمین سنی به رهبری رشید کرامی بودند.

نیروهای مسیحی به دو خانوادهٔ اصلی تقسیم شده‌اند: خانوادهٔ جمایل و خانوادهٔ فرنجیه. پیرجمایل جمعیت فالانژیست‌ها را بنیان گذاشت و این کار را در زمانی کرد که سلیمان فرنجیه رئیس جمهور بود. هنگامی که بشیر جمایل در

حال مانوردادن برای رسیدن به ریاست جمهوری بود، رقیب اصلی خود تونی فرنجیه را در تابستان سال ۱۹۷۸ طی حملهٔ مسلحانه‌ای که به ویلای خانوادگی او ترتیب داد از سر راه برداشت.

سربازان فالانژیست او تونی فرنجیه، همسرش، دختر دوسالهٔ آنها و چندین نفر از محافظان وی را کشتند. جمایل، جانی آدمکشی که نزد یسوعیان درس خوانده بود و از طریق تلاشهای موساد به «دوست» اسرائیل تبدیل شد، این تهاجم را به عنوان «شورش اجتماعی علیه فئودالیسم» توصیف کرد. در تلافی این کشتار، در ماه فوریه سال ۱۹۸۰ انفجار بمبی در یك اتومبیل، دختر هجده سالهٔ جمایل و سه نفر محافظ او را کشت. در ماه جولای همان سال نیروهای جمایل سرانجام نیروهای شبه نظامی مسیحی کامیل شمعون رهبر حزب آزادی ملی را کاملاً از بین بردند.

جمایل از ملك خود که واقع در کوههای شمالی بیروت واقع است و از ۳۰۰ سال پیش مقر خانواده‌اش بوده به نیروهایش حکمرانی می‌کرد. خانوادهٔ او هنگامی که قرارداد ساخت جاده‌ای در کوهستانهای لبنان را به خود اختصاص داد از طریق انجام معاملات مشکوك میلیونها ثروت بدست آورد که کسی حساب دقیق آن را ندارد. قرارداد طولانی ساخت جاده، پرداخت مداوم هزینه‌هایی به آنها برای نگهداری و مرمت جاده را نیز در بر می‌گرفت. خانوادهٔ آنها پول ساخت و نگهداری جاده را در طول سالها بدقت جمع کرده بود، و تنها مسأله این بود که آنها هرگز جادهٔ مورد نظر را نساختند و دلیلشان این بود که باید هزینهٔ نگهداری جاده را مداوماً دریافت کنند، و گرنه بالاخره کسی پیدا می‌شود که متوجه ساخته نشدن جاده خواهد شد.

به هرحال جمایل فقط ۳۵ سال داشت که توسط پارلمان برای یك دورهٔ شش ساله به ریاست جمهوری لبنان انتخاب گردید. او آنقدر زنده نماند که این پست را به عهده گیرد، اما در آن هنگام تنها کاندیدای این پست بود. با این حال هنگامی که تنها ۵۶ نفر از نمایندگان در جلسهٔ ویژهٔ انتخاب رئیس جمهور حاضر شدند ـ ۶ نفر کمتر از حد نصاب ـ شبه نظامیان وی فوراً شش نفر از نمایندگانی

را که قصد رای دادن به او را نداشتند دوره کردند و به زور به مجلس آوردند. وی با ۵۶ رای مثبت پنج رای ممتنع و یك رای مخالف به ریاست جمهوری رسید. بگین پیام تبریکی برای او فرستاد که با عبارت «دوست عزیز من» آغاز می شد.

علاوه بر خانواده های حاکم بر لبنان در اوایل دههٔ هشتاد تعدادی از دارودسته‌های غیرمتشکل نیز در لبنان فعال بودند که توسط شخصیتهای رنگارنگ و بیرحمی مانند «برقی» (الکترومن)، «سرخ کن» (توستر)، «گاوچران» (کابوی)، «آتشباز» (فایر بال) و «سلطان» (کینگ) کنترل می شدند. «برقی» نام خود را پس از آنکه سوری‌ها تیری در گردنش خالی کردند بدست آورد. او را برای درمان به اسرائیل آوردند و یك جعبهٔ الکتریکی که نقش تارهای صوتی اش را بازی می کرد در گلویش کار گذاشته شد. «سرخ کن» نیز هر گاه کسی را گیر می انداخت برق فشار قوی به بدنش متصل و به عبارت دیگر او را برشته می‌کرد. نام «آتشباز» واقعاً به او برازنده بود. وی آدمی پیرومانیك (Pyromanic ـ دارای میل غیرقابل کنترل به آتش زدن و سوزاندن) و عاشق تماشای ساختمانهایی بود که در آتش می‌سوزند. «کابوی» چنان می نمود که گویی وی را از صحنهٔ فیلمهای وسترن هالیوود بیرون آورده اند: کلاه کابوی‌ها را بسر می گذاشت و همیشه در دو طرف بدنش دو ششلول آویخته بود. «سلطان» نیز فکر می کرد الویس پریسلی است؛ موهایش را به سبك او درآورده بود؛ تلاش می کرد مثل او صحبت کند؛ و خانواده اش دائماً به آوازهای از مد افتادهٔ الویس پریسلی گوش می کردند.

اعضای این باندها سوار بر اتومبیلهای مرسدس و بی.ام.و این طرف و آن طرف می‌رفتند، بهترین لباسهای ابریشمی دوخت پاریس را می‌پوشیدند، و همیشه خوش خوراك بودند. برای آنها اهمیتی نداشت که کشور و شهرشان ۶ ماه تحت اشغال اسرائیل قرار داشت، بلکه فقط این مهم بود که بتوانند با صبحانهٔ خود هنوز هم صدف بخورند. در واقع، در روزهای اوج اشغال بیروت در سال ۱۹۸۲، یك صاحب رستوران لبنانی تلاش کرد یك زیردریایی از یك شرکت اوراقچی آلمانی بخرد، اما نه به منظور شرکت در جنگ، بلکه برای آوردن غذای

تازه و شراب از اروپا برای مصرف در رستوران.

این دارودسته‌ها علاوه بر فعالیتهای تبهکارانهٔ خودشان، اغلب به صورت مزدور به خدمت فامیلهای قدرتمند لبنانی درآمده و در اموری مانند برقراری موانع در جاده‌ها به آنان خدمت می‌کردند. به عنوان مثال، در آن روزها رئیس جمهور لبنان برای رفتن به کاخ ریاست جمهوری باید از دو مانع خیابانی می‌گذشت و دوبار به آنها حق عبور می‌پرداخت.

مردم در بیروت می‌توانند خوب زندگی کنند، اما نمی‌دانند تا چه مدت می‌توانند خوش باشند. امروزه در هیچ کجای جهان رسیدن به پایان خط زندگی به اندازهٔ بیروت نزدیك نیست و همین امر می‌تواند توضیحی باشد بر اینکه چراخانواده‌های حاکم و باندهای پیرامون آنها تا می‌توانند از زندگی بهره می‌برند. حداکثر ۲۰۰ هزار نفر از مردم بیروت خوب زندگی می‌کنند و چیزی متجاوز از یك میلیون نفر ازلبنانی‌ها در داخل و اطراف بیروت برای بیرون کشیدن خانواده‌های خود از شرایط سخت حاکم، جان می‌کنند.

در سال ۱۹۷۸، بشیر جمایل به خاطر درگیریهای جاری‌اش با خانوادهٔ فرنجیه از طریق رابطین خود از موساد تقاضای اسلحه کرد (در این هنگام تونی فرنجیه با موساد روابط خوبی نداشت). موساد به آنها اسلحه فروخت و آنها سلاحها را به طریقی که تاکنون موساد نظیر آن را ندیده بود خریدند.

گروهی از فالانژیست‌ها درسال ۱۹۸۰ در یك پایگاه نظامی حیفا مشغول آموزش بودند و به عنوان مثال چگونگی استفاده از نوعی قایق توپدار موسوم به «دابور» را فرا می‌گرفتند. این قایقها را یك شرکت اسرائیلی در بئرشبع ـ شهری که در دل بیابان واقع شده اما بین دریای مدیترانه و دریای سرخ است ـ می‌ساخت. هنگامی که دورهٔ آموزشی به پایان رسید، فرمانده نیروی دریایی مسیحیان لبنان که لباس سنتی براقی از جنس ابریشم پوشیده بود همراه با سه محافظ و سه نفر از مأموران موساد، در حالی که چندین چمدان سنگین وزن با خودداشت توسط قایق به بندر حیفا آمد. نیروهای جمایل پنج فروند از قایقهای توپدار را هریك به مبلغ ۶ میلیون دلار خریدند و بهای آن را به صورت نقد با

دلارهای آمریکایی که در چمدانها انباشته بود پرداخت کردند. آنگاه قایقها را به بندر کوچکی که در شمال بندر بیروت واقع است انتقال دادند. هنگامی که چمدانها باز شد، فرمانده لبنانی به مقام ارشد موساد که در آنجا بود گفت پولها را بشمارد. به او گفتند: «نیازی به شمارش نیست. به شما اعتماد داریم، اما اگر جعلی و یا کم باشد کشته خواهید شد.» بعداً این پول را شمردند و کم و کسری نداشت.

فالانژیست‌ها از این «نیروی دریایی» بیشتر در نزدیکی سواحل بیروت غربی و با سرعت حداکثر یك مایل در ساعت استفاده می کردند و از روی آنها توسط مسلسل مسلمین را زیر آتش می گرفتند: اقدامی که صدها غیرنظامی بی گناه را کشت، اما اثری تعیین کننده روی درگیریهای نظامی نداشت.

جمایل به خاطر ارتباطات تنگاتنگی که با موساد داشت، به اسرائیل اجازه داده بود درسال ۱۹۷۹ یك ایستگاه رادار دریایی در بندر جونیه ایجاد کند که ۳۰ نفر از ناویان اسرائیلی آن را اداره می کردند. بودن اسرائیلی ها در این نقطه موضع فالانژیست های جمایل را تقویت می کرد زیرا مسلمین ـ و سوری ها ـ قصد درگیری با اسرائیل را نداشتند. بسیاری از جلسات مذاکره مربوط به قرارداد رادار را اعضای موساد و جمایل در ملك خانوادگی او در شمال بیروت برگزار می کردند. موساد در مقابل این موافقت هر ماه بین ۲۰ تا ۳۰ هزار دلار به جمایل پرداخت می کرد.

در همین حال اسرائیلی ها دوست دیگری در جنوب لبنان پیدا کرده بودند: سرگرد سعدحداد افسری بود مسیحی که یك گروه شبه نظامی بیشتر متشکل از شیعیان را فرماندهی می کرد و برای دورنگه داشتن سازمان آزادیبخش فلسطین و عرفات از جنوب لبنان به اندازهٔ اسرائیلی ها اشتیاق داشت، هنگامی که وقت عمل برضد عرفات فرا رسید ثابت شد وی نیز همکار خوبی است.

ایستگاه موساد در بیروت که موسوم به «زیردریایی» بود در زیرزمین یك ساختمان سابق دولتی در نزدیکی مرز بین بیروت غربی یعنی منطقهٔ مسلمین و بیروت شرقی قرار داشت که پایگاه مسیحیان بود. معمولا حدود ۱۰ نفر مامور

موساد در این ایستگاه بسر می‌بردند که هفت یا هشت نفر آنان مامور اطلاعاتی بودند: یك یا دو نفر از کارکنان واحد ۵۰۴ ـ بخش اطلاعاتی ارتش اسرائیل ـ نیز در کنار آنان به سر می‌بردند.

در اوایل دههٔ ۱۹۸۰ موساد عمیقاً با گروههای مختلفی از خانواده‌های درحال جنگ لبنان پیوند خورده بود و برای دریافت اطلاعات به آنان پول می‌پرداخت. حتی گانگسترها و تعدادی از فلسطینی‌های خبرچین اردوگاهها از موساد پول می‌گرفتند. غیر از نام جمایل، نام جمبلات و نبیه بری نیز در لیست پرداختهای موساد ثبت شده بودند.

وضعیت چنان بود که اسرائیلی‌ها آن را «مغشوش و پرهیاهو» توصیف می‌کردند. در حدود همین زمان بود که با آغاز گروگان گرفتن غربیها اوضاع به هرج و مرج بیشتری دچار شد. به عنوان مثال در جولای ۱۹۸۲ «دیوید داج» رئیس ۵۸ سالهٔ دانشگاه آمریکایی بیروت هنگامی که به خانه برمی‌گشت توسط چهار مرد مسلح به گروگان گرفته شد.

یك راه عمومی انتقال گروگانها «حمل مومیایی» خوانده می‌شد. این به معنی آن بود که شخص را محکم و از سر تا پا با نوار پلاستیکی قهوه‌ای رنگ ببندند و فقط یك فاصلهٔ کوچك در مقابل بینی اش قرار دهند تا نفس بکشد، آنگاه وی را مثل یك بسته در صندوق عقب و یا پشت صندلی بیندازند. بسیاری از قربانیان آدم‌ربایی به این روش مردند، زیرا اغلب اوقات ربایندگان به پستهای بازرسی که توسط گروههای رقیب ایجاد شده بود برخورد می‌کردند و در لبنان گفته می‌شد آدم باید شانس بیاورد که ربایندگان او به پست بازرسی برخورد نکنند.



به این ترتیب بود که به خاطر ارتباطات موساد در لبنان و میل مفرط آریل شارون وزیر دفاع به وارد شدن در نبرد، فشار به بگین شروع شد. گفته می‌شد که اکنون زمان بیرون راندن سازمان آزادیبخش فلسطین از جنوب لبنان فرا رسیده است. نیروهای عرفات از جنوب لبنان برای شلیك توپ و انجام حملات مقطعی

به روستاهای اسرائیلی نزدیك به مرز شمال این کشور استفاده می بردند.

آریل شارون پس از جنگ یوم کیپور درسال ۱۹۷۳ توسط سربازانش با فریادهای «آریل، آریل، سلطان اسرائیل» تجلیل شده بود. این ژنرال کوتاه قد و سنگین وزن که او را برخی اوقات به خاطر شکل و شمایل و شیوهٔ رفتارش «بولدوزر» می نامیدند در ۲۵ سالگی گروهی کماندو را در کشتار عده ای اردنی بی گناه رهبری کرده و دیوید بن گوریون نخست‌وزیر اسرائیل را به پوزش خواهی واداشته بود. بعدها نیز به خاطر فرامینی که طی نبرد صحرای سینا در سال ۱۹۵۶ صادر کرد و تعدادی سرباز اسرائیلی را به کشتن داد، موشه‌دایان او را تا مرز محاکمه پیش برد.

چندین ماه قبل از تهاجم اسرائیل به لبنان، سازمان آزادیبخش فلسطین به درشرف وقوع بودن این تهاجم مظنون شده و عرفات دستور داده بود گلوله باران روستاهای اسرائیلی قطع شود. با این حال اسرائیل در بهار سال ۱۹۸۲ چهار بار نیروهای خود را در مرز شمالی متمرکز ساخت و هر چهار بار عمدتاً به خاطر فشار ایالات متحده آنها را عقب کشید. بگین به آمریکایی‌ها اطمینان داد چنانچه اسرائیل دست به تهاجمی بزند، سربازان آن فقط تا رودخانهٔ لیتانی که در حدود ۱۸ مایلی شمال مرز قراردارد پیشروی خواهند کرد و هدف آنان دورساختن سازمان آزادیبخش فلسطین از روستاهای اسرائیلی خواهد بود. او برسر حرف خود باقی نماند و با توجه به سرعتی که نیروهای اسرائیلی به بیروت دست یافتند، واضح است وی از قبل می‌دانست چنین نخواهد بود.

در ۲۵ آوریل ۱۹۸۲ اسرائیل از آخرین بخش باقی‌ماندهٔ صحرای سینا که از جنگ ۶ روزهٔ ۱۹۶۷ اشغال شده بود عقب نشست و به این ترتیب موافقنامهٔ ۱۹۷۹ مصر و اسرائیل در کمپ دیوید را تکمیل کرد. اما درحالی که بولدوزرهای اسرائیلی درحال تخریب سکونتگاههای یهودیان در صحرای سینا بودند، اسرائیل آتش بس جولای سال ۱۹۸۱ را در مرز ۶۳ مایلی خود با لبنان شکست. درسال ۱۹۷۸ اسرائیل با ده هزار نفر نیرو و ۲۰۰ تانك به لبنان حمله کرده، اما در بیرون راندن سازمان آزادیبخش فلسطین ناکام مانده بود.

در صبح آفتابی ششم ژوئن ۱۹۸۲ دولت بگین طی جلسه‌ای در جلیله، جهت آغاز تهاجم فرمان پیشروی رابه شارون داد. در آن روز، یك سرتیپ ایرلندی به نام «ویلیام کالاگان» که فرمانده نیروهای میانجی سازمان ملل متحد در لبنان بود، به قرارگاه فرماندهی نیروهای اسرائیل در شمال کشور آمده بود تا یکی از قطعنامه‌های شورای امنیت سازمان ملل متحد راکه خواستار پایان یافتن ساخت استحکامات توسط هر دو طرف در دو سوی مرز بود، مورد مذاکره قرار دهد. اما به جای مذاکره در این مورد، رافائل ایتان رئیس ستاد ارتش اسرائیل به او اطلاع داد اسرائیل تا ۲۸ دقیقهٔ دیگر به لبنان حمله خواهد کرد. آنها با کمال اطمینان و با کارگرفتن یك نیروی ۶۰ هزار نفری و ۵۰۰ تانك به لبنان سرازیر شدند و نبرد بدفرجامی را اغاز کردند که ۱۱ هزار نفر نیروی فلسطینی را از این کشور بیرون ریخت، اما به حیثیت بین‌المللی اسرائیل صدمه زد و موجب مرگ ۴۶۲ نفر از سربازان اسرائیلی و زخمی شدن ۲۲۱۸ تن از آنان شد.

طی ۴۸ ساعت نخست، هرچند مقدار زیادی از توانایی سازمان آزادیبخش فلسطین از بین رفت، اما فلسطینی‌ها در صیدا، صور، و دامور مقاومت قابل توجهی نشان دادند. بگین در جواب دو نامهٔ درخواست ریگان دایر بر عدم تهاجم به لبنان فقط به این پاسخ اکتفا کرد که اسرائیل قصد دارد فلسطینی‌ها را از مرزهایش دور سازد. او نوشت: «دشمن خونخوار ما در آستانهٔ در خانه‌مان است. آیا اجازهٔ دفاع از خود نداریم؟»

نیروهای اسرائیلی در حالی که در جنوب به نیروهای فلسطینی حمله می‌کردند در حومهٔ بیروت به نیروهای جمایل پیوستند. در ابتدا ساکنین مسیحی همچون نیروهای آزادیبخش از آنان استقبال کردند و هنگام ورود به شهر با گل و شیرینی از آنان پذیرایی شد. طولی نکشید که چند هزار نیروی فلسطینی همراه با ۵۰۰ هزار نفر ساکنان بخش غربی بیروت به محاصرهٔ آنان درآمد. اقامت سربازان اسرائیلی در لبنان فقط به منظور جنگ نبود. آنها در عین حال راه مناسبی برای خوشگذرانی در یك دهکدهٔ حومهٔ بیروت پیدا کرده بودند. این مکان از دو نظر برای آنان پر ارزش بود: زنانش زیبا و مردانش غایب بودند.

اما گلوله باران مرگ‌آور ادامه یافت و درماه اوت درمیانهٔ انتقادات فزایندهٔ داخلی وخارجی دایر براینکه سربازان اسرائیلی نه درحال کشتن رزمندگان، بلکه مشغول کشتار غیر نظامیان هستند، بگین گفت: «ماهمان کاری را می کنیم که باید بکنیم. غرب بیروت یك شهر نیست. هدفی نظامی است که غیر نظامیان احاطه‌اش کرده اند.»

سرانجام پس از یك محاصرهٔ دوماه ونیمه توپها خاموش شدند و کماندوهای سازمان آزادیبخش فلسطین شهر را ترك کردند. «شفیق وزان» نخست وزیر لبنان گفت: به «پایان ناراحتیها رسیده ایم.» اما او زودتر از موقع حرف زده بود.

دراواخر ماه اوگوست، یك گروه کوچك از تیم‌های میانجی و حافظ صلح آمریکایی، فرانسوی، وایتالیایی به بیروت وارد شدند اما اسرائیلی‌ها به اعمال فشار خود به شهر جنگ زده ادامه دادند.

روز سه شنبه ۱۴ سپتامبر ۱۹۸۲ ساعت چهاروهشت دقیقهٔ بعدازظهر یك بمب ۲۰۰ پوندی توسط دستگاه کنترل از راه دور درطبقهٔ اول مقر حزب فالانژ منفجر شد و بشیرجمایل رئیس جمهور تازه انتخاب شده را که همراه با ۲۵ تن دیگر جلسهٔ هفتگی خود را برگزار می کرد، کشت. برادر ۴۰ ساله او «امین» بجایش نشست.

گرفتن رد این بمب به فردی به نام «پتابیب شارتونی» ۲۶ ساله ختم شد که عضو حزب مردم سوریه بود و رقیب فالانژیست‌ها به شمار می‌رفت. عملیات توسط سرویس اطلاعاتی سوریه اجرا شده بود که درلبنان تحت نظر سرتیپ «محمد قانن» کار می کرد.

از آنجا که سیادرایجاد رابطه بین موساد و جمایل نقشی بازی کرده بود، ایالات متحده یك موافقتنامهٔ تبادل اطلاعات با آن داشت (که بیشتر به نفع موساد بود، زیرا موساد علاقه‌ای به دادن اطلاعات زیاد به دیگر سازمانها ندارد) وازآنجا که موساد سیا را متشکل از «بازیکنان ناوارد بازی اطلاعاتی» می‌داند، شکی نیست که از نقش سوریه درجریان به قتل رساندن جمایل آگاهی داشته است.

اما دو روز بعداز جریان این بمب گذاری، سرلشگر «امیردراری» رئیس

فرماندهی شمالی وچندین افسر دیگر اسرائیلی درپست فرماندهی خود دربندر بیروت مهمانانی داشتند: «فدی فرم» رئیس ستاد نیروهای مسلح لبنان؛ و الیاس حبیقه رئیس بدنام اطلاعات، که ظاهری بی عیب وباطنی شریر داشت وهمیشه یك اسلحه، یك کارد، و یك نارنجك دستی باخود حمل می کرد. او ترس آورترین فالانژیست لبنان بود وعادت داشت گوش سربازان سوری را بریده و آنها را درخانه‌اش مانند دانه‌های تسبیح درسیمی جمع کند. حبیقه از دوستان نزدیك ژنرال مسیحی سمیر جعجع بود وبعداً هر دو به نوبت به فرماندهی ارتش مسیحی رسیدند. حبیقه برای موساد از مرتبطین مهم به حساب می‌آمد. او دانشکدهٔ فرماندهی وستاد را دراسرائیل گذرانده بود ورهبر اصلی کسانی بود که به داخل اردوگاهها رفتند و غیر نظامیان را قتل عام کردند.

حبیقه که از امین جمایل متنفر بود و قصد داشت اورا از میدان بدرکند، دریك جنگ قدرت داخلی درگیر شده بود، زیرا اورا به خاطر ناتوانی درجلوگیری از به قتل رسیدن بشیر جمایل سرزنش می کردند.

ساعت ۵ بعدازظهر شانزدهم سپتامبر، حبیقه نیروهایش را در فرودگاه بین‌المللی بیروت جمع کرد و به سوی اردوگاه شتیلا رفت. پیشروی اورا آتش نیروهای تانك وخمپارهٔ اسرائیل آسان می کرد.

درهمان هنگام یك بیانیهٔ مطبوعاتی هیأت دولت اسرائیل اظهار می‌داشت، ارتش اسرائیل «دربیروت غربی موضع گرفته تا از خطر جنایت، به راه افتادن حمام خون، و هرج و مرج جلوگیری کند».

روز بعد حبیقه اجازهٔ وارد کردن دوگردان دیگر از نیروهایش به اردوگاهها را از اسرائیلی‌ها گرفت. اسرائیل از جریان داشتن قتل عام باخبر بود. نیروهای آن از طریق پستهای دیده بانی که برفراز چندین ساختمان هفت طبقه درمحدودهٔ سفارت کویت ایجاد کرده بودند تسلط کاملی برصحنهٔ کشتار داشتند.

ریگان که از این قتل عام و نقش اسرائیل درآن ناخرسند بود جنگی لفظی را با بگین آغاز کرد و دراوایل اکتبر، ۱۲۰۰ تفنگدار آمریکایی تنها ۱۹ روز پس از ترك بیروت دوباره به آنجا برگشتند. آنان به ۱۵۶۰ نفر چترباز فرانسوی و ۱۲۰۰

سرباز ایتالیایی مأمور حفظ صلح پیوستند.

***

درتمام این مدت ایستگاه موساد دربیروت مشغول انجام کارهای خودش بود. یکی از خبرچین‌های این ایستگاه در بیروت آدم خرده پایی بود که برای پلیس محلی جاسوسی می‌کرد و روابطی با یك گاراژ محلی داشت. این گاراژ متخصص ایجاد جاسازی مخفی دراتومبیل برای قاچاق کردن اشیاء بود. درآن هنگام بسیاری از سربازان وافسران اسرائیلی دستگاههای ویدئو وسیگار را بدون پرداخت مالیات از لبنان به اسرائیل قاچاق می‌کردند. دراسرائیل از این نوع کالاها بین ۱۰۰ تا ۲۰۰ درصد مالیات گرفته می‌شود و درنتیجه این کار نظامیان اسرائیلی سراپا منفعت بود. موساد اطلاعات حاصل ازاین فرد را دراختیار پلیس نظامی اسرائیل می‌گذاشت تاجلوی این قاچاق اجناس گرفته شود.

در تابستان سال ۱۹۸۳ این خبرچین به موساد گفت: مسلمین شیعهٔ لبنان درحال تغییر دادن کامیون مرسدسی دراین گاراژ هستند و فضاهایی درآن پدید می‌آورند که می‌تواند محل قراردادن بمب باشد. اوگفت، فضای ایجاد شده ازمحلی که برای یك بمب معمولی تعبیه می‌شود بسیار بزرگتر است، وبنابراین هدف آنها باید بسیار بزرگ باشد. موساد می‌دانست تعداد چنین هدفهای بزرگی بسیار معدود است و یکی از این هدفهای بزرگ مسلماً مجتمع قرارگاه نیروهای ایالات متحده بود.

اینك این سؤال وجود داشت که ایا باید آمریکایی‌ها را دربارهٔ این جریان بخصوص ومسالهٔ کامیون توصیف شده هشیار کرد یا نه؟

گرفتن این تصمیم امر مهمی بود و ایستگاه بیروت آن را به تل‌آویو محول کرد. درآنجا آدمونی رئیس وقت موساد تصمیم گرفت به دادن یك هشدار کلی به آمریکایی‌ها قناعت شود؛ هشداری مبهم دربارهٔ اینکه اسرائیلی‌ها دلایلی دردست دارند که کسانی قصد دارند عملیاتی علیه آمریکایی‌ها انجام دهند. اما این نوع هشدار آنقدر کلی بود که چیزی دربرنداشت و به این می‌مانست که وضع

هوا را به آمریکایی‌ها اطلاع داده باشند. احتمال نمی‌رفت این هشدار بخصوص هیچگونه افزایش اقدامات امنیتی را سبب شود. طی شش ماههٔ قبل از دریافت این گزارش، حدود یکصد بار در مورد اتومبیلهای منفجرشونده هشدار داده شده بود. یك هشدار اضافی سبب هیچگونه احتیاط بیشتر ویااقدامات امنیتی افزونتر نمی‌شد.

آدمونی درامتناع از دادن اطلاعات خاص درمورد کامیون به آمریکایی‌ها گفت: «نه، مابه لبنان نرفته‌ایم که آمریکایی‌ها را حفظ کنیم. آنها خودشان کشور بزرگی هستند. فقط اطلاعات معمولی برایشان ارسال کنید.»

اما درعین حال به کلیهٔ تاسیسات اسرائیلی اطلاع داده شد درآمادگی ویژه بوده و برای برخورد با کامیون مرسدس توصیف شده هشیار باشند.

ساعت شش وبیست دقیقه صبح ۲۳ اکتبر ۱۹۸۳ یك کامیون مرسدس بزرگ به فرودگاه بیروت نزدیك شد، براحتی ازمقابل پستهای نگهبانی اسرائیلی درهمان نزدیکی گذشت، از یك محل بازرسی ارتش لبنان رد شد، و به طرف پارکینگ پیچید. یك تفنگدار دریایی باعلامت سوت سرعت گرفتن کامیون را اطلاع داد، اما قبل از اینکه بتواند کار دیگری بکند کامیون غرش کنان به طرف مدخل ساختمان چهار طبقه‌ای که محل سکونت گردان هجده تفنگداران آمریکایی وازبتن مسلح مقاوم دربرابر حملات هوایی ساخته شده بود حرکت کرد. دروازهٔ آهنی را ویران ساخت، یك پست نگهبانی را که از کیسه‌های شن فراهم آمده بود درهم کوبید، از یك مانع دیگر گذشت، سینه‌اش را به دیواری ازگونی‌های شن که دربرابر سرسرا قرار داشت کوبید، و آنگاه با چنان نیروی مهیبی منفجر شد که ساختمان مستحکم را به ویرانه‌ای مبدل ساخت.

چند دقیقه بعداز آن کامیون دیگری به قرارگاه چتربازان فرانسوی که درحدود دومایلی قرارگاه آمریکایی‌ها قرارداشت برخورد کرد وانفجارآن بحدی بود که کل ساختمان را ویران کرده و ۵۸ فرانسوی را کشت.

از بین رفتن ۲۴۱ تفنگدار دریایی آمریکا که اکثراً درخواب بودند طی یك روز، تلفاتی بود آنچنان بالا که ازهنگام تهاجم عید «تت» که در ۱۳ ژانویهٔ ۱۹۶۸

درحین جنگ ویتنام رخ داد و ۲۴۶ کشته بجا گذاشت سابقه نداشت.

چند روز بعد اسرائیلی‌ها لیستی مرکب ازنام ۱۳ نفر را که می‌گفتند به جریان بمب گذاری مرتبط بوده‌اند، دراختیار سازمان سیا گذاشتند. این لیست شامل نام مقامهایی از سرویس اطلاعاتی سوریه، ایرانیان ساکن دمشق، و شیخ محمد حسین فضل‌الله بود.

درقرارگاه موساد ازاینکه ماهدف حمله نبوده‌ایم نفس راحتی کشیدند. تاآنجا که به موساد مربوط بود این جریان حادثه‌ای جزئی ارزیابی می‌شد که مادرمورد آن تاحدودی سهل‌انگاری کرده بودیم. اما باید جریان را به کسی نمی‌گفتیم. مسأله این بود که چنانچه جریان را افشا می‌کردیم، رد آن را می‌گرفتند وعاملمان کشته می‌شد. آنگاه دفعهٔ بعد، چنانچه نوبت حمله کردن به خود ما بود خبر نمی‌شدیم. دراین صورت آمریکایی‌ها چه می‌گفتند؟ لابد شانه‌ای بالا انداخته و می‌گفتند: «اسرائیلی‌ها درلبنان فضولی کرده و خودشان را قاطی جریان کردند. این هم سزایشان.»

ازنظر شخصی، من دراین جریان عمده‌ترین سرزنش را از سوی «آمی یار» مافوق خودم درموساد دریافت کردم. به یاد می‌آورم که گفتم کشتگان آمریکایی بیروت را باید بیش از سربازان خودی کشته شده ارج بگذاریم، زیرا آنها بانیت خیر به آنجا آمدند. آمدند تا ما را از دردسری که خودمان را بدان دچار ساخته بودیم برهانند.

به من گفته شد: «خفه شو! گنده‌تر ازدهنت حرف می‌زنی. آنچه مابه آمریکایی‌ها می‌دهیم درمقابل آنچه آنها به ماعرضه می‌کنند خیلی بیشتر است.» آنها همیشه همین را می‌گفتند، اما این حرف درست نبود. بیشتر ابزار ووسایل اسرائیلی‌ها آمریکایی بود و موساد نیز دین زیادی نسبت به آنها به گردن داشت.

طی این مدت تعداد زیادی از غربی‌ها در بیروت به صورت زندانی نگه داشته شده و تعدادی دیگر نیز توسط گروه‌های مختلف به گروگان گرفته شدند. یك روز در اواخر مارس ۱۹۸۴ «ویلیام باکلی» رئیس ایستگاه سیا در بیروت که به عنوان کارمند دیپلماتیك انجام وظیفه می‌کرد، در حال ترك آپارتمان خود در بیروت

غربی توسط سه جوان شیعه ربوده شد. او را به مدت ۱۸ ماه نگه داشتند، وسیعاً شکنجه دادند، و سرانجام بیرحمانه به قتل رساندند. اما جان او را می شد نجات داد.

موساد از طریق شبکهٔ وسیع خبرچینان خود دربارهٔ اینکه بسیاری از گروگانها در کجا و توسط چه کسانی نگهداری می شوند اطلاع کما بیش روشنی داشت. این امر اغلب مهم است که اگر کسی نداند گروگانش در کجاست، حداقل از اینکه چه کسی وی را به گروگان گرفته آگاه باشد. در غیر این صورت ممکن است با کسانی وارد مذاکره شود که گروگانی در اختیار نداشته باشند. در لبنان لطیفه ای بود به این مضمون که یك لبنانی به معاونش می گوید: «یك کسی را پیدا کن که دربارهٔ گروگانی با او صحبت کنم.» معاون می‌پرسد: «گروگان شما اهل کجا است؟» و جواب می شنود که: «تو یك کشور پیدا کن، من گروگانم را پیدا خواهم کرد.»

افرادی از قبیل باکلی به خاطر آگاهی از بسیاری مسائل، خیلی مهم به حساب می آیند. بیرون کشیدن اطلاعات از آنان به معنی محکومیت بسیاری از عملیات دیگر در نقاط مختلف جهان به نابودی است. گروهی که خود را «جهاد اسلامی» می نامید ادعا کرد باکلی را به گروگان گرفته است. بیل کیسی رئیس سازمان سیا دربارهٔ باکلی آنچنان نگران بود که برای پیدا کردنش یك گروه از ماموران اف. بی. آی را که در زمینه یافتن محل گروگانها آموزش دیده بودند به بیروت اعزام کرد تا وی را پیدا کنند اما آنها پس از یك ماه دست خالی مراجعت کردند. سیاست رسمی ایالات متحده در آن هنگام مذاکره به منظور خریدن جان گروگانها را نفی می کرد، اما کیسی مجاز شده بود در صورتی که برای آزادی باکلی لازم باشد، مبلغ هنگفتی به خبرچین‌ها بدهد.

طولی نکشید که سیا برای گرفتن کمك به سراغ موساد آمد. کمی پس از به گروگان گرفته شدن باکلی، رابط سیا در تل آویو از موساد خواست دربارهٔ باکلی و برخی از دیگر گروگانها هرقدر اطلاعات در اختیار دارد عرضه کند.

یك روز صبح حدود ساعت ۱۱/۵ در قرارگاه موساد اطلاعیه ای پخش شد

که از همه درخواست می کرد طی یك ساعت بعد، از حضور در طبقهٔ همکف و آسانسور خودداری کنند، زیرا قرار است مهمانانی به اداره بیایند. دو عضو سیا به داخل ساختمان راهنمایی شده و به دفتر آدمونی در طبقهٔ نهم رفتند.

رئیس موساد به آنها گفت هر چه بخواهند در اختیارشان خواهد گذاشت، اما اگر چیز خاصی می خواهند باید از طریق دفتر نخست وزیر اقدام کنند «زیرا رئیس ما نخست وزیر است.» آدمونی در واقع خواستار درخواستی رسمی بود تا بعداً بتواند از طریق آن امتیاز بگیرد.

به هر حال آمریکایی‌ها از طریق سفیر خود درخواستی به دفتر شیمون پرز فرستادند. پرز به آدمونی دستور داد که موساد هرآنچه بتواند در مسأله گروگانها کمکی به ایالات متحده باشد، در اختیار سیا قرار دهد. اینگونه درخواستها به طور معمول شامل محدودیتهایی است ـ مانند اینکه « اطلاعات را تا حدی که آسیبی به پرسنل ما نرساند در اختیارشان قرار دهید» ـ اما در این مورد هیچگونه محدودیتی وجود نداشت و نشانگر آن بود که هم ایالات متحده و هم پرز موضوع گروگانها را دارای اهمیت بخصوصی می‌دانند.

مسائلی مانند جریان گروگانها از نظر سیاسی می‌تواند به مثابه دینامیت عمل کند. فقط ریگان و گروه اطرافیانش بخوبی می‌دانستند جیمی کارتر به خاطر به گروگان گرفته شدن آمریکایی‌ها در ایران چه صدمه‌ای دید و چگونه بی‌اعتبار شد.

آدمونی، پرز را مطمئن ساخت برای کمك به آمریکایی‌ها هرچه در توان دارد خواهد کوشید. او گفت: «در این زمینه احساس خوبی دارم. باید در این مورد اطلاعات خوبی در اختیار ما باشد که حتماً به وضعیت گروگانهای آمریکایی کمك خواهد کرد.» اما او در واقع هیچ قصدی برای کمك نداشت.

دو مقام آمریکایی را به ملاقات کارکنان بخش «ماهی طلایی» (Saifanim) بردند که در امور سازمان آزادیبخش فلسطین تخصص داشت. جلسهٔ ملاقات در آکادمی موساد برگزار شد. از آنجا که موساد سازمان آزادیبخش فلسطین را دشمن اصلی خود می‌دانست، همیشه سعی می کرد گناه به گروگان گرفته شدن

آمریکایی‌ها را به گردن این سازمان بیندازد. این کار در زمانی انجام می‌شد که موساد کاملاً آگاه بود ربایندگان باکلی هیچ ارتباطی با سازمان آزادیبخش فلسطین ندارند.

با این وجود، در حالی که تلاش می‌کردند قیافه اشخاص کمك کننده را به خود بگیرند، تمام دیوار اتاق را نقشه کوبیدند و اطلاعات زیادی دربارهٔ حدود مناطقی که گروگانها در آنجا بودند در اختیار ماموران سیا گذاشتند. آنها جزئیات اطلاعاتی را که از منابع خود بدست آورده بودند ارائه نکردند، اما به آمریکایی‌ها گفتند تصویر عمومی وضعیت گروگانها این است و چنانچه آنها بخواهند اطلاعات خاص دیگری ارائه خواهند کرد. این بخشی بود از یك بازی اعلام نشده اما واقعی منت گذاشتن، و عمل کردن به گونه‌ای که طرف مقابل بفهمد او هم باید لطفی بکند.

در پایان جلسه، گزارش کاملی برای آدمونی فرستاده شد. آمریکایی‌ها هم به سهم خود به سراغ روسای خود رفتند و با آنها به گفتگو پرداختند ولی دو روز بعد در جستجوی اطلاعات خاص پیرامون جواب یك سؤال که در جلسهٔ اولیه به آنها ارائه شده بود، بازگشتند. آنها فکر می‌کردند ممکن است این پاسخ بین انبوه اطلاعات غیر مفید عرضه شده بسیار مهم و به مثابه قطعه الماسی بین خاشاك باشد، اما باید جزئیات آن بدست می‌آمد و تایید می‌شد. آنها خواستار گفتگو با منبع اطلاعات شدند.

مامور موساد گفت: «فکرش را نکنید. هیچکس نمی‌تواند با منبع ما حرف بزند.»

«او. کی. فهمیدم. چطور است با مامور رابط وی حرف بزنیم؟»

موساد هویت مأموران اطلاعاتی خود را شدیداً حفظ می‌کند. آنها معتقدند نباید خطر روبرو کردن این افراد با دیگران را بپذیرند. چه کسی می‌تواند بگوید در نتیجهٔ این کار یك روز یك نفر آنها را تشخیص نخواهد داد؟ رابطی که امروز در بیروت است می‌تواند فردا در جای دیگری باشد و با برخورد با مأموران سیا یك عملیات کامل را به مخاطره بیندازد. با این حال روشهایی برای ترتیب مصاحبه

بدون اینکه دو طرف یکدیگر را از روبرو ببینند وجود دارد. چنین روشهایی مثل صحبت کردن از پشت یك پرده، و یا در حالی که افراد نقابی به چهره زده اند، می توانست در این مورد بکار رود. اما موساد به هیچ عنوان قصد نداشت چنین کمکی ارائه کند. با وجود دستور مستقیم «رئیس» شان پرز، مقامات موساد گفتند در این زمینه باید با رئیس موساد صحبت کنند.

در ادارهٔ مرکزی افراد زیر گوش هم می گفتند حال آدمونی آن روز اصلاً خوب نیست. در آن روز حال معشوقه اش نیز که دختر رئیس بخش تسومت بود خوب نبود. هنگام ناهار همه در ناهارخوری راجع به مسألهٔ گروگان ها حرف می زدند. ممکن است تا هنگامی که حرف آدمونی به ناهار خوری برسد یك کلاغ چهل کلاغ شده باشد، اما می گفتند که گفته است: «این آمریکایی های... لابد می خواهند گروگانهایشان را هم مابرایشان پیدا کنیم. اصلاً چه می خواهند این دیوانه ها؟»

به هر حال جواب آمریکایی ها «نه» بود. سیا نمی توانست با یك مأمور اطلاعاتی روبرو شود. علاوه برآن، آنها به آمریکایی ها گفتند اطلاعات ارائه شده خیلی قدیمی است و احتمال دارد به مورد دیگری مربوط بوده و ارتباطی با قضیهٔ دزدیدن باکلی نداشته باشد. این حرف حقیقت نداشت، اما آنها با درخواست از آمریکایی ها برای فراموش کردن این داستان به منظور حفظ جان سایر گروگانها، به آن اعتبار تازه ای بخشیدند و آن را پرآب و رنگتر ساختند. آنها حتی به آمریکایی ها قول دادند در صورتی که موضوع را نشنیده بگیرند، تلاش خود را برای کمك به آنها دو برابر خواهند کرد.

بسیاری از افراد در آن هنگام می گفتند موساد روزی به خاطر این کارش افسوس خواهد خورد. اما اکثریت افراد از اقدام به چنین کاری راضی بودند. روحیهٔ عمومی در این جمله مستتر بود که: «آهان، نشانشان دادیم. آنها نمی توانند ما را ندیده بگیرند. ما موساد هستیم. بهترین سرویس اطلاعاتی دنیا.»

***

همین نگرانی در مورد باکلی و سایر گروگان ها بود که کیسی را واداشت

بدون اطلاع کنگره در جریان عرضهٔ سلاح در مقابل سلامت گروگان‌ها درگیر شود و سرانجام کار به رسوایی قضیهٔ مك‌فارلین بینجامد. اگر موساد در ابتدا به آنها کمك کرده بود، نه تنها می‌توانست جان باکلی و دیگران را نجات دهد، بلکه حتی مانع این رسوایی سیاسی ایالات متحده می‌شد. پرز همکاری در این زمینه را به نفع اسرائیل تشخیص داده بود، اما موساد ـ و بویژه آدمونی ـ منافع دیگری داشت و بدون تامل، آنها را تعقیب می‌کرد.

تراژدی نهایی درگیری اسرائیل در لبنان ـ که توسط موساد هدایت شده بود ـ این بود که با بسته شدن ایستگاه موساد در بیروت ـ «زیردریایی» ـ عده زیادی از عوامل، ارتباط خود را از دست دادند و شبکهٔ آنها درهم شکست. بسیاری از عوامل کشته شده و بقیه با موفقیت به مناطق دیگری گریختند.

در همین دوره، «مشاور ضد تروریستی» پرز شخصی بود به نام «آمیرام نیر». هنگامی که پرز فهمید موساد آنطور که انتظار می‌رود با آمریکایی‌ها همکاری نمی‌کند، تصمیم گرفت مشاور خود را به عنوان رابط ویژهٔ بین دو کشور منصوب کند و این تصمیمی بود که به آشنایی و ارتباط «نیر» با سرهنگ دوم «اولیورنورث» انجامید. نورث بعداً به محور اصلی جریان موسوم به رسوایی مك فارلین تبدیل شد. نقش «نیر» در جریان چنان شد که وقتی نورث و رابرت مك فارلین مشاور سابق امنیت ملی آمریکا در ماه مه ۱۹۸۶ با گذرنامه‌های جعلی ایرلندی برای فروش سلاح به راه افتادند، انجیل امضا شده توسط ریگان را وی حمل می‌کرد. پول حاصل از این معامله صرف خرید سلاح برای تحویل به کنتراهایی شد که به پشتیبانی ایالات متحده با دولت نیکاراگوا می‌جنگیدند.

مسلماً نیر آدمی بود دارای ارتباطات وسیع و آگاهی فراوان. او در سال ۱۹۸۵ نقش مهمی در دستگیری ربایندگان کشتی آشیله لائورو بازی کرده و کسی بود که جریان مذاکرات فروش سلاح را برای جورج بوش معاون رئیس جمهور آمریکا (رئیس سابق سیا) تشریح کرد.

در سوابق نیر آمده است که وی گفته همراه با سرهنگ نورث چندین عملیات ضد تروریستی را بر مبنای توافقنامهٔ سری بین ایالات متحده و اسرائیل

طی سالهای ۱۹۸۵ و ۱۹۸۶ کنترل و هدایت کرده است. در ماه نوامبر سال ۱۹۸۵ نورث فکر کسب درآمد از طریق فروش سلاح به منظور تأمین هزینهٔ سایر عملیات مخفی را با او در میان گذاشت.

نقش نیر در کل این جریان به خاطر ارتباطاتی که با یك تاجر مرموز به نام «منوچهر قربانی فر» برقرار کرده بود بسیار پیچیده تر و توطئه آمیزتر است.

بیل کیسی رئیس سیا سرانجام به نورث هشدار داد که قربانی فر بدون شك عامل سرویس اطلاعاتی اسرائیل است. با این حال قربانی فر و نیر توانستند ترتیباتی فراهم سازند تا یك گروگان آمریکایی به نام لورنس جنکو در ۲۹ جولای ۱۹۸۶ توسط افراطیون لبنانی آزاد شود. چند روز پس از آزادی جنکو، نیر به جورج بوش اطلاع داد ایالات متحده باید با ارسال سلاح به این حرکت پاسخ دهد.

قربانی فر از سال ۱۹۷۴ عامل سیا و کسی بود که در سال ۱۹۸۱ شایعهٔ فرستاده شدن یك تیم لیبیایی به ایالات متحده برای ترور ریگان را به سیا اطلاع داد. دو سال بعد و پس از اینکه معلوم شد این شایعه یك حقه بوده است، سیا به ارتباط خود با وی به عنوان یك منبع خاتمه داد و در سال ۱۹۸۴ با هشداری برای عدم ارتباط با وی، او را یك «جاعل با هوش» ارزیابی کرد.

اما با این حال همین قربانی فر بود که یك وام واسطهٔ ۵ میلیون دلاری از طریق عدنان قاشقچی میلیونر سعودی فراهم کرد تا به خاطر عدم اعتماد فروشنده و خریدار به یکدیگر، به عنوان تضمین به کار رود. در واقع هواپیمای جت تماشایی وی که دربارهٔ آن بسیاری چیزها نوشته اند در اسرائیل تجهیز شده بود. قاشقچی مانند عوامل عادی از موساد حقوق دائمی دریافت نمی کرد، اما از پول آن برای بسیاری از پروژه های خود استفاده می برد. او هرگاه برای رفع گرفتاریهایش پول لازم داشت دریافت می کرد، و بخش قابل توجهی از پول موساد به شرکتهای متعلق به قاشقچی سرازیر می شد که مقدار زیادی از آنها از سوی «اووادیا قائون» یهودی بسیار ثروتمند مراکشی اما ساکن فرانسه تهیه می شد. هنگامی که مبالغ زیادی پول مورد نیاز بود به سراغ وی می رفتند.

به هر حال خریدار نمی خواست تا قبل از دریافت سلاحها پولی بپردازد، و فروشنده نیز حاضر نبود قبل از دریافت پول ۵۰۸ موشك «تاو» را ارسال کند. از همین رو وجود وام واسطهٔ قاشقچی برای تکمیل کردن معامله ضروری بود. کمی پس از آن معامله، کشیش آمریکایی «بنیامین ویر» آزاد شد و آمریکایی ها را بیشتر متقاعد کرد که قربانی فر علی رغم استعدادش در دروغگویی، می تواند از طریق ارتباطاتش در آزادی گروگانها مؤثر باشد. در همین حال اسرائیل در حال فروش ۵۰۰ میلیون دلار اسلحه بود و به این ترتیب شکی وجود ندارد که قربانی فر و همکارش «نیر» از اهرم این معامله برای به جریان انداختن معامله ای در مورد گروگانها سود می بردند.

در ۲۹ جولای ۱۹۸۶ «نیر» در هتل کینگ دیوید اورشلیم [بیت المقدس] با جورج بوش ملاقات کرد. جزئیات ملاقات در یك یادداشت سه صفحه ای فوق سری که توسط «کرایگ فولر» رئیس دفتر بوش نوشته شد ثبت گردید. طبق این یادداشت «نیر» در مورد درگیری اسرائیل در جریان به بوش اطلاع می دهد: «ما با رادیکال ترین عناصر در حال معامله ایم، زیرا فهمیده ایم آنها می توانند گروگانها را آزاد کنند و میانه روها نمی توانند.» ریگان مداوماً اصرار کرده بود که ارسال سلاح برای نزدیك شدن به «میانه روها» بوده است. «نیر» به بوش گفت که «ما کانال را فعال کرده ایم. ما برای عملیات تسهیلات فیزیکی، پایگاه و هواپیما تأمین کرده ایم.»

قرار بود نیر در سال ۱۹۸۹ در جریان دادگاه نورث که به خاطر رسوایی قضیهٔ مك فارلین صورت می گرفت اصلی ترین شاهد باشد، زیرا اظهار داشته بود فعالیتهای ضدتروریستی وی و سرهنگ نورث طی سالهای ۱۹۸۵ و ۱۹۸۶ بر اساس یك توافقنامهٔ سری ایالات متحده و اسرائیل صورت گرفته است. شهادت او می توانست نه فقط برای دولت ریگان، بلکه از این نظر که نقش عمیق اسرائیل را در کل جریان افشا می کرد بسیار دردسرآفرین باشد.

به هر حال در ۳۰ نوامبر ۱۹۸۸ هنگامی که نیر در یك هواپیمای سسنای تی-۲۱۰ از فراز کوهی در ۱۱۰ مایلی مکزیکوسیتی می گذشت سقوط کرد و همراه با

خلبان کشته شد. مسافر سوم که جراحاتی سطحی برداشته بود «آدریانا استانتون» ۲۵ ساله از اهالی تورنتوی کانادا بود که ادعا کرد هیچ ارتباطی با نیر نداشته است. مکزیکی ها وی را به عنوان «منشی» و «راهنمای» نیر توصیف کردند که در یکی از شرکتهای وابسته به نیر شاغل بوده است. این زن از هرگونه اظهار نظر اضافی خودداری کرد.

نیر برای مذاکره پیرامون بازاریابی «آووکادو» (نوعی میوه شبیه به انبه یا گلابی) به مکزیك رفته بود. او در ۲۹ نوامبر یك کارخانهٔ بسته‌بندی آووکادو را در ایالت غربی مکزیك مورد بازدید قرار داد که در آن منافعی داشت و روز بعد هواپیمای سبکی برای رفتن به مکزیکوسیتی اجاره کرد که در راه همین سفر کشته شد.

به هر حال «جنازه» توسط آرژانتینی مرموزی به نام «پدروکروشت» که برای نیر کار می کرد و به طور غیر قانونی در مکزیك بسر می برد شناسایی شد. او به پلیس گفت اوراق هویت خود را در یك مسابقهٔ گاوبازی گم کرده، اما با این حال آنچه از وسایل نیر باقی مانده بود به او تحویل دادند.

علاوه برآن، گزارش اصلی منتشر شده از سوی دفتر دادستان کل مکزیك تایید کرد «نیر» و استانتون که گمان می‌رود به دنبال انجام امور تجاری قانونی بوده اند، با نامهای جعلی مسافرت می کرده اند. بعداً یك بازرس فرودگاه گفت که این حرف درست نیست، اما دلیل این اختلاف هرگز توضیح داده نشد.

حدود ۱۰۰۰ نفر در مراسم تشییع جنازهٔ نیر شرکت کردند و اسحاق رابین وزیر دفاع از «مأموریت‌های او در راه اهداف اعلام نشده و فعالیتهای مخفی و رازهایی که در قلب خود حفظ کرد» سخن گفت.

در هنگام وقوع حادثه برای نیر، یك مقام ناشناس اطلاعاتی در روزنامهٔ «تورنتواستار» اعلام کرد فکر نمی کند نیر مرده باشد. او گفت محتمل است وی با عمل جراحی پلاستیك چهره اش را در ژنو (که کلینیك های آن بسیار ماهر، خیلی خصوصی، و کاملاً قابل اعتماد و اهل اطمینانند) تغییر داده باشد.

به هر حال، هر چه که برای نیر رخ داده باشد، صدمه‌ای را که وی

می‌توانست در صورت شهادت دادن در دادگاه جنایی و جلسات تحقیق کنگره به دولت ریگان و دولت اسرائیل وارد کند، فقط می‌توان تصور کرد.

اما در طول جلسات تحقیق کمیتهٔ منتخب نمایندگان سنا در جولای سال ۱۹۸۷، یادداشتی که توسط نورث و خطاب به دریادار جان پویند کستر مشاور سابق امنیت ملی با تاریخ ۱۵ سپتامبر ۱۹۸۶ نوشته شده و به دلایل امنیتی سانسور شده بود ارائه گردید که نشان می‌داد دریادار پویند کستر ابتدا جریان معاملهٔ اسلحه را با کیسی مورد مذاکره قرار داده و سپس ریگان را مطلع ساخته است.

بین هفت نفری که در جریان رسوایی درگیر بودند، پویندکستر تنها کسی بود که باید به زندان می‌رفت. وی در ۱۱ ژوئن ۱۹۹۰ به یك زندان شش ماهه محکوم شد و هارولدگرین قاضی دادگاه ایالتی ایالات متحده نیز با گفتن اینکه پویندکستر دورهٔ زندان را به خاطر «تصمیم گیرندهٔ جریان رسوایی مك فارلین» از سرخواهد گذراند، او را به باد انتقاد سخت گرفت.

در سوم مارس ۱۹۸۹، رابرت مك فارلین پس از مقصر شناخته شدن در چهار مورد پنهان کردن اطلاعات از کنگره، به پرداخت ۲۰ هزار دلار جریمه و دو سال زندان تعلیقی محکوم شد. در ششم جولای ۱۹۸۹ نیز، به دنبال یك محاکمهٔ جنجالی در واشنگتن، اعضای هیأت منصفه سرهنگ الیورنورث را در ۴ مورد از ۱۲ مورد اتهامش تقصیر کار تشخیص دادند و به ۱۵۰ هزار دلار جریمه محکوم کردند. و دستور دادند ۱۲۰۰ ساعت اضافه خدمت انجام دهد. او همچنین به سه سال تعلیق درجه و دو سال حبس تعلیقی محکوم شد.

یادداشت سرهنگ نورث به پویندکستر، براهمیت نقش نیر در جریان رسوایی تاکید می‌کرد. در بخشی از این یادداشت آمده بود: «آمیرام نیر دستیار ویژهٔ نخست‌وزیر (شیمون پرز) در زمینهٔ ضدتروریسم خاطرنشان کرده است که ممکن است پرز طی ۱۵ دقیقه مذاکرهٔ خصوصی با رئیس جمهور مسائل بسیار حساسی را نزد وی اظهار کرده باشد.»

تا آن هنگام سه گروگان آمریکایی در ارتباط با معاملهٔ سلاحها آزاد شده

بودند: جنکو، ویر، و دیوید جاکوبسون.

در یادداشت نورث، در بخش دیگری تحت عنوان «گروگانها» آمده است: «چندین هفته قبل، پرز اظهار نگرانی کرد که ممکن است ایالات متحده قصد داشته باشد به جریان جاری تماسها با خریدار پایان دهد. اسرائیلی‌ها عقیده دارند مسألهٔ گروگانها مانعی است که باید در جریان گسترده‌تر کردن روابط استراتژیك برآن فایق آمد.»

یادداشت ادامه می‌داد: محتمل است که پرز در جستجوی تضمینی براین امر باشد که ایالات متحده واقعاً به «ابتکار مشترك» که بدون وجود آن و کمك اسرائیلی‌ها امروزه خبری از آزادی جنکو وایر نمی‌بود ادامه خواهد داد... چنانچه رئیس جمهور از پرز به خاطر کمك بی‌شائبهٔ اسرائیل تشکر کند بسیار مؤثر خواهد بود.

ظاهراً ریگان این کار را کرد و کاملاً محتمل است پرز هم متقابلاً با ترتیب دادن «مرگ» بی دردسر نیر و اجتناب از شهادت دادن او در دادگاه و نزد افکار عمومی پاسخ این تشکر ریگان را داده باشد.

مشکل می‌توان اطمینان داشت، اما با توجه به شرایط یاد شده و با وجود این واقعیت که در همان هنگام، معامله کنندگان اسرائیلی اسلحه در رساندن سلاح و آموزش خود به دست سلاطین مواد مخدر کلمبیا از طریق کشورهای حوزهٔ کارائیب عمل می‌کردند، غیر محتمل است نیر مرده باشد.

ممکن است هیچگاه در این مورد به قطعیت نرسیم اما این را می‌دانیم که چنانچه موساد در مورد اطلاعات مربوط به گروگانهای آمریکایی و غربی آینده نگری بیشتری به خرج داده بود، کل جریان رسوایی مك‌فارلین هرگز اتفاق نمی‌افتاد.

فرجام

در هشتم ماه دسامبر سال ۱۹۸۷، یك کامیون نظامی اسرائیل در غزه با چند کامیون غیرنظامی تصادف کرد و موجب مرگ ۴ نفر از اعراب و زخمی شدن ۱۷ نفر دیگر ازآنان شد. این حادثه به شعله‌ور شدن اعتراض گسترده در روز بعد انجامید و شایع شد تصادف عمدی بوده و به خاطر تلافی کشته شدن یك مقام اسرائیلی در غزه ترتیب داده شده است.

روز بعد تظاهر کنندگان ساکن غزه جاده ها را با موانع و آتش زدن لاستیك بندآوردند و به پرتاب سنگ، کوکتل‌مولوتف و میله های فلزی به سوی سربازان اسرائیلی پرداختند. با رسیدن دهم دسامبر شورش به اردوگاه پناهندگان بلاطه در نزدیکی شهر نابلس در ساحل غربی رود اردن گسترش یافت.

در شانزدهم دسامبر نیروهای ویژهٔ ضد شورش اسرائیل برای نخستین بار از روش پاشیدن آب بر روی تظاهر کنندگان استفاده کردند و تعداد زیادی سرباز اسرائیلی برای فرونشاندن ناآرامی فزاینده به نوار غزه اعزام شدند.

دو روز بعد، پس از پایان نماز جمعه جوانان فلسطینی از مساجد غزه بیرون ریخته و در یك نبرد خیابانی به رویارویی با سربازان اسرائیلی پرداختند. سه

عرب دیگر هدف تیراندازی قرار گرفته و کشته شدند. پس از آن سربازان اسرائیلی به بیمارستان شفای غزه یورش برده و با کتك زدن پزشکان و پرستارانی که از زخمیان محافظت می‌کردند، چندین عرب زخمی را دستگیر کردند.

«انتفاضه» شروع شده بود.

در شانزدهم ماه مه ۱۹۹۰ یك گزارش ۱۰۰۰ صفحه‌ای که توسط شاخهٔ سوئد «بنیاد حمایت از کودکان» و با حمایت مالی «بنیاد فورد» تهیه شده بود اسرائیل را به ارتکاب جنایت «شدید، بدون استثنا، و مداوم» علیه کودکان فلسطینی متهم ساخت. این گزارش تخمین می‌زد که بین ۵۰ تا ۶۵ هزار نفر از کودکان هدف ضرب و شتم اسرائیلی‌ها قرار گرفته و حداقل ۶۵۰۰ نفر آنان با گلوله زخمی شده اند. این گزارش اظهار می‌داشت که بیشتر کودکان کشته شده هنگام زخمی شدن در جریان سنگ‌اندازی درگیر نبوده اند و یك پنجم از موارد بررسی شده نشان داده است که قربانیان یا در خانه و یا در فاصلهٔ ۱۰متری خانهٔ خود هدف قرار گرفته‌اند.

انتفاضه همچنان در حال اوج گیری است و پایانی بر آن متصور نیست. بر اساس اخبار خبرگزاری آسوشیتدپرس، تا ماه جولای ۱۹۹۰ تعداد ۷۲۲ نفر فلسطینی توسط اسرائیل کشته شده و ۲۳۰ نفر دیگر نیز توسط تندروهای فلسطینی از پا در آمده اند. حداقل ۴۵ اسرائیلی نیز جان خود را از دست داده اند.

طی سال ۱۹۸۹ اسرائیل ۱۰ هزار نفر سرباز به ساحل غربی و نوار غزه گسیل کرد تا نظم این دو منطقه را حفظ کند. تا ماه آوریل ۱۹۹۰ تعداد این نیروها به ۵ هزار نفر کاهش یافته بود.

در سیزدهم ماه فوریهٔ ۱۹۹۰ روزنامه وال‌استریت ژورنال گزارش داد تحقیقات یك بانك اسرائیلی نشان داده است دو سال نخست ناآرامی به قیمت یك میلیارد دلار زیان در رشد و تولید اسرائیل منجر شده است و علاوه بر آن هزینهٔ نظامی سرکوب انتفاضه برای اسرائیل به ۶۰۰ میلیون دلار رسیده است.

در منطقهٔ ۱۴۶ مایل مربعی نوار غزه ۶۰۰ هزار نفر فلسطینی جمعیتی متراکم پدید آورده اند. هر روز حدود ۶۰ هزار نفر ازآنان برای کار در اسرائیل به آنجا

می‌آیند و در مشاغل پست و دارای دستمزد کم به کار گمارده می شوند. این افراد بایدهر شب به خانهٔ خود برگردند زیرا باقی ماندن آنها در اسرائیل ممنوع است.

در شانزدهم ماه مارس ۱۹۹۰ پارلمان اسرائیل به نسبت ۶۰ به ۵۵ به دولت اسحاق شامیر رأی عدم اعتماد داد و این نخستین بار بود که دولت اسرائیل در اثر رأی عدم اعتماد کنار می‌رفت. این جریان به دنبال امتناع شامیر از پذیرش طرح آمریکا دایر بر آغاز مذاکرات صلح بین اسرائیل و فلسطینی‌ها رخ داد.

در هفتم ژوئن شامیر و حزب راستگرای او ائتلافی با برخی احزاب کوچك تشکیل داد و دو کرسی دیگر در پارلمان بدست آورد، به صورتی که اکثر ناظران دولت حاصل ازآن را دست راستی‌ترین دولت تاریخ اسرائیل ارزیابی کردند و همین دولت بود که شامیر از طریق آن می‌توانست به سیاست خود در سرعت بخشیدن به ایجاد شهرکهای یهودی در مناطق آشوبزده و امتناع از گفتگو با فلسطینی‌ها ادامه دهد.

در پانزدهم ماه نوامبر سال ۱۹۸۸ شورای ملی فلسطین که سازمان آزادیبخش فلسطین آن را پارلمان در تبعید خود می‌داند، در گردهمایی چهار روزهٔ خود در الجزیره تشکیل یك دولت مستقل فلسطینی را اعلام کرد و برای نخستین بار قطعنامه‌های کلیدی شورای امنیت را که به طور تلویحی حق موجودیت دولت اسرائیل را به رسمیت می شناسد پذیرفت.

***

طی این دورهٔ طولانی از ناآرامی‌ها، وجههٔ اسرائیل در خارج دچار صدمه‌ای جدی شد. علی‌رغم تلاشهای فزاینده توسط مقامات اسرائیل برای جلوگیری از گزارش ناآرامی‌ها از ساحل غربی و غزه، پخش تصویر سربازان اسرائیلی که در حال سرکوب و تیراندازی به سوی جوانان غیر مسلح فلسطینی بودند، حتی متحدین پر نفوذ اسرائیل را نیز بتدریج منقلب و آشفته می کرد.

سه روز پس از آنکه به شامیر رأی عدم اعتماد دادند، جیمی کارتر رئیس جمهور سابق ایالات متحده در سفری به منطقه اظهار داشت که شورش «به خاطر شکنجه فلسطینی‌ها» توسط سربازان اسرائیلی و کشتارهای ناعادلانه،

تخریب منازل و بازداشت بدون محاکمه افراد به «پدیده ای همیشگی» بدل خواهد شد.

کارتر گفت: «مشکل می توان خانواده ای را در ساحل غربی یافت که یکی از اعضایش توسط مقامات نظامی اسرائیلی به زندان نیفتاده باشد». ارقام ارائه شده توسط ارتش اسرائیل نشان می‌دهد بین ۱۵ تا ۲۰ هزار نفر فلسطینی زخمی و متجاوز از ۵۰ هزار نفر دستگیر شده اند که ۱۳ هزار نفر آنها هنوز در زندان هستند.

طی عملیاتی که به نظر می‌رسید برای تحریك عمدی جامعهٔ مسیحیان ترتیب داده شده باشد، در دوازدهم آوریل ۱۹۹۰ و در اثنای عِید پاك، گروهی ۱۵۰ نفره ازیهودیان ناسیونالیست تندرو به داخل یك ساختمان خالی ۷۲ اتاقه که به عنوان «نوانخانه سنت جان» شناخته می شد و در قلب محلهٔ مسیحی نشین اورشلیم [بیت المقدس] قرار داشت یورش برده و آنجا را در اختیار گرفتند. این نوانخانه در چند متری کلیسای «مدفن مقدس» قرار داشت که مسیحیان عقیده دارند آرامگاه حضرت مسیح است.

به مدت ۱۰ روز، دولت اسرائیل داشتن هرگونه نقشی را در این ماجرا تکذیب کرد و سرانجام پذیرفت که محرمانه ۱/۸ میلیون دلار در اختیار گروه قرار داده که ۴۰ درصد اجاره بهای این مجتمع بود.

رابرت دال سناتور آمریکایی در مسافرت به اسرائیل طی مصاحبه‌ای پیشنهاد کرد ایالات متحده باید موضوع قطع کمکهای عمده اش به اسرائیل و اختصاص این کمکها به دموکراسی های در حال ظهور اروپای شرقی و آمریکای لاتین را مدنظر قرار دهد.

در اول ماه مارس ۱۹۹۰ جیمز بیکر وزیر امور خارجهٔ ایالات متحده گفت که دولت بوش علاقه‌مند است موضوع قطع کمکهای خارجی به اسرائیل و سایر کشورها را برای اختصاص آنها به دموکراسی های درحال شکل گیری مورد توجه قرار دهد. شولتز با مرتبط کردن درخواست اسرائیل برای ارائه تضمین یك وام ۴۰۰ میلیون دلاری به موضوع متوقف ساختن ایجاد شهرکهای جدید در مناطق

اشغالی، سبب خشم شامیر شد.

شاید بهترین نشانهٔ روحیه حاکم بر راستگرایان در اسرائیل جریان مورد تمجید «رابی موشه لوینگر» رهبر جنبش ماورای راست یهودیان ساکن شهرکها باشد. در ژوئن ۱۹۹۰ وی به خاطر بی مبالاتی به ۶ ماه زندان محکوم شد. او یك عرب را هدف شلیك قرار داده و کشته بود.

لوینگر در هفتم اکتبر ۱۹۸۸ در حال راندن اتومبیل خود در هبرون بود که کسی به سوی او سنگ انداخت. او از اتومبیل بیرون پرید و به شلیك سلاحش پرداخت. درنتیجهٔ تیراندازی او یك آرایشگر که در برابر مغازه اش ایستاده بود کشته شد. وی هنگام ظاهر شدن در برابر دادگاه سلاحی از جیب درآورد، روی شقیقه اش گذاشت و گفت به او «حق» داده بودند به اعراب تیراندازی کند. وی پس از محکومیت روی دوش جمعیتی که هورا می کشیدند به زندان رفت. «رابی موشه سوی نریه» مدیر معروف «مدرسه مذهبی» طی یك سخنرانی از سوی لوینگر گفت که «زمان فکر کردن نیست، زمان کنار دیوار گذاشتن هم راستها و هم چپها است».

قاضی حیم کوهن که بازنشستهٔ دادگاه عالی اسرائیل است گفت: «به این ترتیبی که اوضاع پیش می رود، از گفتن عاقبت کار بیمناکم. هرگز ندیده ام کسی را که در کمال خونسردی مردم را می کشد تحت عنوان بی مبالاتی محاکمه کنند. شاید هم من پیر شده ام».



انتفاضه و درهم شکستن نظم روانی و اجتماعی حاصل از آن، نتیجهٔ مستقیم آن نوع ازخود بزرگ بینی است که مشخصهٔ عملیات موساد به شمار می رود. ازهمین جاست که همه چیز شروع می شود: این احساس که شخص چون قدرت دارد می تواند هر کاری را در هر جایی، به هر ترتیبی، و تاهر زمانی که می خواهد انجام دهد، ریشهٔ این اعمال است. اسرائیل با بزرگترین تهدیدی که تاکنون با آن روبرو بوده مواجه است. هنوز هم در اسرائیل فلسطینی ها را هدف ضرب و شتم قرار می دهند و شامیر می گوید: «آنها ما را به بیرحمی وادار می کنند. ما را مجبور

می کنند کودکان را هدف قرار دهیم. آیا به این ترتیب آدمهای بدی نیستند؟» این حرف او پس از سالها پنهانکاری و وارونه سخن گفتن ابراز می شود؛ پس از گفتن این حرف که «ما بر حقیم و بدون توجه به هر چیزی باید بر حق بمانیم»؛ پس از سالها دورنگه داشتن عامدانهٔ مقامات از واقعیات و گمراه کردن آنها؛ و پس از توجیه جنایت و رفتار ضدانسانی از طریق فریب و یا آنگونه که شعار موساد می گوید: «از راه نیرنگ».

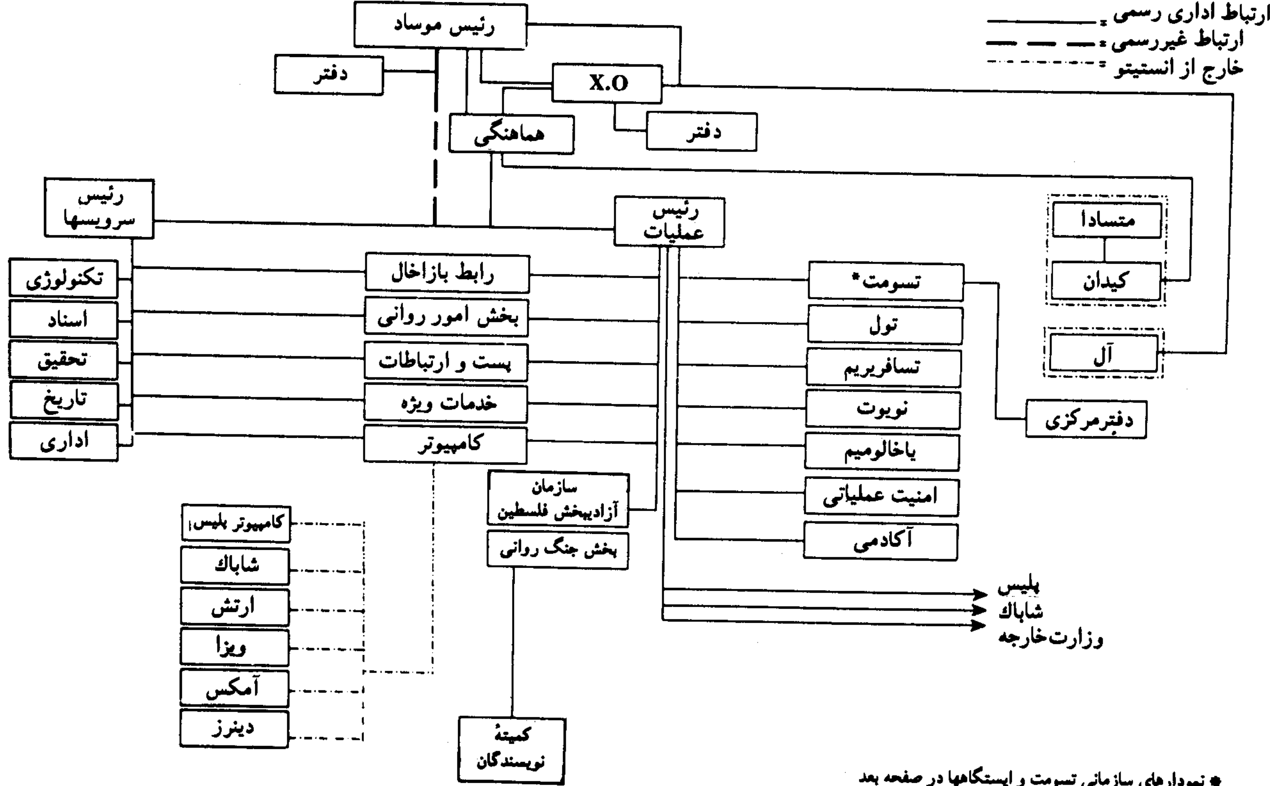
آنچه اینك وجود دارد مرضی است که موساد آن را آفریده و به جان دولت و تمامی جامعهٔ اسرائیل انداخته است. گروههای وسیعی ازمردم اسرائیل با این وضع که به فرورفتن در باتلاق می ماند مخالفند. اما صدای آنان به گوش کسی نمی رسد. با هر قدم جلوتر رفتن راحت تر فرو می رویم اما در مقابل، بیرون آمدن از آن مشکلتر می شود.

بدترین نفرینی که یك مأمور اطلاعاتی موساد می تواند در حق همکار خود به زبان بیاورد این دعای ساده است که: «آیا می رسد روزی که اسمت را در روزنامه ببینم؟»

شاید این تنها راه بازگرداندن وضع به حال سابق باشد.

ضمیمه ۱

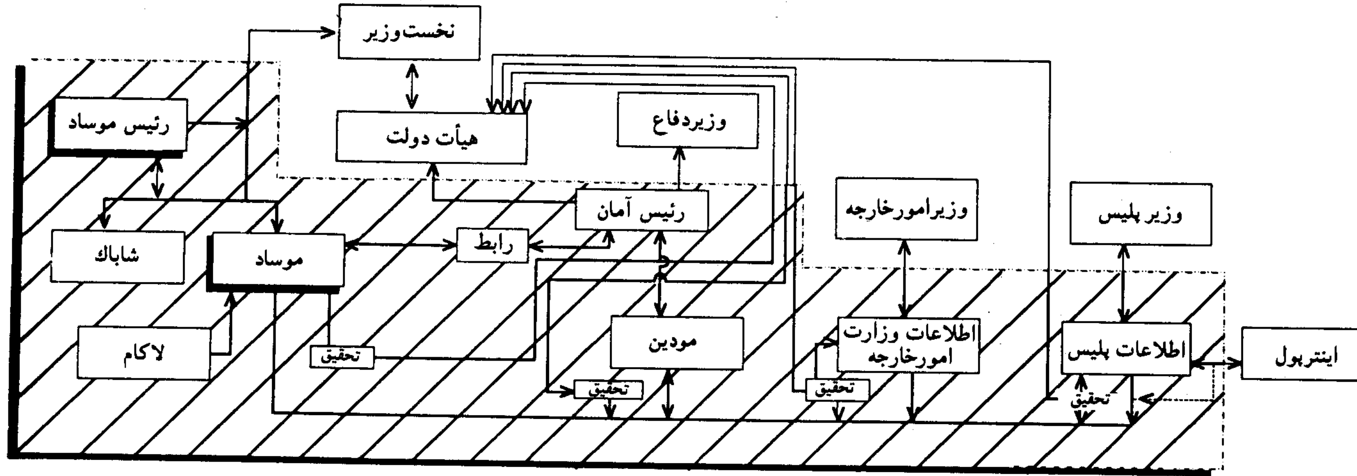
نمودارهای سازمانی و اسناد

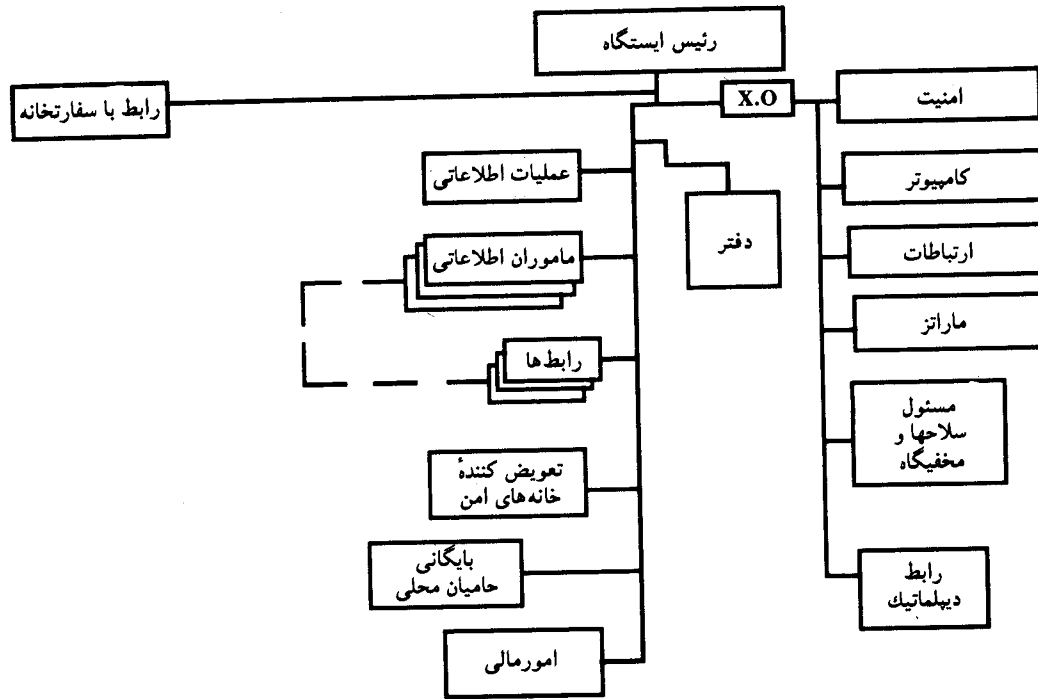


* نمودارهای سازمانی تسومت و ایستگاهها در صفحه بعد

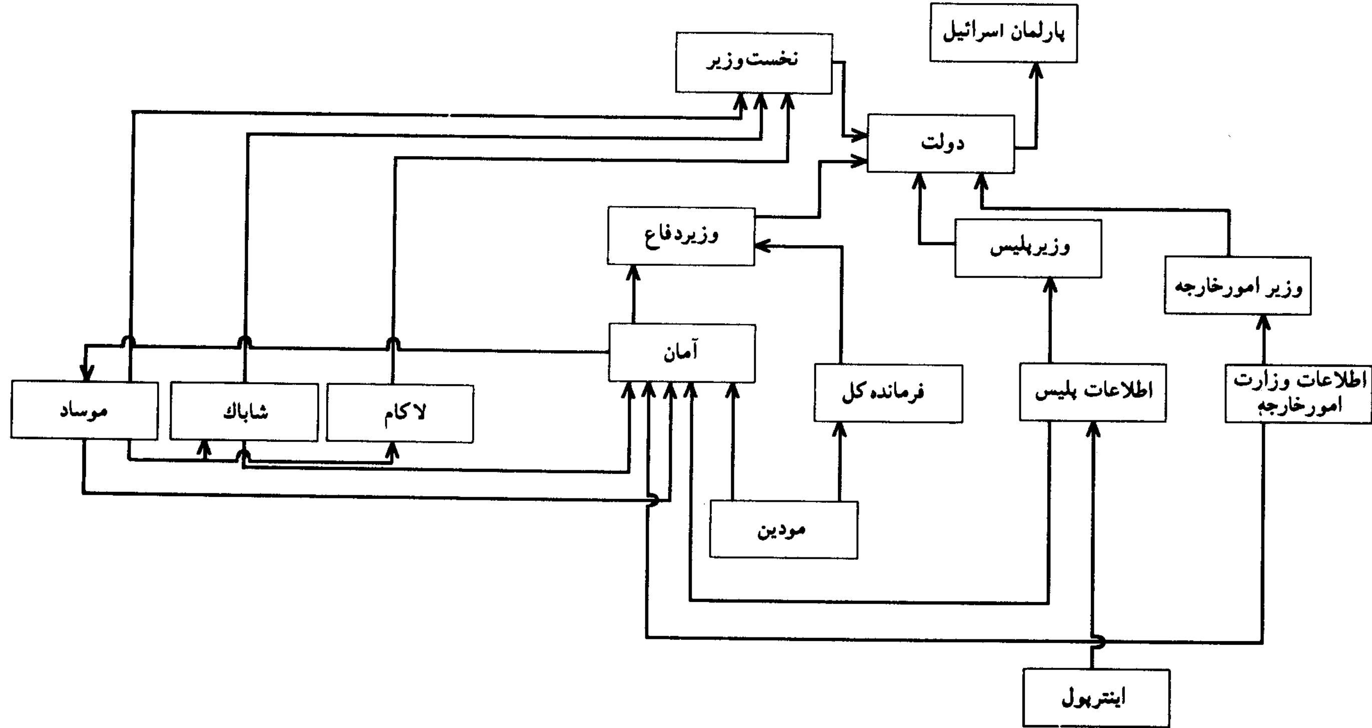
نمودار سازمانی تسومت

جریان رسمی اطلاعات



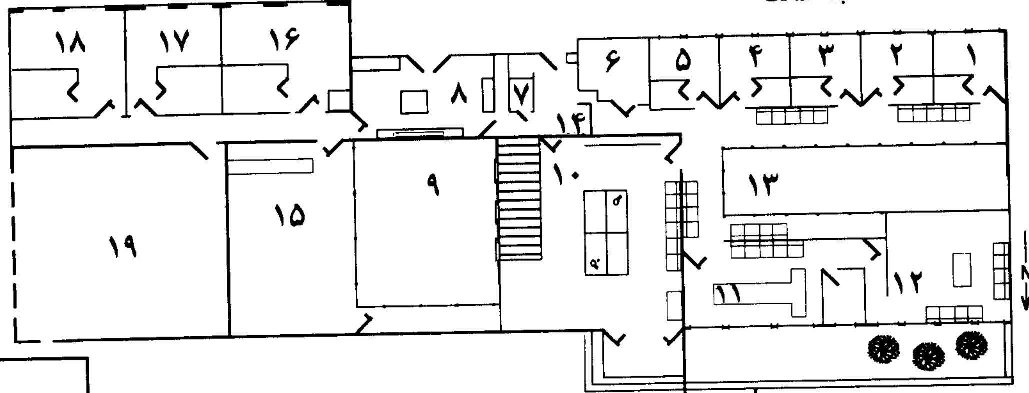

نمودارسازمانی ایستگاه موساد
رئیس ایستگاه
رابط با سفارتخانه
X.O
امنیت
کامپیوتر
ارتباطات
ماراتز
مسئول
سلاحها و
مخفیگاه
رابط
دیپلماتیک
دفتر
عملیات اطلاعاتی
ماموران اطلاعاتی
رابط‌ها
تعویض کنندهٔ
خانه‌های امن
بایگانی
حامیان محلی
امورمالی

جریان واقعی اطلاعات



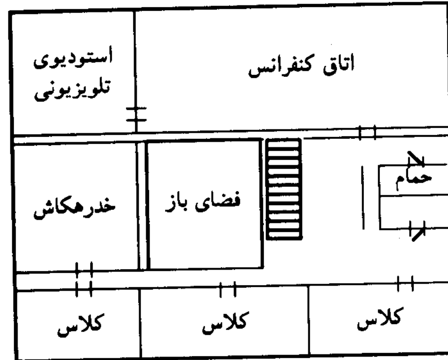
نقشه دانشکده موساد

طبقه همکف



۱ـ منشی فرمانده
۲ـ دفتر فرمانده
۳ـ دفتر
۴ـ دفتر روتی کیملی
۵ـ دفتر فرمانده دوره
۶ـ اتاق امن
۷ـ حمام
۸ ـ آشپزخانه
۹ـ نورگیر
۱۰ـ اتاق پینگ‌پنگ
۱۱ـ کلاس
۱۲ـ سالن مطالعه
۱۳ـ پاسیو
۱۴ـ تلفن
۱۵ـ اتاق کنفرانس و مهمانی
۱۶ـ اتاق کنفرانس
۱۷ـ اتاق کنفرانس
۱۸ـ اتاق کنفرانس
۱۹ـ پارکینگ مهمانان

طبقه بالا



فیش پرداخت حقوق ماهیانه به ویکتور استروفسکی

(این فرم علامتی را در بردارد که منشأ صدور آن را دفتر نخست وزیر اسرائیל معرفی می کند.)

חודש תשלום 1085

מס עובד	ענף	מח.	תעודת זהות	משרה	דרוג	דרגה	קבלת דרגה	שם בנק	סניף	שם סניף	חשבון בנק
8687457	8602	14	3100057	100.0	אחיד	יד	30/12/04	איגוד	072	הרצליה	0080140266

אוסטרובסקי ויקטור
יגאל אלון 26, הרצליה

הופק בממ"ם ענף מערכות יעוריות
משרד ראש הממשלה

נתונים רגילים	ערך	תאריך
סוג הסכם	עובד_מדינה	30.12.04
סוג מינוי	חוזה	30.12.04
סוג חוזה	חוזה_על_דרוג_דר	30.12.04
סוג העסקה	עובד_חודשי	30.12.04
תאריך הצבה	30/12/04	
מצב משפחתי	נשוי	30.12.04
מספר ילדים	2	30.12.04
מצב בן זוג	אינו_עובד	30.12.04
תאריך לידת העובד	20/11/49	
קוד קרן השתלמות	קרן_אחיד	1.07.03
מספר חבר בקרן	652044	1.01.05
קופת חולים	מאוחדת	30.12.04
ברוטו לפנסיה	533,069	1.07.05
שכר שעה	2,730	1.07.05
שכר יום	17,796	1.07.05
קוד מבטחים	ניכוי_מבטחים_בל	30.12.04
נתוני ותק		
שנות ותק לתוספת ותק	0.25	1.04.05
שנות ותק	0.25	1.04.05
ותק הבראה בפתיחה	07.00.00	30.12.04
מס הכנסה		
ברוטו למס	706,089	1.10.05
נקודות זיכוי	5.250	30.12.04
אחוז מס שולי	38.00	1.10.05
ברוטו לא לפנסיה	172,209	1.10.05
חסכון לזיכוי 25	30,849	1.07.05
הממוצע חודשי מס	7.33	1.10.05
הצטברויות		
צ ברוטו למס	6,110,103	1.10.05
צ מס הכנסה	1,151,023	1.10.05
צבירת נטו לגילום	135,472	1.10.05
זיכוי חסכון צבור	71,574	1.10.05
צ בר לא לפנסיה	2,632,396	1.10.05
הוצ ריפוי צבור	25,200	1.10.05
החזרי מס		
זיכוי חסכון	9,642	1.10.05

תשלומים

שכר שוטף

מרכיבי שכר	פרטים	לתשלום
שכר יסוד משולב		240002
שחיקה		42700
תפקיד פוים	20.00	50150
תמיחה		112244
גמול		72697
		533009

תשלומים אחרים

סוג תשלום	פרטים	לתשלום
החזר מבטחים		26694
טלפון	פי 75	4916
קצובת נסיעות		36000
א רכב קבועה	יחידות_5	104590
א רכב משתנית	קמ 3000	25750
כלכלה גלובלית	ימ 5.00	72045
גילום		-8762
		261233

הפרשים

סוג ההפרש	מ-	עד-	לתשלום
ביגוד	705	605	40000
			40000

סה"כ ברוטו 835122

ניכויים

ניכויים תחוקתיים

סוג הניכוי	שוטף	שנה זו	שנה קודמת	סה"כ
מס הכנסה	-2396	14000		11604
ביטוח לאומי	29991			29991
קרן השתלמות	10678			10678
ביטוח הסגה	11875			11875
מבטחים	26694			26694
מס ועד	2135			2135
מס ארגון	3600			3600
סה"כ	82577	14000		96577

התחייבויות וניכויי רשות

סמל	שם המוטב	פרטים	סכום מקורי	יתרה	מס. ניכ	תחי-לה	סיום	סכום ניכוי
15070003	תלושי אוכל-ארוחות	שוטף				0085	1299	3300
1500/001	ניכוי שיחות טלפון----	גביה				1085	1299	655
3614/361	בנק אוצר החייל-ת"א	5361000190	151020	62925		0405	0386	12585
								16540

סה"כ ניכוי 113117

סה"כ נטו 722005

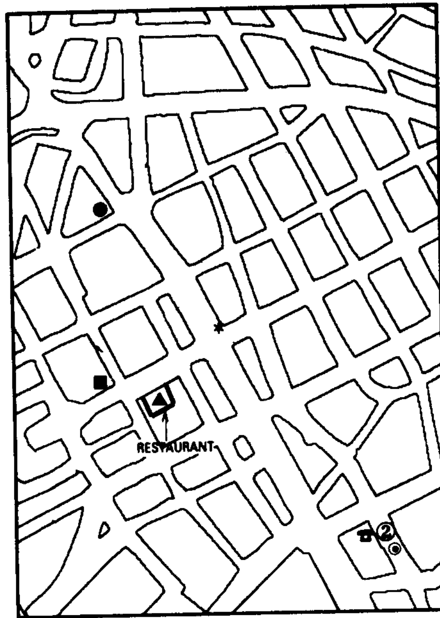
פרוט הפרשים

סוג ההפרש	09/85	08/85	07/85	06/85	05/85	04/85	03/85	02/85	01/85	12/84	11/84	10/84	סה"כ
ביגוד			40000										40000
מס הכנסה	-4000		18000										14000

כל סכום ששולם לפי תלוש משכורת זה העודף על המגיע בהתאם להוראות התחייבות בנדון, יחשב כמקדמה
ע"ח המשכורת/הגמלה לחודש או לחודשים הבאים, או יוחזר עפ"י דרישתו הראשונה של חשב המשרד.
חשב המשרד יהיה רשאי לקזז כל סכום עודף כנ"ל מכל סכום שיגיע למקבל הסכום העודף.

מחירי כרטיסי נסיעה נכו.ים לחודש זה בגג : 90000
תאריך סיום החוזה הוא 30/12/06

مسیر حفاظتی: روش برخورد موساد با عواملی که خطرناك شناخته شده اند



تیمی که از مأمور اطلاعاتی حفاظت می کند

●	رئیس تیم
▲	شمارهٔ۲
■	شمارهٔ۳
✶	شمارهٔ۴
✖	شمارهٔ۵
◉	مامور اطلاعاتی (رابط)
⊗	سوژه
①	اتومبیل شماره یك
②	اتومبیل شماره دو
☎	تلفن

تیمی که مأمور اطلاعاتی را حفاظت می کند:

درمرحلهٔ اول همه درجای خود مستقر می‌شوند.

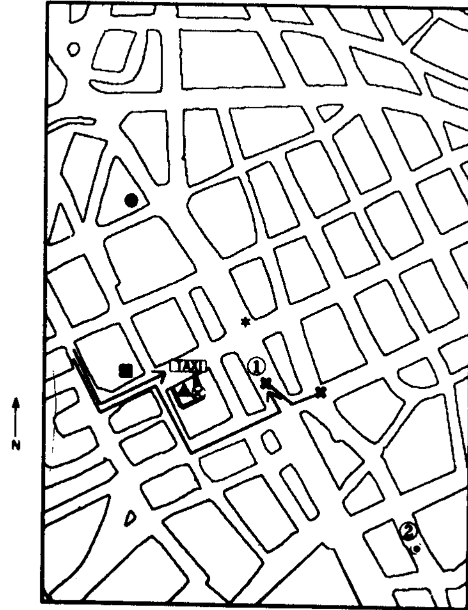
۱ـ شمارهٔ۲ در داخل رستوران منتظر می شود. (از«پاك» بودن رستوران از قبل اطمینان حاصل شده است و بعد از دادن آدرس آن به عامل آن‌را تحت مراقبت دائمی داشته‌اند.)

۲ـ شمارهٔ۳ در خیابان است و در ورودی را می‌پاید. وی آماده است همراه با عامل به داخل رستوران برود.

۳ـ شمارهٔ۴ در موقعیت و آمادهٔ تعقیب عامل است. اتومبیل شمارهٔ یك در موقعیت نشان داده شده ایستاده است.

۵ـ مأمور اطلاعاتی (رابط) در اتومبیل نشسته و از منطقه کاملاً دور است. اتومبیل او در کنار یك تلفن عمومی است و از این محل می‌تواند به عامل تلفن کرده و دستورات جدید بدهد.

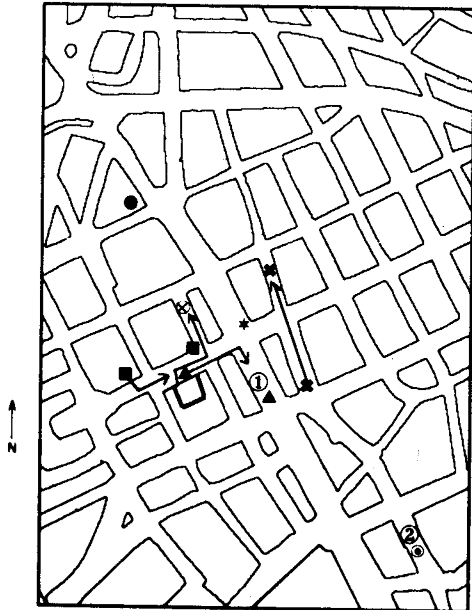
۶ـ شمارهٔ۵ در داخل اتومبیل شمارهٔ یك است و تاکسی عامل را تعقیب می کند.



۱ـ هنگامی که عامل توسط تاکسی وارد می‌شود همه در مواضع خود هستند.

۲ـ شمارهٔ۵ از اتومبیل شمارهٔ یك خارج شده و به مأمور اطلاعاتی در اتومبیل شمارهٔ دو علامت می‌دهد تا به عامل در رستوران تلفن کند.

۳ـ هنگامی که مکالمه با تلفن تمام می‌شود، اتومبیل شمارهٔ دو با چراغ به پایان رسیدن آن‌را به اتومبیل شمارهٔ یك خبر می‌دهد و آنها نیز شمارهٔ۴ را خبر می‌کنند و به همین ترتیب ادامه می‌یابد تا همه از دریافت دستورات جدید توسط عامل آگاه شوند.

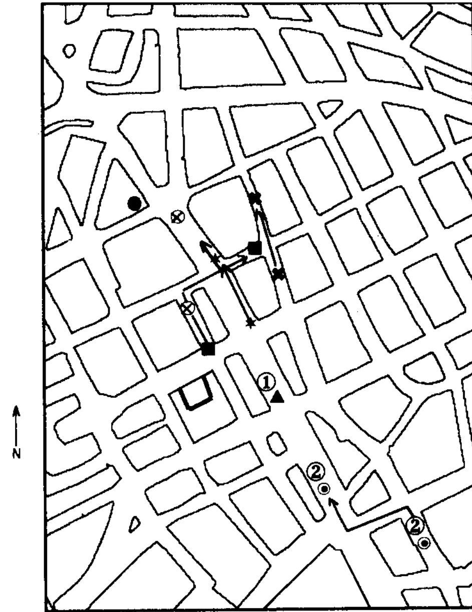


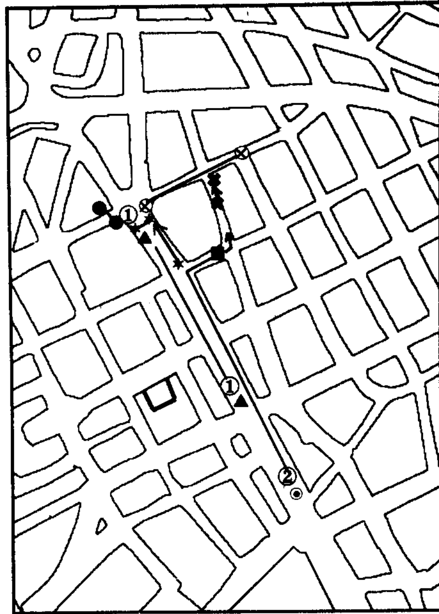
۴ـ سوژه رستوران را ترك می‌کند.

۵ـ شمارهٔ۳ وی را تعقیب می‌کند و شمارهٔ۲ به او علامت می‌دهد عامل مادامی که در رستوران بوده به جایی تلفن نکرده است. (اگر این کار را کرده باشد. عملیات لغو شده و همهٔ افراد منطقه را توسط اتومبیل ترك می‌کنند.)

۶ـ شمارهٔ۲ به داخل اتومبیل شمارهٔ یك می‌رود و منتظر می‌شود (از آنجا که وی همراه با سوژه در رستوران بوده از تصویر بیرون است.)

۷ـ شمارهٔ۵ به‌سوی نقطهٔ «برداشتن عامل» می‌رود.





۸ـ سوژه طبق دستور به راه رفتن ادامه می‌دهد.

۹ـ شمارهٔ۳ تعقیب وی را رها کرده و به دست شمارهٔ۴ می‌سپارد. در ضمن علامت می‌دهد که عامل پاك است.

۱۰ـ شمارهٔ ۴ سوژه را همراهی می‌کند.

۱۱ـ اتومبیل شمارهٔ دو که مأمور اطلاعاتی درآن است به موقعیت۲ می‌رود.

۱۲ـ شمارهٔ۵ به حرکت درآمده و نزدیکتر می‌شود.

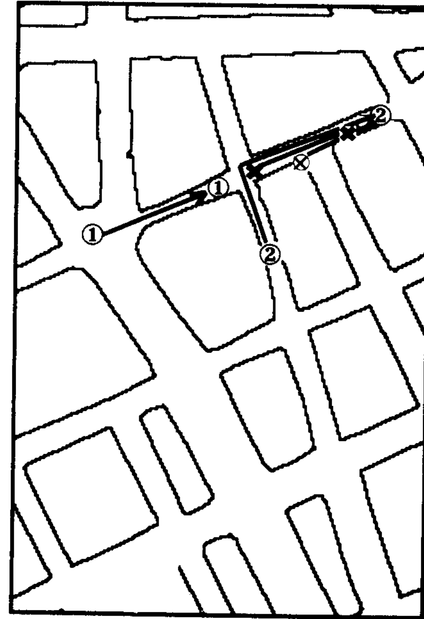
۱۳ـ سوژه به حرکت خود ادامه می‌دهد.

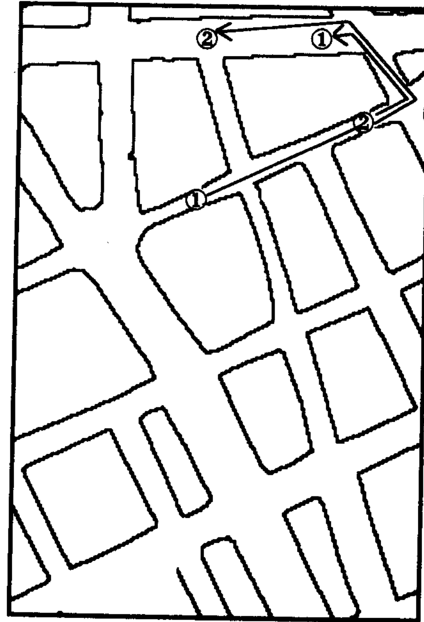
۱۴ـ شمارهٔ۵ سوژه را تحویل می‌گیرد.

۱۵ـ شمارهٔ۴ به گوشه خیابان می‌رود و به رئیس تیم و شمارهٔ۵ علامت می‌دهد.

۱۶ـ اتومبیل شماره یك جلو می‌آید و رئیس تیم و شمارهٔ۴ را سوار می‌کند.

۱۷ـ اتومبیل شماره دو جلوتر می‌رود و شمارهٔ۳ را برمی‌دارد.





۱۸ـ در این هنگام شمارهٔ۵ به سوژه نزدیک می‌شود.

۱۹ـ اتومبیل شماره دو درست درکنار سوژه توقف می‌کند.

۲۰ـ مأمور اطلاعاتی در عقب را باز می‌کند و عامل توسط شماره۵ به صورتی که هم تفتیش وی و هم کمک به سوار شدن است به داخل اتومبیل هل داده می‌شود.

۲۱ـ اتومبیل شمارهٔ یك برای تعقیب و مراقبت به اتومبیل شمارهٔ دو نزدیك می‌شود.

۲۲ـ از منطقه دور می‌شوند.

ضمیمه۲

گزارشهای موساد درباره ساختار سرویسهای امنیتی دانمارک

[ترجمه شده از روی نسخه ای از یك سند کامپیوتری موساد که
سرویسهای اطلاعاتی دانمارك را توصیف می کند.]

کشور ۴۶۴۷ـ۱۹۸۵

نسخه برای کشور ـ نسخهٔ دوم

عادی ـ ۱۵۳۶ ـ ۱۳ ژوئن ۱۹۸۵

به: ماشوو (Mashove)

از : کشور

سری ـ ۴۶۴۷

پارپل ـ آ (Purple-A) سرویس امنیت غیرنظامی دانمارك (دی.سی.اس.اس)

۱ ـ سرویس امنیت غیرنظامی دانمارك بخشی از ادارهٔ پلیس این کشور است و از ادارات تابعهٔ وزارت دادگستری می باشد.

۲ ـ نیروی انسانی و تدارکات سرویس از طریق پلیس تأمین می شود و وزارت دادگستری بر فعالیتهای آن نظارت دارد. این نظارت شامل تصویب فعالیتهای عملیاتی است که هریك را به طور مشخص و باتوجه به اهداف آنها مورد بررسی قرار می‌دهد.

۳ ـ سه مشاور قانونی به عنوان رابط فرماندهی و مأموران اجرایی عمل می کنند، که هر سه نفر تحت نظر رئیس سرویس و معاون او انجام وظیفه می نمایند.

۴ ـ اهداف اصلی سرویس انجام اقدامات ضدجاسوسی و ضدتروریستی است. این سرویس همچنین مسئولیت حفاظت از تأسیسات، و سفارتخانه‌های دانمارك را نیز به عهده دارد.

همکاری آن با اسرائیل شامل تحت نظر قرار دادن دائمی جامعهٔ فلسطینی های دانمارک است که تعدادشان به حدود ۵۰۰ نفر می رسد.

۵ ـ نسبت به همهٔ فعالیتهای عملیاتی دی.سی.اس.اس. سوءظن و خصومت ابراز می شود و همین امر قابلیتهای آن را با محدودیت روبرو می سازد.

این سرویس از سوی دیگر زیر نظارت مؤسسات قضایی داخلی قرار دارد و به خاطر آن دارای فعالیتهایی محدود است. سرویس متعهد است هرگونه اقدامات خود را توضیح داده، تجزیه و تحلیل کرده و به تأیید مقامات برساند. این فعالیتها بویژه زمانی که موضوع به آزادیهای فردی مربوط باشد بسیار مورد موشکافی قرار می گیرند.

از آنجا که این سرویس توسط افراد دارای موقعیت قانونی ریاست و هدایت می شود، دست آن در اقداماتش بسته است.

۶ ـ ملاقات با «پارپل» به صورت مداوم صورت می گیرد. هرگاه لازم باشد روش انجام عملیاتی را برای آنها مشخص کنیم می توانیم طی چند ساعت به دیدار آنها برویم.

هر سه سال یك بار همراه با آنان سمیناری تحت عنوان PAHA تشکیل می دهیم. آخرین این سمینارها در ماه قبل برگزار شد.

۷ ـ با «پارپل ـ آ» همکاری نزدیکی وجود دارد. روابط خوب و بهنگام است.

یکی از مأموران استراق سمع ما (ماراتز) در بخش استراق سمع سرویس دانمارکی بسر می برد و به عنوان مشاور آنان کار می کند.

اعضای پارپل در مورد سوژه های mayanot (نام رمز مکانهای دارای دستگاه استراق سمع ـ معنی تحت اللفظی این عبارت «خودنویس» و یا «منبع» است) با ما مشورت می کنند.

عمده ترین همکاری صورت گرفته با پارپل در زمینهٔ عملیات «دوستی» (بازجویی از یك خلبان فلسطینی در بیمارستانی در دانمارك كه توسط یکی از افراد ادارهٔ مرکزی موساد صورت گرفت) انجام شد.

در این عملیات که برای استخدام یك خلبان عراقی طراحی شده بود پارپل خطر بزرگی را پذیرفت، درحالی که کل عملیات فقط به نفع ما بود.

در گذشته عملیاتی را با «شاسانیمو» (Shasanimo) و «ابوالفیدا» شروع کردیم که گمان می رفت در دانمارك صورت گیرد. این عملیات به انجام نرسید زیرا از سوی ما متوقف گردید.

۸ ـ اطلاعاتی که ما از بخش استراق سمع پارپل دریافت می کنیم، تصویر جامعی از جامعهٔ

فلسطینی‌های مقیم دانمارك و برخی آگاهیها از فعالیتهای سیاسی سازمان آزادیبخش فلسطین در این کشور فراهم می‌سازد.

۹ ـ در مورد موضوعات بالا ارتباطات بسیار خوبی با پارپل برقرار کرده‌ایم.

۱۰ ـ در مورد موضوع mahol (به معنی «رقص» یعنی عملیات مشترك اجیر کردن عوامل) هرگاه درخواست کرده‌ایم همکاری کاملی ارائه شده است.

۱۱ ـ مقامات اصلی:

الف: هنینگ فود ـ رئیس سرویس، منصوب شده در نوامبر ۱۹۸۴

ب: مایکل لینگبو ـ معاون از اگوست ۱۹۸۳. در امور اطلاعاتی تجربه‌ای ندارد و با این حال مسئول امور ضد جاسوسی است.

د: پل موزاهنسن. مشاورقانونی رئیس‌سرویس، وی رابط ما با پارپل است. فعالیت اصلی وی در زمینهٔ ضدتروریستی است. مدت خدمتش درحال پایان یافتن است. وی در سمینار گذشته PAHA در اسرائیل شرکت داشت.

هـ ـ هالبرت وینتر هیناگی ـ مسئول بخش فعالیتهای تروریستی و خرابکارانه که وی نیز در سمینار یاد شده شرکت داشت.



کشور ۴۶۴۸

نسخه برای کشور ـ نسخهٔ دوم

عادی ـ ۱۰۲۴ ـ ۱۴ ژوئن ۱۹۸۵

به : ماشوو

از : کشور

سری ـ ۴۶۴۸

پارپل ـ بی (Purple-B) «موساد» (انستیتوی) دانمارك.

سرویس اطلاعات دفاعی دانمارك (دی.دی.آی.اس)

۱ ـ توضیح کلی

«موساد» دانمارك بازوی اطلاعاتی ارتش دانمارك است. به طور مستقیم زیرنظر فرمانده ارتش و وزیر دفاع قرار دارد. رئیس آن به عنوان رئیس یك بخش از ارتش محسوب می‌شود.

۲ ـ ساختار

سرویس اطلاعات دفاعی دانمارك از چهار واحد تشکیل شده است :

الف : واحد اداری

ب: استراق سمع (معادل واحد ۸۲۰۰ اسرائیل)

ج : تحقیق

د : گردآوری

۳ـ مسئولیتهای سرویس اطلاعات دفاعی دانمارك

الف : برای ناتو

۱) پوشش دادن لهستان و آلمان شرقی.

۲) پوشش تحرکات دریایی بلوك شرق در بالتیك، که این کار را به کمك یك واحد پیشرفته و قوی انجام می‌دهد.

ب : داخلی

۱) تحقیق سیاسی و نظامی

۲) گردآوری اطلاعات از طریق مصاحبه با دانمارکی‌ها در داخل کشور

۳) ایجاد ارتباط با سرویسهای خارجی

۴) ارائه تحلیلها و ارزیابیهای ملی به دولت (معمولاً بخش اعظم توجه این سرویس بر بلوك شرق متمرکز است.)

ج: سرویس درصدد راه اندازی بخش عملیاتی جدیدی است که خاورمیانه را پوشش خواهد داد. در ابتدا این بخش تنها یك پرسنل دارد که هر هفته یك روز از کار خود را به آن اختصاص می‌دهد. هدف آن است که از طریق تجّار و نمایندگان بازرگانی مرتبط با خاورمیانه اطلاعاتی جمع آوری شود.

۴ ـ مدارکی که ما از سرویس اطلاعات دفاعی دانمارك دریافت می کنیم عمدتاً دربارهٔ بلوك شرق و فعالیتهای زمینی، دریایی و هوایی شوروی است. دانمارکی ها در عکسبرداری از هواپیماهای شوروی کارآزموده هستند.

تأکید زیادی روی کار گذاشتن آنتن روی هواپیماها وجود داشته است.

سرویسهای اطلاعاتی و امنیتی دانمارك نخستین سرویسی بودند که عکسهای سیستم «اس.اس.سی‌ـ۳» را در اختیار ما گذاشتند.

۵ ـ با بازدید مسئول شاخهٔ تحقیقات هوایی از اسرائیل و مسئول شاخهٔ تحقیقات دریایی از بندر حیفا، روابط با «دی.دی.آی.اس» در جهت گسترش بیشتر تحول پیدا کرده است.

در ماه اگوست در اسرائیل یك جلسه ملاقات مشترك نظامی با آنان تشکیل می شود.

۶ـ مقامات اصلی

الف: موژنز تلینگ. رئیس سرویس از سال ۱۹۷۶ که در ۱۹۸۰ از اسرائیل دیدار کرده است.

ب: ایب بانگسبور. رئیس بخش گردآوری اطلاعات از سال ۱۹۸۲ ـ در سال ۱۹۸۶ بازنشسته می‌شود.

ضمیمه ۳

پرسشنامهٔ «آمان» درمورد آمادگی‌های نظامی سوریه

[این سؤالات ترجمه شده از روی یك پرسشنامهٔ واقعی است که یك عامل بلندپایهٔ سوری قبل از بازگشت به کشورش، در اروپا دریافت کرده است.]

آنچه در زیر می آید مجموعه ای از اطلاعات خواسته شده از سوژه ای (عاملی) است که به یك کشور هدف می‌رود. سؤالات برحسب اهمیت تنظیم شده است. سؤالاتی را که فکر می‌کنید عامل نمی‌تواند پاسخی برای آنها داشته باشد حذف کنید.

موقعیت از نظر آماده‌باش و هشیاری

۱ ـ هریك از مراحل آماده باش در نیروهای زمینی سوریه چگونه تعریف می‌شود و چگونه در موارد زیر حالت آمادگی به ظهور می‌رسد؟

الف) حضور سربازان در پادگانها.

ب) دوره های آموزشی.

ج) آماده کردن ابزارهای نظامی در موقعیت عملیاتی.

د) حجم مهمات و تسلیحات.

۲ ـ در زمینه های قید شده در زیر، وضع آمادگی ارتش سوریه در حال حاضر چگونه است؟

الف) وضع نیروی رزمی واحدها.

ب) سطح آمادگی ابزارآلات.

ج) سطوح ذخایر، مهمات و سایر.

د) دوره های آموزشی طی شده توسط واحدها.

هـ) سطح ذخایر استراتژیك سوریه ـ غذا، سوخت و...

۳ـ تیپ های زیر هر کدام چند گردان دارند؟
الف) تیپ زرهی ۶۰.
ب) تیپ زرهی ۶۷.
ج) تیپ مکانیزه ۸۶ از لشگر یازدهم زرهی.
د) لشگر ۱۴ «نیروهای مخصوص».

برنامه‌های آموزشی برای سال ۱۹۸۵

۴ـ اهداف سوریه در چارچوب موضوعات آموزشی طی سال ۱۹۸۵ چیست؟
۵ـ کدامیك از واحدهای در سطح لشگر یا تیپ در سال جاری تمرینهای (مانورهای) کامل انجام خواهند داد و چه موقع؟
۶ـ در حوزه های سپاه و لشگر چه تمرینها و مانورهایی انجام خواهد شد و جداول زمانی این تمرینها کدام است؟
۷ـ ارتش سوریه از دوره های آموزشی سال ۱۹۸۴ چه درسهایی گرفته است؟
۸ـ طی این دوره ها کدامیك از واحدها موفق تر بوده و چه دست آوردهایی داشته است؟

موضوعات ویژه برای کنترل

۹ـ در مانورهای تهاجمی چه روشهایی مورد آزمایش قرار گرفت؟
۱۰ـ در سطوح مختلف آموزشی، ادارهٔ یك نبرد چه مقدار زمان می برد؟
۱۱ـ چه مقدار از تمرینها در شب انجام شده است؟
۱۲ـ لشگر زرهی ۱۱ و واحدهای آن چه نوع تمرینهایی (مانورهایی) را انجام داده اند؟
۱۳ـ آیا در تمرینهای سال جاری سیستم اس. اس. ام (موشکهای سطح به سطح) نیز مورد استفاده واقع شد؟
۱۴ـ طی سال ۱۹۸۴ چه واحدهای کماندویی و در چه سطحی آموزش یافتند؟
۱۵ـ سوریه از حرکت صلح جلیلی در زمینه های زیر چه درسهایی فراگرفته است؟
الف) واحدهای زرهی.
ب) واحدهای کماندویی.
ج) توپخانه و واحدهای ضدهوایی.
د) فرماندهی و کنترل.
چ) در زمینهٔ این گونه مسائل مطرح شده، سوریه چه پاسخها و راههایی را یافته است؟

تئوری جنگ (آموختن از جنگ)

۱۶ـ طرح جنگی سوریه برای حمله به فضاهای خاص مانند بلندیهای جولان.

الف) نظر سوری‌ها نسبت به استحکامات اسرائیل در این منطقه چیست و از نظر مهندسی آن را چگونه ارزیابی می کنند؟
ب) سوری‌ها برای گذشتن از این موانع چه ابزار و روشهایی در اختیار دارند؟
ج) آیا سوری‌ها مدلی از خط دفاعی اسرائیل در دست دارند؟
چ) سوری‌ها برای غلبه بر استحکامات اسرائیلی چه نوع طرح جنگی اندیشیده اند؟
هـ) چه واحدهایی برای زدن ضربهٔ اولیه انتخاب شده اند؟ برای انجام دادن این وظیفه در آغاز جنگ چه وسایلی در اختیار آنها قرار می گیرد و در حال حاضر چه نوع ابزار و روشهایی در اختیار آنها است؟
و) برای به انجام رساندن تهاجم اولیه واحدهای مورد نظر چه آموزشهایی دریافت کرده اند؟

کماندوهای سوریه

۱۷ ـ با وجود آنکه «منبع» گفته است سوری‌ها ظرفیت حمل هلی کوپتری محدودی دارند، لشگر ۱۴ «نیروهای مخصوص» چگونه به عنوان یك لشگر هوابرد عمل خواهد کرد؟
۱۸ ـ آیا کماندوهای سوری مجهز به نیروبرهای زرهی هستند، و یا در آینده این نیروبرها را به دست خواهند آورد؟ اگر چنین است به چه منظور؟
۱۹ ـ آیا سوریه لشگرهای بیشتری از «نیروی مخصوص» ایجاد خواهد کرد؟ اگر بلی، طبق چه جدول زمانی؟
۲۰ ـ الف) آیا سوریه طرحی برای پیاده کردن کماندوها در مقابل استحکامات خط جبهه دارد؟
ب) آیا کماندویی در تل ابونیدا پیاده خواهد کرد؟
ج) آیا سوریه طرحی برای گسیل کماندو به تل الهانتصر دارد؟
د) آیا طرحی برای پیاده کردن کماندوها در تیل پرس وجود دارد؟
هـ) آیا طرحی برای فرستادن کماندوها به بکاته ریج فراهم شده است؟
و) آیا در مناطق بین خطوط دو طرف کماندو پیاده خواهد شد؟
ز) روش مشخص سوریه برای استفاده از نیروهای کماندویی چیست؟

مسائل بنیانی

۲۲ ـ جهت رسیدن سوریه به حالت تعادل استراتژیك قوا با اسرائیل، برآورد نیروی مورد نیاز چه مقدار است؟
الف) برای رسیدن به این هدف، سوریه چه تعداد لشگر و سپاه را مورد نیاز می‌داند؟

ب) به عقیدهٔ آنها برای برآوردن این هدف چه تعداد تانك، خودروهای نفربر زرهی و توپخانه مورد نیاز است؟

ج) به منظور نیل به همین هدف چه مقدار از تواناییهای ویژهٔ نامبرده شده در زیر لازم است؟

یك: نیروهای پاك کنندهٔ مناطق مین گذاری شده و تسخیر سرپل ها.

دو: موشکهای سطح به سطح.

سه: توانایی به کارگیری سلاحهای شیمیایی.

د) سوریه به چه مقدار هلیکوپترهای نیروبر نیاز دارد؟

هـ) در همین چارچوب وجود چه تعداد هلیکوپتر ضدتانك برای ارتش سوریه لازم است؟

۲۳ ـ اساس و جوهر برنامهٔ رشد چندساله در زمینه های زیر چیست:

الف) آیا برنامه رشد در سال ۱۹۸۴ تکمیل شد؟ اگر بله:

یك: اهداف اصلی آن چه بود؟

دو: اهداف تا چه حد متحقق شد و چه نتایجی به دست آمد.

سه: آیا فکر می کنند کار خود را به انجام رسانده اند و تا چه حد خود را موفق ارزیابی می کنند؟

ب) اهداف برنامه رشد فعلی چیست؟

یك: چه تعداد واحدها یا هنگ هایی تشکیل می شوند و یا تجدید سازمان می یابند؟

دو: اهداف کمی در زمینه واحدهای تانك، آ.تی. سی(A.T.C)، توپخانه، ضدهوایی، و مهندسی چیست؟

سه: طبق این برنامه نیروی زمینی چه تحولی را از سر خواهد گذراند.

چهار: جدول زمانی هر مرحله از برنامه چیست؟ انتظار می رود برنامه چه زمانی به پایان برسد.

۲۴ ـ ساختار مجتمع امور دفاعی در شرایط فعلی

الف) در مجتمع امور دفاعی چه واحدهایی فعالیت می کنند؟

ب) سلسله مراتب مجتمع امور دفاعی چگونه است؟

ج) کدامیك از واحدهای مجتمع امور دفاعی به سیروکو انتقال یافته اند؟

د) آیا به خاطر انتقال سربازان از مجتمع امور دفاعی به سایر واحدها نشانه هایی از اعتراض و شورش دیده شده است؟

هـ) هدف های عملیاتی مجتمع امور دفاعی در حال حاضر چیست؟

۲۵ ـ لشگر چهارده «نیروهای مخصوص»

الف) واحدهای مختلف این لشگر در حال حاضر کدام است؟

ب) آیا برنامه هایی برای ایجاد واحدهای لجستیکی حمایتی بیشتری در دل این لشگر وجود دارد؟

۲۶ ـ گارد جمهوری.

الف) در حال حاضر چه واحدهای ثانویه ای در گارد جمهوری ایجاد شده و سلاح آنها چیست؟

ب) آیا برای توسعه این واحد برنامه ای وجود دارد؟

۲۷ ـ واحدهای ذخیره در ارتش سوریه.

الف) آیا (غیر از به کار گرفتن نیروهای ذخیره برای پر کردن جای تلفات جنگی) نیروهای ذخیره اساساً باز هم ایجاد خواهند شد؟

ب) این نیروها چه ماهیتی دارند و در کجا به کار گرفته می شوند؟

ج) چه آموزشهایی را دریافت می کنند و میزان آمادگی آنها چقدر است؟

لشگر یازدهم زرهی

۲۸ ـ اطلاعات مشروح درباره واحدهای این لشکر (گردانهای اصلی تیپ ها، گردانهای توپخانه، و گردانهایی که به طور مستقیم زیر نظارت فرماندهی این لشگر هستند.) تسلیحات و تدارکات هر واحد، افسران و تعداد نفرات لشگر یازده، وضعیت فعلی لشگر از نظر موقعیت، سطح آموزش و آمادگی.

۲۹ ـ وظایف و اهداف لشگر یازدهم. آیا این لشگر به عنوان ستاد کل ذخیره در پشت جبهه عمل خواهد کرد یا اینکه بخشی از سپاه جدید خواهد بود؟

۳۰ ـ در هر تیپ این لشگر چه نوع تانکهایی وجود دارد؟ و از نظر کمی چه میزان تانك در ماه نوامبر ۱۹۸۴ در اختیار آن بوده است؟

۳۱ ـ واحدهای تشکیل دهنده، تعداد نفرات، سلاحها و وسایل، نفرات و افسران، و موقعیت فعلی از نظر آموزش، و میزان آمادگی تیپ های ۸۷ و ۶۰ را شرح دهید.

تیپ ۱۲۰ کوهستانی

۳۲ ـ الف) این تیپ تحت فرماندهی کیست؟

ب) موقعیت فعلی آن کجاست؟

ج) پایگاههای دائمی آن در کجا قرار دارد؟

۳۳ـ واحدهای زیر فرمان، سلاحها و ابزار، تعداد نفرات و افسران، و وضع آموزشی این واحد را تشریح کنید.

۳۴ـ اهداف و نیّات این تیپ. در مواقع اضطراری در کجا از این تیپ استفاده می شود؟

فرماندهی منطقه‌ای در ارتش سوریه

۳۵ـ فرماندهی های منطقه ای مختلف را در سوریه تشریح و واحدهای عملیاتی آنها را ذکر کنید.

۳۶ـ تعداد افسران و نفرات در هریك از فرماندهی های منطقه ای.

۳۷ـ وظایف مختلف فرماندهی های منطقه ای در شرایط مختلف جنگ و صلح.

۳۸ـ اردوگاههای نظامی و تأسیسات در هریك از حوزه های فرماندهی منطقه ای کدامند؟

سپاه ها در ارتش سوریه

۳۹ـ آیا برنامه ای برای ایجاد سپاه های جدید در ارتش سوریه وجود دارد؟

۴۰ـ اگر قرار است چنین واحدهایی خلق شوند، آیا باز هم فرماندهی عمومی نیروهای ذخیره وجود خواهد داشت؟

فرماندهی عمومی نیروهای رزمی

۴۱ـ ایجاد فرماندهی عمومی نیروهای رزمی در چه مرحله ای است؟

۴۲ـ این فرماندهی چه واحدهایی را تحت فرمان خواهد داشت؟

۴۳ـ تعداد افسران و نفرات آن چقدر خواهد بود؟

۴۴ـ محل استقرار واحدها و پست‌های فرماندهی طی دوران عادی و اضطراری کجاست؟

۴۵ـ اهداف این فرماندهی چیست؟

ستاد کل ضد تانك

۴۶ـ لیست واحدها و تعداد افسران ستاد را در ستاد کل ضد تانك ارائه کنید.

۴۷ـ موقعیت فعلی این واحدها.

۴۸ـ اهداف و برنامه‌های آنها.

۴۹ـ سلاح استاندارد آنها چیست؟

اهداف خرید

۵۰ـ جزئیات قرارداد خریدهایی را که از اتحاد شوروی طی سفر اسد در اکتبر ۸۴ به مسکو صورت گرفته، با تأکید بر سیستمهای تسلیحاتی پیشرفته شرح دهید (نوع، مقدار، زمان تحویل، روش پرداخت قیمت).

۵۱ ـ کدام واحدها زودتر از دیگران سلاحهای پیشرفتهٔ واصل شده در سال جاری را دریافت خواهند کرد (تانکهای پیشرفته تی ـ ۷۲، نفربرهای زرهی «بی.ام. پی - یك»، سیستمهای ضدتانك، توپخانه، و سیستمهای کمکی تانك).

۵۲ ـ تماسها و قراردادهایی که سال گذشته با کشورهای اروپای غربی صورت گرفته، با تأکید بر سیستمهای تسلیحاتی پیشرفته (تانك، آ. تی. سی، توپخانهٔ خودکشش، وسایل کمکی).

تأسیسات و دپوهای تسلیحاتی

۵۳ ـ جزئیات ظرفیتهای ارتش سوریه در زمینهٔ تأسیسات ذخیره و انبارهایی که برای سلاحهای جدیداً خریداری شده و ابزار قدیمی فراهم آمده است. اهداف این ذخیره سازی.

۵۴ ـ ذخایر موجود در هریك از انبارها را برحسب ناحیه مشخص کنید.

ابزارها و وسایل دید در شب

۵۵ ـ آیا در ارتش سوریه علاقه‌ای به خرید اینگونه ابزار وجود دارد؟ به چه منظور؟ خرید اینگونه وسایل از کجا صورت می گیرد؟ این نکته که «منبع» در مورد استفاده از اینگونه وسایل در ارتش سوریه اطلاعی ندارد عجیب است.

ضد تانك

۵۶ ـ منبع بر چه اساسی گفته است که «فوج» (Fodge)های ضدتانك به تیپ‌های ضدتانك تبدیل نخواهد شد («فوج» در ارتش‌های اعراب یك واحد نظامی کمی کوچکتر از تیپ است).

۵۷ ـ بین یك فوج ضدتانك و یك تیپ ضدتانك چه تفاوتی وجود دارد؟

نیروهای ویژه

۵۸ ـ منبع از کجا تشخیص داده است که فوج‌های کماندویی به گردان تبدیل نخواهند شد؟

۵۹ ـ چه تفاوتی بین یك فوج کماندویی و یك گردان کماندویی وجود دارد؟

افسران و نیروی نظامی

۶۰ ـ انتصابات و ترفیعات جدید را طبق لیست مربوط به سال ۸۵ که به دستتان خواهد رسید اطلاع دهید.

۶۱ ـ تغییرات انجام شده در ستاد فرماندهی را پس از بازگشت رفعت اسد و برگزاری اجلاسیهٔ حزب بعث که به زودی انجام می شود اطلاع دهید.

۶۲ـ چرا حکمت شعبی که معمولاً باید در جلسات ستاد کل نظامی حضور داشته باشد در آنجا حاضر نمی‌شود. آیا ممکن است وی از عنوان رئیس ستاد کل کناره گیری کند؟

۶۳ـ آیا شایعهٔ مبنی بر اینکه انتظار می‌رود ابراهیم صافی از لشگر یکم پس از انتصاب علی اصلان به جای شعبی در فرماندهی ستاد کل به عنوان معاون ستاد کل برگزیده شود، درست است؟

۶۳ـ آیا انتظار می‌رود علی دوبا و معاونش مجید سعید پست خود را تغییر دهند؟ اگر بله، به کدام پست منصوب می‌شوند و چه کسی به جای آنها می‌آید؟

۶۵ـ آیا انتظار می‌رود تغییری در مسئولیتها و اهداف پستی که رفعت اسد به آن منصوب می‌شود پدید آید؟ طبق گفتهٔ «منبع» رفعت باید به عنوان رئیس دفتر امنیت ملی به جای احمد دیبا منتقل شود.

۶۶ـ انتصابات جدید در لشگر ۵۶۹.

۶۷ـ ساختار وزارت دفاع سوریه.

۶۸ـ جزئیات برنامه آموزشی دانشجویان دانشکدهٔ نظامی هامس را مشخص کنید.

۶۹ـ ابعاد دورهٔ دانشکدهٔ افسری که انتظار می‌رود در سال ۱۹۸۵ آموزش خود را در تمس شروع کند چیست؟

اختصارات و توضیحات

* آکادمی ـ ACADEMY ـ (میدراشا Midrasha) به طور رسمی به اقامتگاه تابستانی نخست‌وزیر اسرائیل اطلاق می‌شود، ولی در واقع مدرسه یا دانشکدهٔ آموزشی موساد است. در شمال تل‌آویو قرار گرفته است.

* آل (واحد) ـ AL ـ واحدی کاملاً سری متشکل از مأموران اطلاعاتی پرتجربه که تحت پوشش کامل در ایالات متحده فعالیت می‌کند.

* آپام ـ APAM (Avtahat Paylūl Modienit) ـ امنیت اطلاعات عملیاتی.

* اسب ـ HORSE (sus) ـ مقامات رده بالای موساد که حامی فرد بخصوصی در جریان پیشرفت شغلی هستند.

* انستیتو ـ INSTITUTE ـ نام رسمی موساد. در زبان عبری صورت کامل این نام Ha Mossad, le Modiyn ve le Tafkidim Mayuhadim است که به معنی انستیتوی اطلاعات و عملیات ویژه است.

* اوتر ـ OTER ـ عربی که از وی برای ارتباط گرفتن با یك عرب دیگر استفاده می‌شود تا فرد دوم اجیر شود. این افراد هر ماه بین ۳۰۰۰ تا ۳۵۰۰ دلار بعلاوهٔ مخارج از موساد دریافت می‌کنند.

* **الماس** ـ DIAMOND (Yahalomim) ـ واحدی در موساد که ارتباطات آن را با جاسوسان مقیم در کشورهای عربی برقرار می کند.
* **آمان** ـ AMAN ـ واحد اطلاعاتی ارتش اسرائیل.
* **بادل** ـ BODEL(Lehavdil) ـ ارتباط دهندهٔ خانهٔ امن با سفارت اسرائیل، و یا رابط بین چند خانهٔ امن.
* **بنلوکس** ـ BENELUX ـ قسمت امور مربوط به بلژیك، هلند و لوکزامبورگ در ادارهٔ مرکزی موساد.
* **پاخا** ـ PAHA (Paylut Hablanit Oyenet) ـ فعالیتهای خرابکارانهٔ دشمن. منظور تحرکات سازمان آزادیبخش فلسطین است. و به خبرچین هایی که در مورد این سازمان گزارش می‌دهند نیز اطلاق می شود.
* **تسافریریم** ـ TSAFRIRIM (نسیم سحر) ـ سازماندهندهٔ جوامع یهودی خارج از اسرائیل به صورت شبکه‌های دفاع از خود و خبرگیری.
* **تسومت** ـ TSOMET ـ نگاه کنید به «ملوخا».
* **تول** ـ TEVEL ـ نگاه کنید به کایساروت.
* **جامبو** ـ JUMBO ـ اطلاعاتی شخصی که یك عامل رابط از رابط خود در سازمان اطلاعاتی دیگر به صورت دوستانه و خارج از کانال رسمی ارتباط دریافت می کند.
* **جهنده ها** ـ JUMPERS ـ آن دسته از مأموران اطلاعاتی که برخلاف سایرین همیشه در اسرائیل بسر می برند و برای مأموریتهای کوتاه و سریع به کشورهای خاصی اعزام می شوند تا عوامل ساکن در این مناطق را کنترل و اداره کنند.
* **خانهٔ امن** ـ SAFE HOUSE ـ معمولاً به آپارتمانهای عملیاتی اطلاق می شود و از نظر موساد خانه‌ها و یا آپارتمانهایی است که به منظور برگزاری ملاقاتهای مخفی و یا به عنوان پایگاه عملیاتی اجاره می شود.
* **درداسیم** ـ DARDASIM ـ زیر بخشی در بخش کایساروت که در چین، آفریقا، و خاوردور فعالیت می کند و در جهت ایجاد روابط تجاری آنها با

اسرائیل می کوشد.

* داوشانیم ـ DAVSHANIM ـ معمولاً به آن دسته از سربازان تحت امر سازمان ملل اطلاق می شود که با گرفتن دستمزد پیامها و بسته هایی را در مرزهای بین اسرائیل و همسایگان عربش جابجا می کنند.
* رزمندگان ـ COMBATANTS ـ «جاسوسان» واقعی اسرائیل: اسرائیلی هایی که برای کار مخفی به کشورهای عربی فرستاده می شوند.
* سایان ـ SAYAN (حامی) ـ آن گروه از یهودیان غیراسرائیلی که در کشورهای دیگر به صورت آگاهانه و داوطلبانه انواع کمکها را به مأموران اطلاعاتی موساد می کنند.
* سایفانیم ـ SAIFANIM ـ (ماهی طلایی) ـ بخشی که در موساد امور مربوط به سازمان آزادیبخش فلسطین را زیرنظر دارد.
* سون استار ـ SEVEN STAR ـ یك نوع دفترچه یادداشت کوچك و دارای جلد چرمین که معمولاً مأموران اطلاعاتی موساد از آن برای نوشتن شماره تلفن ها و آدرس ها و قرارها به صورت رمز استفاده می کنند.
* شاباك ـ SHABACK ـ معادل اسرائیلی اف. بی. آی ایالات متحده؛ نیروی امنیت داخلی.
* شبکه ـ FRAM (Misgarot) ـ واحدهای دفاع از خود یهودیان که در تمام جهان توسط موساد بوجود آمده است.
* شیکلات ـ SHICKLUT ـ بخش اداره کنندهٔ ایستگاهها و مأموران استراق سمع.
* شین بت ـ SHIN BET ـ نام سابق شاباك.
* عامل ـ AGENT ـ عبارتی است که با معانی بسیار مختلف به کار می رود: یك فرد اجیر (نه کارکنان داخلی سازمان اطلاعاتی). موساد در کل جهان حدود ۳۵۰۰۰ نفر از اینگونه افراد دارد که ۲۰۰۰۰ نفر آنها عملیاتی و حدود ۱۵۰۰۰ نفر آنها معمولاً به صورت غیرفعال هستند. عوامل «سیاه» به اعراب و «سفید» به عوامل غیرعرب اطلاق می شود. عوامل «هشدار» عوامل

استراتژیکی هستند که آماده شدن برای عملیات جنگی را اطلاع می‌دهند. مثلاً پزشکی که در مراکز درمانی سوریه کار می‌کند و متوجه ذخیره سازی مقادیر زیادی دارو و ملزومات پزشکی می‌شود و یا کارگر بندری که افزایش فعالیت ناوهای جنگی را متوجه می‌شود.

* فالاخ ـ FALACH ـ زارعین عرب لبنانی که به عنوان عوامل ردهٔ پائین توسط ارتش و سرویس اطلاعاتی اسرائیل استخدام می‌شوند.
* کاممیوت ـ KOMEMIUTE ـ نگاه کنید به «متسادا».
* کایساروت ـ KAISARUT (قبلاً «تول» نامیده می‌شد) ـ رابط در سفارتخانه‌های اسرائیل که توسط مقامات محلی کشور میزبان به عنوان مسئول امور اطلاعاتی شناخته می‌شود.
* کشت ـ KESHET («کمان» ـ بعداً به عنوان «نویوت» شناخته شد) ـ گردآوری اطلاعات از سوژه های غیرجاندار و شبیخون زدن و ورود غیرقانونی به منازل برای انجام انواع عملیات اطلاعاتی از جمله کار گذاشتن ابزار استراق سمع.
* کشاریم ـ KSHARIM ـ فایل‌های اطلاعاتی کامپیوتری که ارتباطات و آشناییهای افراد را با یکدیگر ثبت می‌کند.
* کشور پایگاه ـ BASE COUNTRY ـ اروپای غربی، ایالات متحده، کانادا؛ که موساد در آنها پایگاه دارد.
* کشور هدف ـ TARGET COUNTRY ـ کشورهای عربی که هدف عملیات جاسوسی هستند.
* کیدان ـ KIDAN ـ (سرنیزه) جوخهٔ مرگ موساد.
* گادنا ـ GADNA ـ تیپ های شبه نظامی جوانان اسرائیلی.
* لاکام ـ LAKAM (Lishka le Kishrei Mada) ـ ادارهٔ روابط امور علمی دفتر نخست‌وزیر اسرائیل.
* لاپ ـ LAP (Lohamah Pscichlogit) ـ جنگ روانی؛ بخش جنگ روانی.
* مأمور اطلاعاتی ـ KATSA ـ «مأمور گردآوری». در مقایسه با «سیا» و «ك.گ.ب» که هزاران نفر مأمور اطلاعاتی دارند، موساد تنها درحدود ۳۵ نفر

مأمور اطلاعاتی دارد که مسئول اجیر کردن افراد دشمن ـ اعراب ـ هستند.
* مالات ـ MALAT ـ شاخهٔ رابط موساد با کشورهای آمریکای جنوبی.
* ماراتز ـ MARATS ـ گروه انجام‌دهندهٔ عملیات استراق سمع.
* متسادا ـ METSADA (بعداً به عنوان «کاممیوت» شناخته شد) ـ بخش فوق‌العاده سری و شبیه به موسادی کوچك در دل موساد. کنترل و ادارهٔ جاسوسان اسرائیل در کشورهای عربی به عهدهٔ این بخش است.
* میسگاروت ـ MISGAROT ـ نگاه کنید به «شبکه».
* ملوخا ـ MELUKHA ـ (قبلاً تسومت نامیده می‌شده و به معنی «پادشاهی» است). این بخش استخدام و ادارهٔ مأموران اطلاعاتی را به عهده دارد.
* ناتیو ـ NATIV ـ جمع‌آوری‌کنندهٔ اطلاعات از شوروی و ترتیب‌دهندهٔ مسیرهای فرار برای یهودیان بلوك شرق.
* ناکا ـ NAKA ـ نام سیستم گزارش نویسی به صورت واحد و یکسان در موساد.
* نویوت ـ NEVIOT ـ نگاه کنید به «کشت».
* واحد ۵۰۴ ـ UNIT 504 ـ یك واحد کوچك شبیه به موساد در ارتش اسرائیل که دربارهٔ چگونگی عبور از مرزها اطلاعات گردآوری می‌کند.
* واحد ۸۲۰۰ ـ UNIT 8200 ـ یك واحد اطلاعاتی از ارتش اسرائیل که کلیهٔ امور مخابراتی را برای سرویس اطلاعاتی انجام می‌دهد.
* واحد ۸۵۱۳ ـ UNIT 8513 ـ واحد عکسبرداری بخش اطلاعاتی ارتش اسرائیل.
* یارید ـ YARID ـ تیمهای شاخهٔ امنیتی اروپا.